۴۷۸	۱۳	اشکت	رشکت
۴۸۰	۲۳	رسیم	رسبم
۴۸۴	۱۴	نجر	بجز
۴۸۹	۱۹	لبحات	کبحات
۴۹۳	۱۹	رنحر	رفنحر
۴۹۷	۴	میدارو	میداو
ایضا	۱۱	سال	حال
۴۹۸	۱۰	بسمند	جسمند
ایضا	۱۵	ماهد	نیاهد
۵۰۰	۱۲	بحال	بحال
ایضا	۲۱	لوکبی	مکوکبی
۵۰۱	۱۹	بشمکی	چشمکی
۵۰۲	۱۶	حئل	حائل
۵۰۵	ایضا	سمت	بشمت
ایضا	۱۹	بسمم	خشمم
۵۰۷	۷	بشمکش	کشمکش
۵۰۹	۱۱	ساکین	مسکین
۵۱۳	۱۲	وعده	وعده
۵۱۹	۲	مدام	مدام

۵۲۶	۱۹	تحمان	تحما
۵۲۷	۱۳	براد	مراد
ایضا	۲۰	نسن	بحسن
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
ایضا	۲۲	سنش	حسنش
۵۳۰	۵	صفائی	صفا
ایضا	۹	سن	حسن
ایضا	۱۷	ایضا	ایضا
ایضا	۱۸	دشمت	دشمت
۵۳۱	۹	مهی	مهی
۵۳۲	۲۲	مطیعان	مطیعان
۵۳۸	۵	انحای	انحای
ایضا	۸	لحال	کحال
۵۴۳	۲۱	لفتمش	گفتمش
۵۴۳	۲۰	نواهش	خواهش
۵۴۹	۱	لرچه	گرچه
۵۵۰	۱۸	پسمی	چشمی
ایضا	ایضا	شباب	شراب
۵۶۰	۱۵	بسمم	چشمم

* تمت اغلاط دیوان الثانی وغیره *

هر کتابیکه از مهر من محمد تبریز مفروق باشد * خریدنش ممنوع که مسروق باشد *

۳۷۰	۱۸	سرو روش	بپروردمش
۳۷۱	۸	نیز	تیز
ایضا	۹	عقدهای	عقدهای
ایضا	۱۸	پشمت	چشمت
۳۷۸	۱۶	داشت	داشتم
۳۸۰	۲۲	پرا بهای	برلبهای
۳۸۱	۹	گاهی میکشم	گاهی کشم
۳۸۲	۱۱	بان	جان
۳۸۴	۱۳	برجوشم	پرجوشم
۳۸۸	۱۳	فر	قدر
۳۸۹	۲	نادیده	تادیده
۳۹۰	۱۲	گر	کز
ایضا	۱۹	همه پارهٔ	هرپارهٔ
۳۹۱	۷	خطی	خط
ایضا	۱۲	هدایت	بدایت
۳۹۷	۲	که نتوان گفتن	که گفتن نتوان
۴۰۰	۳	نیازت	بنازت
۴۰۲	۱۷	صبحگاه	صبحگاه
۴۰۴	۹	نانم	نکنم
۴۰۸	هندسه	۴۰۰	۴۰۸
۴۰۸	۱۰	لعال	لعل
۴۱۲	۳	پشمت	چشمت
۴۱۹	۸	دوردست	دردست

۴۳۳	۲۰	فتنها	فتنهٔ
ایضا	۱۱	فدا	فدای
۴۴۲	۴	گابه	گابه
ایضا	۱۰	بچشم	بچشم
۴۴۷	۶	ازبی	ازبی
۴۴۸	۱۱	زخمی	رحمی
ایضا	۱۸	هجرب	هجرت
۴۵۲	۸	پسمت	چشمت
ایضا	۲۲	کر	گر
۴۵۷	۱۵	ضیف	ضعیف
۴۶۲	۱	گشته	گشته
ایضا	۶	مکدر	گذر
۴۶۳	۷	بزشهر	هرشهر
۴۶۴	۱۴	زهری	رندی
ایضا	۲۰	کردم	کردم
۴۶۵	۹	شیرنی	شیرینی

* فقط *

* غلط نامهٔ رباعیات وغیره *

۴۶۶	۱۴	دوستانهٔ	دوستانهٔ
ایضا	۱۶	دردای	دوای
۴۷۱	۱۷	این سینا	ابن سینا
۴۷۶	هندسه	۶ر۴	۴۷۶
ایضا	۴	بکی	باکی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۸	۱۲	ته	تهه
۲۸۰	۱	عقدهای	عقده‌های
ایضا	۲	واقی	واقع
۲۸۱	ایضا	بک	یک
۲۸۲	۱۵	یک	یک
۲۸۴	۲۳	وطنم	وطنم
۲۹۱	۱۵	همواره	هموار
۲۹۴	۲۲	بقتی	بتی
۲۹۵	۱۲	ندرم	ندارم
۲۹۸	۱	عقدهای	عقده‌های
۳۰۴	۱۲	به‌محشر برم	به‌محشر به برم
۳۰۶	۱۱	تاآموخته	ناآموخته
۳۰۷	۸	واو	واد
۳۰۸	۱۳	بشمم	چشمم
۳۱۳	۱۹	مقصود	مقصد
۳۱۵	۱۸	ریاری	بردباری
۳۱۹	۱۱	عشق من	عشق من من
ایضا	۱۹	نخود	نه خود
۳۲۰	۱۸	چون بتوانم	چو نتوانم
۳۲۱	۱۴	پشمت	پشت
۳۲۵	۲	زلیجا	زلیخا
[illegible]	۱[illegible]	ازباد	ازیاد
۳۲۶	۲۰	نشانیدم	نشاندم
۳۲۸	۱۳	آئینه چنین	آئینه چین
۳۳۰	۲	به بستم	به بستیم
۳۳۴	۱۸	بنزمت	بهزمت
۳۳۹	۱۷	تایشده	تابشده
۳۴۰	۱۲	گا	گاه
۳۴۱	۲۱	جانم	جایم
۳۴۲	۶	آر	از
ایضا	۱۰	یاصبر	باصبر
ایضا	۱۳	کیفیم	کیفم
۳۴۳	۱۴	جمے	جمع
ایضا	۲۱	سپرد	سپرده ام
۳۴۷	۷	لبخایم	[illegible]
۳۴۹	۱	یغمان	یغما
۳۵۳	۱۶	یر	ویر
۳۵۵	۱۴	بیکانه	بیگانه
ایضا	۱۷	بیخودی	بیخود
۳۵۸	۱۳	نگاه	گاه
۳۶۲	۱۹	[illegible]	ازان
ایضا	۱۳	براندازد	[illegible]
۳۶۴	۳	خوی ی	خوی
ایضا	۶	بشمم	چشم
۳۶۸	۱۵	گر	کز
۳۶۹	۳	جرم	خبرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۲۲	نذریافت	ندریافت
۲۱۲	۴	گرد باد گرد	گرد باد گرد
۲۱۳	۵	نمیرودو	نمیرود
۲۱۴	ایضا	عقدهای	عقدهای
ایضا	۱۸	کردی	گردی
ایضا	ایضا	کمذر	گذرد
۲۱۶	۳	بجر نیابد	خبر نیابد
ایضا	۱۳	بجری	خبری
ایضا	ایضا	سبا	صبا
۲۱۷	۲	پشم	چشم تهه
ایضا	۱۳	ساع	سراع
ایضا	۱۴	ماصانش	تامیانش
۲۲۱	۴	پشمش	چشمش
ایضا	۱۰	عذری	عذری
۲۲۲	۲۱	نسته گشته	خسته گشته
۲۲۷	ایضا	کشمش	ست کشتمش
۲۹	۱۲	پشمش	چشمش
ایضا	۱۶	نشه	نشد
۲۳۰	۳	آره	آمد
ایضا	۱۲	آرزرده	آزرده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۰	۲۰	نعمت سر	نیغت سر
۲۳۲	۶	نگداری	نگهداری
۲۳۳	۱۷	وگر	اگر
۲۳۷	صفحه	۲۳۰	۲۳۷
ایضا	۲	ستم نهی	ستم ندهی
ایضا	ایضا	نه ملحی	ز تلخی
۲۴۲	۲۱	ل	دل
۲۴۳	۱۴	افسرده	افشرده
۲۴۶	۱	وودور	دردور
۲۴۷	۱۵	خون	چون
۲۴۹	۱۱	مزیز	عزیز
۲۵۲	۶	انتظارم	انتقام
۲۵۵	۲	زخودنهان	زخودبینان
ایضا	۱۱	پس	بس
ایضا	۱۸	ش	شد
۲۵۸	۱۴	لج	کج
۲۶۰	۲۰	سودا	سود
۲۶۲	۱۲	پشمش	چشمش
۲۶۵	۱۷	دانست	داناست
۲۶۶	۲۰	جانم	بمانم
۲۷۱	۱۰	نیابد	نباید
۲۷۶	۱۶	بسا	بس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۶	۱۲	به	بهر
ایضا	۲۰	سرما	سراپا
ایضا	۲۱	بزن	مزن
ایضا	ایضا	مینارد	مینازد
۱۷۸	۱۰	پس	بس
ایضا	ایضا	افراید	افزاید
۱۸۴	۳	پیکار	بیکار
ایضا	۱۱	چو	چون
ایضا	۱۶	چو	چون
۱۸۷	۵	سوای	سودای
ایضا	۷	لرد	کرد
ایضا	۱۷	عقدهای	عقده‌های
۱۸۸	۸	اناورعه	آن سروری
ایضا	ایضا	بامدسری	بلندسری
[illegible]	[illegible]	ر عد	ر عه
۱۹۱	۱۲	لبجا	کجا
۱۹۲	۱۹	گوی	کوی
۱۹۷	۸	نازین	تازین
ایضا	۱۳	لی	بی
۱۹۸	۲۰	زاه	زاهد
۱۹۹	۱۲	یک آتش	یک آتش
ایضا	۱۹	نمک باشی	نمک پاشی
۱۹۹	۱۹	سکر	شکر
۲۰۰	۲۲	پرسم	برسم
۲۰۱	۷	نابه	پابه
۲۰۲	۴	گز	کز
ایضا	۱۳	س	سر
ایضا	۱۶	سی	سری
۲۰۳	۵	زیاده	زباده
ایضا	۱۰	پشمش	چشمش
ایضا	۱۷	آبرح	آن شوخ
۲۰۴	۲	عافیت	عاقبت
۲۰۶	۱۰	مامووس	بنموده سه
ایضا	۱۶	ذق	ذوق
۲۰۷	۱	نه پسم	به چشم
ایضا	۱۵	س ز	سازد
۲۰۸	۱۰	میخانها	میخانه‌ها
ایضا	ایضا	پشمت	چشمت
ایضا	۱۳	پشم	چشم
ایضا	۱۵	س	شد
۲۰۹	۳	نزنست	ندانست
ایضا	۸	خونم	خودم
۲۱۰	۳	آن عیسی	ای عیس
ایضا	۱۵	مام	بدا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۱۰	بسمت	بچشمت
۱۲۲	۸	نستگی	خستگی
۱۲۴	۱۲	نگهر	گهر
۱۲۵	۱	نیمرزر	نیمرزد
۱۲۶	۳	خهان	جهانی
۱۲۷	۱۱	نگهر	گهر
ایضا	۱۷	باز	بار
۱۳۰	۱۷	خدانست	خداست
۱۳۱	۱۵	از	او
۱۳۲	۱۹	ویدهای	دیده‌های
۱۳۳	صفحه	۱۳۳	۱۳۳
ایضا	۱۴	چنار	چنان
ایضا	۲۰	ناحم	نامحرم
۱۳۴	۲۱	بهزپرسر	بهزیر سر
۱۳۵	۵	پشمت	بچشمت
۱۴۰	۱۲	چاب	چاک
۱۴۱	۴	نیفهد	بیفهد
۱۴۶	۲۱	سقدر آماده	اینقدر آماده
۱۴۸	۱۳	بون	چون
ایضا	۴	سکار	سرکار
		زارت	زرت
		بهر	بجرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱۸	دن	دل
۱۵۸	۸	مدح	مدح
ایضا	۱۱	دتر	دفتر
ایضا	۱۳	جربر	جزبر
ایضا	۱۸	زبس	ازبس
ایضا	۲۱	کمر	کمتر
۱۵۹	۳	قطرهای	قطره‌های
ایضا	ایضا	قطرهٔ	قطره
ایضا	۹	گ	گو
ایضا	ایضا	یاب	نگیب
ایضا	۸	لجا	کجا
ایضا	۱۰	گشاد	بگشاد
ایضا	۱۹	ب	شب
۱۶۲	۲۲	س	سر
۱۶۷	۱۸	سکم	خشکم
۱۷۰	۱	وما	وفا
ایضا	۱۵	تاره	تازه
۱۷۳	۱	سکه	بسکه
۱۷۴	۷	یاها	یکجا
ایضا	۱۰	هرنشین	همنشین
۱۷۵	۱۳	لجا	کجا
۱۷۶	۹	فتنها	فتنه‌ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۱۹	از مژه	ز مژه
۵۲	۴	چو از آه ما	چو آه از ما
ایضا	۱۴	تیغ	تیغ
۵۶	۱۲	سر	بسر
ایضا	۲۰	نده	مانده
۶۱	۵	نفرشم	نفروشم
۶۲	۱۶	کنید	کنیم
۷۱	۱۰	رنامها	رنگها
۷۳	۶	ترل	ترک
ایضا	۱۱	دو عالم	ودو عالم
۷۵	۱۵	شرب	مشرب
۸۱	۷	برسح	پرسح
۸۲	۱۵	نیست	است
ایضا	۱۸	مکدستن	بگذشتن
۸۳	۴	نار	تار
ایضا	۱۷	صبح کر	صبح بسر زد
۸۴	۱۳	پشمم	چشمم
۸۵	۱۵	نیازکی	بنازکی
ایضا	۱۵	نارکی	نازکی
ایضا	۲۱	خرقها	خرقه ها
ایضا	ایضا	سقتی	مفتی
۸۶	۳	گر	اگر
۸۸	۱۳	ش	شد
ایضا	۱۸	ب	شب
۸۹	۱۵	بگبید	بگیبد
۹۰	۵	ونست	ز ونست
۹۱	۹	بدست	بد است
ایضا	۱۵	از	ار
۹۲	۸	سران	برآن
ایضا	۱۳	ناخوی	ناخوی
۹۴	۶	هرلز	هرگز
۹۵	۹	تفقدیکر	تفقدی کر
۹۶	۹	یار	بار
۱۰۰	۸	لق	نقد
۱۰۱	۷	رسته	خسته
۱۰۷	۲۱	مو	من است
۱۰۹	۹	مزم	مردم
ایضا	۲۲	گو	کو
۱۱۲	۷	زمانده ام	ورمانده ام
۱۱۳	۱۵	لفتمش	گفتمش
۱۱۴	۲۰	شک	شد تاک
ایضا	۲۱	ر	در
۱۱۵	۱۹	دانوی	دا
۱۲۰	۱۳	چاره	چاره

کبار المشایخین * فرو مفاخرین * مختار باب هدی * کرسی نشین ولایت والای جه
* قطب مخدوم شاه ابو الحسن * رضی الله عنه دایماً ابداً * روز بست و چهار
ماه محرم * نزدیک وقت نمود کوکب صبح روز پنج شنبه * هزار و صد و شصت
و پنج نبویه بود * بجنة الفردوس معلی رسیده * و انه فوز عظیما * راقم محامد مخدوم عالم

* صحة الاغلاط من الديوان الثاني *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۹	لبجا	کجا
۳	۱۷	فن	فان
۵	۱۲	بدی	بری
۶	۲	اکر	اگر
۸	۱۰	لوی	کوی
۱۰	۱۶	دانی	دانه
ایضا	۱۷	پشمم	چشمم
۱۶	۱۴	وصاشی	وصالش
۱۷	۱۸	بندهٔ توه	بندهٔ تو
۱۸	۱۲	سودائی تدبیر	سودای تدبیر
۲۰	۱۲	باهوسیهای	بوالهوسیهای
۲۱	۴	چرم	جبرم
۲۳	۱۵	لر	گر
۲۴	۹	آنه	آئینه
۲۹	[illegible]	[illegible]	تو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۴	نگاه تیر	نگاه تیز
۳۴	۶	همن	همین
ایضا	ایضا	خابل	حبابه
ایضا	۱۱	جز	خجر
۳۵	۱۲	ده	ولا
۳۶	۲۱	سرگین کیست	سرگین کیسه
۳۸	۴	فارع	فارغ
۴۱	۱۳	بشم	چشم
۴۲	۱۷	ور	قدر
۴۳	۱۴	سیمش	سینش
۴۶	۲۰	کرده	کرده
۴۷	۸	زبه	ازبهر
ایضا	۱۰	شفا۱۰	شفارا
ایضا	۱۸	زشکفتن	ازشگفتن
۴۸	۱۷	خاب	خال

که لولاک لما خلقت الافلاک حرفی است از قصاید امداح حمیدهٔ او * وما ارسلناک الارحمة للعالمین نکتهٔ است از نکات اوصاف پسندیدهٔ او * صلی الله علیه و علی آله واصحابه اجمعین * اما بعد مخفی مباد که دیوان برکت توامان شاعر فصیح اللسان فرد العارفین عمدة السالکین مولانا ملاذنا حضرت شاه محمد ابوالحسن نعمتی * متخلص بفرد سجاده نشین خانقاه پهلواری * تغمده الله بغفرانه * واسکنه بحبوحة جنانه دیوانی است که عجائب نکاتش همچون نکات عجائب مصنفش بغایت است * و محامد اشعارش همچون اشعار محامد دونش بی نهایت * خاکپای معنی آفرینان لطافت آمیز * عاصی محمد تبریز * نظر بر کثرت اشتیاق مشتاقان بر گماشته * و امتثال امر حضرت عالم اوحد * جناب مولوی شاه وصی احمد * که جامع این کلیات نیض آیات است * ملحوظ داشته * آن شاهد رعنا را بحلیهٔ طبع محلی ساخت * و حتی الوسع در تصحیح آن باعانت قدوهٔ ارباب کمالات عظمی * جناب مولوی غلام عیسی * و عمدهٔ اذکیای عصر مولوی ذو الفقار حیدر * و زبدهٔ ادبای نامی * مولوی وجه الله متخلص بسامی * و خلاصهٔ روشن طبعان معنی پرور * مولوی محمد انوار الله متخلص بانور * که چهار ایشان چهار مصرع رباعی علم و فضیلت و فهم و فراست اند * بل چهار عنصر فضل و بلاغت و عقل و کیاست * پرداخت * امید از ناظرین آنکه اگر عند الملاحظه در سهوی یا خطائی رسند * بذیل عفو بپوشند * و در اصلاح آن کوشند * ع * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود *

* تاریخ اتمام طبع دیوان فرد از نتائج طبع انور جناب انور *

چو این فرد الدواوین گشت مطبوع * * که مرغ روح را خوش آشیانیست *
* خرد تاریخ طبعش گفت باسم * * چه دیوانیست مطبوع جهانیست *

* تاریخ انتقال حضرت فرد * ۱۲۶۸

* فرد که در شعر سخن فرد بود * * چون ز جهان گذران رخت بست *
* مرقد والاشده در چند و سال * * طوطی شکرشکن فارس است *

* ضبط گریہ اب نہ اوس سے ہو گیا دشوار تر *

رکھ کے منہہ پر آستین روئے یہاں تک عابدین ہو گئیں گوہر فشاں اشک چشم شاہدین	۲۰

عابدین کی چشم نم تھی اور دامان حسین * عابدین کا دوش تھا اور دست احسان حسین
* عابدین کی آہ تھی اور چشم گریان حسین *

غمزدائی عابدین کی ہر طرح سے کرکے شاہ وا اسف کیا کہئے جب لی رزمگہ کی شہ نے راہ	۲۱

* گریۂ عابد سے خیمے میں ہوا محشر بپا * تھا زبان پر ہر کسی کی حسرتا و احسرتا *
* تھام کر دامان عابد بیبیو نکو تھا بکا *

رو رو کہتی تھیں کہ اب کیونکر کریں گے زندگی عمر بھر اماں مدینہ سے رہی شرمندگی	۲۲

آگے کیا کہئے رضائے حق میں شہ نے سر دیا * ہو سکے کب فرد عالم سے جو کچھ شہ نے کیا
* اسی رضا میں حق سے شہ نے مرتبہ ایسا پایا *

آج تک مشکل کشائی ہے جناب شاہ سے
خلق کی حاجت روائی ہے اسی درگاہ سے

خاتمۃ الطبع *

حمد وافر سخن آفرینی راست کہ مصرع غریب بسم اللہ مطالع دیوان لاثانی اوست *
فاتحہ عجیب الحمد للہ دیباچہ کلیات سبع المثانی او * و نعت متکاثر حضرت سروری راست

١٥ دیکھ کر تب کو ملا اب بھی کف حسرت ملین

شام جانے مین تمہارا ہووے بہ زاد سفر * دل پر از داغ یتیمی سینہ سوزان چشم تر
* ہمرہی مین ہووین اعدا ہر طرف پیش نظر *

* پیش جو کچھ آئے تم صبر و تحمل کیجیو *
١٦ ہاتھ سے اس صبر ووفی کو تم مت دیجیو

نازپرور دہ ہو تم اور رنج و غم ہی بیشمار * ناتوان دل پر تمہارے بار غم آئے ہزار
* لب شکایت مین کسی کے وا نکیجو ایکبار *

* پانچ اعدا سے آخر عمر مین ہی مخلصی *
١٧ * رفتہ رفتہ تا وطن تم لوگ پہنچو گے کبھی

چرخ رو سے مدعا گر کاش دکھلاوے تمہین * دست ظالم سے رہائی کاش ہو جاوین تمہین
* پھر وطن جانیکی نوبت کاش اگر آوے تمہین *

* روضۂ جد سے تسلی اپنے دلکی کیجیو *
١٨ * دردکی اپنے دوا تم مصطفیٰ سے لیجیو

* واقعات کربلا کہیو حضور جد بیان * ذرہ ذرہ عرض کیجو جد سے حال کشتگان *
* آئے جب نوبت ہماری اسقدر کہیو وہان *

گو بہ تن از بارگاہت سبکہ دور افتادہ ام
١٩ لیکن از جان ہمچنان سر بر درت بنہادہ ام

* عابدین نے جب سنی شبیر سے غمکی خبر * ماجرا سے پیش آیندہ جو کچھ تھا سر بسر *

* تا دل غمدیدگان کو ہو تسلی اند کے *

ناوک غم گر آ دھر آوے تو ای جان پدر
لیجیو اپنے دل غمگین کو ای فاید سپر ۱۱

جتنے ہیں وابستگان خاندان احباب سب * ابتلاء ہیں سب شریک راحت و رنج و تعب
* بعد میرے بھی وہی کیجو جو ہم کرتے ہیں اب *

غمخور و غمخوار امت رہیو ای جان پدر
لطف و خلق مصطفی رکھیو عدو و دوست پر ۱۲

جب سنو حال شہادت باشکیب و اصطبار * اہل خیمہ کے دلونکو دیجیو صبر و قرار
* ہاتھ سے اپنے نہ دیجو تم عنان اختیار *

* اہلبیت مصطفی کا کام صبر و شکر ہی *
* جانشین مرتضی کا کام صبر و شکر ہی * ۱۳

بعد میرے خیمہ و اسباب جب سارا لٹے * یہہ سر و سامان سفر کا کچھ نہیں باقی رہے
* تم اسیر پنجۂ ظالم ہو پھر اسوقت سے *

* سو طرح کی تمپہ آئیگی بلا ای نور عین *
* پر زمام صبر کو مت چھوڑیو جان حسین * ۱۴

ایک تو داغ یتیمی اسپہ سو سو رنج و غم * تم اسیران بلا پھر شام جاؤ گے بہم
* دست اعدا سے تمہیں پہنچینگے سو جور و ستم *

* سر مرا تن سے جدا کر کے علم پر لیجاین *

۶ تاکہ اہلِ بیت سب جانیں تمھیں عینِ حسین

سر پرست اہلِ حرم کا اب کوئی باقی نہیں * حال پر ان غریبوں کے تم ہی ہو عابدین
* وہ کرو جسمیں نہوں غمسے میرے اندوہگین *

۷ یہہ نہ سمجھیں بعد شہ کے جانشین ہیں عابدین
بلکہ یہہ سمجھیں کہ میرے عوض یہ زندہ ہیں حسین

* بے پدر رہونیکا غم دلبر سکینہ کے نہو * رنج تنہائی نہ آوے زینب و کلثوم کو *
* بلکہ سمجھیں بے برادر ہو گئے ظاہر میں گو *

۸ فی الحقیقت صورت عابدین ظاہر ہیں حسین
زندہ ہیں بھائی بشکل عابدین نورِ عین

مادر غمخوار کی خدمت سعادت جانکر * جسمیں ہو انکی اطاعت عین طاعت جانکر
* حضرت خیر الورا کی یہہ اطاعت جانکر *

۹ وسع بھر کیجیو حقوق مادری عابد ادا
تا رہے سر پر تمہارے سایۂ لطف خدا

فرط غمسے گر کبھو دیکھو یتیمونکو حزیں * اشک سے آنکھیں انھونکی تم جو دیکھو عابدین
* چشم تر پر انکے رکھیو اپنے وہیں آستین *

۱۰ تا زمیں آنے نہ دیجو ایک قطرہ اشک کا
تر نہونے پائیں دامن انکی آنسو سے ذرا

گرد غم آئی اگر چہرے پہ اہلِ بیت کے * پاک کیجو اپنے دامن سے جہاں تک ہوسکے

* ایک امانت جو کہ ہی جو عمر اُسے رکھیو بجا *

۲ شفقت و اُلفت مہری جتنی تھی اہلِ بیت پر
بعد میرے رکھیو تم بھی بلکہ اُس سے بیشتر

جان بابا ہی جو یہ سجادۂ شیرِ خدا * فی التحقیق ہی یہ مسند سند خیرالوری
* ہی تقاضاے ادب سب شرطین اُسکی ہون ادا *

۳ یہ امانت اب تمھین سونپو ہون اے جان حسین
اتباعِ مصطفی ملحوظ رکھیو نورِ عین

جانشینی مصطفی کی سہل و آسان ہی نہین * خلق احمد خلق ہین مشہور ہی اے عابدین
* جان بابا ترکات ہمنے بتا سب وہین *

۴ عہد پاکِ مصطفی سے ابتک تھی ایک چال
بعد میرے بھی رہین عابد یہی باتین بحال

سایۂ دامان شفقت رکھیو اہلِ بیت پر * کیجیو دلجوئی اُن کی عابدین تم وسع بھر
* غمزدائی کیجیو اُنکے تم اے جان پدر *

۵ گرد غم آنے نہ دیجیو گرد اُنکی تم کبھی
نادم سو عدو ہر یک ساتھ ہی رہیو سبھی

دوست اور دشمن کو رکھیو جان بابا شاد تم * شفقت و اخلاق سے کے دیجیو اب داد تم
* خاندان فاطمہ کو کیجیو آباد تم *

کیجیو گسترده یون دامان شفقت نورِ عین

وست امید ہر اک بات سے یہان وھو کے چلے
* مادر نابجانہ ہمین ساز سفر گم کردیم *

پیش ازین دل مین تمناے سفر رکھتے تھے
اقربا ساتھ تھے سب گویا کہ گھر رکھتے تھے
* ناگہ افتاد بسر روز سیاہی عجبی *

شاہ سیراب ہوئے جام شہادت سے یہان
جن یتیمون کو نہ تھا چارہ کہ ہون ساتھ روان
ما بجان ماندیم و رفت از سر ما آہ حسین

* ضبط نالہ کرین تو سینہ پھٹا جاتا ہی *
* ناتوانی سے بدن اپنا گرا جاتا ہی *
رہ دراز است و مرا طاقت رفتار نماند

بر سرم جون پدر مشفق و غمخوار نماند
سر دشت آتش ما گرمی بازار نماند
* ما غریبان بسر پنجہ ظالم آسیر *

* عہد دل چاہئے تا ہو رقم درد و الم *
اب زبان پر ہی ہر اک فرد بشر کے ہر دم
* در کمینم فلک ار کشتہ نباشد باکم *

ہی کیا آئے تھے گھر بار سے کیا ہو کے چلے
* وای بر ما کہ درین دشت پدر گم کردیم

ہر کب اس روز قیامت سے خبر رکھتے تھے
شب بہ خبر آئی تو امید سحر رکھتے تھے
* کہ ازین روز سیہ تر نبود ہیچ شبی *

اقربا ساتھ گئے لیکے سعادت کا نشان
اسطرح بے سر و سردار ہین سب سرگردان
ماند خون گریہ و چشم تر ما آہ حسین

* کمرین گریہ تو دل غم سے جلا جاتا ہی *
* صبر کا تاب و توان دل سے اٹھا جاتا ہی *
تا بہمرم بجز از رنج سفر کار نماند

سایہ گستر بسرم یک سر و سردار نماند
قصہ کوتہ شبم آخر شد و بسیار نماند
* سوی شامیم روان ہر چہ قضا و تقدیر *

آگیا رعشہ و اندیشہ مین اب دست و قلم
جب مددگار میرے ہین یہہ امام عالم
* کہ فلک راند سر دست بسوی شاکم *

* المرثیہ *

شاہ نے پیش از شہادت عابدین سے یہہ کہا
تم ہو عابد آور یہہ سجادہ شیر خدا

* خاندان اپنا کہو کس سے ہی تمکو پیوند *
* کسکے ہو لخت جگر اور ہو کسکے دلبند *
* می شناسیم کہ ہستید کریم ابن کریم *

خوبیان سب مین ہین پر ایسی وجاہت کم ہی
ہی شرف سب مین ولے ایسی شرافت کم ہی
ما غلام تو ازین زود بر کرامت شدہ ایم

* بولے عابد کہ اسیران بلا ہین ہم سب *
* سرگذشت اپنا ہی طومار غم و رنج و تعب *
* می برد قصۂ ما خواب ز چشم احباب *

قافلہ ہی مدنی لوگ ہین اولاد علی
ہم نبی فاطمہ زہرہ ہین میرے جد ہین نبی
گم نمودیم درین بادیہ سرمایۂ خویش

* قافلہ ہی یہہ پراگندہ دلون کا باہم *
* ہو گیا ساز سفر یہہ سر و سامان الم *
* دل پراگندہ و ظاہر ہمہ جمعیم ہمہ *

* قافلہ دردنصیبون کا ہی اے اہل ولا *
* اہلبیت نبوی ہین یہ اسیران بلا *
* سر و سرمایۂ این قافلہ ام بود حسین *

کیا کہین آکے ہم اس دشت مین کیا کھو کے چلے

* کون ہے صاحب اعجاز کہ تم ہو فرزند *
* مخلص و دوست سے احوال چھپانا تا چند *
* راز داریم بصدق دل و اخلاص صمیم *

سب مین ہی لطف ولے ایسی لطافت کم ہی
یار سا ہین سبھی یہہ زور کرامت کم ہی
گر ندیدیم ترا گاہ و غایب شدہ ایم

ہم غریب الوطنو ناو سفر شام ہی اب
روز آنکھون مین میری ہو گیا تیرہ جون شب
می کند آہ و فغانم دل ہمسایہ آب *

ہاشمی خیل ہین اور آل رسول عربی
کیا کہین ہم پہ جو کچھ دشت بلا مین گذری
محروم بی سر و سرمایۂ خود با دل ریش

* رنج و غم آ گئے یکبار جو ہمپر یکدام *
اب بھی فرصت نہین اب تک ہی وہی کاوش غم
* ز آتش دل ہمہ در سوز چو شمعیم ہمہ *

* ہم یتیمون کا سر و برگ ہی تاراج جفا *
* سر و سامان ہی یہان بے سر و سامانی کا *
* آہ اینک سفر شام بفرمود حسین *

گھر سے آئے تھے یہان ہنستے ہوئے روکے چلے

* سایہ گستر بجز افلاک دگر ہیچ نبود *
* فرش آرام بجز خاک دگر ہیچ نبود *

* غم شبیر نہاں دل میں کئے جاتے تھے *
* داغ غم تحفۂ احباب لئے جاتے تھے *
* رنج تازہ بھی جو آتے تھے سہے جاتے تھے *
* جان غمدیدہ کو گو صبر دئے جاتے تھے *
* لیکن این داغ غم شاہ نہفتن نتوان *
* بود این گرد مصیبت ز ہمہ چہرہ عیان *

* سر شبیر سوار علم اعدا تھا *
گرد و پیش و پس سر قافلہ شبیر کا تھا
سب کی آنکھوں سے رواں خون کا اک دریا تھا
دل گرا جاتا تھا اور پانوں اُٹھا جاتا تھا
نی رہ تاب خموشی و نہ یارای فغان
نشتری بر رگ جان بود ازان نوک سنان

دل پر از حسرت و لب آہ و فغاں سے خاموش
اشکباری سے مژہ غیرت ابر پر جوش
جان کو اندوہ تھا وساہی و لیکن باہوش
باہم یکجا ہوئے جاتے تھے سبھی دوش بدوش
* ہر کہ میدید ہمیگفت کہ یارب باہم *
* ہست این قافلہ یا قافلۂ درد و الم *

راہ میں شہر جو ملتے تھے وہاں کی خلقت
دو خستہ ہوتی ادھر ان کی نگاہ حیرت
کہتی اس قافلہ سے پاتے ہیں دل کو راحت
آج ایمان میں ہم پاتے ہیں اپنے قوت
* میفتادی ز در کس چو گذاری ناگاہ *
* روی نادیدہ سر و چشم نہادی بر راہ *

جاتے جس شہر میں پہلے ہی وے خلق شہری
پانوں پر گر کے سبھی خاک کف پا ان کی
چشم و رخسارہ پہ وہ لوگ لگاتے تھے سبھی
بعد ازاں پوچھتے با وضع عقیدتمندی
* از کجائید و چہ نامست و کدامی خیلید *
* کز شما بہر سر ایمان مرا تازہ نوید *

* ہاشمی گھر سے ہو یا اور قبیلہ سے کہو *
* دودمان اپنا کہو کون گھرانے سے ہو *
* دل کھنچا جاتا ہی کیا انس ہی تمسے ہمکو *
* بود و باش اپنا کہو اور نسب کا کہہ لو *
* بندگانیم و ندانیم چرا بندہ شدیم *
* نشناسیم و براہ تو سرافگندہ شدیم *

* یا دیگر شہدای کربلا علیہم السلام *

* المرثیہ *

اسطرح قافلے پھرتے ہوئے گم جاتے ہین
کف افسوس سبھی ملتے بہم جاتے ہین
* کاروانیم و نداریم درا و جرسی *

جسطرح آج کے دن اہل حرم جاتے ہین
تر بتر اشک سے سر تا بقدم جاتے ہین
* نہ رفیقی نہ انیسی نہ کسی ہمنفسی *

پیش رو اشک تھا یہہ قافلہ جاتا تھا جہان
ہاتھہ سے ظالمون کے صبر جو تھا دل مین نہان
* بوالعجب قافلہ بود و عجب سامانی *

غم اِس خیال مین تھا آہ جگر سوختگان
توشۂ راہ نہ تھا اسکے سوا اور یہان
* نی گریبان بسلامت نہ بجا دامانی *

راحت و عیش تھا یکسر رہ برابر با خاک
آستین اشک سے تر جیب و گریبان سب چاک
* بزمینی کہ فتادی کف پای ایشان *

گرد کین سے تھا دل و سینۂ بے کینہ پاک
منہہ پہ تھا گرد الم آنکھین تھین خون سے نمناک
* لالہ میرست ز خونابۂ چشم ایشان *

ساز و سامان سفر بے سر و سامانی تھی
سبکی آنکھون سے تھا خوناب کا دریا جاری
* رہروانند شکستہ دل و خستہ جگری *

دست تقدیر مین سونپے ہوئے تھے کام سبھی
تھی او تھی سبکے دل و جانسے تمنای خوشی
* جز غم و درد نداریم انیسی دگری *

* طرفہ یہہ قافلہ ہی جسمین نہ آواز درا *
* نہ کبھی ہنسنے کی آواز نہ رونیکی صدا *
* نہ زہمراہ و رفیقان وطن ہیچ کسی *

* نہ یہان بانگ سدی تھی نہ علم ہاتھہ مین تھا *
* نہ کبھی ذکر و حکایت نہ سخن باخود ہا *
* نہ کسی مونس تنہائی و نی دادرسی *

روز کو طور نہ سایہ کا نہ شب کو آرام
صبح سے رنج جو ہوتا تھا وہین تھا تا شام

ساتھہ خیمہ نہیں جسمین کہ ہو راتو نکو مقام
ایک دم بھی نہیں کٹتا تھا بآرام تمام

* وعدے کئے بہت پہ کسو کو وفا نہیں * جب مین کہ تھا گمان وفا وہ کیا نہیں *

ہر بات مین صفائی دکھاتا ہی صاف جھوٹھ * آیا غبار دل پہ سو ابتک اٹھا نہیں *

* مین آنکے سامنے جو گیا دل جلا بھنا * کہنے لگے کہ دل مین تیرے کچھ مزا نہیں *

* دشنام تلخ دو بجئے پر ھنس کے دیجئے * روکھا سخن کسو کا تو ہمنے سنا نہیں *

* ہمنے سنا مسیح سے دردونکی ہی دوا * پھر درد دل جو ہووے تو اُسکی دوا نہیں

* کیا جانین کون بات سے ابتک رہا ملاپ اب کیون وے بگڑے مین توکسی سے لڑا نہیں

* مین نے کہا کہ قتل رقیبون سے مت کرا * بولا کہ اپنا ہاتھ کسو پر اٹھا نہیں *

* غیرونسے پوچھتے تھے کہ آئے نہین ہین فرد
* بھولا ہمین جو اُسنے کبھی خط لکھا نہیں

* مقطع *

* وہ نقش جو تھا کندہ سلیمان کی نگین پر * دولت سے تیرے پاکی ہی ہر روے زمین پر *

* ایضا *

اقلیم بیخودی مین پھر رسم و راہ دیکھا * جسنے جو کچھ کہ دیکھا سب سے الگ دیکھا

* بیت *

* عشق نے رسوا کیا یہان تک مجھے * * نام سے میرے حیا کو ننگ ہی *

* بیت *

غنچے مین کب وہ باتین جو ہین لبون مین تیری * ای عندلیب تو نے لطف سخن نہ سمجھا

* المنتخبات من المراثي الهندية *

* در مدایح و مصائب حضرت سید الشہدا سبط مصطفی امام حسین *

وہ عاقل جسنے دیکھین انکہین مجنونکی یہہ سمجھے ہی
پہرے کوچے مین جو آئے وہ نقد دین و دل لاے
فقط زاہد کی کج فہمی تھی ورنہ کچھ نہ تھا قضیہ

جو ہو مست نگاہ یار اُسے ہشیار کہتے ہین
بجا ہی اب جو تیری گرمی بازار کہتے ہین
وہ محرابین کہے ہم ابروے خمدار کہتے ہین

نہین ہی اپنا شیوہ شاعری کا فرد پر ہمنے
کیا نذر نیاز انکی جو ہے اشعار کہتے ہین

* نالے ہاے ہم دل سے اب آنے لگے *
* بات میری ہر کوئی پانے لگے *
* ہمصفیر و ابکی فصل گل مین تم *
* زور بازو پر تمہارے اب رقیب
* دل گیا اور وصل بھی حاصل نہین *
* دیکھتے تھے ہم تماشا غیر کا *
* خوب ہم سمجھے ہین باتین آپ کی

* حسرت دل شاید اب جانے لگے *
* میرا چرچا اب یہان لانے لگے *
* آتش دل اور بھڑکانے لگے *
* ہمکو سو سو رنج پہنچانے لگے *
* عشق سے ہم سخت گھبرانے لگے *
* اب تماشا اپنا دکھلانے لگے *
* غیر کی خاطر سے جھنجلانے لگے *

* شعر ہی ای فرد یا افسون سحر *
* آپ بھی یہہ طرز فرمانے لگے *

پہلے ہی سب سے گذرے یہ تھا ابتداے عشق
ای وای جیسے سایہ فکن ہی ہماے عشق
ہم رسم و راہ عشق سے واقف نہ تھے کبھی
آباد تھا یہہ دل کہ جو ویرانہ اب ہوا
ای خود پرست سنگدلی ہمسے اسقدر

اب آگے کیا کرینگے جو ہو انتہاے عشق
شاہی کو کھو کے آور ہوے ہم گداے عشق
دکھلایا تیرے حسن نے ہمکو بلاے عشق
ولے خراب کرنیکو تھی یہہ بناے عشق
ایکاش تو بھی ہووے صنم مبتلاے عشق

* کیا ہو زیر سر ہو اگر بالش ہما *
ای فرد سر کو کرچکے جب ہم فداے عشق

* نہین نہ تو نے کیا فاش ای سراپا ناز *
* ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز *

* وگرنہ عاشق و معشوق رازدارانند *

* نظم هندی ریخته *

که گاهی به تکلیف و تحریک بعضی عزیزان و گاهی بنظر تعلیم و تربیت بعضی متوسلان باتفاق نظم آن افتاده بود * و باوجود بی اتفاقی و ناپسندیدگی و عدم توغل باین شیوه که بس کمتر نوبت باین رسیده خالی از فصاحت کلام و بلاغت شاعری نیست * چندی ازانها بحیز تحریر می آرم *

دل جسے کہتے تھے وہ ایک آبلہ تھا بہہ گیا
نام کو اب زخم سا داغ نمایان رہ گیا

خون دل سینے سے اب تا نوک مژگان آچکا
راہ کیا دیکھے ہے ای لخت جگر ہمرہ گیا

سیر کا کیا ذکر ہین اس در سے باہر اکقدم
اتفاقا شاذ و نادر کم کبھی ناگہ گیا

باتون ہی باتون مین آیا جو رکا اسکے جو ذکر
چشمکین کی تھین رقیبون نے ولیکن سہہ گیا

فرد کی کیا خوب حالت عشق مین پہنچی ہی اب
جسکے جو کچھ جی مین آئی منہہ پہ آ کر کہہ گیا

جسے تم غیر سمجھے ہو اسے ہم یار رکھتے ہین
جہان تکو ہم سراسر جلوۂ دلدار رکھتے ہین

نہو جس گل مین تیری بو اسے ہم خار رکھتے ہین
جہان تو جلوہ گر ہووے اسے گلزار رکھتے ہین

ادا جس حال مین نکلے اسے رفتار رکھتے ہین
سخن جو جیکو لیجاوے اسے گفتار رکھتے ہین

سخن منصور سے ہی یہ ہمین راہ محبت مین
سر دار آئے جسکا سر اسے سردار رکھتے ہین

اگر دل صاف ہی کب کوہ ہی دیدار کا مانع
جو ہووے سدراہ یار اسے دیوار رکھتے ہین

کئی شب انتظار یار مین پر کچھ نہین دیکھا
نہین معلوم کسکو دولت بیدار کہتے ہین

نگاہ مست تیری کسقدر خونریز عالم ہی
عبث آنکھون نکو تیری نرگس بیمار رکھتے ہین

* برنگ کاغذ آتش زده بمحفل او * زسوز و تاب سراپا بهار میدارم *
* ز باغ دهر بهر داشتم ثمر الا * همین دلی ثمر داغدار میدارم *
* بجا چه ماند ز من تا بر و فدا سازم * جز اینکه زندگی مستعار میدارم *
* نه برق و شعله ام و نه شرر نه سیمابم * بحیرتم که چرا اضطرار میدارم *
* بآرزوی هم آغوشی که شام و سحر * بسان بحر کشاده کنار میدارم *

* ز نظم هندی درد اینکه پهلوی کردم *
* بگو بفرد چنین اختیار میدارم *

* از نظم هندي عيشي بفارسي درآورده شد *

* دل بسکه ضعیف و ناتوان است * جان نیز به تن بسی گران است *
* این جنبش دم که هر نفس هست * در سینه چو کاوش سنان است *
* غافل ز من ای اجل کجائی * کین زندگیم وبال جان است *
* هر قطرهٔ اشک رشک دریاست * هر نالهٔ دل شرر فشان است *
* داغ غم عشق را چه گویم * در سینه ام آتشی نهان است *
* رفتند ز من قرار و آرام * جان هم بدمی چو میهمان است *
* افسانهٔ سوز و ساز عیشی * گر بشنوی گرم داستان است *

* بود این غزل از زبان هندی *
* در فارسی فرد ترجمان است *

* مطلع غزل که ز مینش فارسی و هندی هردو تواند بود *

* بیمار غمت هستم بر بسترم آ جانان * لعل تو دوای من هان از کرم آ جانان *

* الحاق مصرعهٔ هندی در بیت الغزل خواجه حافظ رحمة الله علیه *

* من و طرفه ماجرائی که چو آفتاب هر شب * نه خاک مرده باشم همه روز سوزم از تب
* هر چند بود کام من راست * * سوگند قد تو گه نخوردم *
* هستی برادری تو ای عمر * * حالی دم واپسین چه پرسم *
فردا مرو زچه پرسی سخن از روز الست * گفتگوئی که ز من ماند خداوند و من *
* ایکه رویت و شمس نصف نهار * * رونما هم ز سویت و ز نهار *
* یک بوسهٔ نهار شکن از تو خواستم * * دشنام های تلخ تو سیرم ز جان نمود *
* خوشا این مجلس اندانهٔ ما * * سلامت باد و این میخانهٔ ما *
* بریدن میتواند گردنم را تیغ تیز تو * ولی نتوان بریدا ز گردنم تیغ غلامی را *
* گر کمر بستهٔ بکشتن من * * سر بتیغت فدا است بسم الله *
* ترش روئی مکن بادی پرستان * * که ترشی نشه از می می رباید *
* غزلی گفتم و دوری سفتم * * ای صبا تا بگوشش او برسان *
من دردل خود را بافرو نخواهم گفت * ترسم که دیوانه شوی شور این آهم *
من بندهٔ آنم که نوازد سر راهی * گاهی بنگاهی هشیار گهی سازد گه مست نگاهی * گاهی سر راهی
نیست پنهان از تو احوال من ای عالیجناب * ذره ذره قصهٔ هر ذره داند آفتاب *
* ای کاش از رهرش خاک میشدم * * تا توتیای چشم کسی پاک میشدم *
من و فکر خویش هردم که بخویشتن چه کردم ز جفای خود بدردم که بخویشتن چه کردم
نه بدوستان خیالم نه بدشمنان ملالم * من و گریه بحالم که بخویشتن چه کردم *
نه بعشق خویش نازی نه بحسن کس نیازی من و آه جانگدازی که بخویشتن چه کردم
* نه خیال غیر دارم نه بخوی خویش یارم * * من و حیرتی بکارم که بخویشتن چه کردم *
* بخیال فرو ندانم چه لطف بود ترا * * که ماند نام تو ورد زبانش تا لب گور *

* از نظم هندی خواجه میرد رد بفارسی آورده شد *

* بضاعتی که من خاکسار میدارم * * گلیم بخت سیه سایه وار میدارم *

* نی طعنهٔ سنگش نه دکان نها شدم *
* هرگز نکرد از لب جان بخش پرسشی *
* جبهه سای آستان حضرت جیلانیم *
باد شرطی چون ز لطف او وزد نبود عجب
* جلوهٔ جاه سلیمان در گدائیهای او است *
تنت را تن نگوییم چون باین تن بهتر از جانی
* خویش را محو ساختن باید *
* دل من برد کج کلاهی او *
* خوش نگاهی نظری کرد که از خود رفتم *
* بار رشد بند گران بر پای من *
* ناصح تراچه کار اگر عهد او شکست *
* آئینه را خود نه روئی بود و نی حسن و ادا *
* ای مروت و عوی فرزانگی *
* عمری چون در کنار بحر ورده مرا *
* با من سخن ز محنت دوران چه میزنی *
* چرا فسون نخوانده بودی فرد بریار *
نه صبر در دل نه دل بسینه نه سینه سالم ز زخم عشقت
کشاده زلف و کشیده خاطر چو میگذشتی ز رهگذارم
نه هیچ در دل بجز وصالت نه هیچ در جان بجز جمالت
شد چو زیر خاک مجنون جذب عشقش کار کرد
* اشک ریز ما بکوی ایلیش آمد بیاد *
* گر ز بادهٔ توحید جوش مستی ماست *

* در پیرتم که کشته چشمش چرا شدم *
* لب میگزم چرا بر خشن مبتلا شدم *
حسرتی دارند شاهان در دل از دربانیم
* رو بساحل آورد گر کشتی طوفانیم *
* مور با پای ملخ آید ولی مهمانیم *
درد آور دل در آورد دل که تا در دلم دوانی
* جان در این راه باختن باید *
* بیخودم کرد خوش نگاهی او *
* کج کلاهی گذری کرد که از خود رفتم *
* آفرین بر همت والای من *
* مجنون مرید سلسلهٔ زلف لیلی است *
ای خوشا رویت که همچو ماه و لوحی را نواخت
* از خرد دور است نزد عاقلان *
* اینک تو بر کنار و جدا کردهٔ چرا *
* نعمت پرستیم و در شکر نعمتیم *
* که آن وحشی تر او در دام آمد *
* بیا بیا و ببین تماشا که کارم آخر کشید اینجا *
بر آمد از تن چو سایه جانم پیست گرفته قصد تمنا
نه هیچ رهبر بجز خیالت توئی هم اینجا توئی هم آنجا
ابر از نجد آمد و بر تربت مجنون گریست
ابر می آمد ز سوی نجد و مجنون میگریست
* خدا پرستی ما عین خود پرستی ماست *

ای زیب دوش خیر البشر وصفت این بس است
* آنی که ز آمد تو شدی راحت رسول *
* داری هنوز بوی کنار نبی به تن *
* این فرد کیست تا که بمدح تو دم زند *
وجود خویش بیکار است و رکاری که من دارم
نخواهد شد برون از سینه ام مهر بتان ناصح
* متاع جان من ناخس نمی ارزد این خوبان *
* ز قیس و کوهکن انجام کار او نشده *
* غزلی تازه بیاموز بمطرب ای فرد *
* سجده در محراب ابرویت و دیدم فرض عین
* ز خلوت میروی مستانه ای فرد *
* هوای شهر خرد هیچ سازگارم هست *
جنس سخن امروز بس ارزان شد از فرد
جان من بسته زلف تو نه چنانست که بود
* نظر لطف تو بر من چنانست که بود *
* گرچه پا بند آب و گل هستیم *
یک دو بیت از غزل فرد بخوان ای مطرب
* جمله خوبان جهان اند و شما ملموسان *
* بوی جان می شنوم از سخن فرد مگر *
خاک راهم من که پامال همه نیک و بدم
* از طاقت پای طلب ای فرد چه پرسی *
* کرد آنچه نگاه تو کی تیر تواند کرد *

* فرمود خود رسول خطاب تو مجتبی *
* دیدی ترا ز دور و بگفتی که مرحبا
* زان روی جمال و حسن هواخواه شد ترا *
* مداح صد هزار چو فرد است مر ترا *
دوئی بار است بر عشق سبکباری که من دارم
که از تار رگ جان است زناری که من دارم
ز عمری کاسه افتاده است بازاری که من دارم
* کنون معامله عشق با من افتاده است *
* کز تو در مجلس رندانه نشانی ماند *
چون براهت سر بنهادم ای امام القبلتین
* مبادا محتسب دامن بگیرد *
* بسیر ملک جنون میروم بلی یک چند *
* مژده زمن آن خسرو شیرین دهنان را *
همچنان حسن تو ام آفت جانست که بود *
همچنان سوی تو چشمم نگرانست که بود *
* پادشاهان ملک دل هستیم *
* کاین ترانه اثری در دل رندان دارد *
* این بت دلبر ما را بگذارید بما *
* عاشقی زنده دلی هست ملامت ماند *
تا به من پا تو نقشی بست مائیم و دل است
* کاهی نزدم پیش دو صد مرحله رفتم *
* کی کار دو ابروت شمشیر تواند کرد *

* غزل فرد *

نگه شوخ تو خود فتنهٔ ایمان منست
غمزه‌ات آفت دیگر به دل و جان منست

اگرچه فرق ز آب و شراب نتوان کرد
خود از شراب نگر کار آب نتوان کرد

توبه از کینه بایدت اول
کاین گنه عاقبت خراب کند

داغی نهاد بر جگرم کاین بهار ماست
خون دلم بریخت که این لاله زار ماست

شکایتها ز من بردند پیش یار و من شادم
بجانم منت بدگو که او را میدهد یادم

هست نظم قدیم معجزهٔ
از زبان تو یا رسول الله

رست از قید این و آن هر کو
شد از آن تو یا رسول الله

ای خوشا بخت گر بخوانندم
از سگان تو یا رسول الله

طالعی کو که از مژه روبم
آستان تو یا رسول الله

بگوشش آنچه نگاهی رسد کلام منست
نرفت بر لب او هرچه گاه نام منست

چه کوتهی است ندانم کمند آه مرا
ببام او نرسد آنچه آن پیام منست

فرهاد عشق تو اگر سنگ تراش است
مائیم که هر نالهٔ من سینه خراش است

شرمنده‌ام که تحفه چه آرم حضور دوست
از من نه دل نه چشم نه جان جمله زان دوست

من درین نامه ندانم چه نویسم ای فرد
خامه یکسو رود و مطلب و مضمون یکسو

در سراپردهٔ هر سینه دلی هست ولی
نه که همچون دل هرجائی من هست بلی

در دور تو چو گل به چمن لاف حسن زد
زانروی دسته بسته به پیش تو آورند

صبا مکتوب من در راه گم کرد
عبث من نامه را بر باد دادم

خال تو حجر اسود و روی تو کعبه است
خوش طالع آنکسی که مشرف ز بوسه شد

عشق گر در دفتر من نام فرد من نوشت
خلق اگر از حال او آگه نباشد گو مباش

در خلق و خلق ذات تو مرآت مصطفی
لا ریب من رآک رأی سید الوری

غیر از نبوت آنچه بود مدح جد تو
لا ریب در ثنای تو جمله بود سزا

بودی بخلق و خلق حسن از ازل از آن
شد نام پاک تو حسن ای سبط مصطفی

* سری زمعمای لب خود بگشا یار *

ای محتسب خموش که وقت سخن نماند

* فرصت غمزهٔ بود و مجرم هیچ نماند *

کیست جز نالهٔ که تا دوست صبا می ببرد

ما دران شهر و دیاریم که دیار بکیست *

* حاجت هیچ طبیبی به بیمارم نبود *

* کافیست با سایش تو سایهٔ نخلی *

فرهاد بهامون شد مجنون به بیابان رفت

ای آفرین بجذب محبت که رام کرد

وردل در آب سینه در آذر جگر در آ

ایکه تغافل تو کشت صد چو من غریب را

نسبتی نیست بگلبرگ رخ خوب ترا

* خون بابل زگریبان گل آید بیرون *

* دیده آیا نیست که پر خون نشود *

* از کوی گریبان بره زلف تو آورد *

* یک رشته گر از دیدهٔ خونبار برارم

ناله کردیم شبها دردل او سود نیست

* سودائی زلفش را شانی دگری باشد

دست از سر جان شستن اول قدمی باشد

نسبت بلبش نبود این لعل بدخشان را

* بنده عاجزم ای خواجه گیلان مددی *

* بینوا ایم که سر و برگ نمی دارم هیچ

* صدعقدهٔ از هستی موهوم رها کن *

مستی زحد گذشت و سخن از سخن گذشت

دل ز من رفت ندانم بچه آیین بردند

* از دل بنده بر خواجه پیامی ببرد *

خلوت و انجمن و کوچه و بازار یکیست

درد و درمان من و راحت و آزار یکیست

* بیهوده در آبادی این خانهٔ خرابی *

ماییم و سر کویش هر کاری و هر مردی

* آن آهوی مرا که زسایه همی رمید *

* ای ناوک نگاه کسی بی خطر درآ *

ناز نباید بقدر عیسی من طبیب را

کو فسرده شود و روی تو خندان ماند *

* این چنین ناله اگر بار دگر خواهم کرد *

خار دشت تو سر خویش چو بر خواهم کرد

* آوارگیم برد از بن که صبا آن کو *

صد رنگ بهار از در و دیوار برآرم

کی پر وزند بر شمعی که او را دود نیست

* رسوای محبت را آنی دگری باشد *

* کشتهٔ الفت را جانی دگری باشد *

* لعل لب جانان را کانی دگری باشد *

* سرو سامان من ای سرو سامان مددی

ساز و برگ من دیوانه و حیران مددی

* مانی نتوانست شبیه تو کشیدن *   * فکرش نتوانست بحال تو رسیدن *
* کامم ذوق بخش هر زبانست *   * بسر خود عجب شیرین کلامم *
دارم دلی زحسرت واندوه چاک چاک   زان نقش پای تو که بپستی بروی خاک
جگر پرخون وزهره آب ودل پاره ولب نالان   کواردار از غم عشق تو سامانیکه من دارم
* صبحدم روی محتسب دیدم *   * بینم امروز چون بسر گردد *
طاعتم اینبس که روی خویشتن سویت کنم   * با نیاز عاشقانه سجده در کویت کنم *
* عاشقانرا جز حریم تو نباشد قبله *   * بندگی آن به که در محراب ابرویت کنم
* خاک در تو هستم و بر باد میروم *   * با سوز و آه و ناله و فریاد میروم *
* فغان را از دل خود از که گویم *   * نشان درد مندی از که جویم *
* آنانکه سر بخاک ارادت نهاده اند *   بر اوج عرش پای سعادت نهاده اند
بدم سخن سرائی چو لب تو لب نباشد   سخن از لبت شنیدن به ازین طرب نباشد
* تنها نه همین خود را شیدای تو می بینم *   * در هر سر شوریده سودای تو می بینم *
های چون عندلیب وگل نباشد بیدماغ از من   کزمن خون گریه شد هر کوه و صحرا رشک باغ از من
بای تیر نگاهش چون نگیرد دیده و ماغ زمن   کز آری خود شکسته بالیم و ادش فراغ از من
* تا شنیدم که بکاشانهٔ ما می آئی *   * سوی هر در نگرانم که کجا می آئی *
* رشک آیدم و چار شود نامه بر تو *   من همچنان ز آتش هجر تو چون سپند
* تا چند دهد سوز تب عشق گدازم *   ای شیشه گران با دل بشکسته چه سازم
* واندید درگاه تو تا جای کرم را *   * نوریست ز اقبال تو سیمای کرم را
* عمریها در زدویت بکدام کو نگذشتم *   * بیچه منزلی مرمن که بگرد او نگشتم *
هر سحر هر کشته یکدم می نشست و میگریست   وای ای بخت کجون آمد بمن نشناخت کیست
* مستان محبت را میخانه دگر باشد *   * بزمی دگری باشد پیمانه دگر باشد *
زانجود نخلق نتوان دربزم تو رسیدن   * محرومم از تماشا چشمی بسوی ما کن *

* این چشم تماشا زرخت سیر نگردید *
* بوده طرب انگیز ز تو خانه ام امروز *
* یک های مرا تاب نمیداشت دل من
ای مونس جانم ز چه برخاست دل از من
* قربان تو صد جان و دل خویش نمودی
* افسوس که تو رفتی و بستند چو محمل *
* کس نیست که آرد خبر خوش زبر تو *

یکبار تو رو تافتی از سوی برادر *
* جز خاک نخیزد ز سر کوی برادر *
* امروز فزونست ز حد هوی برادر *
* امروز چه کم دیده‌ای از خوی برادر *
* میبود اگر مرگ به قابوی برادر *
* از همرهی تو سر زانوی برادر *
امروز من و دست و سر و خاک در تو

* تمت *

* المتفرقات *

* بودم هر دو ابروان آن امام القبلتین
خسته روی توام پا بسته موی توام
* گر سوی چشم تو کردم نگهی بهر سرا
آراستی گیسوی خود برهم زدی کار جهان
* چندین عشا مست می نازی چرائی *
چون حسن خداداد تو خود دلبر خلق است
بخوابی منزلی دیدم چه منزل منزل جانان
* کو آبله پا تا دلیلی ز راه عشق *
خواهمت از رگ جان های بزنجیر کنم
* از مهر و از کینه صد گونه عتاب اولی *
* خواهی اگر ای ناصح بر وعظ نهم گوشی *
عشق من داد باد و شهرت زیبائیها *

اولین و آخرین را خاص محراب نماز
شاکر در هر حال ایزد را که من سوی توام
* به از این نیست بمن چشم نمائی بکنی *
بگذشت از بت برهمن از سبحه و سجاده شیخ
* ترکانه چنین خانه براندازی چرائی *
* از شانه و این غازه بهر و از چرائی *
زلیخاوارم از عشقش چه عشقی عشق مهجوران
ای باهوس چه لاف زنی بیهده زعشق *
یک قدم تا نشوی دور ز من پیش نهی
* زین وعده فردائی امروز جواب اولی
هنگامه که می گوئی با چنگ و رباب اولی
حسن او گشت بمن باعث رسوائیها

* * فرد تاریخ او با آخر سال * گرد تحریر حجرهٔ پخته * *

دیگر ۱۳۵۳

مادهٔ تاریخ شادی این کمینهٔ خادمان * و کمترین مستفیضان * جامع این کلیات فیض آیات که برادر شفقت و عنایت نوازی و عنایت و خورد پروری پس از فراغ انجام آن شکر الله الجلیل و دعاء لعبده الذلیل واستحفاظا للتاریخ نظمی فرموده * و سرفرازیها افزودند *

* ۰ اگر نظمی بنام ساز کردند * غلام خویش را ممتاز کردند *

* ۰ باب راندند چون نام وصی را * بجو شادی مرا انباز کردند *

بها در بیع الاول سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دوصد و پنجاه و سه هجری اتفاق آن افتاده بود *

* قطعه *

* * وصی نور دو چشمم که خدا شد * بحمد الله تعالی و تبارک * *

* * بتاریخش بر آمد از دل شاد * بشادی خانه آبادی مبارک *

تمت التواریخ بالخیر ۱۲۵۳

* مرثیهٔ *

جناب مقدس کامل الظاهر و الباطن مولوی معنوی مولانا شاه محمد امام برادر قوت بازوی حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بعد از انتقال آنجناب در نهایت مصیبت و حزن و اندوه اتفاق نظم افتاده بود *

* تا رفتهٔ ای قوت بازوی برادر * رفت از دل تو همت و نیروی برادر

* یاد آمد دولت بود به لداریم از جان * امروز غم تو شده دلجوی برادر *

* آباد ز تو بود همه بزم و کنارم * تا رغم است امروز به پهلوی برادر *

* بنگر بفراق تو که چون سنبل پر پیچ * آشفتگی هست بهر موی برادر *

آپیکه رخم واشت کنون این غم هجرت * رنگ دگری ریخته بر روی برادر *

* اخگری مانده است در خاک دلم * اخگرم را دامنی زن از کرم *
* آتشم تا باز افروزد چنان * سر زند آن شعلهٔ شوقم ز جان *
* یا مجیب از بهر مقبولان خویش * مرهمی از مطلبی بر سینهٔ ریش *

* تمت *

* دیگر *

مادهٔ تاریخ تعمیر مسجد شریف خانقاه عالم پناه زاده الله شرفها که در سنه ۱۲۳۵ یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری مرتب شد * * قطعه *

* بعد صد سال گشت چون پخته * مسجد خانقه باین ترتیب *
* سال او گفت هاتفی از حق * مسجد خانقاه پیر مجیب *

۱۲۳۵ دیگر

مادهٔ تاریخ تعمیر چابوترهٔ مزار پر انوار حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله عنه در سنه ۱۲۵۱ یک هزار و دو صد و پنجاه و یک هجری قطعه

* این رشک فزای صحن جنت * از سنگ چو تا بنا شد *
* فرمود ملک بگوشم از اوج * سنگین شد و بسکه دلکشا شد *

۱۲۵۱ ایضا

* با کمال وسعت و سنگین بنا * شد چو این چابوترهٔ خاص آستان *
* سال تعمیرش بمن رضوان بگفت * دلکشا ترکوی از صحن جنان *

۱۲۵۱ دیگر

مادهٔ تاریخ تعمیر حجرهٔ پخته بر در خلوت با برکت و جای شرف اقامت پیران و مقام سجادهٔ پاکان علیهم الرضوان * قطعهٔ تعمیه

* بعد یکصد بر در خلوت * گشت تعمیر حجرهٔ پخته *

❊ جرعه نوش جام پیر می‌فروش ❊ آشنای بزم انس نای و نوش ❊
❊ نغمه‌سنجی در گلستان حبیب ❊ بلبل خوش‌گو غزل‌خوان حبیب ❊
❊ دیگر بی او مجلس ما سرد شد ❊ آفتاب روی عیشم زرد شد ❊
❊ آه از مرگش چها بر جان من ❊ رخنه‌ها افتاد در ایمان من ❊
❊ آشنا برخیز مجلس برشکست ❊ آن سبو آن شیشه آن ساغر شکست
❊ باز جو از درگه پیر مغان ❊ آن سبو آن ساغر و مطرب چنان ❊
❊ گشت بر ما این حلال ما حرام ❊ تو بفریادم برس ای پیر جام ❊
❊ چنگ ما و دامن پیر مغان ❊ یا برآید کام یا از جسم جان ❊
❊ آتش عشقم که افروزد کنون ❊ نی دم نای و نه عود و ارغنون ❊
❊ گاه افسرده شدی گر آتشم ❊ از نوای مطربم می‌یافت دم ❊
❊ از زبانش بود بی‌پرده عیان ❊ رازها کان بود بر زاهد نهان ❊
❊ راز زیر و بم که سر خاص بود ❊ زان دو لبهایش بهر کس می‌گشود ❊
❊ تا لبش خاموش شد از راز ما ❊ بسته شد بر ما پر پرواز ما ❊
❊ آتش شمع دل ما سرد شد ❊ آینهٔ صافی ما پرگرد شد ❊
❊ هان بحق نغمهٔ داود باز ❊ و از طفیل خواجهٔ محمود باز ❊
❊ از چنان مطرب دل ما شاد کن ❊ خانهٔ برباد عشق آباد کن ❊
❊ خواجگان چشتیت را آرم شفیع ❊ ذوق و شوق صوفیان و ارم شفیع
❊ حاجت ما را روا کن این زمان ❊ ای حبیب و عروهٔ ما مضطران ❊
❊ یا حبیب از بهر دل افسردگان ❊ باز اعجاز ای مسیح مردگان ❊
❊ از شعورم خوگر نعمت ز تو ❊ یافتم هرگونه دولت ز تو ❊
❊ آنچنین مطرب هم از لطف تو بود ❊ کاین چنین احسان بحال من نمود ❊
❊ از که جویم باز همرازی چنین ❊ با که سازم کیست همسازی چنین ❊
❊ آتشم افروخت در جانی و رفت ❊ یک شبم گردید مهمانی و رفت ❊

شیخ العالمین رضی الله عنه * بیتی چند حسب حال انشاد فرمودند * چون آن ابیات از نظر معالی و ملاحظهٔ والای اقدس و اعلی حضرت فرد گذشت * آن حضرت قدس سره نیز چند بیت مناسب حال و مقال بهمان منوال قلم بر داشته بر وقت نگارش فرمودند * و نیز مادهٔ تاریخ که پیش ازین ترقیم پذیرفت موزون نمودند * از انجا که کلیات اشعار بجامع جمیع اقوال منظومات می شود آن ابیات رابع ابیات منظومهٔ جناب حضرت آشنا مد ظله که هر دو باهم آمیخته اند درین مقام بدین تقریب درج کردن مناسب نمود * و بی شک خالی از لطف نیست و آن این است *

* بیت *

* ای صبا در حضرت پیر مغان * * حال ما در معرض عرضش رسان *

* مطرب ما برد وجد و شوق برد * * دل ببرد و جان ببرد و ذوق برد *

* بوده ام با مطرب و می چون مدام * * مطرب ار نبود بباشد می حرام *

* مطرب ار نبود چه خیزد زمی * * بی نوا کی ناله انگیزد زنی *

* شورش می بی صدای چنگ نیست * * بی نوای مطرب و آهنگ نیست *

* بی دف و نی می نمی نوشیم ما * * مطرب ار نبود نمی جوشیم ما *

* چون لبش فرمانروای شوق بود * * زیر نگهش وجد و حال و ذوق بود *

* رهنمای سالکان راه بود * * محرم راز دل آگاه بود *

* چون وکیلی در میان ما و حق * * جبرئیلی در میان ما و حق *

* او بستاوی نکته گوی گوش ما * * ناله آموز دل خاموش ما *

* قوت جان و تن بیمار ما * * مرهم زخم دل افگار ما *

* همدم و همدرد و دمسازان عشق * * همبساط بزم جانبازان عشق *

* چاره ساز درد بیدرمان عشق * * ساز و برگ بی سر و سامان عشق *

شریف سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری بود ۞

۞ قطعه تعمیه ۞

۞ غوث آن جان جهان قوالان ۞ زین جهان رخت سوی جنت راند ۞
۞ هاتفم گفت از سر زاری ۞ رفت جان از سرود و قالب ماند ۞

۱۲۵۳

باید دانست که این قوال نیک مآل در حقیقت عجب صاحب بخت و سعادتمند بوده ۞ که جمله مشایخ زمان و عرفای دوران بدل مشتاق و خواهان وی می گردیدند ۞ و سرودش را بجان می پسندیدند ۞ و با اینکه وی از ابتدای زیر بار حقوق تعلیم و تربیت نبود ۞ و گاهی از کسی شاگردی نه نمود ۞ بلکه به محض عنایت و التفات حضرت محبوب الله شیخ العالمین باین پایه رسیده ۞ و باب علم موسیقی بروی مفتوح گردیده ۞ و گوی سبقت از جمله معاصران خود در ربوده ۞ و بر همه تفوق نموده ۞ گویا وجود کرامتی بود از کرامات شیخ العالمین ۞ و اثری بود از دعای آن شفیع المریدین ۞ رضی الله عنه از این رو اثری و دردی که داشت نتوان نگاشت ۞ در این زمان رونق مجالس مشائخ و فقرا ازو بود و هر عقده دلگیر هیچکه بکار عرفا می افتاد ۞ از دم جان فزایش می گشود ۞ چون از این جهان گذران درگذشت ۞ عالمی در غمش افسرده گشت ۞ علی الخصوص از مشائخ و فقرا و سالکان راه صدق و صفا چه هم مشرب و هم طریق و چه غیر مسلک و غیر طریق هرکه بشنید ۞ آهی برکشید ۞ و زیاده تر بحضرات بزرگان صاحبدلان این سلسلهٔ عالیه و طریقهٔ متعالیه نظر بر اثری که بودش حالتی رو نمود ۞ که تا مدتی حزن و افسردگی افزود ۞ هرکسی بر فقدان این دولت خانه بخیر حسرتی می نمود ۞ و کسی بترک سماع می فرمود ۞ تا آنکه جناب فیضمآب قدوة السالکین زبدة الواصلین واقف اسرار عرفان آشنای رموز و نکته دان ۞ محقق مدقق خیر الاخیار ۞ مرجع صغار و کبار ۞ برادر و قوت بازوی حضرت قدوة الاولیاء ۞ مولوی شاه ابو تراب متخلص بآشنا مدظله و دامت برکاته فرزند دومی و خلیفهٔ حضرت

مادهٔ تاریخ وفات محب و مخلص خاندان مجیبی * از مریدان خاص نعمتی * شیخ مسیح الله * رحمه الله تعالی * * قطعه *

* نقال چون کرد آن یگانهٔ عصر * فکر کردم بسال او ناگاه *
* گفت هاتف شنو ز روی زمین * رفت بر آسمان مسیح الله *

دیگر ١٢٢٩

مادهٔ تاریخ ارتحال معدن خیر و برکات * رفیع الحالات * شاه ابو البرکات * ابو العلائی عظیم آبادی روح الله تعالی روحه * قطعه

* بذات وصفت عین برکات بود * شده نام او وصف و هم عین نام *
* شب هشتمی مانده باسی ز شب * شب چار شنبه ز ماه صیام *
* بسال وفاتش بگفتم ز مدح * بزرگی خدابین و عالی مقام *

دیگر ١٢٥٦

مادهٔ تاریخ وفات میر شاه قمر الدین ابو العلائی از یاران حضرت شاه ابو البرکات ممدوح علیهما الرحمة و الغفران * قطعه *

* سالک راه میر قمر الدین * نیست محتاج وصف او به بیان *
* قمری بود در عظیم آباد * نور افزای مجمع یاران *
* شب سه شنبهٔ و شب بستم * بود بی ریب از مه شعبان *
* هاتفی گفت از سر افسوس * سال او از غروب ماه بدان *

دیگر ١٢٥٥

مادهٔ تاریخ فوت مطرب دلنواز * قوال دمساز * نشاط افزای بزم صوفیان * سرمایهٔ انبساط قلوب عارفان * نقد وقت ارباب فضل و کمال * سرود افزای اصحاب وجد و حال * اثر دعای شیخ العالمین * مرید و مطرب حضرت فرد العارفین * اعنی غوثن قوال پهلواروی جزاه الله تعالی عنا خیر الجزاء که بشب بیست سوم رمضان

کریم و فیاض ❋ کسی بیکسان ❋ حاجت روای مستمندان ❋ برادر و قوت بازوی حضرت فرد مولوی معنوی مولانا شاه عین الحق الملقب به محمد امام خلف و خلیفه و فرزند سومی حضرت شیخ العالمین ❋ رضی الله تعالی عنهم اجمعین ❋ که بروز یکشنبه بعد اشراق هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری بوده ❋

❋ چو عین الحق عزیز جمله اخوان ❋ ❋ ازین دنیای دون سوی جنان رفت ❋
❋ کمال ظاهر و باطن همه داشت ❋ ❋ جهان زین غم بهر پیر و جوان رفت ❋
❋ چگویم از وصال آن برادر ❋ ❋ مرا بیطاقت نموده چون ز جان رفت ❋
❋ خرد گفت از سر افسوس ای وای ❋ ❋ امام عصر گویا از جهان رفت ❋

ایضا ۱۲۵۵

❋ چون زیر زمین شد آن مه من ❋ ❋ شد تیره بچشم فرد عالم ❋
❋ در سال عمش بر آمده وای ❋ ❋ یکشنبه و ثامن محرم ❋

ایضا ۱۲۵۵

❋ رضوان ز سال نقل محمد امام من ❋ ❋ گفت از سر ادب که امام بهشت هست ❋

دیگر ۱۲۵۸

ماده تاریخ رحلت سالک طریقت صاحب نسبت ملازم جوش عشق و شوق الهی جوان صالح شیخ غلام نجف متوطن ضلع جهانپور مرید حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله عنه و علیه الرحمة ❋

❋ قطعه ❋

❋ آن غلام نجف جوان در عمر ❋ ❋ بسلوک طریقه گوی ربود ❋
❋ آنکه تقوی بخاک رهگذرش ❋ ❋ سر اخلاص روز و شب می سود ❋
❋ دائم النسبة و رفیع الحال ❋ ❋ چون براه وصال تن فرسود ❋
❋ بشب چارشنبه بیست و دوم ❋ ❋ ماه عربی ربیع الاول بود ❋
❋ سال نقاش بفرد هاتف گفت ❋ ❋ بندگی کار خود ادا فرمود ❋

دیگر ۱۲۵۸

مادهٔ تاریخ ارتحال شمع خاندان مجیبی چراغ دودمان نعمتی مرشد زاده عالمیان صاحب نسبت و حالت شاب فی الله مولوی علی حسن نعمتی نسبا و ارادة خلف بزرگ حضرت فرد قدس سرہما که بروز سلخ ربیع الثانی سنه ۱۲۳۶ یکهزار و دو صد و سی و شش هجری بوده

* قطعه *

چو رفت از چشم من آن نور چشمم * چه گویم تیره در چشم جهان بود
کشف حسرت ز غم مالیده هاتف * بگفتا آه خورشید زمان بود

* دیگر * ۱۲۳۶

مادهٔ تاریخ رحلت جنابت عصمت مآب حضرت ولیهٔ عارفه زوجهٔ مطهره اولی حضرت فرد و والدهٔ ماجدهٔ مرشد زادهٔ سابق الذکر قدس الله سرهما که بروز یکشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ۱۲۲۷ یکهزار و دو صد و بیست و هفت هجری بوده *

* قطعه *

* خانهٔ فرد گشت چون ویران * ماتمی سخت بر دل و جان شد *
* سال تاریخ این غم جانسوز * گفت هاتف که خانه ویران شد *

* دیگر * ۱۲۲۷

مادهٔ تاریخ رحلت جناب عالیهٔ متعالیه حضرت مقدسه مطهرهٔ عارفهٔ کامله ام المریدین زوجهٔ حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله عنهما که بروز سه شنبه هشتم ذیقعده سنه ۱۲۳۶ یکهزار و دو صد و سی و شش هجری نبوی بوده * * قطعه *

* چون جناب عالیه رحلت نمود * داشت بس در حضرت زهرا قبول *
* گفت هاتف قرب او دیدیم بس * در جناب فاطمه بنت الرسول *

دیگر ۱۲۳۶

مادهٔ تاریخ رحلت جناب قدسی مآب عالم عامل فاضل کامل محقق دوران * مدرس و مدقق زمان * صاحب حالات و مقامات * اهل مکاشفات و تصرفات * مجاهد و مرتاض *

* چو ذاتش در حقیقت شمس دین بود * * بمشرق طلعتش چون نور ایمان *
* جهان تاریک شد از رحلت او * * خرد گفتا که شد خورشید پنهان *

* دیگر * ۱۳۲۸

مادۂ تاریخ ارتحال جناب شاه نور الحق مجیبی پھلواروی متخلص بطپان برادرزادۂ حضرت شیخ العالمین محبوب الله قدس سرهما که بروز چهارم شعبان سنه ۱۳۳۳ یکهزار و سه صد و سی و سه هجری بوده *

* قطعه تعمیه *

* چون جناب طپان بشوق تمام * * رخت در راه وصل حق بربست *
* گفت هاتف ز روی او پندار * * نور حق بوده و بحق پیوست *

* دیگر * ۱۳۳۳

مادۂ تاریخ ارتحال جناب شاه عبد الله مجیبی پھلواروی خواهرزاده و خلیفۂ حضرت شیخ العالمین قدس سرهما *

* قطعه تعمیه *

* صاحب فضل شاه عبد الله * * چون وفا کرد با خدا وعده *
* رفت سوی سماز های ادب * * روز دویم زماه ذیقعده *

* دیگر * ۱۳۴۸

مادۂ تاریخ ارتحال جناب صاحب الشرف والکرامت شهباز طریقت حضرت شاه خدا بخش پھلواروی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما که بروز دوشنبه بیستم رجب سنه ۱۳۲۱ یکهزار و دو صد و سی و یک هجری قدسی بوده * و مزار شریفش در شهر بنارس به محله کتواپوره در احاطۂ مزار مبارک حضرت مولانا رسولنما واقع است * رضی الله تعالی عنهم اجمعین

* قطعه *

* چو آن عاشق آفتاب طریقت * * که بود از ازل مهر او سرنوشتم *
* ز هجرت زده آتشی در جهان * * بگفتم که گر نعمت جان برشتم *
* بگفتا ز تاریخ دریاب و عقلم * * یقین دان که من آفتاب بهشتم *

✽ سر نهادم بخاک بر در حق ✽ ✽ بهر تاریخ نقل این اکمل ✽
✽ گفت بردار سر زخاک که اوست ✽ ✽ وارث علم احمد مرسل ✽

✽ ایضا ✽ ١٢٥١

✽ بود چون شمع خاندان مجیب ✽ ✽ حضرت اوستاد والا جاه ✽
✽ شد بجنت بغرۀ شعبان ✽ ✽ سال نقلش بجو زغرۀ ماه ✽

د.بکر ١٢٥١

مادۀ تاریخ ارتحال وحید العصر فرید الدهر صاحب الصبر مولوی شاه محمد علی اکبر برادر حقیقی استاد الکل ملک العلماء ✽ و خلیفه و خواهرزادۀ حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین که بروز دوشنبه نوزدهم شهر ذی الحجه سنه ١٢٤٧ هجری نبوی بوده ✽ ✽ قطعه تعمیه ✽

✽ خدارا عاشقی بوده است صادق ✽ ✽ جناب مولوی شاه اکبر ✽
✽ دلم گفتا زروی جوش با شوق ✽ ✽ شده واصل بحق الله اکبر ✽

د.بکر ١٢٤٧

مادۀ تاریخ انتقال حضرت شمس الملة والحق والدین شاه شمس الدین ابو الفرح مجیبی نباوارادة و پهلواروی مولدا و وطنا برادرزادۀ مستفیض حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله تعالی عنهما که بروز چهارشنبه سیزدهم شعبان سنه ١٢٢٨ یکهزار و دو صد و بیست و هشت هجری بوده ✽ و مزار شریفش در شهر کلکته بمحله مصری گنج متصل مسجد منشی غلام رحمان مرحوم که مرید آنحضرت بوده واقع است

✽ قطعه ✽

✽ جناب شاه شمس الدین ابو الفرح ✽ ✽ بمشرق چون غروب آن نور فرمود ✽
✽ خرد از طالعش تاریخ این شعر ✽ ✽ بگفتا در دلم خورشید حق بود ✽

✽ ایضا ✽ ١٢٢٨

سال انتقالش نائب ختم نبی وهادی است * هم بگفتم سرپناهی بوده تاج العارفین

١١٩١ ١١٩١

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت محبوب رب العالمین مقصود السالکین خواجه شاه عماد الدین قلندر قادری پهلواروی پیر بیعت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله تعالی عنهما * قطعه

خواجهٔ ما آن عماد الدین قلندر قادری * آفتاب فقر و ماه اعظم ارکان دین

انتقالش بستم ماه جمادی الاخر است * بوده ام در فکر سال او چو من اندوهگین

ناگهان مهر جمالش شد بدل جلوه فروز * گفت دل ای خواجه و محبوب رب العالمین

١١٣٤ ده بکر

مادهٔ تاریخ ولادت بابرکت و رحلت سراپا سعادت حضرت قطب الاولیاء خلیفة الرسول صاحب مقام الولیه مولانا سید محمد وارث رسول نما غازی پوری ثم البنارسی مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله عنهما که ارتحالش بروز یازدهم ربیع الثانی سنه ١١٦٦ یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری بوده * و مزار مبارکش در شهر بنارس به محلهٔ کتواپوره واقع است * و به بارهٔ مولوی صاحب مشهور و معروف است *

* آن سید و وارث رسول عربی * از سال ولادتش اگر می طلبی *
* لاریب خلیفهٔ رسول الله است * تاریخ وصال اوست با ذات نبی *

١١٦٦ ده بکر ١٠٨ ه

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت استاد فیاض استاد الکل مالک العلماء سند العرفاء مولوی معنوی مولانا شاه احمدی پهلواروی خواهرزاده و خلیفهٔ اعظم حضرت شیخنا شیخ العالمین محبوب الله و برادر عمزاده و استاد و الانزاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنهم *

* قطعهٔ تعمیه *

* مولوی شاه احمدی صاحب * * بود استاد اعلم و افضل *

* قطعات تواریخ *

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت شیخ العالمین شفیع المریدین صاحب السر محبوب الله مخدوم شاه محمد نعمت الله قادری پهلواروی والد ماجد و شیخ و استاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بروز پنجشنبه بیست و نهم شعبان سنه ۱۲۴۷ یک هزار دو صد و چهل و هفت هجری بود *

* شیخ من کو نعمت الله بود * بود الحق نعمت عالم نواز *
* سال نقلش عالمی با گریه گفت * دوجهان را دستگیر و چاره ساز *

ایضا ۱۲۴۷

* ز سال رحلت آن شیخ عالم * صد و بر صفحهٔ خاطر نوشتم *
* بروح پاک او چون عرض کردم * بگفتا ماه تابان بهشتم *

ایضا ۱۲۴۷

* فرد چون کرد فکر سال وصال * هاتفی این گهر بنظم سفت *
* شیخ ما همچو پیر بسطامی * لیس فی جبتی سوی الله گفت *

دیگر ۱۲۴۷

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت آفتاب طریقت تاج العارفین نائب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مخدوم شاه محمد مجیب الله قادری پهلواروی جد امجد و شیخ الشیخ حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بروز شنبه بیستم جمادی الثانی سنه ۱۱۹۱ یکهزار و یک صد و نود و یک هجری بود *

قطعه

* مولد و عمر و وفات حضرت پیر مجیب * در شمار آمد بس از چندی بنظم اینچنین *
* عمر پاکش جز محامد نیست بگر باکمال * مولد او پیر فیوض و نیز فخر الواصلین *

۹۳ ۱۰۹۱

* تا نشنود و نه لب کشاید بهتر * در گوش و دهان محتسب گردارند *

* ترا ظل هما بر سر چه باید * هما را خود پناه از همایهٔ تست *
* ترا از لطف حق چتریست بر سر * سرت گردم چه بالاتر پایهٔ تست *

* هر شبی این نالهٔ فرهاد میشنوم زکوه * عالمی گویند ما را خواب شیرین در ربود *
* من همیگریم به بخت خفتهٔ شبهای عمر * مردم و یکدم نه رو آن خواب شیرینم نمود *

* بر جهان سکهٔ عجیب زدند * کآفتاب طریقت است عجیب *
* فرد پروانه اش چرا نبود * شمع بزم حقیقت است عجیب *

* بندهٔ عشق ماه کنعان را * برده مصر چون دلیل شده *
* نور رشد دیدهٔ زلیخا را * چشم یعقوب رو نیان شده *

راقم عنان شامه چو در دست طاقت است * از دست رعشه دار نوشتن گراست است
تا کشاید از کلید قلم قفل دایره * تا پنجه زیر سنگ گران بار آفت است

---

* قطعه بتضمین بیتی مشتمل بر یازده اسماء *
* حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه *

از کرا این وصف گویم دلبرا جانانهٔ * کیست در عالم که تو در حسن زان بالانهٔ
سید و سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب * بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانهٔ

---

* قطعه ترجمه شعر عربی مشهور *

* بجوش آید چو چشم سرمهٔ من * ز خاک پاک پای بوتراب است *
* که شبها گریه در محراب دارد * لبش خندان چو گل روز خراب است *

* دوم ز وقت شبا روز خود شمار کنی * که تا چه نقد بدست آمد و چه افتاد است *
* کسیکه بندهٔ فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل داناتری *
* نیست آن رازی کزو آگه نهٔ * راز در دل باشد و تو دلبری *

جوهرشناس باش که این اهل گوهراست * این در بگوش هر که نهد اهل جوهراست
هر جوهریم لیک چو جوهرشناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتراست
حرفی چرا زنیم که این مفلسان عشق * زر را گمان برند که این خود نکو زر است

هزار مرحله دورم فکندهٔ ای چرخ * دهم کجا وز احوال من بحضرت دوست
توان نوشت باو نامهٔ و لیکن نیست * کبوتری که برد نامه را بخدمت دوست

طاق ابروت توام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق نسیان
گر قصوریست ز من سجدهٔ سهوم بپذیر * باز یادم بسلامی کن و از یاد مران

سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیعی که آن نه بابت بود بیع فاسد است
و آنانکه دین بشرط وفا میفروختند * بازارشان ز اندک جور تو کاسد است
شاد آنکه بی امید بها دل بتو سپرد * چون فرد گرچه مورد صد طعن حاسد است

با اهل دین نبود ترس طعن بیدینان * رود بگردن شان گرچه خنجر ایشان
ز نام فرد بهر دو رنج گر حد و چه عجب * حسن قبیح نماید بچشم بدبینان

* آن پنبه که از دهان مینای فرد * هنگام شراب ریختن بردارند *

* ناشنو و ونه لب کشاید بهنر * در گوش و دهان محتسب گر دارند *

* ترا ظل هما بر سر چه باید * هما را خود پناه از همایهٔ تست *
* ترا از لطف حق چتریست برسر * سرت گردم چه با بر تر پایه تست *

* هر شبی این نالهٔ فرهاد میشنوم زکوه * عالمی گویند مارا خواب شیرین در ربود *
* من همیگریم بهبخت خفتهٔ شبهای عمر * مردم و یکدم نه ود آن خواب شیرینم نمود *

* بر جهان سکهٔ عجب زوند * کافتاب طریقت است عجیب *
* فرد پروانه اش چرا نبود * شمع بزم حقیقت است عجیب *

* بندهٔ عشق ماه کنعان را * بره مصر چون ولیلی شده *
* نور چشم دیدهٔ زلیخا را * چشم یعقوب رو و نیان شده *

راقم عنان خامه چو در دست طاقت است * از دست رعشه دار نوشتن کرامت است
کاشا بد از کاید قلم قفل داده * تا پنجه زیر سنگ گران بار آفت است

* قطعه بتضمین بیتی مشتمل بر یازده اسماء *
* حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه *

از کجا این وصف گویم دلبرا جانانهٔ * کیست در عالم که تو در حسن زان بالانهٔ
سید و سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب * بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانهٔ

* قطعه ترجمه شعر عربی مشهور *
* بجوش آید چو چشمم سر من * زخاک پاک پای تو ترا نیب است *
* کر شبها گریه در محراب دارد * لبش خندان چو گل روز طراب است *

* دوم ز وقت شبا روز خود شمار کنی * که تا چه نقد بدست آمد و چه افتاد است *
* کسیکه بندهٔ فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل داناتری *
* نیست آن رازی کزو آگه نهٔ * راز در دل باشد و تو دلبری *

جوهرشناس باش که این اصل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است
پر جوهریم لیک چو جوهرشناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است
عرفی چرا زنیم که این مفلسان عشق * زر را گمان برند که این خود نگو زر است

هزار مرحله دورم فکندهٔ ای چرخ * دهد کجا و ز احوال من بحضرت دوست
توان نوشت باو نامهٔ و لیکن نیست * کبوتری که برد نامه را بحضرت دوست

طاق ابرو بتو ام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق نسیان
گر قصوریست ز من سجدهٔ سهوم بپذیر * باز یاد هم بسلامی کن و از یاد مبران

سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیعی که آن نه با تو بود بیع فاسد است
و آنانکه دین بشرط وفا می فروختند * بازارشان ز اندک جور تو کاسد است
شاد آنکه بی امید بها دل بتو سپرد * چون فرد گرچه مورد صد طعن حاسد است

با اهل دین نبود ترس طعن بیدینان * رود بگردن شان گرچه خنجر ایشان
ز نام فرد هر رنج گر صد و چه عجب * حسن قبیح نماید بچشم بد بینان

* آن پنبه که از دهان مینای فرد * هنگام شراب ریختن بردارند *

* المقطعات *

* قطعه مدحیه *

* کو من و مدحت جناب نصیب * * قدس سره و طاب ثراه *
* آفتاب است و وصف او روشن * * وحده لا اله الا الله *
* زیر حکمش جهان و او در خلق * * صاحب خاتم و سلیمان جاه *
* بهر فرمان او قضا و قدر * * دست بسته چو بنده دولتخواه *
* خلق حلقه بگوش و بنده حکم * * اوست فرمانروا و شاهنشاه *
* در حقیقت ره خدا طالبان * * از در او شدند حق آگاه *
* بی شک است آن عماد خانهٔ دین * * وارث و نایب رسول الله *
* آیت رحمت و هدایت اوست * * در جهان کور کم فتد در چاه *
* دست گیرد بوقت افتادن * * پای کوری بلغزد از ناگاه *
* آفتاب طریقت است نصیب * * مهر رویش دلیل هر گمراه *
* هر که دیده است روی تابانش * * گفت بی شک فثم وجه الله *
* خلق گر میرد از عجب چه عجب * * چشم مردم چنین ندیده ماه *
* ذلت حاسد است از کوری * * کور را نیست فرق بنده و شاه *
* همچنان است آفتاب بذات * * روی خاکستر افگن است نیک گواه *
* آفتاب جهانفروز نصیب * * حاسدش شب‌پره است و تیره نگاه *
* گر نه بیند بروز شب‌پره چشم * * چشمهٔ آفتاب را چه گناه *

* قطعه در موعظت *

* مراد پیر طریقت دو نکته ارشاد است * برای خویش کنی کار آنچه برباد است *

مژدهٔ شرف مقدمت کو که به پیش رو بتو — دیدهٔ انتظار را چشم گهرفشانیست
معجزهٔ عیسوی بود جنبش لب بنام تو — یاد ز خط عارضت سرخط زندگانیست
آه ز دست دلبران چاره بفرد من نماند — او بیٔ دل نهفتن و یار بدستانیست

* تمت *

* قصیدهٔ نعتیه التجائیه *

روزیکه عاصیان امم را ندا کنند — آنها نگاه سوی رسول خدا کنند
گویند آن شهی تو که شاهان برای فخر — جانرا بخاک پای سگانت فدا کنند
آن وقت عاجزی است فرد ار اشفاعتی — ای آنکه خاکپای ترا توتیا کنند
دستم بگیر و طاعت و جرم مرا مپرس — کاین جرمهای من خجلم از خدا کنند
رحمی بحال خسته دلان کن که جرمها — ترسم به پیش حضرت ایزد چهها کنند
دارم بسی گناه و ندارم طاعتی — باشد که لطفهای تو کارم روا کنند
ما دادخواه آمده ایم عذر ما پذیر — ای سجده بر درت همه شاه و گدا کنند
دستم بگیر و پیش خدا عذر ما بخواه — ای آرزوی خاک درت انبیا کنند
از عاصیان ز حالت عصیان شان مپرس — چشمی نهاده است که پیش تو وا کنند
لطف تو کارها بکند ورنه از گناه — روی نماند تا که ترا التجا کنند
از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه — آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
رحمی بعاصیان که بشکر شفاعتت — هر مو شود زبان و ز هر مو دعا کنند
آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
باشد که از عنایت و الطاف فرد را — از دام شرمساری و خجلت رها کنند

* تمت *

گرچه ضعیف گشته‌ام لیک ز نشئهٔ سخن / در سر طبع من هنوز ولولهٔ جوانی است
زاغ و زغن درین چمن بسکه نسازد آشیان / بر سر عندلیب باغ افسر خسروانی است
بادهٔ صاف من بود آنکه بجنبش آورد / محتسب سبکسر ار مظهر سرگرانیست
صبح بهار میدهد باد نشاط می وزد / در بر گلبن چمن نالهٔ ارغوانیست
آمده گل بخنده و غنچه تبسم آشنا است / نغمهٔ بلبلان نگر نغمهٔ شادمانیست
بادم عیسوی نگر همنفس است باد صبح / طبع فسردهٔ مرا اوج و روان ثانیست
خنده باعث شد آشنا دل نشاط مائل است / در بر یار من نگر جامهٔ زعفرانی است
سوسن و صد زبان شکر لاله و جام می بکف / بر در باغ سرو را خدمت پاسبانی است
حرفی تازه ام گرفت کاین همه ترهات چیست / گفت نه ز هنوز هم از تو سخن نهانیست
هیچ نگشته آگهت زانچه کار من هنوز / وای بعقل گر ترا دعوی نکته دانیست
باد صبا بگوش گل دوش رساند مژده / فصل بهار را بقاست این چو خزان نه فانیست
باد بهار می وزد ابر بسایه گستریست / باز زبان سوسن از مطلع بخوش بیانیست

* مطلع ثانی *

مژده بگل که خضر را منصب باغبانیست / رنگ و بهار این چمن دولت جاودانیست
در همه نهر میدود آب ز چشمهٔ حیات / ظلمت چشمهٔ خضر سنبل بوستانیست
نرگس و چشم پر خمار لاله و جام پر ز می / شاخ گل است و جنبش غنچه و سرگرانیست
طرح غزل بیفگنم فرد که وقت سرخوشی است / طبع سخن سرای من مائل شعر خوانیست

* غزل *

سبزهٔ گلشن جهان سر خط کامرانیست / وسمت صبا ز برگ گل بر سر زرفشانیست
رفته ز خود ببوی گل محو بهار گلشنم / جوشش نگاه با صبا گرم همعنانیست
صبح طرب امید هر تازه همیشه گوئیا / صفحهٔ صافت این دلم مسطر بیهمانیست

* نیاید سرم از خجالت فراز * * که بر روی تو تا کنم چشم باز *
* ازین رو باین نامه پرداختم * * چو روی خود این را سیه ساختم *
* نوشتن زیاده ازین تاب نیست * که شبها است مارا خور و خواب نیست
* بر ینگونه کن در حق من دعا * * بکاریکه درمانده فرد ای خدا *
* برآور از کرم حاجت فرد را * * بکن سرخ رو آن رخ زرد را *
* نمود است رنجی گرا و را چنین * * الهی بو عظ خوشش ده بهترین *
* که می خواهد انجام او را چنان * * همان کن باین کار خاصش همان *
* بکن بر مرادش همه کار او * * خصوصا باین رنج غمخوار او *

* تمت *

* در تفسیر آیة قد نری تقلب وجهک فی السماء الایة *

ایکه طاق ابرویت محراب بیت المقدس است | کعبه را هم این خم ابروی تو محراب هست
چون امام مسجد اقصی تو بودی پیش ازین | شو امام کعبه اکنون ای امام المرسلین
مسجد اقصی و کعبه بهر تو آماده شد | زان کلید هر دو جا در دست پاکت داده شد
حکم تحویل آمده زان بر تو در عین نماز | هر دو قبله را تولی مقصود ای دانای راز

* القصیده *

سوسن باغ را اگر دعوی هنر بانیست | گو که بیا به بزم من وقت حدیث زبانیست
بسکه بماند همتم فکر رها است در سرم | نغمه سرا کجا شوم طبع که امتحانیست
قدر شکر شکسته ام طوطی چند گو بیا | وقت زبان کشادنست گر بتو قدردانیست
زهر کشیده ام گلی همه گوش کشته اند | برده ز من ترانه بلبلان اگر فغانیست
مطلع ابر وار کند پست مرا همی سرزد | بدل دهلوی دگر عاشب اصفهانیست
وار ستان زمحتسب باده صاف من بود | تشنه لبی خمار من حجت اقترانیست

چو آنگه نداری نظر بر گناه بدینها بده عجز ما را پناه
گنه کرده‌ام و بسکه شرمنده‌ام بجان مرده‌ام گو بتن زنده‌ام
در اندیشه انداخت این غم مرا نمانده است روئی بعالم مرا
نه رائی که در وقت حیرت زنم نه تدبیر صائب که جان برکنم
ز تدبیر درمانده و عاجزم ز هر سو همه رانده و عاجزم
خدا را توان کرد تدبیر من بدو دست ای خضر من تدبیر من
بگفتن نیاید همه کار راست که در کار جای بدو دست راست
که قول پیمبر چه هر کس شنید ولیکن دو راست هر کس ندید
کسی را کنار نبی شد بکار کسی را جوار نبی شد بکار
کسی از گناهش گرفتار شد کسی از جمالش به بازار شد
ازان مصلحت را بهر کس گزید نمود از کرمها بر ویش پدید
گهی کرد اعجاز نطق الحجر گه آورد در کار شق القمر
کسی را نهد دست بر سینه‌اش برد از درون دلش کینه‌اش
بجز تو نباشد دگر بر زمین چو تو نائب رحمت عالمین
بمن ران رای نیکی به تدبیر من بدیدش در بخت و تقدیر من
سزای کرم گو نیم از بدی تو نگذار کارم بفردا و دی
تو نگذار ز لطف از بهای من بگردان تو خوی خود ای ذو المنن
پریشان شوم ار نه بخشی تو جای که برگشته بختیم و برگشته رای
چه بودم ندانم که بختم چه کرد رفاقت درین کار بختم چه کرد
سحرها و شبها گرستم بسی ندارد سر پرسش من کسی
خسی کو گرفته ره آب من بجنبش نیاورد سیلاب من
نیائی اگر تو به غمخوارگی پناه از که جویم به بیچارگی
نه تابی که پیش تو سازم بیان که خون جگر آیدم بر زبان

* بدست تو سررشتهٔ کار ماست * نیاید بجز لطف تو هیچ راست *
* اگر زنده ام هم باحسان تو * دگر مرده ام هم بفرمان تو *
* مرا زندگی هم ز جان تو هست * سر بندگی ز آستان تو هست *
* فرو مانده ام سخت در کار خود * ز دست خودم من در آزار خود *
* تو نگذار مارا بدرماندگی * مکن خوار مارا بدرماندگی *
* چو خواندی از آن خودم پاسدار * ز سوی توام هست عز و وقار *
* چو کردی سرافراز لطف خودم * مینداز از چشم لطف ار بدم *
* اگر نیکم ار بد از آن توام * فرو ماندهٔ در جهان توام *
* مبادا برون آیم از زندگی * وطن را گذارم ز شرمندگی *
* پسندت مبادا بمن دشمنان * به پیش تو آیند خنده زنان *
* مپرس از من و کار وابسته ام * نوازم بلطفی که دل خسته ام *
* ندانم چه گوهر که بشکسته ام * سر افکنده در جیب بنشسته ام *
* بگیری چو دست من ای سربرست * که افتادهٔ را دهد جز تو دست *
* تو آمرزگاری گناه مرا * بجائی رهانی تو راه مرا *
* چو دستم بگیری در افتادگی * رود جان من از برافتادگی *
* بشادان چه سازی بغمخوارگی * که چاره گری به بیچارگی *
* تو نگذار مارا که ضائع شوم * گذارم در پاک و از جان روم *
* پراگنده سازم من این مشت خاک * گهی بر در دیر و گه زیر تاک *
* ز فهمم بلند است گو پایه ات * پناهی ندارم بجز سایه ات *
* امید است از تو که روز حساب * پناهم دهی از عذاب و عقاب *
* تو گر بنگری سوی اعمال من * گر لطف آوری بر من و حال من *
* بناچار بایست پرداختن * بکار من خسته ساختن *
* بجنبش در آری لب خویش را * شفاعت کنی فرد دلریش را *

سر فرو بردند ملائک زتحیر همه ‌ ‌ ‌ که ندیدیم چنین حسن و جمالی حاشا

چون درو شاهد آن شاهد تجرید شدند ‌ ‌ ‌ مائل سجدهٔ آن جلوه به تشبیه شدند

حکم آمد که همه سجده بدین خاک کنید ‌ ‌ ‌ عجز را تاج سر دانش و ادراک کنید

این همان آدم خاکیست که مسجود شماست ‌ ‌ ‌ این همان جلوهٔ خاص است که مقصود شماست

قدسیان جمله که بودند برین قصر فلک ‌ ‌ ‌ گشت لا علم لنا ورد زبان هریک

سجده کردند و سر خویش بپایش سودند ‌ ‌ ‌ هم بران مرتبه ماندند که سابق بودند

آن عزازیل که رو تافت زخاک آدم ‌ ‌ ‌ گشت مردود خداوند جهان عالم

* عرضی بحضور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* بحکم تو چون طی راه خداست * ‌ ‌ ‌ * خداوندا این ره چو خوانم بجاست *

* برای که پای تو نقشی بهست * ‌ ‌ ‌ * زبهر من آن خضر راه حق است *

* قدم دیده ام گر بران نقش پا * ‌ ‌ ‌ * گر آنسو روم می نماید خدا *

* بدستت کلید صواب و خطا * ‌ ‌ ‌ * بحکم تو موقوف منع و عطا *

* بفرمان تو رفتن آمد ثواب * ‌ ‌ ‌ * برون رفتن از حد حکمت عذاب *

* بامر تو باشد حلال و حرام * ‌ ‌ ‌ * بدستت عنان همه خاص و عام *

* ز حکمت حلال است بر ما شراب * ‌ ‌ ‌ * حرام است بر ما ز منع تو آب *

* خطاهاست بر خویش بگذاشتن * ‌ ‌ ‌ * صلاح خود از تو نهان داشتن *

* فراموش کردیم لطف ترا * ‌ ‌ ‌ * نمودیم بر رای خود کار را *

* گرفتار دست ندامت شدیم * ‌ ‌ ‌ * اسیر کمند خجالت شدیم *

* توئی دستگیر و کریم و قدیر * ‌ ‌ ‌ * برآرم ازین راه و دستم بگیر *

* جهان جمله در قید فرمان تست * ‌ ‌ ‌ * تن و جان و هستی همه زان تست *

* نه از من وجود است ونی رهروی * ‌ ‌ ‌ * نه از خود ضعیفم نه از خود قوی *

گل اگر بر حسن خود مغرور باشد گو مباش   بندهٔ آنم که آمد در دل من بی تلاش
کو دماغ منت گلها بود در سر مرا   بی رخ صیاد گلزار خیابان آذر مرا
بندهٔ صیادم و صیاد مولای من است   نقش پایش سجده محراب و ماوای منست

* حکایت فی تفسیر و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

ور ازل مشورهٔ رفت ز خاصان قدیم   که نمایم بشما ذرهٔ از سر عظیم
مشت خاکی بکفی گیرم و پاکش سازم   ور صفاتش همه ممتاز ز خاکش سازم
که به بستان جهان کس بکمالش نرسد   یک گل از گلشن خوبی بجمالش نرسد
مظهر جمله کمالات تواند بودن   بهر هر مرتبه مرآت تواند بودند
قدسیان جمله ز هر عیب سخنها راندند   روی ناکرده سوی غیب سخنها راندند
فهم ناکرده ز هر جنس بگفتند بسی   سر این حکمت سربسته نفهمید کسی
همه با مشوره‌ها و نه باندازهٔ علم   سخنی پیش نهادند باندازهٔ علم
اندرین مشوره بودند که فرمان آمد   حجت عجز همه عقل ز یزدان آمد
بهره از علم ندارید مگر بسکه قلیل   کاین سخنهای شما هست برین عجز دلیل
درنگاهید که خاکست و چها خواهد بود   سجده‌گاه و ادب‌آموز شما خواهد بود
این نه خاکیست که افتاده بپایین شماست   خاک پاک است که مقبول درین حضرت ماست
قالب آدم ازین خاک چو پیدا کردند   راز سربستهٔ دیرینه هویدا کردند
جای رشک ملک از قامت زیبا گردید   حیرت افزای همه عالم بالا گردید
خاک را زهره چه باشد که بود همسر نور   پرتو حسن کسی کرده درین خاک ظهور
خاک را منزلت نور لطیفی دادند   منصب و مرتبهٔ پاک و شریفی دادند
گنج عشق کرد و تا ساخته پشت عالم   جمع کردند و سپردند بخاک آدم

پرورش در خانهٔ صیاد چندان یافتم
این پر و بالم همه از زور بازوی وی است
گفت و گوی او فراموشش کرد از من نغمه‌ها
آشیانی غیر از این کنج قفس نبود مرا
چون رخ بشگفته‌اش بینم دل من بشگفد
مونس تنهائی من یاد الطاف وی است
صبر و هوش من چه باشد این دل و جانم از او است
ای خوشا صیاد و صد جانم فدای جان او
صد گل و گلشن فدای نکهت جان‌بخش او
از سر سیر گلستان جهان بگذشته‌ام
خار و گل در چشم من بی روی صیادم یکی است
به ز گل در دیدهٔ من طرهٔ دستار او است
فارغ از جور خزان از لطف صیاد خودم
غارت دست خزان گر بوستان و باغهاست
گر کند بال و پرم هم از برای ما بود
رشتهٔ در پای من از لطف خود گر میدهد
روز و شب شام و سحر زیاد احسانش مدام
این مباد ای رب از دست خود آزادم کند
قبلهٔ من کعبهٔ من گلشن من کوی او است
خواهش صیاد جمله آرزویم گشته است
جز هوای کوی او نبود نسیم دلکشا
درگه او بهر من درگاه روضات جنان
نغمه‌سنجیهای من از بهر راحتهای او است
بال و پر بگشودنم وابستهٔ طبع وی است

همچو یوسف پادشاهی را بزندان یافتم
جمله برآورد آن لطف و خوش‌خوی وی است
جز گل رویش گلی دیگر نمی‌دانیم ما
گلشن خود خانهٔ صیاد می‌دانیم ما
چون کلامش بشنوم خود دل ز دستم میرود
چون رود از خانه بیرون جانم او را در پی است
راحت و آرام و بود و باش و سامانم از او است
تا ابد آباد باد این خانهٔ احسان او
کو من و کو بوستان و دامن کهسار کو
خود نمی‌دانم چه بودم تا چنین من گشته‌ام
گر جهان گلشن شود در دیدهٔ من اندکی است
سایهٔ سرو گلستان سایهٔ دیوار او است
منت فصل بهاران رفته از یاد خودم
این من و این آستان حضرت صیاد ما است
کهنه را دور می‌سازد و پر نو تا شود
شاد می‌گردم که به دست خودم شاید نهد
از دل و جانم مصروف دعایش مانده‌ام
بگذرد از منت بال ما و بر بادم کند
سیر گلزار جهان یکبار دیدن روی او است
آئینه‌دار دل صیاد رویم گشته است
به ز بوی گل بود آن نکهت کویش مرا
گوشه‌ای از آستانش رشک صد باغ جهان
این نوا و زمزمه بهر سرتهای او است
بی‌کشاد خاطرش صد عقده ما را چون نی است

* یا رب تو بشیخ دین محمد * * بر آر ز لطف جمله مقصد *
* یا رب تو بسید پیاری * * کن رحم برین کمینه زاری *
* یا رب بشه سلیم امروز * * بخت سیهم چو صبح افروز *
* یا رب بشه رفیع دین زود * * راهی بنما بسوی مقصود *
* یا رب بطفیل سرور دین * * آن وارث خاتم النبیین *
* دستی بده این شکسته پا را * * برهان زغم زمانه ما را *
* یا رب بشه مجیب دعوات * * آن شاه ولایت وکرامات *
* آن شاه که تاج عارفین است * * سر دفتر اولیای دین است *
* در روز جزا بحشر جایم * * در ظل لوای مصطفایم *
* یا رب بوسیلهٔ جهانگیر * * در عرصهٔ لامکان مکان گیر *
* یعنی بطفیل نعمت الله * * کز وی شده خلق خالق آگاه *
* کن سیر مرا ز نعمت او * * کز غیر جدا شوم بیک سو *
* یا رب تو بفرد خود به بخشا * * بر عجز و نیاز رحم فرما *
* یعنی بطفیل جمله پیران * * افزون دلم بنور عرفان *
* وین عمر عزیز صرف گردد * * در ظل حمایت محمد *

* اللهم صل وسلم وبارک علی سیدنا محمد واله واولیائه اجمعین *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* حکایت صیاد و بلبل * وفارغ بودنش بصحبت صیاد از گلستان وگل *

* دوش من در خانهٔ صیاد دیدم بلبلی * فارغ از سیر گلستان و تماشای گلی
گفتمش ای خانه زاد بوستان این حال چیست یاد گلشن نیستت گل را نمی دانی که کیست
گفت سر از بیضه تا کردم برون در آشیان صید صیادی شدم دیگر ندیدم بوستان

❀ یارب بوسیلهٔ امام ❀
❀ بر چشم ترم تو لطف فرما ❀
❀ یارب بجناب پاک موسی ❀
❀ یارب بطفیل ذات اعلی ❀
❀ یارب تو بسید دو عالم ❀
❀ یارب بجناب پاک داود ❀
❀ یارب بجناب پاک یحیی ❀
❀ یارب بوسیلهٔ محمد ❀
یارب بجناب ذات اقدس
❀ مقصود مرا روا کن از لطف ❀
❀ یارب بطفیل شاه موسی ❀
❀ یارب بطفیل غوث اعظم ❀
❀ بر آر دو حاجت کیم ❀
❀ دیگر که بوقت جان سپردن ❀
❀ یارب بجناب عبد رزاق ❀
❀ یارب بطفیل صالح نصر ❀
❀ یارب بشه علی که هست آن ❀
❀ از نور محمدی بیفروز ❀
❀ یارب به نیاز و راز داود ❀
❀ یارب بشه جلال دینم ❀
❀ یارب بشه بهاء دینم ❀
❀ یارب بشه ابو الحیوا تم ❀
❀ یارب تو بفیض عام فمیض ❀

❀ عبد الله چاره ساز عالم ❀
❀ هر دست دراز من بهبخشا ❀
❀ هر عقدهٔ سخت سهل فرما ❀
❀ عبد الله ثانیم ببخشا ❀
❀ آن موسیٔ ثانیم ترحم ❀
❀ از پرده بر آر روی مقصود ❀
❀ توفیق دهم بزهد و تقوی ❀
❀ پر کن دل من ز عشق احمد ❀
❀ عبد الله جیلیٔ مقدس ❀
❀ امراض مرا دوا کن از لطف ❀
❀ بر آر امید دین و دنیا ❀
❀ محبوب خدا و قطب عالم ❀
❀ رنجی بجهان گهی نه بینم ❀
❀ بر پای نبی بود سر من ❀
در مسلک عشق کن مرا طاق ❀
❀ کن از کرم یگانهٔ عصر ❀
❀ عبد الله امام اهل عرفان ❀
❀ صحرای دلم چو صبح نوروز ❀
❀ حاجات مرا روا بکن زود ❀
❀ از لطف بده کمال دینم ❀
❀ بر من نظری که بس حزینم ❀
❀ از رنج و بلا بده نجاتم ❀
❀ کن مست مرا ز جام تمیض ❀

استاده بدرگه تو هستم * از خاک ره تو بلکه پستم
فریاد ز دست کوته من * ای بلکه ترا رفیع دامن
لطف است اگر دهی تو دستی * بر داشته هزار پستی
ای در ید تو سر دو عالم * دنیای من حزین و دین هم
دستی سر دست اگر گشائی * فتحی به دو عالمم نمائی
ای سکه جبین من ز نامت * تو خواجه و عمر چو من غلامت
از حضرت تو چه شرمسارم * بی طاعت و بس گناهگارم
عجز است بجمله کار ما را * شاها بنواز این گدا را
ای بال گشای بسته بالان * یاری ده شکستهٔ حالان
محصور تعلق تو آزاد * پابند غمت ز جمله دلشاد
عشق تو شفای جمله اسقام * درد تو دوای جمله آلام
زخم تو بهانهٔ هزار مرهم * تیر نگهت دوای دردم
ای چارهٔ جمله داد از تو * پیروزی روز فرد از تو

* مناجات بدرگاه قاضی الحاجات * متضمن بر اسمای پیران سلسلهٔ عالیهٔ قادریه علیهم التحیات *

یا رب بصدق جنابی * در برج نبوت آفتابی
یعنی که شفیع خلق احمد * تاج سر مرسلان محمد
هر مطلب و حاجتی که دارم * بر آر که بس امیدوارم
یا رب بجناب پاک شاهی * یعنی که علی دین پناهی
از لطف نواز این گدا را * بگشای در امید ما را
یا رب بجناب قبلهٔ جان * یعنی حسن ابن شاه مردان
لطفی بنما بحال زارم * کن سهل هر عقده که دارم
یا رب بشه حسن مثنی * بر من در فضل و لطف بگشا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در صف انبیای مرسل * چون فاتحه در کتاب منزل
خیل تو همه نبی مرسل * ذکری ز لب تو وحی منزل
ای نور فزای چشم آدم * تاج سر سروران عالم
آسان ز تو کار سخت عالم * فرخ ز رخ تو بخت عالم
محراب سجود هردو عالم * آمد بوجود از تو عالم
سر دفتر خالق دو جهانی * یاد تو غذای صد معانی
ای مقصد کار آفرینش * ذات تو مدار آفرینش
ذات تو هم اول و هم آخر * هم اول و آخر از تو ظاهر
آغاز جهانی و هم انجام * پیدا شده از تو خلق انام
ای آب رخ وجود از تو * خورسندی روی بود از تو
ای نسخهٔ نامهٔ الهی * وی آینهٔ جمال شاهی
رفعت ده شان کج کلاهی * در حکم تو ماه تا بماهی
خاکت شرف جبین شاهان * بر خاک تو تاج کجکلاهان
رونق ده بزم پیشوائی * پایان ده پایهٔ رسائی
ای لعل تو جان زندگانی * وصل تو حیات جاودانی
ای رونق باغ سینهٔ من * آباد کن مدینهٔ من
تابنده ز تو نگینهٔ من * ای گنج من و خزینهٔ من
فیروزی روز من ز رویت * فرخندگی شبم ز مویت
روی تو دو چند آفتاب است * موی تو کمند آفتاب است
بردار نقاب لن ترانی * اینک چو ستارهٔ یمانی
چشمی بگشا بروی عالم * صلا زنی بلبها برین سوالم
بگشا بعلیک لب خدا را * عزت بده این سلام ما را
ای از تو علیک در جوابم * صد آب رخ سلام عالم

* جلوه در چشم گدا فرمود شاه * * در شب تاریک بر آمد چو ماه *
* الله الله این چه نوری بوده است * * از ادای جان من بر بوده است *
* جان عالم بود یا نور خدا * * یا رسول ما محمد مصطفی *
* از زبان درفشان قند ریز * * با علیل زار و مضطر گفت خیز *
* من بفریادت رسیدم عرض کن * * التجای تو شنیدم عرض کن *
* آنچه میخواهی بیان کن پیش من * * هرچه میجوئی بگو با من سخن *
* اینچنین فرمود و دفع مرض کرد * جان تازه داد و زایل گشت درد *
* مرحبا یا مصطفی جانم فدات * * کاش بادا کحل چشمم خاکپات *
* مرحبا ای سید عالی جناب * * ذرهٔ از خاک راهت آفتاب *
* مرحبا ای شمع بزم کائنات * * آفتاب نور بار شش جهات *
* مرحبا ای مطلع انوار حق * * مرحبا ای مظهر اسرار حق *
* اینچنین خلقی عظیمی کان تراست * * مدح گویت در کلام خود خداست *
* هر کرا باشد پناهی همچو تو * چون ننازد بر نصیب خویش او *
* ای جلیس خلوت شبهای فرد * * وی انیس وقت یاربهای فرد *
* محرم جانم ز راز روز را * * آگه از درد شب و هر سوز را *
* یاوری ده بخت نافرجام را * * کام بخشی عاشق ناکام را *
* الغیاث ای مایهٔ اقبال من * * الغیاث ای ثمرهٔ آمال من *
* الغیاث ای ورد مند اهل درد * * الغیاث ای صبر وای آرام فرد *
* الغیاث ای غوث من المستغاث الغیاث ای الغیاث ای الغیاث *

* مثنوی دیگر در نعت آن خیر الانام * و التجا بعالیجناب آن عالی مقام *
علیه وعلی آله الصلوة والسلام *

✻ وقت آن آمد که غمخواری کنی ✻ ✻ وقت آن آمد که دلداری کنی ✻
✻ دستگیر عاجزان و مضطران ✻ ✻ ای شفیق امت و ای مهربان ✻
✻ این من بیمار و تو چاره گری ✻ ✻ من چگویم خود ز دردم آگهی ✻
✻ مرده را زنده کن از لطف قدیم ✻ ✻ ایکه ممنون تو عیسی و کلیم ✻
✻ انبیا و اولیا ممنون تو ✻ ✻ جان جانی جمله جا مرهون تو ✻
✻ ذرهٔ فیضت که عیسی داشتی ✻ ✻ خاک را از امر قم بر داشتی ✻
✻ تو که خود جان جهانی ای کریم ✻ ✻ جان تازه بخش از لطف قدیم ✻
✻ یاس افزون گشت ای امیدگاه ✻ ✻ تو بداد ما برس ای جان پناه ✻
✻ دامن پاکت گرفتم داد داد ✻ ✻ یا محمد از من مهجور یاد ✻
✻ استغث لی یا غیاث المستغیث ✻ ✻ الغیاث ای مصطفی خیر المغیث ✻
✻ چاره ساز من در حجره کشای ✻ ✻ بر سر و چشمم بنه از لطف پای ✻
✻ پای از صحن حرم بیرون بنه ✻ ✻ پای بند درد را دستی بده ✻
✻ یا محمد دست تو دست خداست ✻ ✻ خود ید الله فوق ایدیهم گواست ✻
✻ ای بدست تو کلید اختیار ✻ ✻ برگشا از دست خود عقده ز کار ✻
✻ یا شفیع المذنبین حالم ببین ✻ ✻ یک نگه یا رحمة للعالمین ✻
✻ ای زمام خلق در قابوی تو ✻ ✻ هر کسی را دیده سوی روی تو ✻
✻ ما همه امیدواران توایم ✻ ✻ جمله وابسته بدامان توایم ✻
✻ خیز و دامن چین و سوی ما خرام ✻ ✻ دامن تو سر پناه خاص و عام ✻
✻ الغیاث ای آرزوی جان خلق ✻ ✻ الغیاث ای دارو و درمان خلق ✻
✻ الغیاث ای مرهم ریش علیل ✻ ✻ الغیاث ای مدعاها را دلیل ✻
✻ الغیاث ای شافی بیمارها ✻ ✻ الغیاث ای چاره ساز کارها ✻
✻ الغیاث ای مالک دنیا و دین ✻ ✻ الغیاث ای رحمة للعالمین ✻
✻ چون ز حد بگذشت فریاد و خروش ✻ ✻ یک بیک آن بحر رحمت شد بجوش

* این حکایت از دگر نشنیده ام * * خود به چشم خویشتن من دیده ام *
* حق تعالی شاهد اقوال ماست * * گر غلط گویم او اهل جزاست *
* ماجرای این نبی ایمان فزاست * مسلمان صادقان را جان فزاست *
* تازگی می بخشد ایمان مرا * * جان تازه میدهد جان مرا *
* کافری گر بشنود این گفتگو * * میدمد از لامکان ایمان او *
* مرحبا ای نیک بخت دوستان * * مرحبا ای بخت فیروز جهان *
* بر درش هر کو فقیری می کند * * لطف عامش دستگیری می کند *
* بود بیماری بمرض لادوا * * مبتلا از چند سال و ماهها *
* می نمودندی طبیبانش علاج * * تا شود یک لحظه تعدیل مزاج *
* یک سر موئی نگشتی حال او * * به نگشتی ساعتی احوال او *
* درد پهلو تا بجان نوبت کشید * * فصد کردن در دو به تا حد رسید *
چون شده این رگ زدن از حد فزون * آب می آمد بجای خون برون *
* آب هم چون آمدن موقوف شد * * لاجرم هم رگ زدن موقوف شد *
* رگ زدن از عجز چون موقوف بود * * درد پهلو سخت استیلا نمود *
* نوبت رنجور تا جان آمده * * دوستان ایاس از جانش شده *
* گریه میکردند گردش زار زار * * اقربا و دوستان و غمگسار *
* بعد یک ساعت دگر حالت نمود * * جان بکشش از تنش فرقت نمود
* نبض ساکن گشت و پا هم سرد شد * * درد از تن رفت و جان بر درد شد
دست و پا از حس و حرکت مانده بود * * اندکی در سینه و سر می نمود *
* دوستان را چشم حیرت مانده وا * * بر زبان فریاد و یا خدا الوری *
جوی اشک از چشمهای شان روان * الغیاث ای مصطفی ورد زبان *
* یا حبیبی یا طبیبی یا نبی * * یا رسول هاشمی یا سیدی *

* همچو رویش آفتابی بر نتافت * این چنین حسنی که دارد کس نیافت *
* روی او غارتگر فرزانگی * موی او سرمایهٔ دیوانگی *
* روز همچون آفتاب نیمروز * شب چو بدر آسمان گیتی فروز *
* سایه گستر عطرآگین مشکبار * سکنش از زلف او رشک تتار
* مصلحت فرمای هر درمانده‌ای * استقامت بخش هر لغزیده پای *
* طاعت آموز عبادت پیشگان * شمع خلوتگاه جمع عابدان *
* توبه‌های اهل تقوی را ثبات * عاصیان را هادی راه نجات *
* غمزدای خاطر غمدیدگان * آفتاب روز فیروز جهان *
* خیر بخت اندیش به اهل بلا * مونس شبهای تار رنجها *
* عیسی من چاره‌ساز هر غمی * سینهٔ افگار ما را مرهمی *
* آمد و عقل و دل و دینم ربود * وه چگویم کز چه آئینم ربود *
* من چگویم تا چه از وی دیده‌ام * کاین چنین حیرت زده گردیده‌ام *
* من چگویم چیست یارب حال من * خود ندانم چیست قیل و قال من *
* گویم و گفتن نمی‌دانم که چیست * چیست این گفتار و این گوینده کیست *
* حاکم دل کیست ما را اندرون * میرسد از سینه آوازم برون *
* هست در جنبش زبان من چرا * می‌جهد بهر چه این لبها مرا *
* یا چو نی همراز کس آواز ماست * خود لب گویای او دمساز ماست *
* می‌کنم راز درون کس بیان * می‌کنم حال دل کس را عیان *
* یا ز حال خود روایت می‌کنم * قصه کوته یک حکایت می‌کنم *

* حکایت *

* یک حکایت می‌کنم من از رسول * گوش کن ای سامع از سمع قبول *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* دوستان این قصه می باید شنید * * جرعهٔ زین باده می باید چشید *
* بود ما را از دم صبح شعور * * نشئهٔ در سر ز صهبای سرور *
* از غم و اندوه دل فارغ تمام * * میگذشتی با دل خوش صبح و شام *
* بر رخم صبح جوانی چون دمید * * گوییا رو از بلا بر من رسید *
* مدتی با هر رنجی بوده ام * * رنجها را بلکه گنجی بوده ام *
* هر بلای آسمانی بیدریغ * * بر سر من می زدی از جور تیغ *
* عشق تا هر جور خاطر خواه کرد * * آنچه نابایست هم ناگاه کرد *
* این زمان ما و دل حیران خویش * * با غم در کلبهٔ احزان خویش *
* نی سر دستار و نی هم قبا * * نی خیال عز و فکر آشنا *
* با چنین اندوه و این افسردگی * * با چنین رنج و غم و آزردگی *
* بود پنهان در سرم سودای عشق * * میرسیدی تا دلم غوغای عشق *
* مدتی ماندم در این اندیشهٔ * * باز بر پایم که زد این تیشهٔ *
* من کجا و این خیال از من کجا * * خود بخود آشفتگی چندین چرا *
* خلوت دل بارگاه عشق کیست * * بزم من آتشکده از بهر چیست *
* آتش کو شعلهٔ دیگر فروخت * * بار سامان و متاع من که سوخت *
* می زدم از گریه گه آبی بدل * * میگذشت از چشم سیلابی بدل *
* می نهادم گاه بر دل دست خویش * * می رساندم پنبهٔ مرهم بریش *
* ناگهانی از در کاشانه ام * * آفتابی تافت در ویرانه ام *
* من چه گویم جلوهٔ اسعد بود * * یا نبی ما رسول الله بود *
* کاشف سر خدا بحر علوم * * بندهٔ او هم عرب هم شام و روم *
* شام را از زلف او زیبائی * * صبح را از روی او پیدائی *

گنهکاران را هم بشارت
چه از وعدهٔ عفو و شفاعت

گره بگشا لب معجزبیان را
بجنبان لعل قوت افزای جان را

دل غنچه دلان از خنده واکن
بدردم از لب شیرین دوا کن

چه تلخیها که در کامم فلک ریخت
بجای قند و شکر زهر آمیخت

لبت گر جان فزای من نباشد
هم امید شفای من نباشد

رخ تو برق خرمن سوز هستی است
بکن لطفی که کارم خودپرستی است

بدرد مستی که از پا مانده ام من
براه دین قدم ناراندهام من

تو جان عالمی ما مردگانیم
ترحم کن که از غم تا بجانیم

نه من آخر براهت خشک کاهم
بسوی مهر و ما را از راهم

تو ابر رحمتی من تشنهٔ زار
بلب تشنگان گه ای ابر کرم بار

اگر من بندگی را ناسزایم
ببازار تو جنس ناروایم

تو آخر خواجگی را خود سزائی
مرا من بنده تو مولای مائی

کمال رونق دوکانم از تست
که قدر جوهر ارزانم از تست

رواج و گرمی بازارم از تست
بهای گوهر بیکارم از تست

خریدارم تو چون باشی ندانم
چه بالا می‌شود نرخ گرانم

دعائی کن بفرد بندهٔ خویش
نسازد هیچ رنجش گاه دلریش

که تا باشد پرستار تو باشد
اسیر تو گرفتار تو باشد

وگر میرد بعشق تو بمیرد
بمحشر لطف تو دستش بگیرد

تو باشی یاورش در جمله حالت
ز دنیا تا بغوغای قیامت

ندارم جز در تو هیچ جائی
تو شاه حسن و من فرده گدائی

مثنوی دیگر

ترا ای خواجهٔ عالم غلامم — خمیده قامت از بهر سلامم
شفیع عاصیان بنواز ما را — جواب یک سلامم ده خدا را
بامید جواب استاده ام من — بپابوست بخاک افتاده ام من
اگر کوتاه دستم من بطاعت — بطولی تو داری در شفاعت
نشست ار گریه داغ من چه باک است — که دامانت ز لوث عجز پاک است
نمی از بحر لطفت چون رسد گاه — کلف را می تواند برد از ماه
زند چون جوش بحر رحمت تو — چه جای داغ جرم از امت تو
ز شرم خود برون گر پا نهادم — بده دستی که من از پا فتادم
بتاب ای آفتاب رحمت افروز — شب ما را فروغی بخش چون روز
تو ای مهر کرم تابی بیفکن — که وقت آخر شد و بردامنم من
نگارا ای مه تابندهٔ من — شبم را کن ز روی خویش روشن
تو ای صبح امید من کجائی — ز احوال شبم فارغ چرائی
شبم تاریک و تو صبح امیدی — شب ما را نما روی سپیدی
شبی آئی بخواب من گرای بدر — شود آن شب به از صد لیلة القدر
نگارا ای مه برج سعادت — دلم تاریک تا کی از شقاوت
رخ خود برفروز ای ماه تابان — ز مهر روی خود نوری برافشان
بده فرخندگی روی جهان را — نضارت بخش چشم عاشقان را
تو آخر بخت بیدار جهانی — خدا را آخر تا کی خفته مانی
برافروز ای چراغ آفرینش — دل ما را چو چشم اهل بینش
زمین چون فرش در راهت فتاده — فلک بر رهگذارت سر نهاده
خرام ای سرو باغ زندگانی — برسم ناز و وضع دلستانی
بشارت ده مطیعان امم را — بگو یاری لکم یا قوم بشری

ربوده گوی حسن و دلبری را ٭ پریده رنگ از عشقش پری را
بود خود عاشق شیدای او حسن ٭ غلام نرگس شهلای او حسن
فلک جاروب کش از بندگانش ٭ برین از عرش و کرسی آستانش
نبی و رحمة للعالمینی ٭ بخلقت نازنینی مه جبینی
بصورت آفتاب عالم افروز ٭ بسیرت معنی توحید آموز
دو عالم زیر بار منت اوست ٭ جهان یکسر ظهور حضرت اوست
عدیم المثل و معدوم النظیری ٭ ز حق سوی بشر نعم البشیری
بهر دعوی که کرد او آشکارا ٭ گواه دعوی او حق تعالی
همی خوش پیکری خورشید سیما ٭ شمایل بت شکن از طاق دلها
ز عکس رو کشاده عقدهٔ بدر ٭ ز مو منت نهاده بر شب قدر
منور ساز روز از مهر رویی ٭ سواد افزای شب از تار مویی
عزیز مصر دل یوسف جمالی ٭ ز سر تا پای حسن بی زوالی
فلک یک صفحه از عهد دفتر او ٭ غبار من هوا خواه در او
جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست ٭ دل من هم از او ویرانهٔ اوست
دل بیفکر من تا در سر اوست ٭ ز من بیگانه گشت و در بر اوست
بجانم از دل دیوانهٔ خویش ٭ من و هر کوچه و افسانهٔ خویش
از آن روزیکه گردیدم مسلمان ٭ بجز رویش نمیدانیم قرآن
بدینم قبله جز رویش نباشد ٭ حریم کعبه جز کویش نباشد
سراپا جسم و جانم محمد ٭ مسلمان هستم ایمانم محمد
بحمد الله عجب شان نیازم ٭ که سرتاپای خود محو گدازم
من آن شمعم که بزمش نیست یارم ٭ بسوز هجر رویش اشکبارم
ندانستم که من عشقش نهان باخت ٭ دلم دزدید و کار من بجان ساخت
دلم تاب شکیبائی ندارد ٭ توان یار تنهائی ندارد
بحالم یا رسول الله نگاهی ٭ کمینه بنده ام زین بارگاهی

ز حسنش و صفت زاید از صفاتش * که نتوان کرد فرق حسن و ذاتش
تو گوئی شخص حسن این قامت اوست * مصور گشته حسن از خلقت اوست
لباس حسن شد یا رب وجودش * که حسن آمد لباس آن پری وش
چه گفتم ای عجب فهم غلط کار * هنوز از خواب غفلت نیستت بیدار
از و حسن آمده در آفرینش * صفائی شد نظر را از و بینش
سخن را صاف گویم پوست کنده * که او حسن آفرین و حسن بنده
که پیش از وی کسی کی حسن دیده * چه جای دیده تنها کی شنیده
به فهم کس نبوده معنی حسن * از و روئی نموده معنی حسن
سخن باریک و معنی لیک دور است * بصورت حسن گو خود عین نور است
رخش را حسن هم باشد نقابی * که باشد نور هم آخر حجابی
چنین میدانم و بی شک چنین است * که حسنش بنده او حسن آفرین است
بسر افکنده از تشبیه چادر * بسر از نور تنزیهی عمامه
بتن پیرایه از جان عشاق * بجان صورتگر معنی اطلاق
ز صورت نقش خوبی دلنشینی * بمعنی نقش بر دل آفرینی
طلوع نور وحدت از جبینش * جبین حق پرستان در زمینش
بقد خوش قامتی نخل مرادی * بسایه همچو جان نزهت نژادی
نقابستی مه و باغ حسن و خوبی * کند سرو از در او خاکروبی
پی صید دل وحشت نژادان * خم ابروی او چون قوس رحمان
کمند جذب دل تا در نگاهش * نگار پا کجا زان فرش راهش
لبش قند و کلام او نبات است * بوعده راست عهدش با ثبات است
شکرگفتار و شیرین کار و خوشرو * فکنده شور شیرینی بهر سو
مسیحی جان ده خلق از تبسم * کلیمی دلربائی از تکلم
صبیح و هم ملیح و خوش جمالی * بخلق و خلق سرتا پا کمالی
هلالی کان بگردون جای او هست * بریده ناخنی از پای او هست

وگرنه چهره شعر را نقاب است * همه گرد در حقیقت بیک خود کیست
چرا بیهوده می گردم بهر در * دمی بر آستان دل نهم سر
سری گم کرده در کوی گریبان * نشستم بر در دل چون غریبان
بامیدی که گردد خاطرم جمع * بیفروزد ضرر در بزم من شمع
خود از سینه ام ظلمت زداید * پریشانی ز فکر من رباید
ز جمعیت دری بر من کشاید * بود تا شاهم روئی نماید
ببستم از تماشای جهان چشم * کشادم بر دل از عالم نهان چشم
دل من بود و من بودم دگر کس * نبوده جز من و دل هیچ یک کس
درین فکر و غم و اندیشه آخر * ندیدم چون ره تسکین خاطر
سر خود را فرو بردم در جیب * کشاده شعر بر وی باد در غیب
چنین بیهوده سرگردان چرایم * جهان بر کس مطلب برآیم
چو فکر من نبرده ره بجائی * نهم سر بر در جانسته روائی
[illegible] را و جان من آنکه برآید * درون دل مرا اکر و ابر آید
[illegible] من آنچه میدارد که دارد * ندانم آن بهشت ریبا چه دارد
ندانم از کدام آیین برد دل * که دل [illegible] دیدنش هست مائل
اسیر گیسوی آن نازنینم * که از من برد صبر و عقل [illegible] دینم
بجان دیوانه جانان خویشم * غلام حضرت سلطان خویشم
[illegible] خوبان جهان آلی است او را * بحمد الله عجب شانی است او را
[illegible] کار او عشق و نی کار از نیازی * دمم بر [illegible] ز عجب انداز و نازی
[illegible] خود ز عاشق بی نیازی * جهان را نوا چه و [illegible] نوازی
[illegible] خویشتن محو تماشا * ز عشقش کس ندارد هیچ پروا
رسول و حق بصورت نیک سیرت * خدا بین از بصر هم از بصیرت
جهان از عالم حسنش جمیلی * [illegible] پیش او قیاسی

* جز بدست آه کجا سر زنم * نعره و افغان کجا بر زنم *

* مثنوی دیگر در مدح خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* شبی در فکر کار خویش بودم * برنج از روزگار خویش بودم *
* گشود کار خود را چون ندیدم * در بیت الحزن بر خویش چیدم *
* بکنج خلوتی تنها نشسته * در خلوت بروی غیر بسته *
* سر خود بر سر زانو نهاده * گهی در گوشه گه بر در فتاده *
* گهی بگرفته سر از دست حسرت * گهی رفته ز خود در فکر و حسرت *
* نه فکر یغرونی پروای اغیار * نه با جنگ و نه با صلح کسی کار *
* گهی زیر بغل دست تمنا * گهی برداشته دست دعا را *
* گهی بر دوخته بر پای دیده * گهی بر بستر غم آرمیده *
* فرومانده خرد از راه تدبیر * سپردم کار خود در دست تقدیر *
* نمیدانم کیم خود کیستم من * گذشته از دو عالم چیستم من *
* ز بود خود ندانم هیچ سودی * چه خوش بودی گر بود من نبودی *
* درین اندیشه بودم ساعتی چند * که از عالم دری بر من گشودند *
* که ای جولانگه فکر تو تا عرش * هنوز آگه نه تو از سر فرش *
* شدم بیدار چون از خواب غفلت * عیان گردید بر من راز حکمت *
* بنای هر دو عالم حکمتی هست * بهر زشتی و نیکی صنعتی هست *
* اگر بالفرض هستم خار گلشن * گواه هستی آن صانعم من *
* وجود من چو صنع دست او هست * ز هر موجود پیدا هست او هست *
* اضافات من و تو تفرقه داد * به نیک و بد جهان را نام بنهاد *

عقدهٔ دل واشدنم آرزوست * کز لب لعلت سخنم آرزواست
ای که قامت ز شکر خوبتر * قامت تو خوبتر از نیشکر
لعل لب خویش گفتار کن * بهر من خسته شکربار کن
آن لب شیرین بتکلم گشا * گریهٔ من دیده تبسم نما
حسرت گفتار توام زار کرد * این لب جان بخش تو بیمار کرد
خاطر افسردهٔ من شاد کن * بیت حزن را طرب آباد کن
چند من و چشم و در انتظار * پای بفرق من شب زنده دار
دست به پشت من غم دیده نه * پای بفرق من و بر دیده نه
چند از آن گیسوی مشکین نقاب * چهره برافروز و جهان کن خراب
کانس نسیم کرمت جی وزید * صبح طرب بار دگر سر رسید
این شب دیجور بسر آمدی * طلعت رویت بنظر آمدی
چند کنم ناله ازین سوز دل * کی شود این آتش دل مضمحل
چهرهٔ دل فرد ز غم پاک کن * باز دل خسته طربناک کن
لطف تو گر دست نگیرد مرا * جز تو که از لطف پذیرد مرا
روی سیاهیم ز جرم و گناه * قلب ام از کثرت خطره تباه
توبه که کردیم همه نادرست * عهد که بستیم همه سخت سست
بستن من عین شکستن بود * بهتر ازین عهد نه بستن بود
آگهم از نیک و بد خود همه * لیک کنم در حق خود بد همه
میل دلم نیست به نیکی چرا * نیک نظر به بنظر بد مرا
روی ندارم که بیایم بتو * روی سیاهم چه نمایم بتو
مهر تو لاریب که طاعت زداست * از دل آئینه کدورت زداست
نور بده در دل تاریک فرد * شمع بنه در ره تاریک فرد
آتش عشقی که بسوزد دلم * لمعهٔ نوری که فروزد دلم

* عاشق فدای قد زیبای او * حسن دل آشفتهٔ بالای او *
* ابروی خمدار کمانی نکو است * جان جهان زخمی پیکان اوست *
* از رخ زیبا همه عالم فروز * صبح کن شام من تیره روز *
* یوسف مصری بر ِ شش افسانه * از می حسنش زده پیمانه *
* دیده در او جلوهٔ نور قدیم * بادیه پیمای وصالش کلیم *
* صبر ز ایوب برد روی او * روشنی دیدهٔ یعقوب از او *
* درس طلب آدم و ادریس از او * محو به بسم الله ابروی او *
* زنده باید وصالش مسیح * شیفتهٔ آن لب و حسن ملیح *
* خضر بدل تشنهٔ دیدار او * جرعه کش شربت گفتار او *
* ختم شده امر رسالت باو * خاتمه بالخیر نبوت از او *
* شق قمر آیهٔ آن ماه بود * دست توانا ش ید الله بود *
* آه از این بعد و کمال طلب * من به عجم باشم و او در عرب *
* باز بهار چمنم آرزوست * دیدن آن گلبدنم آرزوست *
* چاک کنم چند گریبان صبر * چند زنم شعله بدامان صبر *
* جلوهٔ صبح طربم آرزوست * طاعت مهر عربم آرزوست *

* رجوع از غیبت بخطاب * بعرض حال بان عالی جناب *

* ای بتو عرض محنم آرزوست * مرهم ریش کهنم آرزواست *
* چند از آن پرده نمائی نقاب * چند پس پرده نهان آفتاب *
* وقت شکر خواب و تامل نماند * بیش دگر تاب تحمل نماند *
* چند کنم جامه ز هجرت قبا * چند کنم ناله ز عشقت بپا *
* چند کنم ناله ز بخت نژند * هجر رخت از من دلخسته چند *

قالب بی‌مایه چو جان بسیط * بر همه ذرات دو عالم محیط
رایت خوبی چو بر افلاک زد * جیب و گریبان سحر چاک زد
یثرب و بطحی ز رخش شهر نور * در دو جهان برزده از حسن شور
شور ملاحت چو بعالم فکند * رشک نمک می‌برد امروز قند
جلوهٔ او گشت چو صورت پذیر * کرد جهان را بملاحت اسیر
گشت جهان جمله ملاحت پسند * کرد نهانی شکر خود به بند
گشت دو عالم نمکی خوان او * شور جهان گرد نمکدان او
نیر تابان عرب ماه من * مهر درخشان عجم شاه من
قبلهٔ دین من و ایمان من * عارض او مصحف و قرآن من
امت او جمله امامان دین * پیرو او عیسی گردون نشین
بو العجب آن سیر شبانگاه او * عرش برین مانده پس راه او
شیخ من و سید عالی نسب * پیر طریق من و امی لقب
امی و استاد فصیح البیان * ذره ز علمش همه علم جهان
امی و ناخوانده ز علم بیان * علم بلاغت ز بیانش عیان
افصح و شیرین سخن و خوش بیان * معجز عیسی ز کلامش عیان
خوانده همه علم خدای علیم * موسی از آن فیض کلامش کلیم
شور جهانی ز کلام ملیح * جان طلب از لعل لب او مسیح
حرفی از ابجد نرسیدش بگوش * بحر فصاحت ز بیانش بجوش
ناطقه اش شد چو تکلم فروش * سامعهٔ عشق در آمد بجوش
درج دهانش چو گهر ریز شد * کام جهانی شکر آمیز شد
تا لب شکرشکنش قند ریخت * چاشنی نور شکر خنده ریخت
لعل لب او به سخن آمده * بهر شکر قدر شکن آمده
قیمت قند از لب خندان شکست * شور لبش چند نمکدان شکست

* فیض نسیم سحرم یار شد * خاطر من مائل اشعار شد *
* ذکر سخن در سر من راه کرد * از سر نظم سخن آگاه کرد *
* خوض نمودم که چه انشا کنم * بر ورق دهر چه املا کنم *
* سر بگریبان تأمل برفت * وز دل پر جوش تحمل برفت *
* فکر رسایم همه سو می دوید * گاه باین گاه بآن میرسید *
* الهام غیبم در دیگر گشود * خضر ره من ره دیگر نمود *
* کای بسر آورده گاهها بخواب * خیز که افراخت علم آفتاب *
* بیهده تا چند بهر سو دوی * چند بآن راه و باین ره روی *
* به که کنی پیش ره التجا * سر بنهی بر در خیرالوری *
* گفتمش ای راهنما مرحبا * شاد نمودی دل افسرده را *
* جان و دلم جمله فدای تو باد * نظم خوش اسلوب برای تو باد *
* بود ز عمری بدلم آرزو * بیهده تا چند کنم گفتگو *
* کام و دهان را همه شیرین کنم * حلق و زبان را همه شیرین کنم *
* ذکر از آن مهر دو عالم کنم * کام جگر بان همه برهم زنم *

* شروع بذکر خیر آن سید عالم * و رجوع بمدح نبوی آن ممدوح صلی الله علیه واله وسلم *

* مدح رسول عربی می کنم * ذکر دوای قلبی می کنم *
* آن گل رعنا که زگیسوی آن * مشک فشانست هوای جهان *
* سرو غلام قد رعنای اوست * گلبن اعجاز سراپای اوست *
* خلق همه بلبل بستان او * بلکه خدا نیز ثناخوان او *
* حسن سر انداخته بر پای او * عشق غلام قد زیبای او *

ای که باشد سایه است ظل خدا / هرگزم یارب مباد از سر جدا

فرد آخر بنده درگاه تست / کمترین ذره ز خاک راه تست

ایضا مثنوی در بحر رمل مدح جناب رسول مکرم شفیع الامم صلی الله علیه وآله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

تمهید

موسم گل بود و شب ماهتاب / خلق فرو برده سر خود بخواب

نکهت گل هوش ز من برده بود / خاطر من سوی چمن می ربود

خاستم و سوی گلستان شدم / همچو صبا در چمنستان شدم

تکیه بدیوار زدم همچو مست / شاخ درختی چو صراحی بدست

روی بگل کردم و بنشستم خموش / دل ز بهار گل و نسرین بجوش

دل ز تماشای چمن بس شگفت / تا بسحر چشم چو نرگس نخفت

شب شد و آثار سحر شد پدید / باد سحرگاه بگلشن وزید

صبح دل افروز بعالم دمید / مژدهٔ جان بخش بغنچه رسید

باد سحرگاه وزیدن گرفت / صبح دل افروز دمیدن گرفت

مرغ سحر خیز غزلخوان شدند / نغمه سرا طرف گلستان شدند

بلبل شیدا بنوای نیاز / پیش گل و غنچه شده نغمه ساز

فاخته در زمزمه بر شاخ سرو / مست و سر افراخته بر کاخ سرو

رنگ دگر ریخته بر روی گل / مشک همه بیخته از بوی گل

تازگی آورد دگر رنگ باغ / بر کف هر شاخ ز گلها ایاغ

بسکه شگفته دلم از صبحدم / هوش ز من رفته و بیخود شدم

تو به بر دست نمی زیبد مرا ❊ هرچه پیشش آید ز نیک و بد مرا
باز افزودی ملال طبع من ❊ باز آوردی همان ذکر کهن
گر تو میداری نبوت از خدا ❊ از بز من گو چه می گوید ترا
گفت آن رهبر که ای بز کیستم ❊ هیچ می دانی که من چیستم
بز بنطق آمد ز حکم آن رسول ❊ گفت جان من فدا انت الرسول
در عجب از گفتنش شد بولهب ❊ ماند از اعجاز کارش در عجب
گفت ای احمد مگر تو ساحری ❊ برده سبقت بسحر از سامری
بز بدعوایت گواهی میدهد ❊ چون زبان اندر دهان او جهد
بز چه باشد تا ترا باشد گواه ❊ نطق را اندر دهانش بسته راه
از غضب گفت آنچه در دل آمدش ❊ در قفایش ماند آن خوی بدش
رو بگردانید از سوی رسول ❊ شد ز اعراضش دل سرور ملول
گفت سرور کار ما باشد بلاغ ❊ گفتنت گلخن گزین یا سیر باغ
وای بر تو راه دوزخ میروی ❊ از ضلالت دشمن خود می شوی
می پرید از معجزه گو هوش او ❊ بر کلام حق نبوده گوش او
تیره گیهای دلش کردش تباه ❊ روز او شد همچو بختش او سیاه
نور ایمان جلوه گر در دل نشد ❊ نور ایزد در دلش منزل نشد
راه حق او را نبی من نمود ❊ گفت با او گفتنیها آنچه بود
زانکه او را بهر دوزخ ساختند ❊ میل کفر اندر دلش انداختند
ره نبرده سوی آن نور یقین ❊ هیزم دوزخ شد آخر آن لعین
ای نبی رحمت وای چاره ساز ❊ چاره از بهر فرید خویش ساز
چون نرفت از یاد لطفت بولهب ❊ گه ز راز من آیدم چون تاب تب
کو سزا با عاصیم ای دستگیر ❊ لیکن آخر هم تو دستم بگیر
اینکه لطفت عذر خواه هر گناه ❊ لطف کن بهر گناهم عذر خواه

❋ حال او پرسید و فرمود از کرم ❋
گرچه رنجم داده زین پیش بیش
❋ حسرتم آید برین احوال تو ❋
❋ مدت العمری که بودی در خلاف ❋
❋ باب رحمت می‌گشایم از کرم ❋
❋ گرچه تصدیقم نمی‌کردی ز عار ❋
❋ این زمان چون نیست امید حیات ❋
❋ غیر من کس نیست بر بالین تو ❋
❋ آن زمان بودند پیشت مردمان ❋
❋ زین سبب تنها بسویت آمدم ❋
❋ با کسی هرگز نگویم راز تو ❋
❋ شفقتم نگذاشت تا بگذارمت ❋
❋ توبه کن از کفر و ایمان را گزین ❋
❋ عاقبت نیکو شود احوال تو ❋
❋ نیست از ایمان تو سودی مرا ❋
❋ هان به تنهائی به پیش من بگو ❋
❋ آشنا و محرم رازم بدان ❋
❋ عمر با خویشان بسر بردی چنان ❋
❋ زین همه اخلاق و الطاف خفی ❋
❋ فکر در خود کرد و با جهد تمام ❋
❋ لیک نگذارد مرا آن ننگ و عار ❋
❋ مقتدا سازم برادرزاده را ❋
❋ دست بردار از من و ایمان من ❋

❋ ای اسیر رنج بیماری و غم ❋
این زمان هم نگذرم از لطف خویش ❋
❋ بس زبون می‌بینم آخر حال تو ❋
❋ از همه بگذشتم و کردم معاف ❋
❋ مژده از شاهد بر نیت میدهم ❋
❋ می‌شمردی خویش را والاتبار ❋
❋ رفت وقت ننگ و عار و ترهت ❋
❋ نیست کس آگه ز ترک دین تو ❋
❋ زان فزود این رنج طبعت بیگمان ❋
❋ تا به تنهائی بود رنج تو کم ❋
❋ در قیامت هم شوم دمساز تو ❋
❋ رحمتم خواهم به جنت آرمت ❋
❋ مشعلی برگیر و میرو راه دین ❋
❋ در زمان به می‌شود اعمال تو ❋
❋ بهر نفعت می‌کنم این سعیها ❋
❋ می‌کنم تصدیق حق و دین او ❋
❋ کلمهٔ توحید حق پیشم بخوان ❋
❋ عاقبت باشی به جنت در امان ❋
❋ ماند بس حیران بکار این نبی ❋
❋ گفت حق فرمودی و نعم الکلام ❋
❋ تا کنم این دین تو را اختیار ❋
❋ دست گیرد او من افتاده را ❋
❋ عاقبت بگذاریم بر جان من ❋

گشت چون معروف بیمار آزار او
رفت از دست امیدش کار او

سرور عالم رسول مصطفی
رحمت عام و شفیق دوسرا

رفت روزی تا که تلقینش کند
با عیادت پند از دینش کند

چند کس گرد سرش بودند جمع
در میان شان نبی ما چو شمع

رو بهر سو همچو شمع افروخته
جمع را دل از محبت سوخته

بولهب را ساعه افروز شد
حکم حق فرمود و دین آموزنده شد

گفت من تلقین دینت می کنم
رهبری سوی یقینت می کنم

ترک کفر خویش گیر ای بولهب
تا نبینی عاقبت رنج و تعب

مرض کفرست را بود ایمان دوا
در عیادت شرک کی باشد روا

غیر حق نبود عبادت را سزا
ترک کن اصنام را بهر خدا

دین و آیین تو جمله باطل است
هر که غیر حق پرستد جاهل است

شرم دار آخر که وقت آخر است
از جبینت وقت آخر ظاهر است

بولهب زین گفتگو شد بر غضب
زود تر برخاست زانجا چون لهب

روز چون بگذشت و آمد وقت شب
باز تنها شد بسوی بولهب

در سرای خود عکاشه را گذاشت
خویش را بهر عیادت برگماشت

رفت از بهر عیادت پیش او
تا نهد مرهم بکان ریشش او

بر درش استاد و آواز داد او
مژدهٔ تشریف او را باز داد او

بولهب را شد گمان معذرت
از خوشی گفتا بسان معذرت

از در کاشانه ام بیا ست آ
خانهٔ تست ای محمد مصطفی

اندر آمد مصطفی چون جان به تن
یا نسیم صبحگاهی در چمن

بولهب چون دید روی پاک او
ساخت خود را فرش راه و خاک او

بهر تعظیمش ز جای خویش خاست
سر زد از دستش که او گاهی نخواست

گفت بنشین بر سر بالین من
ای دوای این دل غمگین من

در سرایش رفت و بر بالین نشست
از کرم بر وی در کلفت ببست

* ختم كلام بدعاي خير *

* جلوهٔ حسنت ترقی مدام * * ای لب تو قند من تلخ کام *
* گرم عالم ز تو بازار عشق * * روز افزون باد من کار عشق *
* حسن تو مشهور تا آفاق باد * * خاک دوست ملجأ عشاق باد *
* یک نگاهی سوی فرد حزین * * ای بفدای تو دل و صبر و دین *
* ختم نمودم بدعا این کلام * * حسن تو هر روز فزون والسلام *

* خاتمهٔ مثنوي و تسميهٔ آن *

* مثنوی اخگر دلسوز من * * بادهٔ پر زور و دل افروز من *
* نام خوشش جوش جنون کرده ام * * هم لقبش راه نمون کرده ام *

* مثنوي مقبول في حكاية اخلاق الرسول صلي الله عليه واله وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

* یک حکایت یادم آمد از رسول * * گوش باید کرد از سمع قبول *
* بود آن حضرت چو بر خلق عظیم * * رحمت عالم نبی حق کریم *
* دشمن و احباب را از لطف خویش * * می نهادی مرهمی بر سینه ریش *
* از کرم هرگز نمی کردی دریغ * * گو عدو پیشش آیدش در دست تیغ *
* مرحبا ای بخت نیک دوستان * * حبذا ای نیک بختان جهان *
* از شما کی بگذرد از لطفها * * چون ندارد جور بر دشمن روا *
* بولهب را چون ز لطف خود نواخت * * کار ما را نیز خواهد نیک ساخت *
* چند روزی بولهب بیمار بود * * از مرضها یاس و ضعفش می فزود *

* مردن از سنگ پای آن صنم * بر خود لوح مزارم آرزوست *
* شمع و گل بر تربت من گو مباش * شمع روی گلعذارم آرزوست *
* بعد من سودی ندارد فرد را * معجز عیسی بکارم آرزوست *

* تجرد بکرد روصل آن شاهد دلفریب * ورفتن صبر و شکیب *

* کشتمش امروز براهی دو چاره * کشته شدم از روش آن نگار *
* غمزهٔ او قاتل جانها بود * هر مژه نیشش دل فصاد بود *
* چشم سیه فتنه برانگیخته * خشم وی از مهر برآمیخته *
* هر نگاهش فتنه و غمزه بلا * آفت جان من و مردم ربا *
* بادهٔ پر زور ز جام کسی * تافته خورشید ز بام کسی *
* گیسوی آویخته و دام بلا * قامت و آشوب قیامت بپا *
* نوگل رعنا و بهار چمن * سرو خرامان بهت خودرای من *

* رجوع از غیبت بخطاب *

* ای نگهت کامل افسون گری * چند غم از خاطر محزون بری *
* آه ز بیمهریت ای ماه من * چند ز من غفلت و از آه من *
* وای ازین درد من و وای من * ای بگوشت نرسد های من *
* ای مه بیمهر ز بیداد و داد * چند کنم ناله و فریاد و داد *
* طرز تغافل ز که آموختی * آه ازین شیوه دلم سوختی *
* طور دگر گشت جنون مرا * ریختی بی فایده خون مرا *
* از نظر چون من نشنیده پند * بر زده دامان گذری تا به چند *
* سود گرفته است در آزردنم * بهر خدا سعی پی مردنم *

* یارب بتصدق خدائی *	* ده از غم فرقتم رهائی *

رجوع

* بر روی من حزین و ناساز *	* ره در میکده بکن باز *
* تا ساقی من ز بخشش عام *	* از باده وصل بخشدم جام *

تجدید کردن طلب جام وصال * از ساقی نیکوخصال

* ساقیا آن باده در جامم بریز *	آن شراب وصل در کامم بریز *
* کو بیارم جاودان دارد مرا *	* وز غم هجرش بردن آرد مرا *
* باده کو مرد جوان را افکند *	* سنگ بر این شیشه عقلم زند *
* آن می پر زور کز خویشم برد *	جیب و دامان شکیب من درد *
* بارک الله بر مراوت جهله کار *	* بیخودم گردان ز جام وصل یار *
* ای نثار مقدم تو جان من *	* تحفه دیگر ندارم جز سخن *
* یک غزل از فکر تازه حسب حال *	* هدیه ات آورده ام ای خوشخصال *

غزل

* جلوه آن گلعذارم آرزوست *	* طلعت صبح بهارم آرزوست *
* کلبه من بی رخش تاریک هست *	* پرتو روی نگارم آرزوست *
* آه ازین حسرت که او از من برنج *	وز لبش در دل هزارم آرزوست *
* می کنم جان را نثار مقدمت *	* ای صبا بوئی ز یارم آرزوست *
* همچو پروانه بشام بخت خویش *	* شمع روئی در کنارم آرزوست *
* گو سر بالین من نبود طبیب *	* جلوه او یکدو بارم آرزوست *
* سر بپایش سودن و از خود شدن	* اندرین صبر و قرارم آرزوست *

بر پای کسی فتاده گاهی ❊ سر بر قدمی نهاده گاهی
هر کس که ز من دو چار گشتی ❊ از صبر و قرار خود گذشتی
هر چند که گریه‌ها نمودم ❊ در سوزش دل نکرد سودم
یکروز بگوشهٔ فتاده ❊ بر بالش خشت سر نهاده
هر چند که فکر و خوض کردم ❊ جستم ره چارهٔ ز دردم
جز راه دعا دگر نشد باز ❊ کردم بدعای خیر آغاز

مناجات از حضرت حق تعالی و طلب وصال آن سرو بالا

ای خالق دو جهان و مختار ❊ آسان کن عقده‌های دشوار
چون تاب غم و بلا ندارم ❊ لطفی بنما بحال زارم
صد آه ز اشکباری من ❊ آه از من و بیقراری من
ضعف من و کوه درد بر دل ❊ عجز من و عقده‌های مشکل
فریادرسا چه چارهٔ من ❊ دارم سر راه برق خرمن
رو سوی کدام در در آرم ❊ چون جز تو کسی دگر ندارم
آخر نه ز بندهٔ تو هستم ❊ گو توبه هزارها شکستم
مپسند مرا بدین تباهی ❊ من بندهٔ گدا تو پادشاهی
بس عاجز و زار و مضطرم من ❊ بی برگ و نوا و بی پرم من
مگذار مرا بعجز و خواری ❊ مپسند ز من فغان و زاری
وقت است کنون که دستگیری ❊ رحمی بغریبی و فقیری
درد دل خویش با که گویم ❊ تدبیر و علاج از که جویم
افتاده جدا ز یار خویشم ❊ از نشتر هجر سینه ریشم
در دست غمش سپرده سامان ❊ شوریده سری و چاک دامان
تا چند ز درد و هجر نالم ❊ کی دست دهد بدو وصالم

چشم فسونساز دو خود افسونگری * مردم هشیار بت دلبری
محو همه تن بدل آزاریم * ظالم و سرگرم بخونخواریم
شان دگر هست بمی نوشیش * آن دگر هست بخاموشیش
او بدل فارغ و من ناشکیب * کرده خرد گم من و او پر فریب
من به تمنا که نشانم قریب * او بی آزردن من با رقیب
شوخ‌رو و عالم لب شیرین او * ناز دگر هست به تمکین او
گشته ام از هجر رخش خسته جان * برگ فتاده بهوای خزان
گشت تمنای وصالش مرا * گشت هوس دید جمالش مرا

فزودن شوق وصال از شرح و بیان حال و بیان احوال بطرز دیگر در بحر دیگر

عمریست که آتش نهانم * عمر شعله زن است تا زبانم
تا از دل سوخته بر آرم * رازی که درون سینه دارم
یادش بدلم فزود ذوقی * اینک من و دل است و شوقی
صد چاک زده بجیب و دامان * بر باد نموده جمله سامان
در راه طلب نهاده پائی * بی راهبری نه رهنمائی
وحشت زده گشته از جایسان * بی انس و رمیده از انسان
یکچند بگوشهٔ خرابی * یکچند من و کنار آبی
یکچند بسیر بوستانی * یکچند کناره از جهانی
یکچند بکوچه نوردی * یکچند بکوه و دشت گردی
یکچند بهمدمی همراز * در ناله و سوز سینه دمساز
گه غنچه صفت بفکر خاموش * گه چون گل تازه جامه تن گوش
با برق گهی بسوز و خندان * با ابر مطیر گاه گریان
گه تکیه بکاهلی نموده * سر در قدم از دل کشوده

✽ من با امید یکه نگاهی کند ✽ ✽ او سوی من چشم نه گاهی کند ✽
✽ او کند از ناز بمن صد عتاب ✽ ✽ من بر خش واله و خانه خراب ✽
✽ ناز از و جلوه و از من نیاز ✽ ✽ سوز ز من جلوه و جلوه گداز ✽
✽ با همه بس شوخ و ز من سنگین ✽ ✽ با همه الطاف و بمن جور و کین ✽
✽ او بسر فتنه و کین و فساد ✽ ✽ من بر هش واله و دل و دین بباد ✽
✽ کرده مرا خانه خراب و نکرد ✽ ✽ پرسشی از درد من و آه سرد ✽
✽ من بروش اشک فشان تا سحر ✽ ✽ او نکند گاه بسویم نظر ✽
✽ من بامیدش بسر رهگذر ✽ ✽ او بر قیبان ز وفا جلوه گر ✽
✽ گاه نگاهی نکند سوی من ✽ ✽ طفل پریزاد و پری روی من ✽
✽ طفلک نوباوه بستان حسن ✽ ✽ نوگل خندان گلستان حسن ✽
✽ پای بمکتب نه نهاده هنوز ✽ ✽ کار مدرس همه داده بسوز ✽
✽ داد چو اول سبقش اوستاد ✽ ✽ داد همه مدرسه را بباد ✽
✽ داد چو از ابجد نازش سبق ✽ ✽ از همه همبزم ربوده سبق ✽
✽ خواند نخستین سبق از اوستاد ✽ ✽ وادن دو لبها بنگاهی بباد ✽
✽ مرغ دلم صید گرفتار اوست ✽ ✽ روح روان در پی رفتار اوست ✽
✽ آه از آن خوبی گفتار او ✽ ✽ آه از آن لعل شکر بار او ✽
✽ طرفه تر این شه که آن تند خو ✽ ✽ مست می ناز و من از چشم او ✽
✽ بگذرد از پیش نگاهم اگر ✽ ✽ برقع بر اندازد خنده بر روز سر ✽
✽ محو ادای خود و سیمین بدن ✽ ✽ عاشق رای خود و معشوق من ✽
✽ خسرو شیرین دهان شاه من ✽ ✽ تلخ کن کام من و ماه من ✽
✽ کام من و مقصد و مطلوب من ✽ ✽ مایه عیش من و محبوب من ✽
✽ شهد لب شکر خنده جو آن رشک به ✽ ✽ قافلان میل بگاهو شد گره ✽
✽ عشوه اش آموخته جادو گری ✽ ✽ شیفته غمزه او سامری ✽

* بتکده از وی شده دار السلام * * وز نگاهش میکده بیت الحرام *

* شوخ من و ترک جفاکار من * * ناز من و مهر من و یار من *

* کی شود او آه بمن همکلام * * چون دهد باز جواب سلام *

* کی دهد از ناز جواب سخن * * او بت زیبا و منش برهمن *

* ترک من و خواجه و مولای من * * شاه و امیر من و میرزای من *

* باور من کی کند آن خودپرست * * من چو کمین بنده و او خواجه است *

* برد ز من صبر و شکیبائیم * * وین دل و تاب و توانائیم *

* شیوهٔ او سهو و تغافل ز من * * با همه بی باک و تامل ز من *

* با همه چالاک و ز من سخت سست * * وعده فراموش ولی قتل چست *

* با دگران همطرب و همکنار * * وز من دل خسته کناره ز عار *

* ساده جبین با همه از من بچین * * با همه دل صاف و ز من پر ز کین *

* وعده وفا می‌کند از سهو گر * * وعده بمن کرد و وفا با دگر *

* رخصت بزمش نه کرگه از نیاز * * کردمی از خویش در قصه باز *

* او بسر راه خود و در گریز * * من به پیش نیز دوان تیز تیز *

* با سر شوریده منش همرکاب * * او ز ره مهر و بهم در عتاب *

* او نگه از ناز بپا دوخته * * سینهٔ من ز آتش غم سوخته *

* او ز حیا چشم بدو ابرو من * * سوخته از آتش دل پیرهن *

* سوی رقیب او نظری گر فکند * * آتش غیرت کندم چون سپند *

* آه نه بینم چو همی روی او * * می بردم خاطر من سوی او *

* از تپش دل بردم از اختیار * * یاد در آتش می کندم بیقرار *

* می کشدم این دل بیتاب من * * سوی در آن بت پیمان شکن *

* بر سر کویش چو بردم سینه ریش * اشک ز دو دیده روان پیش پیش

جوش زدن بادهٔ سرور و بیان حال

راز نهانی که عیان می کنم ‌‌‌ حال دل خویش بیان می کنم
هست دلم بستهٔ موی کسی ‌‌‌ شیفته و والهٔ روی کسی
من بدرش با سر عجز و نیاز ‌‌‌ او بغرور خود و بدمست ناز
من چو کنم ناله ز بخت نژند ‌‌‌ گوش کند از سر انگشت بند
گوش کند کی ز من خسته پند ‌‌‌ من ز کمین بنده و او خود پسند
از همه دلشاد و کشیده ز من ‌‌‌ باد گران رام و رمیده ز من
صاحب با غیار و ز من پر ستیز ‌‌‌ صید رقیبان و ز من در گریز
کم بمنش مهر و جفا بیشتر ‌‌‌ وز من دلداده وفا بیشتر
فتنهٔ عذرا بدا زان چشم مست ‌‌‌ طعنه زن برهمن بت پرست
دختر تقوی همه داده در آب ‌‌‌ کرده دو صد میکده را خراب
کار بمن صعب شد از دست او ‌‌‌ کشته مرا چشم سیه مست او
حسن فروشی او چو بازار شد ‌‌‌ دست خلائق همه از کار شد
قیمت گلهای جهان را شکست ‌‌‌ راه خریدار نکویان ببست
سرو از آن قامت زیبا خجل ‌‌‌ کبک ز رفتار از و پا به گل
زلف شکن دار گذشته ز گوش ‌‌‌ دام چو عنبا د نهاده بدوش
طوطی شکر شکنی دل پسند ‌‌‌ با لب شیرین سخنی همچو قند
هست دلم محو اداهای او ‌‌‌ بجان من آشفته و شیدای او
برد ز من نرگس شهلای او ‌‌‌ خواب من بیخود صهبای او
پرتو رویش زده آتش در آب ‌‌‌ داغ غمش کرده جگرها کباب
کار جهان از نگهی ساخته ‌‌‌ هر دو جهان از نظر انداخته
پیش نگاهش شده می کم ز آب ‌‌‌ میکده از شیوهٔ چشمش خراب

* روح بخشد خاطر افسرده را * * راحت افزاید دل آزرده را *
* تازگی بخشد دل پژمرده را * * بلکه جان تازه بخشد مرده را *

* بمجرد یکر جلوه افروز شدن ساقی با جام فرح بخش *

* مژده که آمد ساقی من بی حجاب * * کرد جدا از رخ زیبا نقاب *
* ساقی تو بشکنم بی نقاب * * کجکلاهی رشک روی آفتاب *
* چهره برافروخت کاشانه ام * * پرتوی انداخت بخمخانه ام *
* روشنش جهان کرده بعشوه تاصف * * جام دل افروز نهاده بکف *
* فتنه گر عالم بدست من * * ترک من و شوخ زبردست من *
* قامت زیبا و بدن جان زیب * * با لب میگون صنم دلفریب *
* گفت که می نوش و درآ در سخن * * غم مخور و دور کن از خود محن *
* از همه شیرین سخنان برده گوی * * آنچه بتو رفت زمن باز گوی *

* در بیان عذر گستاخی در بیان حال *

* گفتمش ای مونس خسته دلان * * یرحمک الله شنو داستان *
* لیک بساط ادب از ره مچین * * ولوله شوق و شغب را ببین *
* شور جنونم بگذارد که من * * راه ادب پیش کنم در سخن *
* اینهمه بالا کیم از عشق هست * * اینهمه بی باکیم از عشق هست *
* باعث گستاخی من عشق شد * * موجب شوخی سخن عشق شد *
* ولوله شوق و جنون و شغب * * از ره من چید بساط ادب *
* بی ادبی هست تقاضای عشق * * نیست زمن بلکه ز هیهای عشق *
* گر رود از من بکلامی خطا * * عفو امید است ز لطف و عطا *
* هر چه کنم شکوه ز مهرش بجا * * چونکه جز او نیست مرا ملتجا *

گویند که از عدم بتر نیست ❊ حقا ز وجود هیچ شر نیست
ننهاد کسی که پا به هستی ❊ فارغ بود از عروج و پستی
آسایش و راحتی اگر هست ❊ در مملکت عدم زیاده تر هست
شر اینهمه از وجود خیزد ❊ وز نیست چه نیک آید و بد
هستی که ز شر برون و بالا است ❊ شایان جناب حق تعالی است
وین هستی من که هست موهوم ❊ گردند وجود نام معدوم

رجوع

اکنون که مراد من ندادند ❊ وین داغ بجبهه ام نهادند
تا چند بدرد و غم کنم ساز ❊ آن به که دری دگر کنم باز
بگرفت دلم از این تمنا ❊ عمرم شده صرف این تمنا
زین باد خزان که تند و تیز است ❊ گلهای بهار برگ ریز است
آن به که می سرور نوشم ❊ در دفع خمار غم بکوشم
سر بر در میکده برآرم ❊ تا خدمت میکده گزارم

در بحر دیگر طلب بادهٔ سرور از ساقی

ساقیا تا کی کشم رنج خمار ❊ کو می صافی و آب خوشگوار
ساقیا آن می که از خویشم برد ❊ وز سر فکر و غمم بر آورد
نشئهٔ عیشم به بخشد در دماغ ❊ وز سر سود و زیان بدهد فراغ
باده کو شویم ز لوح سینه داغ ❊ تا کنم از پرتو آن مه سراغ
آن فصاحت ریز در گفتار من ❊ کو سزد در شرح وصف یار من
آن ملاحت بخش در اشعار من ❊ شور شوخیها زند تا این سخن
مثنوی کیفیت می آورد ❊ مستمع را بیخودی از خود برد

حلقهٔ خاتم بود عالم تو و روی چون نگین — ذات تو اندر میان خلق قدر افزای خلق
فرق پا و سر نبودی اندرین ظلمتکده — قامت تو گر نبودی شمع بزم آرای خلق
قامت شاهی ببالای تو باشد چست تر — بندهٔ فرمان تو خلق اند و تو دارای خلق
از سر کیفیت عشق آگهی یک سر نداشت — چشم مخمور تو مستی ریخت در صهبای خلق
از لب لعل تو هی هنگام مستی می چکید — پر ز صهبای تو شد جام و خم و مینای خلق
دام تا گسترد زلفت عالمی را در گرفت — حلقهٔ زنجیر گیسوی تو شد سودای خلق
بر امید لطف تو خلقی است افتاده بدر — گر نگیری دست خلق از لطف خود وای وای خلق
عزتی یابد کسی کو بر درت ساید سری — ور نگر سر دار هم باشد بود رسوای خلق
خلق را از نقد پابوس تو شد گوهر بکف — صد هزاران آفرین بر همت والای خلق
کوته آن دستی که پیش تو نشد گاهی دراز — سر که پیش تو فرو ناید بزیر پای خلق
نیست پنهان از تو حال فرد مسکین یا مجیب — آشکار است حال خلق بر دانای خلق
تو مجیبی و درت ای قبله محراب دعاست — حلقهٔ در بهر عزت عروهٔ وثقای خلق

* المثنویات *

* مثنوی مجمع البحور * بجوش جنون دشاور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* یارب چه شدی اگر نبودی * — * فردی که ز بود نشان نبودی *
* الحق بصنایع تو فردم * — * غافل که چه آمدم چه کردم *
* هستم نه بکار خویش دیگری * — * نی لایق صومعه نه دیری *
* این مادر گیتیم نمی زاد * — * یا شیر بخوردنم نمی داد *
* چون فایدهٔ ز بودنم نیست * — * فرق از عدم و وجود من چیست *

ای شاه دین را نگین فرمان برت عرش برین
من بر درت دارم جبین یا غوث اعظم دستگیر

ای میر من وی پیر من تخت من و تقدیر من
در دست تو تدبیر من یا غوث اعظم دستگیر

ای مهر من وی ماه من ای شیخ من وی شاه من
خار است فرش راه من یا غوث اعظم دستگیر

از آنچه باید غافلم جز رنج نبود حاصلم
ای مرهم ریش دلم یا غوث اعظم دستگیر

گو بنده ناکاره ام لیکن بسی بیچاره ام
ما و دل صد پاره ام یا غوث اعظم دستگیر

دل را بدست داده ام وز دو جهان آزاده ام
در راه تو افتاده ام یا غوث اعظم دستگیر

ای شور محشر زای من وی ناله و غوغای من
گوهر در مولای من یا غوث اعظم دستگیر

این آه سردم تا بکی دربان دردم تا بکی
سامان فردم تا بکی یا غوث اعظم دستگیر

قصیده مدحیه فی جناب مجیب دعوة المضطرین

ای پناه بیکسان وی ملجأ و ماوای خلق
وی مجیب دعوت و وی قبله دلهای خلق

گر نبودی این وجود فیض بارت در جهان
می شنیدی کی بعالم هیچکس غوغای خلق

چون باقلیم وجود آمد ز صحرای عدم
جان تو بود ستی و جسمش جمله سرتاپای خلق

نور مطلق هستی و تقیید جا نبود ترا
عقل هرجا میرسد آن باشد آخر جای خلق

آفتاب آمد خطاب تو از آن رو یا مجیب
شد ز نور تو هویدا این همه پیدای خلق

چون بدست تست ارکان جهان را امتزاج
شد بمجرای طبیبی جمله اعضای خلق

دست وهم خلق کی در دامن قدرت رسد
ذات پاکت را نباشد هیچگه پروای خلق

گر پناه تو نبودی جامع خلق و جهان
کر شدی گوش جهان از شور محشر زای خلق

عیب پوش خلق آمد دامن الطاف تو
چست آمد این قبا بر قامت زیبای خلق

صنعت دست تو بود ای دست قدرت کاینات
حسن زانرو گشت چندین واله و شیدای خلق

رشته تار سر زلفت ترا نازم که او
خلق را شیرازه گشت و شد بهم اجزای خلق

طلعت صبح رخت فیروزی تو روز خلق
شام زلفت تو سواد لیلة الاسرای خلق

به فیروزئی چون تخت پنداران بروز من　　که هر موئی بمدح تو زبان گردد چو حسانم
خدا را برفکن از رخ نقاب ای شاهد رعنا　　که تا گرد سرت این گوهر خود را برافشانم
معاذ الله که شایان تو باشد این در نظمم　　ولی از برکت مدحت سزد پیش تو گر خوانم
زبان من بریده باد گر من دعوی دارم　　سگ تو هستم و پرورده آن ریزه خوانم
نیم آگاه از آداب آن درگاه سلطانی　　اگر صد نکته آموزم همان طفل دبستانم
ز سر تا پا ز سوز هجر تو یک آبله هستم　　نه بر ریشش من مرهم که وصل تست درمانم
ازین دنیا و دین در کشمکش افتاده ام خواهم　　بیکبار از دو عالم هر دو دست خود برافشانم
رهائی گر کند شوم که در کویت رسم روزی　　همین خواهم که درگاه ترا روبم ز مژگانم
بزیر آسیای چرخ گشتم سوده چون دانه　　مگر از بارگاه چون تو شاهی داد بستانم
اگر کارم نسازی می شود هر سهل دشوارم　　تو چون مشکل کشا باشی بود هر مشکل آسانم
بهشتم گر نمائی جلوه در دیده بینا　　شود رشک هلال از عکس تو هر موی مژگانم
اگر بر خاک زار من نظر افتد ترا گاهی　　ز صد جان با غبار آرزو باشد بر ضوانم
نسیمی گر وزد از سوی تو بر گلشنم بی شک　　که گلهای بهشتی جان دهد بر بوی ریحانم
چنان از لطف خود بنواز شاها فرد مسکین را　　نه بینم زحمتی تا زیر این چرخ برین مانم

المدح في جناب الغوث الاعظم رضي الله عنه

ای پیشوای مقبلان یا غوث اعظم دستگیر　　وی عیسی مرده دلان یا غوث اعظم دستگیر
ای مقتدای هر ولی وی نائب ختم النبی　　درمان وقت بیکسی یا غوث اعظم دستگیر
ای نور چشم مصطفی وی شمع بزم مرتضی　　ای سبزه باغ مجتبی یا غوث اعظم دستگیر
ای مرجع شاه و گدا وی صاحب ارض و سما　　ای دست تو دست خدا یا غوث اعظم دستگیر
ای ملجأ درویش و شاه وی نوربخش مهر و ماه　　ای سرور گیتی پناه یا غوث اعظم دستگیر
ای مظهر اسرار حق وی مطلع انوار حق　　ای بنده مختار حق یا غوث اعظم دستگیر
ای تاج بخش افسران وی سرور هر سروران　　ای دستگیر مضطران یا غوث اعظم دستگیر

چنان کام و دهانم پر بکن از شکر احسان   که لب از نامرادیها گشادن گاه نتوانم
ندارم غیر تو شاهی نه غیر از سوی تو راهی   به بخت خویش می نازم بحمدالله مسلمانم
بصحرای غمت سر دادهام ای غمزدا رحمی   که همسنگ گران کوهی است هر ریگ بیابانم
ندانم کعبه جز کویت نخوانم قبله جز رویت   بسوی بت سر فرو بردن بود از عین ایمانم
قسم از مصحف رخسار تو تا بنده ات گشتم   نمی دانم بجز روی تو قرآنی که می خوانم
بس است از بهر فالم دیدن فرخنده روی تو   که ابروی تو بسم الله و روی تست قرآنم
خدارا یک نگه سوی من از چشم عنایت کن   منور از جمال خود کن از یک جلوه چشمانم
ز خیر مقدم خود گر نوازی کلبه ام روزی   سزد گر بهر دربانی طمع دارند شاهانم
ترا از حیدر خیبرشکن ارث است نیروئی   بیک چشمک زدودن می توانی داغ حرمانم
ندارم تحمل وی زاد ره نی قوت پائی   نگاهی در خواب من آئی و برهانی ز هجرانم
چه گفتم چونکه تو میراث خلق از مصطفی داری   عجب نبود به بیداری اگر باشی تو مهمانم
دلم بندی نمی گیرد چه سازم بهر تسکینش   من هندی کجا و این تمنای خراسانم
نه مقصود از خراسانم بود آن شهر و مردمها   خراسان گویم و باشد مراد آن کعبهٔ جانم
امام ابن امام ابن امام و سید عالم   علی موسی رضا شاهی که از جان بندهٔ آنم
سرور جان آبای کرام و نور هر دلها   سزد از نام پاک او اگر من سبحه گردانم
الهی از طفیل آن امام و رهنمای من   دری بگشا که من در فتح باب خویش حیرانم
نباشم دو بهر عهد یک خدم در حضور او   که من در بندگان باوفایش سست پیمانم
کجا دریای وصفش کو لب چون من تنگ ظرفی   که من یک ذره از صد هزار او نمی دانم
ز لطف خود زبانم ده که بگشایم بمدح او   که بشمارم خود در مدح و ثنایش آنچه سحبانم
ملک را در جنابش نیست یارای سخن گفتن   چه باشم در خور مدحش که گویم من سخندانم
ز شوق دل زبان اندر دهان من نمی گنجد   دگر چون بلبل شیدا از آن گل حرف میرانم
نگاهی بر این نواسنجی و همچون نغمه پردازی   نهد گوش قبول و بشنود من آنچه می خوانم
که افروزد شبم را ای تو ای شمع شبستانم   شبم را جای روشنک روز کن ایماء تابانم

* فردوس زباغ تو جاو خانهٔ پائین * | * ای تازه نهال چمنستان امامت *

* قصیده در جناب امامت مآب سلطان خراسان امام علی موسی رضا علیه السلام *

* صبا گر بار می یابی تا آن درگاه سلطانم * ز سوی من بکن پابوس سلطان خراسانم
بمن هر چند مهجورم ولی از دل همین دانم گدا و بندهٔ درگاه والا جاه از جانم
بخاکش چشم خود میمال و از من عرض کن شاها مرا از در خود نا امیدانه مگردانم
ز کوری گرچه دور افتاده ام از خاک درگاهت ترا چشمی است بینائی که می بینی تو هر آنم
چه باک ار نیست امروزم سر و سامان که میخواهم بتو بسپرده ام خود را تو هستی میر سامانم
بهر جا یکه آرایم بامید قدوم تو چو شمع محفل عشرت ز شب تا صبح خندانم
نمی گویم که فرهاد توام یا وامق و مجنون تو میدانی ز احوالم که در عشق تو چندانم
چه داند شمع حال من که دارد عرض پیش تو هم از درد تو گریانم هم از سوز تو سوزانم
بشفقت تا قبا شد چاره ام بشگفته ام چون گل که گلها رشک میبرند از چاک گریبانم
خوشم با خاک دامن اطلس و دیبا نمیخواهم که فخر خلعت شاهی بود این کهنه دامانم
گرانمایه تر از گوهر بود اشکی که میریزم که بهر چون تو عالی گوهر است این دیده گریانم
تو شاهنشاهی که از لطفم گدای خویشتن خوانی عجب نبود اگر خوانند زین دولت سلیمانم
ازان خاک درت کحل الجواهر چشم میدارم کزین بهتر نباشد تحفه بهر دیدهٔ جانم
دری دیگر ندارم غیر ازین درگاه والایت نباشد هیچ کار از حشمت فغفور و خاقانم
تو سلطانی من بنده گدای آستان تو غلام کمترین خواجهٔ معروف دربانم
رها سازی سگ خود چون بلی عیدی بهر صحرا زهی عزت به چشمم گر رسد زان خاک میدانم
شه حاجت روای ما گدایان نیست کس جز تو بنه دست از کرمها بر سرای مولای احسانم
سر و سامان تمنا نیست بی برگ و نوایست را پشیمان زانم گر تو هستی سر و سامانم
چو برگی از خزان افتاده دور از گلشنت هستم نسیمت کو که تا آرد بهاری در گلستانم
ببار ای ابر رحمت از کرم تا رنگ تو گیرد هر آن نخل تمنائی که میروید به بستانم

* ای نور خدا نیر تابان امامت * * پیدا است ز سیمای تو لمعان امامت *
* از روز هدایت به جهان راز کشودند * * از روی تو ای مهر درخشان امامت *
* از مطلع انوار جبین تو شناسم * * کز روز ازل بوده شایان امامت *
* لاریب کلیمی بخداوند چو موسی * * گویا که کلیم آمده در شان امامت *
* کی غیظ بدامان دل پاک تو آید * * کاظم شده نام تو ز قرآن امامت *
* زیباست بتو این لقب ای موسی کاظم * ای بخت طوری ز تو ایوان امامت *
* خورده ثمر از فیض نوال تو جهانی * تا ریخت ثمر بیش تو دامان امامت *
* ای مردمک دیدهٔ بینای خدابین * * شد روز ز روی تو شبستان امامت *
* آیند بگلها چمنی فیض تو ملائک * * از فرش برین تا در بستان امامت *
* گر باشدش امکان رهائی عجبی نیست * رضوان که شد از منت دربان امامت *
* از فیض نسیم تو عجب جوش بهار است * * رنگی دگری شد بگلستان امامت *
* چون صبح بود نور فشان هر شب عمرت * * بر کرده سر تا ز گریبان امامت *
* نبود به جهان هیچکسی آنکه نباشد * از لطف تو یکسر بلب چشن خوان امامت
* تو غیب خدائی و باکرام تو کردند * * آماده چنین خوان پر الوان امامت *
آن شور ملاحت که ز شیرین دهنان است * گردی است فتاده ز نمکدان امامت *
* نور علوی هست هویدا ز جبینت * * روی تو بسر صفحهٔ قرآن امامت *
* از دفتر ایام شده حرف جفا حک * * تا پای نهادی بدبستان امامت *
* از یاس نمانده به جهان نام و نشانی * * تا هست رجا بستهٔ دامان امامت *
* خورشید بود سکهٔ تو بر رخ عالم * * یعنی که جهان است بفرمان امامت *
* والا گهری نیک نژادی شرف خلق * * آب رخ دین گوهر عمان امامت *
* تابنده مهی کوکب برج هدایت * خورشید جهان یوسف کنعان امامت *
* باشند ز کمین بابان شهید ای تو رضوان * * بشکفته تا ای گل خندان امامت *

سر تا قدم ز حکمت ظلمی بخویشتن باشد — سکه نزد بعالم مثال تو هیچ عادل

ای اولین صفحه از نسخهٔ قدیمی — وی ختم از نگینت بر دفتر اوائل

رخسارهٔ تو لوحی از اول صحیفه — وز مصحف است رویت با فاتحه مقابل

گر من الف ز الحمد گفتم بقامت تو — حق گفتم انچه گفتم لله در قائل

ای نسخ از لب تو ادیان ما تقدم را — وز تیغ ابروی تو قطع همه دلائل

روشن ز شمع رویت هر دو دمان عالم — وز جلوهٔ جمالت رونق بهر قبائل

خوش بخت آنکه سر را بنهاد زیر پایت — نبود بغیر عشقت با هیچ کار شاغل

جز ذکر تو ندارد پروای هیچ کاری — گاهی سری ندارد با جان خویش و با دل

موی تو خط کشیده بر نسخه‌های باربین — از مصحف رخ تو شد هر کتاب عاطل

لوح دلم کی شوید جز آب رحمت تو — هستم سیاه نامه از نقشهای باطل

اندیشه نکردم از هر نکیر و نیها — هیهات ار تکبت ما لیس فیه طائل

طوفانی است ناوم از لطمهٔ تلاطم — افتاده ور عنایم بنمای روی ساحل

هرکس که دید رویت ای راز من رآنی — حق دیده دوست الحق او با خدای واصل

یک نکتهٔ لب تو کشاف صد حقایق — حرفی ز ابجد تو تفسیر صد رسائل

جز دامنت نباشد تفسیر عروه وثقی — ای بک وسیلهٔ تو بهتر ز هر وسائل

یاد تو هر که دارد او رمز ذکر فهمد — ای وای از بد نصیبی کو گشت از تو غافل

بعد خرد سراپا حیران جلوهٔ تو — فرزانه از تو مجنون دیوانهٔ تو عاقل

بر دعوی تو شاهد قرآن حق تعالی — با سر کشایی حکمت هر سورهٔ مجادل

این است آرزویم ای عشق بنده پرور — جز نام او نباشد ذکرم بهر محافل

برخیزد از نگاهم هر پرده تا مدینه — اندر میان نماند این دوری مراحل

ای عشق چون ندارم باری به بارگاهش — تو عرض کن ز حالم کای معدن فضائل

فرد ترا نماند تاب فراق یکدم — بر فرد خویش فرما لطف عاجل

مشکل کشای عالم حاجات او روا کن — بهر جناب حیدر سر دفتر سلاسل

قصیده فی مدح الامام موسی الکاظم علیه السلام

به از هزار وسائل بود وسیلهٔ تو ٭ که نیست چون تو حضور خدا پیامبری
پناه خلق ز آسیب و فتنهٔ دوران ٭ بود به تیر قضا اسم عظمت سپری
تلطفی و مدارا از گوشهٔ چشمی ٭ بحال آنکه ندارد بغیر تو دگری
کدام وصف کمالی که نیست در ذاتت ٭ چه باک فرد غلامت ندارد ار هنری

٭ قصیدهٔ نعتیه ٭

ای مجمع فضائل وی احسن الشمائل ٭ هر عیب از تو زائل هر وصف در تو حاصل
مقصود دو جهانی ای جان زندگانی ٭ ای وحی آسمانی بر روی خلق نازل
دریا و زلف و رویت فارغ ز دو جهانم ٭ گردن نهاده ام من در حرز این حمائل
در درج گوهر اما ز عاشقانم ٭ هر چند در شمارت چون نقطه ایم فاضل
روزیکه عاشقان را اندر شمار آری ٭ هیچم اگر چه بشمر در ذیل مدفاصل
تا چند تیره گردان ای یوسفم به چشمم ٭ شبهای تارم افروز ای رشک بدر کامل
آموخت سحر چشمت چاه ذقن هم آخر ٭ آوردی از زنخدان طوفان بچاه بابل
در دست خواهشش نیست موعود حیات هر دو ٭ وصال تو جان فزایم هجر تو سم قاتل
شایستگی ندارم از صیدگاهت اما ٭ از تربیت شود سگ بهر شکار قابل
در جلوه گاه نازت خلق اند صد تماشا ٭ از ضعف هست ما را یک گام صد منازل
من خود تر اندیدم از خویش گر گذشتم ٭ در خود اگر بمانم خود این خود است حائل
پیر خرد بمانده از شرح مشکلاتم ٭ یک نکته گفته عشق و حل گشته صد مسائل
بس پختگی پذیرد چندانکه کهنه گردد ٭ نازم بر نگ عشقت کاین نیست گاه زائل
چون جذب دل نمود محراب ابروی تو ٭ یارب ترا مبادا دل سوی غیر مائل
در جمع خوبرویان در حسن آفتابی ٭ در دلبری خوبان افزون بهر خصائل
چون آفتاب حسنت عالم فرا گرفته ٭ لطفت بذره ذره از خلق عام شامل
تنها نه سرو باشد یک بندهٔ کمینت ٭ هر شاخ هر درختی پیشت تو دست سائل
از حسن خلق و خلق اند هریک بیک فضیلت ٭ ای من فدای قامت داری همه فضائل
از رشک ناخن تو شد ماه نو خمیده ٭ برداشتی به ایما چون سوی مه انامل

* نافه زازل گاه اینچنین خورشید * نگشت نور فشان در جهان چنین سحری *
* شهی که نعمت هر دو جهان تمام و کمال ز سفره کرم او بود ز ما حضری *
* ز آب رحمت او گر نمی شدی سیراب * نداوی نخل مرا و کسی کهی ثمری *
* نمی ز لطفش اگر حصه زمین نشدی * بروی ارض نمیرست سبزه و شجری *
بپیش قامت رعنائش سرو بر زاد * ستاده دامن خدمت بسته بر کمری *
* ز خیر مقدم او هر کجا نوید رسد * هزار چشم تمناست فرش رهگذری *
* نثار خاک کف پای ناقه اش می کرد * صبا عبیر ز مشک ختن بهر شهری *
زمهر و ماه و کواکب چه نسبت است که نیست * بسینه صدف چرخ این چنین گهری *
* بامر زه خانه کسری در آمد از عرش * بر تخت و در دل اصنام آذری شرری
* شکر فروشش ز لبها حلاوت ایمان * بقامت همه شیرین او چو نیشکری *
* ز زلف سایه فکن بر سر همه عالم * ز روی رشک مه و مهر نور هر بصری *
دمی که جوش زند بحر رحمت عامش * شود زبان ز و نار جهنم الحذری *
مجیب دعوت خلق است وقت آن آمد * بعرض حال بدرگاه او ز نیم سحری *

* مطلع عرض حال *

* شها ز عین عنایت بحال ما نظری * که نیست چشم کرم جز درت ز هیچ دری
ز لطف خویش تو دست مرا بگیر که نیست * اجابتی بدعایم تا من آثری *
* نه همدمی نه صبائی نه قاصدی که برو * بمحرمان سرا پرده داد از من خبری *
* برو ز شهر برابر نمی شدی بمثال * نسب امیدم اگر داشتی دگر سحری *
* بس است گوشه چشمی بسوی ما کردن * بصد هزار رقم بشکی ز تو قدری *
* تو ابر رحمتی و ما گیاه خشک لبیم * بکشت زار من تشنه از کرم گذری *
* ز دست جور فلک عاجزم بکه نالم * که چون تو نیست ملک وجود و داوری *
* بحضرتت چو هویداست حال خلق همه * چه غم ز لطفت اگر زو نداد نامه بری *

* چون فرد تو هستم گذارم پریشان * ای منتظم از تو شده دیوان رسالت *
* زان شوق که دارد به ثنای تو زبانم * شد فرد و گرباز غزلخوان رسالت *

* قصیده نعتیه *

* طلوع از افق مهر کرد خوش سحری * گشوده بر دل بگرفته ام ز فتح دری *
* نوید عیش و طرب میرسد بگوش دلم * رسید نخل مرادم دگر به برگ و بری *
* نسیم عقده گشای وزد ز طرف کرم * سرم ز کوی گریبان برون کشید سری *
* بریخت برگ نهال الم هوای خزان * شگفت غنچه امید از نسیم تری *
* رسید فصل بهار از شکوفه های نوی * بشاخسار طرب داده خوش کلاه زری *
* نوا ز مزمزه عندلیب شیدائی * چنان ربود گرا از خودم نشد خبری *
* رسید وقت که طرح قصیده اندازم * بکام ذوق حلاوت دهم ز شعر تری *
* لب شگفته گشایم بمدح آنکه گهی * نزاد مادر گیتی نظیر او پسری *
* در یتیم دگرانمایه کز بزرگی خویش * بجان جمله خلایق شفیق تر پدری *
* درین کمال نبوت که ختم شد بروی * ربود گوی و سبق برده برابو البشری *
* بسجده در او بر زمین جبین نیاز * فرشته را که گشاده بقدس بال و پری *
* ز خاک رهگذرش دیده ها شود بینا * بجای کحل جواهر کشد چو بی بصری *
* لطافتی که تمیز دارد آن گل رعنا * ندیده چشم زمانه مثال او بشری *
* بمنبری که در شوق طلعت رویش * سزد ز ولوله خوانیم مطلع دگری *

* مطلع دیگر *

* طلوع کرد ز برج کمال خوش قمری * جهان ز نور نبوت نزاد تاجوری *
* چنین ندیده کسی گاه کوکب اقبال * نه هیچ گوش شنیده گهی چنین گهری *
* به مولدی که طلوعش دل قمر شق کرد * ز رشک مهر سپهر است داغ بر جگری *

* استاد ازل گفت کتابی ز سر نو *   * تا شد ز تو آباد دبستان رسالت *

* ثقلین چرا زیر نگین تو نباشد *   * یک حلقه بگوش تو سلیمان رسالت *

سوداست مرا سر بدرت سودن سر را   زان فرد تو شد باز ثنا خوان رسالت *

* مطلع ثانی *

* ای قامت تو سرو خرامان رسالت *   * از موی تو سرسبزی ریحان رسالت *

* مطلع ثالث *

* آماده شد از بهر تو این خوان رسالت *   * دیگر چو طفیلند و تو مهمان رسالت *

* صد گل بشگفتند درین باغ و لیکن *   * یا رب چه گلی تو ز گلستان رسالت *

* فخر است بجبریل امین منصب بابان *   سرسبز شده تا ز تو بستان رسالت *

* بشگفته تا ای گل رعنا به تماشاست *   شد محو رخت نرگس حیران رسالت *

* شد باز ز هوای چمن کوی تو پیدا *   از بوی خوشت در سر پیران رسالت *

* زان رتبه رسائی که تو داری همه مرسل   * فرمان بر تو اند و تو خاقان رسالت *

* از صبح ازل تا دم آخر ز زمانه *   * مثل تو ندیده کهی چشمان رسالت *

* دانم که نیفتاد ازان حاجت خواندن *   * کز روز ازل بوده بدان رسالت *

* آراسته شد انجمن قدس بمعراج *   * بر مژدۀ قدومت شد شادان رسالت *

* در هجر تو کاهید دام از طعن عزیزان *   * در مصر من آ ای مه کنعان رسالت *

* در ذیل تو آیند همه روز قیامت *   بس یافته وسعت ز تو دامان رسالت *

* تار است شبان دلم از ظلمت عصیان   نوری بمن ای شمع شبستان رسالت *

* تا چند تهیدستی گوشم ز کلامت *   * بگشا دهن درج درافشان رسالت *

* سر سودن عالم بدرت سود جهانست   * سودم تو بشو ای شه شاهان رسالت *

عمریست که خالی است دل و دیدۀ فردم   گاهی گذری ای سرو سلطان رسالت *

چو نیست فرد ترا طاقت شکیبائی ‖ روا مدار بگارش توقف و اهمال

* خاتمه در بیان تاریخ نظم این قصیده مسمی بگوهر شهوار و اشعار بما مش *

بسلک نظم در آمد چو گوهر شهوار ‖ قصیدهٔ که به نظمش گذشته بود خیال
بوقت چاشت دوشنبه بهفتمی تاریخ ‖ ز ماه عید مه تهنیت به شوال
گذشت آنچه ز ایام هجرت ممدوح ‖ هزار و دو صد و سی و سه بود تا امسال

* قصیده في مدح الرسول المقبول *

ای یافته رفعت ز تو ایوان رسالت ‖ * شانی دگری یافت ز تو شان رسالت *
* پیداست طلوع سحر تازه ز نورت * ‖ خوشتر سحری زاده شبستان رسالت *
* بس جلوهٔ نور روز که دارد شب عالم * ‖ * تا تافته این نیر تابان رسالت *
* پیغامبران راست ز تو فخر ازان رو * ‖ * هستند ترا جمله و تو جان رسالت *
* داغ است ز هر ذره دل مهر فلک را ‖ از پرتو تو ای مهر درخشان رسالت *
* بوده است مگر نقد دو روش ز ازل جمع ‖ * از بهر نثار تو بدامان رسالت *
* صد گوهر صلوات نثار سر راهت * ‖ * خوش آمدی ای گوهر عمان رسالت *
* شد محو همه نسخهٔ پارینه ز عالم * ‖ * در مدح تو تا آمده قرآن رسالت *
* این خرقه پیامبر نقدی راست بس از تو ‖ * در عشق تو شد چاک گریبان رسالت *
* ای شمع چه بودی تو که کاشانهٔ آدم * ‖ زان دیده گریان و رخ خندان رسالت *
* انجام رسالت ز تو بس یافته حسنی * ‖ زان رو شده از دست تو پایان رسالت
* تا بزم رسالت شده روشن ز تو ایجاد ‖ * شد انجمن عرش بقربان رسالت *
سوز است نصیب دل خورشید جهانتاب ‖ * تا روی تو دید ای مه تابان رسالت *
* در عهد تو ای فیض ازل بر همه عالم * ‖ * گردیده مهیا همه سامان رسالت *
* زان پایه و رونق که رسالت ز تو دیده ‖ * بگرفته ولایت ز دامان رسالت *
* جانهاست بفتراک و نگه فرش ره تو * ‖ * تا تاخته اسپ به میدان رسالت *

* امام و سید عالم ظهور فیض ازل * * چو ماه چارده در کواکب امثال *
* محمد عربی صاحب لوای و علم * * شفیع عالم و خود او ز نیک خصال *
* چه گویمش چه قدر بود کامل التبلیغ * * چنانکه بود خداوند کامل الارسال *
* اگر بقالب مرده مسیح جان میداد * * بنطق آمده از حکم او جماد و رمال *
* رحیم و شافع مطلق علیه الف سلام * * واله و علی الصحب خیر صحب و آل *

* بیان حال خود بغیبت *

* غلام همت آن شاه آسمان جاهم * * که هست سایه دامان رحمتش هر حال *
* زهی شبی که ببینم بخواب خوش او را * * خجسته صبح که از روی اوست فرخ فال

* تمهید حضور *

* ز شوق گاه بگرد سرش طواف کنم * * گهی بحضرت او عرض دارم این احوال

* عرض حال بحضور ممدوح *

چو هست عهد شفاعت ز حضرت تو درست | چه باک نیست مرا گر نبود استقلال
بود زوال پذیر ار چه آسمان و زمین | مرا ز دولت عشقت مباد بیم زوال
سگ تو از سگ اصحاب کهف کم نبود | از آن بفرد تو باشد بیقین حسن مآل
نعوذ بالله کسی سر بتابد از در تو | بود ز لعن چو ابلیس تا ابد بوبال
ترحمی کن و بر فرد خویش لطفی کن | که نیست فرد ز ای شفیع نیک افعال
من و امید کرمهای تو که تکیه گه است | جهان و طاعت و توفیق و تکیه بر اعمال
همیشه باد بیاد تو وقت من معمور | دمیکه بی تو مرا بگذرد مباد و جلال
درآ بچشم من خسته بی نقاب ز لطف | که هست زیستنم را سبب امید وصال
در انتظار تو غالبست چشم و سینه و دل | فروغ بخش دل و دیده ام تمام تعال

* ز ننگ ز کرمت او غلام حلقه بگوشش * ملک ز مرحمتش برگشاده دست سوال
* ندیده چشم زمانه گلی ز باغ قدم * باین لطافت و خوبی باین جمال و کمال *
* بود ز درگه او عرش فرش پا انداز * رسائی ار بودش تا بآستان جلال *
* جهان چرا نبود بنده کمینه او * چه خواجه ایست که او را تمام خلق عیال *
* هلال چون نفروزد چراغ یکرنگی * که شد دو نیمه بگردون بیک اشاره هلال
* ز باغ قدس شگفته گلی برعنائی * ز بوستان قدم سرو ناز سبز نهال *
گلی که بلبل دستان سرای رنگ رخش * بصد فصاحت و اعجاز ایزد متعال *
* بود کلیم بوصفت بلاغتش الکن * زبان عیسی گویای مهد پیشش لال *
* بود ز چشمه فیضش بخضر تشنه کام * همیشه آرزوی رشحه ز آب زلال *
* چه بارگاه که جبریل هست دربانش * فدای خاک نشینان کوی او اقبال *
* شده است مردمک دیده خدا بینان * غلام حضرت او تا که گشته است بلال *
* ز گرد نعل براقش بجای سرمه طور * ملک بچشم بصیرت کند استعمال *
* بدل ربودن و از خود رمیدن نگهش * ندیده دیده کسی را بخواب چشم غزال *
شده است ریختن خون آهوی وحشی * بیک اشارهٔ ابروی او بخلق حلال *
شهی که در شب اسرای او بهمراهیش * ز سدره پیشش بجبریل هم نبود مجال *
بدید در شب معراج آنچه چشم سرش * رسیدن خرد عقل کل باوست محال *
* رسیده است بجائی که کس باو نرسد * گذشت تا بسراپردهٔ حریم جلال *
جمعی است چو گنجایش دوئی در وصلش * بمرزم او نتوان گفت بود بزم وصال *
* جبینش آینهٔ حق نما و رخسارش * صحیفه ایست بتفسیر آیت ارسال *
* جهان کتاب مفصل بود ز اجمالش * بذات اوست جهان مندمج علی الاجمال *
* شه سریر رسالت رسول بی همتا * بذیل اوست دو عالم رعیت و اطفال *
* رسول و شمع هدایت که پرتو ویش * ربوده است ز هر گوشه ظلام ظلال *

چه گفتم اینکه ره و مهر قرص سفرهٔ اوست
که شکل جام تهی دارد این شکسته سفال

دکان اوست ز سیم و زرش که لیل و نهار
تهی بدست بدارد همیشه ابن هزال

هزار فتنهٔ تازه بپا کند هر روز
هزار گونه بیکدم کند بخلق احوال

براست شش جهت از جور این جفا اندیش
براه او نفتاده است کو جنوب و شمال

کند سیاه گه از حیلهٔ کسوف و خسوف
تمام روی جهان را چو روی اهل نکال

به مهر بوقلمون و به چشم بوقلمون
کلف به چهرهٔ مه داده جای خط و خال

اگر زند رملی از برای کار کسی
ز نقطه‌ها که بدارد بصفحه این رمال

برای حکم کند اختیار او ز رمل
هر آنچه نحس بود از تمامی اشکال

وگر بسعد کند حکم بر طریق کرم
بکار سهل نماید هزارها اشکال

تمهید رجوع بمدح ممدوح علیه الصلوة والسلام

ز چرخ سفله که بودم بشکوه پردازی
خرد به غمخوریم آمد و بگفت منال

فلک چه مال بود تا از او گشاید کار
تو روی عجز بدرگاه بی‌نیاز بمال

بچنگ سفله میافکن گر خردمندی
بعید هست ز دانش ستیزه با جهال

ز پند پیر خرد آمدم چو من در هوش
گرفت خاطر من بس ملال زین اقوال

بگفتمش که بدیر آمدی براه صواب
که بود فکر خطا کار من براه ضلال

چه کردم اینکه نمودم شکایت از گردون
که نیست گفتن نقصان کس ز وصف کمال

رجوع بمدح و آغاز به نعت

چرا نه لب بگشایم بمدح آن مختار
که چرخ راز در او بود امید نوال

شهی که طلعت نورش گرفته عالم را
جهان ز پرتو حسن رخش گرفت جمال

مهی که مهر جهانتاب آسمان جهان
ز طلعت رخ او هست ذره پایهٔ ظلال

* اگر به صلح کسی سر فرو برد پیشش *
* کینه بر و ز و عزت عدو و دشمن دوست
* بخرق عادت اگر آبرو کرامت کرد *
* گلی خمیر اگر کرد از تنگ ظرفی *
* نساخت ساختنی که نام به سازد *
* اگر فلاح به بیند گهی به بخت کسی *
* اگر به لمحهٔ امنی دهد تمامی عمر *
* بگو بخاطر من مستمع بده انصاف *
قسم بصدق و صفایم که هست بی کم و کاست
* دو شاهد اند بدعوای من اگر بینی *
باین طواف شب و روز و جهد جانکاهی
* وگر همیشه کند پیشش بر رخ عالم *
* همیشه زیر و زبر هست روز و شب عالم
از این سیاه و سفیدی که دارد این نیلی
سبک بسیر جهان هر که آمد و بنشست
* بود سوار همیشه با بلق ایام *
* رود بکار خود این سفله اینچنان مغرور
ندیده هیچکسی روی راحت از دستش
توانگری که سر افراخت ناتوانش کرد
* گذشت قوت بازو ز ناتوان بینی *
* ز کبر و نخوت خود گه بپاس ناجوری *
* ز مهر و ماه دو قرص بود همه در دست

* ز کهکشان بکشد تیغ مهر بهر قتال *
* با چهار قدر دهد جا قریب جای نعال *
* برای لحظه و آنی چو آب در غربال *
* دهد ز چاک گلش را بچرخ همچو کلال *
* هر آنچه می کند و آنچه کرد با ارذال *
کند ز پیشش بدفعش براعت استهلال
* کند ز سهم حوادث غریب را غربال *
تو دیده که ازین سفله شد کسی خوشحال *
که نیست در فلک دون پرست صدق مقال
که می کنم من از آن هر دو روشنت بمثال
ز جور و ستم فلک جهان تن بکاست هلال
* بوقت صبح دمی کاذبی سحر تمثال *
* بیک نمط نرود بی خلاف این سیال *
ز غصه رنگ رخ خلق شد برنگ آل *
* دهد ز حلقهٔ گردش بپای او خلخال *
* باین قبای کبودی بهیئت دجال *
* ز کجروی نکند چشم بر یمین و شمال *
* وگر بالفرض دهد آن هم از هزار ملال *
* کسیکه بال گشاید کند شکسته بال *
* بنا توان جهان یکه دارد اضمحلال *
* قدم نزد بره کس برای استقبال *
که هست زاد ره شرق و غرب این اکال

* تویی نور شب مهتاب عاشق * * تویی خود گوهر شب تاب عاشق *
* تویی کابروی تو محراب عاشق * * نگاه تو شراب ناب عاشق *
تویی کز دست رنگ و آب عاشق * * وصالت دولت نایاب عاشق *
* رخ تو لاله سیراب عاشق * * بهار گلشن شاداب عاشق *
تویی جان و توان و تاب عاشق * * تویی صبر و قرار و خواب عاشق *

* ندارم جز در تو هیچ جائی *
* تو شاه حسن و من فرد گدائی *

* القصائد *

* قصیده فی مدح الرسول المقبول الممدوح بلسان کل مادح صلی الله علیه واله وصحبه وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

ز بس پست زمین شد ز چرخ گر پامال * که هست از زر انجم سپهر مالامال *
اگر شکست دلی زیر پا بسفله چه باک * که سست را نبود هیچ ره ز راه خیال *
علی الخصوص باین دون پرست دولت مست * بود زمانه موافق ازو بیک منوال *
اگر گذشت خیالش بلطف بر شخصی * بعکس عزم کند قهر با حقش فی الحال *
نظر بماضی و حال کسی نمی دارد * علی الدوام بود او بفکر استقبال *
ازان قبیل که بیند کسی ره هموار * چنان کند ته و بالا که ماند او ز منال *
بسی ز اوج بخاک حضیض افتادند * هنوز دیده نه این چرخ پیر روی هزال *
بنحر خویش نماید همیشه زرین قرص * گهی بدست نهد گه به پیش گه دنبال *
بهر برهنه که دارد لباس عریانی * گلیم کهنه نبخشد بجای چادر شال *

* بساز آخر بوضع چاره سازی *

* فتاده در رهت چون نقش پائی * * بجز کوی تو ما را نیست جائی *
* رسد گر از رقیبانت جفائی * * ز من هرگز نیاید جز وفائی *
* بدر استاده چون سکین گدائی * * برویت چشم و لب محو دعائی *
* لبت درد دل ما را دوائی * * بو لطفت مرا دست شفائی *

* بدرمان دل غمدیده پرداز *
* بکن چشمی بروی گریه ام باز *

* سرم سودای گیسوی تو دارد * * دلم تاب از سر موی تو دارد *
* فغان جان من از روی تو دارد * * نگاهم یاد ابروی تو دارد *
* دماغ من سر بوی تو دارد * * تنم شوق سر کوی تو دارد *
* نظر چشمان من سوی تو دارد * * سر شوریده ام هوی تو دارد *

* ندارم جز خیال تو جلیسی *
* توئی تنهائی ما را انیسی *

* بده کام مسیحائی لبان را * * بجنبان آن لب شکر فشان را *
* بده از شکر ریزی زبان را * * خرامان کن دمی سرو چمان را *
* ز پای تست عزت ناکیان را * * امید از درگهت باشد جهان را *
* فکندم در رهت این نیم جان را * * توانائی نیست جسم ناتوان را *

* بده دستی ز پا افتاده را *
* بکن دلداری دلداده را *

❋ چون بر در تو جبین نسائیم ❋ ❋ تو بادشاهی و ما گدائیم ❋
❋ هر شب بدر تو چو فرد نالیم ❋ ❋ هر روز ز لطف این سرائیم ❋
❋ در بزم تو گر نشد مرا بار ❋ ❋ شرمنده ز بخت نارسائیم ❋
❋ پرسند ز ما که فرد چونی ❋ ❋ از راز تو لب نمی گشائیم ❋
❋ با خلق چه گویم اینکه زینسان ❋ ❋ آواره ز خانمان چرائیم ❋
❋ یا ز انکه ترا بما نظر بود ❋ ❋ آن فرد کمینهٔ تو مائیم ❋

❋ بهر درگهت آمدم بدیری ❋
❋ این دست من و تو دستگیری ❋

❋ ترصیع بند ❋

❋ توئی باغ و بهار فرد مسکین ❋ ❋ توئی لاله عذار فرد مسکین ❋
❋ توئی زیبا نگار فرد مسکین ❋ ❋ توئی زیب کنار فرد مسکین ❋
❋ توئی شمع مزار فرد مسکین ❋ ❋ توئی غمخوار و یار فرد مسکین ❋
❋ توئی صبر و قرار فرد مسکین ❋ ❋ توئی مه ما زکار فرد مسکین ❋

❋ خدا را یا رسول الله گاهی ❋
❋ بحال مبتلای خود نگاهی ❋

❋ توئی شمع شبستان من زار ❋ ❋ توئی در خانه ام ماه شب تار ❋
❋ توئی مارا انیس و یار غمخوار ❋ ❋ ز روی کعبهٔ من رشک گلزار ❋
❋ توئی مارا سر و سامان هر کار ❋ ❋ توئی درمان درد جان بیمار ❋
❋ ز هجرت تا بکی باشم در آزار ❋ ❋ خلیده در دلم تا چند این خار ❋

❋ نواز آخر برسم دلنوازی ❋

از زلف توام به پیچ و در پیچ — تا چند نقاب بر گشائی
جان آمده بر لبم ز حسرت — اعجاز مسیح کی نمائی

برو رگهت آدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

ای عرش زمین بارگاهت — سرهای سران است خاک راهت
صد یوسف عهد زین زنخدان — مردند به تشنگی چاهت
خوبان همه بلکه مهر و ماهم — سرگشته از رخ چو ماهت
تا حسن تو رایتی برافراخت — هر تاجوری کمین سپاهت
صید حرمند گرچه آزاد — هستند اسیر یک نگاهت
گو بنده کی تو اشناسم — لیکن کرمی بحق جاهت

برو رگهت آدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

تا بر سر کوی تو نشستم — احرام در دیگر نه بستم
خوردم بازل چو جام عشقت — مدهوش ز باده الستم
میخوار دو کوی می فروشان — من از می چشم مست مستم
از زلف تو اسیم حلقه در گوش — از هر دو جهان اگرچه رستم
گر عرشش بود بزیر پایم — پیش قدرت زخاک پستم
آخر نظری بحال زارم — من کشته یک نگاه هستم

برو رگهت آدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

* بیگانه نگهیم یگانهٔ ما است * * تنهائی من انیس شبها است *
* از حال من خراب عشقت * * افسانه و قصه ها بهر جا است *
* گر سر بدرت نسودم از چیست * * داغی بجبین من که پیدا است *
* بیداری و ما و بستر خواب * * آهم بفسانه بزم آرا است *
* دردا است بدل نوازی من * * گریه بلی درد و مندی ما است *
* رخصت طلب است طاقت من * * هر سو علمی ز غصه برپا است *

* بر در گشت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* ای مهوش یوسف زمانه * * خاکم بفشان ز آستانه *
* دانم بسی ازین چو قیس و لیلی * * ماند ز من و تو هم فسانه *
* جز نام تو نیست ورد جانم * * روزانهٔ ما و هم شبانه *
* آنیم که بعد من نیابی * * هرگز دگری چنین یگانه *
* در راندن این همه حرفات چیست * * ای من بلای تیر تو نشانه *
* جان می سپرم بیاد لعلت * * ای زندگی مرا بهانه *

* بر در گشت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* ای آنکه تو عالم آشنائی * * بیگانه چنین ز من چرائی *
* بیمار توام من ای مسیحا * * گاهی بعیادتم نیائی *
* حیران توام کجاست جویم * * یکتائی و شمع هر کجائی *
* چون عشق تو بنده تو گردد * * ای حسن تو جلوه خدائی *

وز رنگ شباب خود چه گویم ❊ در چشم جهان چو خار هستم

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

عمریست ز عشق بیقرارم ❊ آشفتهٔ دور روزگارم
تا دور فتادم از لب تو ❊ سرمایهٔ زندگی ندارم
برقی است بخرمنم فتاده ❊ آتش همه سوخت جان زارم
از خاک درت هنوز پستم ❊ بر چرخ اگر رسد غبارم
پای سگ تو ز شوق بوسم ❊ چون نیست بکوی تو گذارم
در عهد ز زور ناتوانی ❊ گویا که ز ضعف یادگارم

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

دوریم اگرچه ز آستانت ❊ هستیم کمینه سگانت
صد بار فدا کنیم جان را ❊ بینیم بهر کجا نشانت
جز وحی دگر نخوانمش من ❊ حرفی که برآید از زبانت
هر روز بیاد تو کنم شام ❊ هر شب روم بر آستانت
هر چند ز دیده خون گرستم ❊ چندانکه نبود در گمانت
رنگ اثری درو ندیدم ❊ ای صد چو منی فدای جانت

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

* نظر فرما بفرد الهی ما * * ازان درگه که بوده شاهی ما *
* برو هردم خیال واهی ما * * کند با این همه گمراهی ما *
* ترا ازین شفاعت خواهی ما *

* تضمین شعر سعدی رح *

* چکنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله * * چو فروغ کرد جمال او کشف الدجی بجماله
من رهرتی زخصال او حسنت جمیع خصاله * * دلی و جان ما و خیال او صلوا علیه و اله

* ترجیع بند *

* در حسرت عیش و کامرانی * * وا او بهار زندگانی *
* جان رفت و نشد میسرم هیچ * * نی خضر و نه عمر جاودانی *
* شبها منم و خیال رویت * * چشم است و زاشک درفشانی *
* در مانده بدست هجر تا کی * * تا چند بسوی خویش خوانی *
* صد فرسنگ اگرچه از تو دورم * * درد دل من تو نیک دانی *
* پندی نشنیدم از حکیمی * * از مستی و نشئهٔ جوانی *

* هر در که رفت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* آوارهٔ روزگار هستم * * افسانهٔ هر دیار هستم *
* شغلی نه که آیدم بکاری * * بیکارم اگر بکار هستم *
* بر اوج فلک اگر رسم من * * هم خاک زرهگذار هستم *
* با هر که رسم نخاکساری * * گوئی بدرش غبار هستم *
* طفلی همه صرف بازیم شد * * گزوی همه شرمسار هستم *

* سر اشک از رشتهٔ جان های ما کن *

* به چشم کفش ما پای کرم نه * بدست خاک در رو بان علم نه *
* ز عزم خویش منت بر عجم نه * ز حجره پای در صحن حرم نه *
* بفرق خاک ره بوهان قدم نه *

* اسیر و ام کن آزادگان را * بپرس از لطف سر بنهادگان را *
* بدر زنشان بده استادگان را * بده دستی ز پا افتادگان را *
* بکن دلداری دلدادگان را *

* به پیش سبزه زارت خشک کاهم * سراپا بر گناه خود گواهم *
* بدرگاه جلالت عذر خواهم * اگرچه غرق دریای گناهم *
فتاده خشک لب بر خاک راهم *

* کسی چون من نباشد پر گناهی * نیرزد گلشن من کس بگاهی *
* فتادم با لب خشکی براهی * تو ابر رحمتی آن به که گاهی *
* کنی بر حال لب خشکان نگاهی *

* بمن دشوار شد هر کار و باری * نه رای ماندن و پای گذاری *
* بدست خود ندارم اختیاری * اگر نبود ز لطفت دستیاری *
* ز دست ما نیاید هیچ کاری *

* شب تار و بره صد چاه ما را * سمومی می برد چون کاه ما را *
* نباشد آرزوی جاه ما را * قضا می افکند از راه ما را *
* ندارد از خدا در خواه ما را *

* زمن هر لحظه شیطان می ستیزد * ندانم از کدام افسون گریزد *
* ندارد خاک من گر چرخ بیزد * چو هول روز رستاخیز خیزد *
* باتشش آبروی ما نریزد *

❋ نه تنها من ز هجرت تا بجانم ❋ ❋ ز مهجوری بر آمد جان عالم ❋

❋ ترحم یا نبی الله ترحم ❋

❋ نه تنها قبلهٔ عرش برینی ❋ ❋ نه تنها کعبهٔ روی زمینی ❋

❋ نه تنها رحمت آنی و اینی ❋ ❋ تو آخر رحمة للعالمینی ❋

❋ ز محرومان چرا فارغ نشینی ❋

❋ نوای تاب دل بیتاب برخیز ❋ ❋ فغان بلبلان دریاب برخیز ❋

❋ به گلشن نیست بیتو آب برخیز ❋ ❋ ز خاک ای لالهٔ سیراب برخیز ❋

❋ چو نرگس خواب چند از خواب برخیز ❋

❋ تو خورشید دل افروز جهانی ❋ ❋ چو شام مرگ من در هجر دانی ❋

❋ نهان از چشم من تا کی بمانی ❋ ❋ برون آور سر از برد یمانی ❋

❋ که روی تست صبح زندگانی ❋

❋ رهایم زین غم جان سوز گردان ❋ ❋ ز وصل خود طرب اندوز گردان ❋

❋ رخ خود شمع شب افروز گردان ❋ ❋ شب اندوه ما را روز گردان ❋

❋ ز رویت روز ما فیروز گردان ❋

❋ ندارم طاقت تحریر نامه ❋ ❋ ز آهم آتشی گیرد بخامه ❋

❋ خدارا ای قدومت جان شمامه ❋ ❋ بتن در پوش عنبر بوی جامه ❋

❋ بسر بربند کافوری عمامه ❋

❋ به بند از برد کافوری میان را ❋ ❋ بجیب افکن ز ما این نقد جان را ❋

❋ بکن حلقه بگوش اینک جهان را ❋ ❋ فرو آویز از سر گیسوان را ❋

❋ فکن سایه بپا سرو روان را ❋

❋ مرا از رنج مهجوری رها کن ❋ ❋ خرامی سوی ما بهر خدا کن ❋

❋ ز کفش پا زمین را عقده وا کن ❋ ❋ ادیم طایفی نعلین پا کن ❋

* نه اینکه عرش برین آستانه باشد * * مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد *
* برای آمدن آنجا بهانه باشد *

* بضاعتی نه که بفرستمش چو هدیه برت * * نه راه وصل که جان را کنم فدای سرت *
* اگرچه بود مخمر ز خاک در نظرت * * گذاشتم دل صد پاره را بخاک درت *
* که بهر تیر تو از من نشانه باشد *

* چه کوهست که غم عشق تو چنانم کرد * * هوای بوسهٔ پا خاک آستانم کرد *
* بگوش حلقه رکاب ترا که جانم کرد * * من آن نیم که عنان گیریت توانم کرد *
* مرادم از تو همین تازیانه باشد *

* نه یاره برگ رهاند ز درد یار بپرسش * * نه سوی کعبهٔ احزان من گهی گذرش *
* همان براه وفایم نگشت گوهرش * * سگی است جامی و جایش همیشه خاک درش *
* نه آن سگی که بهر آستانه باشد *

مخمس بتضمین ابیات امیرخسرو ودیگرشاعران اهل مذاق عرفان وناظمان لطیفه سنج وشیرین زبان وکاملان ارباب سخن واصحاب صنایع وبدایع این فن *

نه چنین که یاست دیگر صنما نه جز تو شاهی * * نه که جز درت نباشد بجهان دگر پناهی
چه کنم که بر نخیزد دل من بهیچ راهی * * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی
* چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی *

* ایضا *

ز درت چو خوگر فتم نروم بهیچ راهی * * نکنم بروی خوبان صنما نگاه گاهی *
نه چنین که نیست دیگر بجهان حسن شاهی * * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی *
* چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی *

* مخمس بتضمین ابیات چند از کتاب جامی رح *

* بعلت تا بکی سازیم با غم * * بنه بر ریش ما از لطف مرهم *

* گر ز آفت سوختم ای مهربان فریاد رس *

در سر خود داشتم تا نشهٔ عهد شباب * کم نمی پنداشتم این باده را از باده ناب
آنچنان عشق تو کرد از هجر حال من خراب * من که قول ناصحان را خواندمی بانگ رباب
گوشمالی خوردم از هجران که اینم پند و بس *

رو متاب از درگهش گر عاشقی از قهر عشق   نوش باید کرد همچون شربت خوش زهر عشق
گر بروز از محتسب بزمی نسازی بهر عشق   عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق
شب روان را آشنائیها ست با میر عسس

در ره عشق ای دل شوریده بر همت مناز   راه سنگین است بی باکانه اسپ اینجا متاز
اندرین ره هیچ کاری نیست بهتر از نیاز   عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

بستم از عاقلان مصلحت اندیشی کار   بر سر من گو رسد سنگ ملامت صد هزار
ناصحا خاموش ما را نیست بر دل اختیار   دل برغبت می سپار و جان بچشم مست یار
گرچه هشیاران نداوند اختیار خود بکس

* عالمی بر درگه او شادمانی می کنند * وز لب جان بخش او خوش زندگانی میکنند
* عاشقان از تلخ کامی جانفشانی میکنند * طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
* وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس *

فرد چون والی وجود و بود و جان و دل از اوست   هر قدر لطفیکه بینی آن هر زان نیک خواست
صحبت و همبزمی او جستن از نوکی بجاو ست   نام حافظ کی برآید از زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

* مخمس بتضمین ابیات مشهوره از غزل حضرت جامی ر ح *

نه آرزو است که قصر م شهانه باشد * نه شاخ سدره که تا آشیانه باشد *

* ۰ راهی سوی بغیر تو نه پویم * * من بغیر تو دیگری نجویم ۰ *
* ۰ گر دست ز زندگی بشویم * * من ترک وصال تو نگویم ۰ *
* الا بفراق جسم و جانم *

* ۰ در جان من است آرزویت * * روزی نرود بغیر هویت ۰ *
* ۰ گر شد تنم از غمت چو مویت * * شب نیست که از فراق رویت ۰ *
* زاری بفلک نمی رسانم *

* ۰ نوریست ز روی او زمان را * * فخریست از و همه جهان را ۰ *
* ۰ هست آن شرفی از و مکان را * * ایوان رفیعش آسمان را ۰ *
* گوید تو زمین من آسمانم *

* ۰ زین پیش کسان که پیش بودند * * گر عاشق سینه ریش بودند ۰ *
* ۰ با خرد بدین و کیش بودند * * هر کس بزمان خویش بودند ۰ *
* من سعدی آخر الزمانم *

---

* مخمس بتضمین غزل حافظ رح *

حالیا بختم بیاد منزلش در سر هوس * سجدهٔ خاک درا و آرزویم بود و بس
مردم و از بخت کوتاهم نشد این دسترس * ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
* بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس *

نیک بخت آن خاک کانجا دارد آن دلبر مقام تا ابد آباد باد آن بقعهٔ فرخنده نام
ای نسیم از راه صیادی بدان دار السلام منزل سلمی که بادش صد هزاران از من سلام
* پر صدای ساربان بینی و گلبانگ جرس *

سوختیم در بدرش خاکسترم را نیست بار * ای صبا گر می توانی کرد سوی او گذار *
هر کجا در وادی از کاروان بینی غبار * * محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرض دار

* انکار که خاک آستانم *

* چون بذل تو کرده ام جوانی * اکنون من و زور ناتوانی *
* گر پیش خود از وفا بخوانی * هر حکم که بر سرم برانی *
* سهل است ز خویشتن مرانم *

* عمرم شده صرف جان نثاری * تو کی بخیال خویش آری *
* هر چند کنم فغان و زاری * تو خود سر وصل ما نداری *
* من عادت بخت خویش دانم *

* ای پادشه گدا نوازی * هستم من و آه جانگدازی *
* در عشق چو میده نغمه سازی * هیهات که چون تو شاهبازی *
* تشریف دهی بآشیانم *

* با شاه گدا کند چه تحریک * لیک از کرم تو هست نزدیک *
* تا کی ره وصل تنگ و باریک * گر خانه محقر است و تاریک *
* بر دیده روشنت نشانم *

* بعهد دگران نداده بودم * من تکیه بعهد تو نمودم *
* ای آتش حسن وجودم * آخر نه من و تو دوست بودم *
* عهد تو شکست و من همانم *

* یکدم نبود ره گریزم * خاک در تو همیشه بیزم *
* گر قتل کنی به تیغ تیزم * من مهره مهر تو نریزم *
* الا که بریزد استخوانم *

* دارم سر خاک پای لیلی * از جان و دلم فدای لیلی *
* دانم دو جهان برای لیلی * مجنونم اگر بهای لیلی *
* ملک عرب و عجم ستانم *

* با این همه ناز و جمال تمکین * * وز دلفریب دل صد آئین *
* حرفش چو نبات جمله شیرین * * لعلش چو عقیق گوهر آئین *
* زلفش چو کمند تاب داده *

* چون دل نکشد مرا بسویش * * کس چون نکند گذر بکویش *
* شوریست بعالمی ز مویش * * در گلشن بوستان رویش *
* زنگی بچگان ز ماه زاده *

* کس نیست برون ز منت وی * * قدر همه پست رفعت وی *
* بوسیده زمین خدمت وی * * بنشسته زمین بحضرت وی *
* گردون بخدمت ایستاده *

* در حسن یگانهٔ زمان است * * گفتن نتوان که او چنان است *
* عالم همه بنده‌اش بجان است * * خورشید که شاه آسمان است *
* در عرصهٔ حسن او پیاده *

* ای فرد گمان مدار هرگز * * خون گریه شود بکار هرگز *
* بینی رخ آن نگار هرگز * * سعدی نرسد بیار هرگز *
* کو شرم کن است و یار ساده *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* در عشق تو بیجگر چنانم * * هرچند که ریز و استخوانم *
* من از سر جان و دل برآنم * * گر دست دهد هزار جانم *
* بر پای مبارکت فشانم *

* دیجور مرا سحر کن ای دوست * * بر گریهٔ من نظر کن ای دوست *
* از رسم جفا حذر کن ای دوست * * آخر بسرم گذر کن ای دوست *

* گر بخت خودم نه این گمان است * * کی مهر و وفای تو چنان است *

* زین بیش گذری تو بر مزارم *

* ای آنکه رها ندیم با بن لا * * گر میان دولت بسیر باشم *

* بر تربتم ار گذار افتد * * خاکم زده دامنت چو گیرد *

* دامن مفشان ازین غبارم *

* ای خوی تو جمله مهربانی * * وی وصل تو جان زندگانی *

* تا چند ز من نهفته مانی * * تا کی سوی خود مرا بخوانی *

* این لطف ترا امیدوارم *

* ای ذره نواز عالم افروز * * از مهر بکن شب مرا روز *

* تو خوی ستمگری میاموز * * بانار رخ خویش و هستیم سوز *

* من تاب فراق تو ندارم *

* امید ز لطف تست ما را * * شاها بنواز این گدا را *

* در کلبهٔ من بیا ندارا * * دستی بده این شکسته پا را *

* من فرد غریب و خاکسارم *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* آمد برم قبا گشاده * * تقوای مرا شکست داده *

* دستی چو بدوش من نهاده * * سرمست بتی لطیف و ساده *

* در دست گرفته جام باده *

* زد چاک بدلق خرقه پوشان * * آمد چو بخوی خود فروشان *

* مدهوش و شگفته دل خموشان * * در مجلس بزم باده نوشان *

* بسته کمر و قبا گشاده *

* در کعبهٔ من ترا گذر نیست * * بر گریهٔ من چرا نظر نیست *
* در نالهٔ من مگر اثر نیست * * کز سوز دلم ترا خبر نیست *
* از بهر تو من چنین فگارم *

* زان روز که با تو عهد بستم * * از غیر تو ای صنم شکستم *
* خود مومن و یا که بت پرستم * * آخر نه سگ در تو هستم *
* جز کوی تو خانهٔ ندارم *

* اول که در وفا کشودی * * دین و دل من ز من ربودی *
* اکنون نهٔ آنچنان که بودی * * افسوس بمن جفا نمودی *
* من در ره عشق استوارم *

* زان کینه بمن که چرخ دارد * * گو رنج هزار پیشم آرد *
* هر سنگ بلا اگر ببارد * * تا عشق توام نمی گذارد *
* من خاک در تو کی گذارم *

* داغم همه اشک لاله زار است * * گر تو نگری همه بکار است *
* بی روی توام بدیده خار است * * جانان گذری که خوش بهار است *
* در دست خزان مده بهارم *

* عمریست که بر در تو تنها * * بر داشته دل ز هر تمنا *
* خاموش نشسته ام بیک جا * * چون صورت آئینه همانا *
* حیران خودم که در چه کارم *

* هر چند وفا کنم ازین بیش * * هر خاک درت زنم سر خویش *
* تو از سر مهر ای جفا کیش * * مرهم ننهی برین دل ریش *
* از بخت خود این گمان ندارم *

* تا در تن خسته نیم جان است * * دریاب که اندکی توان است *

* ای ختم رسل به چشم زارم نگهی * وی جلوهٔ لطف کردگارم نگهی *
* وابستهٔ بخود چو کار من می دانی * رحمی بنگر با غطرادم نگهی *

* ای شافع مذنبین ندارا دستی * از لطف من شکسته پا را دستی *
درمانده ام و تو دستگیری در یاب * درماندهٔ خویشتن و بینوا را دستی *

* رخسار من اینجا و تو در گل نگری * گیسوی من این است و تو سنبل نگری
* من سوی تو دارم نگهی هوش ربا * تا چند ز خود رفته تو در گل نگری *

* رست آنکه رها شده ز قید هستی * بگذشت ز عیش و رنج اوج و پستی
* ای فرد چرا بپای خود تیشه زدی * کاین تهمت اختیار بر خود بستی *

* تا بعالم تیغ ابرو آختی * هر سری را زیر پا انداختی *
* روز افزون باد این حسنی که زود * فرد ما را بندهٔ خود ساختی *

* ای آنکه نوشتهٔ خط پیشانی * پیش تو چه گویم از سر حیرانی *
* اول چو ارادهٔ بجانم دادی * انجام مرا دهم نکو می دانی *

* اشتد یا حسین بهجرک ملالتی * هل تسمع بسمع قبول مقالتی *
* لا عروة سواک لنا اعتصم بها * یا معدن الترحم ارحم بحالتی *

* مخمس بتضمین غزل خاص *

* ای عشق تو برده اختیارم * وی درد تو کرده بیقرارم *
* تا کی بتمت فغان برآرم * آخر نظری به چشم زارم *
* تا روی تو دیده جان سپارم *

* ای پاره چو جاره کتان از تو ماه * * داری چه تن لطیف الله الله *
* جبریل بود چه همرهت در معراج * * چون سایه نداشت تاب رفتن همراه *

* ای ذات تو بحر علم ولا ساحل له * * بر هر که کرم کنی فلا مشکل له *
* محتاجم ولیس لي سواک احد * * رحمی بکنی که غیر لا مفضل له *

ای ز لطفت نوح را کشتی بساحل آمده * یوسف گم گشته را هم رو بمنزل آمده
از در تو کی رود محروم فرد خسته دل * چون بدرگاهت بحال زار سائل آمده

* بیا و چشم تو گردم بشهر و گاه بکوه * * تو ئی که لعل شو و گر کنی نگاه بکوه *
گرفتم اینکه جهان پر ز جرمهای من است * * نگر بمعرض عفو تو همچو کاه بکوه *

* الله باین جمال و این رعنائی * * یارب چه کسی و از کجا می آئی *
* همسایه و خلق کی نظیر تو بود * * چون سایه نداشت دعوی همتائی *

* ای نسیم سحر گاهی * * بنشینی دمی سر راهی *
* پرسد از من چو آن گل رعنا * * برکشی بعد یک نفس آهی *

* کاروان رفته و برای کسی * * میزنم سر بنقش پای کسی *
* ای صبا گو بآن مه کنعان * * خاک ره بینوگشت وای کسی *

* ای فرد بنظم چون نظامی نشوی * * یا خسرو و دهلوی و جامی نشوی *
* خاموش نشین و یاوه گوئی تا کی * * کز گفتن یاوه مرد نامی نشوی *

* ای مرهم ریشش دبه دو خندان کرمی * * چندانکه به محنتم دو چندان کرمی *
* تا چند ز گریه بجیب و دامانم تر * * یکبار ز لطفت لعل خندان کرمی *

* مبارک باد روز عید رمضان * * همایون باد عشرت بر عزیزان *
* فزون تر باد از اعیاد پیشین * * مسرت در دل احباب و اخوان *

* من کیستم که پیک فرستی بسوی من * * یا نامه ز لطف نویسی بسوی من *
یا من اگر به حسرت لعل تو جان دهم * * آئی تو گاه باز دم عیسی بسوی من *

* دیگر مستزاد *

* گفتند بدرد خود دوا میخواهی * * * * * * * * گفتم که چنین *
* گفتند که زود تر شفا میخواهی * * * * * * * * گفتم که همین *
* گفتند چرا به پیش عیسی نروی * * * * * * * * گفتم باری *
* گفتند چرا نه از خدا میخواهی * * * * * * * * گفتم آمین *

* قد اشکل یا علي علي امري * * یا من بیدیک کل امري مرهون *
* للکل توسل ولي لیس سواک * * یا من نحن بما لدیک فرحون *

* بر دولت خود چو مار بر گنج مشو * * وز عشرت کس ز غصه در رنج مشو *
* خود از دل تو هر آنچه خیزد می گو * * از نکتهٔ دیگران سخن سنج مشو *

* چون بود زندگانی من از برای تو * * مردم بآرزوی لب جان فزای تو *
تو بوده به چشم من ای نور دیده ام * * زانرو ندیده ایم کسی را سوای تو *

* ای نظم قدیم ابجد آیهٔ تو * * وز عرش برین بلند تر پایهٔ تو *
* کی روح امین رسد بسر قدمت * * همسایگیت نشد چو از سایهٔ تو *

* نسخهٔ تازه ز عشق بجو * * وز قصهٔ کهنه فرد والا شو *
* فرد گم کن فسانهٔ خود را * * آنچه می گوئی از حبیب بگو *

* خواهم که چو خاک آستانت بیزم * * خون دل خود بخاک راهت ریزم *
* هنگام خرام چون نهی پای بخاک * * از دیده و دل بپای تو آمیزم *

* نی کوهکن و نه قیس و نی پرویزم * * خون دل خود چرا ز غم می ریزم *
* چون دلبر من نشد ز دردم آگاه * * بهر چه بلا بجان خود انگیزم *

* من کشتهٔ یک جلوهٔ اعجاز لبانم * * اعجاز طلب هستم و کی طالب جانم *
* از لطف جفا ناتوان دار فریبی * * یک جلوهٔ از ناز که من بندهٔ آنم *

* نظمی که بحضرت سخندان بردم * * ای ای خزفی سوی بدخشان بردم *
* زیره بلی ارمغان بکرمان بردم * * پای ملخی بر سلیمان بردم *

* ای از تو عیادتی شفای عالم * * یک چشم عنایتت دوای عالم *
* وی لعل لب تو جانفزای عالم * * یک معجزهٔ نما برای عالم *

* در رنجم و از دورت دوا می خواهم * * بیمارم و مضطرم شفا می خواهم *
* خو کردهٔ دست تست نبضم هر بار * * زان بر سر خویشتن ترا میخواهم *

* ذات تو کرامت خدا در عالم * * وصفت همه معجزات و خوی تو کرم *
* خوش آنکه بگوش حلقه ات میدارد * * ای بندهٔ تو همه عرب تا بعجم *

* آوارهٔ زلف مشکنابت هستم * * دل بنده رخی چو آفتابت هستم *
* بی پرده درآ به چشم و بردار نقاب * * عمری بگذشت تا خرابت هستم *

* یک چند ببودن و نبودن ماندیم * * یک چند بدیدن و نمودن ماندیم *
* آخر چو کمال فکر در خود کردیم * * هیچیم و بگفتن و شنودن ماندیم *

* نی مذهب آنکه روبروبت باشم * نی روی که با سگت بکویت باشم *
* بس منزلتم که در خیالت چون فرد * هر سو که گذر کنم بسویت باشم *

* هر چند جدا ز بارگاهت هستم * محروم ز دولت نگاهت هستم *
* چون ظل حمایت تو بس ممدود است * دانم که همیشه در پناهت هستم *

* آگاه نگشت کس ز حال چه کسم * همرشتهٔ شمع هست تار نفسم *
* از آه من است بزم یاران روشن * در خنده ز سوز خویشتن زین هوسم *

* روی تو ندیده دل بدستت دادم * خوی تو شنیده دل بدستت دادم *
* از نکهتی ای گلم فراموشش مکن * بوی تو شنیده دل بدستت دادم *

* محرمی کو که راز خود آگاه کنم * کیست با قافلهٔ اشک که همراه کنم *
* ترسم از عشق من و حسن تو غوغا افتد * گر دمی از دل شوریدهٔ خود آه کنم *

* دل بستگان حلقهٔ گیسوی نعمتیم * آشفتگان سلسلهٔ موی نعمتیم *
* دیگر نهاده پا در محراب کعبه ام * تا سر نهاده در خم ابروی نعمتیم *

* پندم مده چند هر چه هستم هستم * گر از لب و چشم یار مستم مستم *
* پروا ار کشند یا به تیغم بکشند * زنار ز زلف یار بستم بستم *

* ای فرد بیا که با تو رازی گویم * اسرار نیاز و راز نازی گویم *
* از ساز هر آنچه هست می باید سوخت * تا با تو سری ز سوز و سازی گویم *

* کو بخت که رو بروی تو می بودم * چون قبله نما بسوی تو می بودم *
* بس بود مرا اگر میسر می گشت * سگ می شدم و بکوی تو می بودم *

احوال خود آنچه با تو گویم یک یک * بر صاف ضمیر تست روشن بی شک

* درمانده ام و تو چاره سازی شاها * برخیز که ماند از زبانم اندک *

* ای شافع مذنبین و ای ختم رسل * مختار خدا به جمله کار جز و کل *

* چون غنچه گرفته خاطرم بهر خدا * بگشا لب و گشا و خندان چون گل *

* ما را چه عجب که لاله روید از گل * خونین کفنیم و هست داغی در دل *

* در عشق گرت کشند رنجیده مشو * کافیست اشارتی بمرد عاقل *

* نمی دانم کدامی تو گلی آمد ببالینم * که رشک تختهٔ گلزار شد این نقش قالینم

بجامی کامل این مشت خاک دل بگیر از من * که رشک جام جم خواهد شد این جام سفالینم

* در مذهب زاهدان ریائی دیدم * در طاعت شیخ عجب هائی دیدم *

* در مسلک صوفیان صفائی دیدم * بس مشرب رندان بجائی دیدم *

* از هجر تو بسکه دلفگارم چه کنم * آوارهٔ هر در و دیارم چه کنم *

* هر کس دل خویش منزلت میگوید * من ره بدل کسی ندارم چه کنم *

* ای آنکه فدای رخ جبینت گشتم * قربان ادا و ناز نازنینت گشتم *

* تاراج نگاه اولینت گشتم * با ز عشوه که بندهٔ کمینت گشتم *

* نامه در حضرت تو گر ننویسم چه کنم * پیک در خدمت تو گر نفرستم چکنم *

* رنج از قاصد و مکتوب من ای شوخ چرا * چون کسی نیست بهجر تو انیسم چه کنم

* من چگویم تا چه از تو دیده ام * چشم تو وا دیده چنین گردیده ام *

* ای سراپا حسن از حالم مپرس * کز کدامین خوی تو گردیده ام *

اگر با تو همچو گرد باد مرا * ای جهان گرد جستجوی تو کرد *

* غم ماند بجا و غمگساران رفتند * خم ماند تهی و باده خواران رفتند *
* از تنگی دهر چون نماند جائی * ماندم بشکنج و جمله یاران رفتند *

* دیگر مستزاد *

* آن معجزها که انبیا را دادند * * * * * * * * بی هیچ زوال *
* با جمله دگر نبی ما را دادند * * * * * * * * بر وجه کمال *

* آن معجزه تا بعهد ایشان بوده است * * * * * * * * من بعد نماند *
* وین تا به ابد که مصطفی را دادند * * * * * * * * هر دم هر حال *

* ای لطف تو چاره ساز فرد ناچار * وی خوی تو پرسشی ز حال بیمار *
* بردار نقاب و عقده از من واکن * ای روی تو حل نمای کار دشوار *

* از رنج بکاهش او فتادیم برآر * در گلشن راحتم نشانی یکبار *
* ای آنکه خلیل را امانی دادی * آتش بهرش ز لطف کردی گلزار *

* شد کار من حزین برون از تدبیر * در ماندگیم ببین و عذرم بپذیر *
* عمریست فتاده ام بگرداب بلا * ای ختم رسل ز لطف خود دستم گیر *

* یا غوث زمانه شیخ عبد القادر * از ذات تو جلوهٔ خدائی ظاهر *
* وصف تو همه برون ز حد بشر است * در صورت عبدی و به معنی قادر *

ایکه در یک نکتهٔ لعل تو حیران فخر راز * از دهانت ابن سینا را گهی نگشود راز
چند اندر حسرت یکجرعه زین آب حیات * عالمی را تشنه خواهی کرد ای عمرت دراز

* لطف است اگر کنی عیادت ما را * جان بخش لب تو از برایم باشد *

* جز تو که شفاعت گنهکار کند * جز تو که ترحمی برین زار کند *
* می نالم درد بخاک کویت نالم * تا خالق عمیم تو گمرکار کند *

* آن دم که لب تو دم ز اعجاز زند * کز هر دو دم از مرض کسی باز زند *
* پیشش که بعجز لب تو اظهار کنم * تا نغمهٔ لا تخف بصد ناز زند *

* بر بستر درد چند عمرم گذرد * تا کی کرمت ز بنده است غم ببرد *
* ناکام فتاده ام خدارا دریاب * مگذار که پنجه ام گریبان بدرد *

* چون ذات تو حاجات روا ساخته اند * ابروی تو محراب دعاها ساخته اند *
* کن لطف و اشارهٔ ز ابرو فرما * ای آنکه ترا برای ما ساخته اند *

* فریاد ز رهائی رحمت فریاد * از دست مرض ز تو همی خواهم داد *
* بگشا لب لعل خود بحسن اعجاز * ای معجزه ات همیشه روز افزون باد *

* بختی نه که دولت کنارم باشد * در خلوت خاص یار یاورم باشد *
زان پیش که چرخ خاک ما را ببرد * خواهم که بکوی او گذارم باشد *

* گر گوش کنی فغان ما را چه شود * خوشنود کنی دل گدا را چه شود *
* صد بار بحال ما کرمها کردی * یکبار دگر کنی خدا را چه شود *

* با شیر خدا کسی چه محرم باشد * ز آتش بدنی قریب و همدم باشد *
* سریست درین که کعبه اش مولد شد * یعنی که علی امام عالم باشد *

* خاکسترم هوای کوی تو کرد * خاک بربادم آرزوی تو کرد *

* اینها همه بهر امتحانم بوده است * * آخر بشراب و عمل مستم کردند *

* تا عفو تو در جهان هویدا گردید * * در دل هوس گناه پیدا گردید *
* آمرزش تو جزای عصیان چون دید * * فرد تو ازین ارادت شیدا گردید *

* کس در غم او خیال ضبطی دارد * * کس در شوی احمدی و ربطی دارد *
* من در پی اینکه کاشکی بر من گذرد * * هر کس بخیال خویش خبطی دارد *

* هر روز تو چو عید همیشه سعید باد * * هر صبح تو سعید تر از روز عید باد *
* شادی و انبساط قرین دولت مدام * * بدخواه تو ز دولت شادی بعید باد *

* وابستهٔ کار و بار دنیا تا چند * * پابند تعلقات عقبی تا چند *
* خار است همه بچشم مردان خدا * * ای فرد بزیر بار اینها تا چند *

* عمر تو گذشت و آنچه می باید کرد * * صد بود و یکی ازان نکردی ای فرد *
* ترسم که حساب تو چه باشد نادان * * نی طاعت حسبی و نه جانت پرورد *

* کس از لب لعل یار ذوقی دارد * * کس از می غمگسار شوقی دارد *
* ای فرد بگو ز خویشتن هم چیزی * * چون گردن تو ز زلف طوقی دارد *

* نام تو خواص اسم اعظم دارد * * حکم تو سر قضای مبرم دارد *
* نام تو چو ورد ماست حکمی فرما * * تا چند زمانه کار برهم دارد *

* ای ذات تو باب علم و فیاض ابد * * وی ذات تو عین ذات پاک احمد *
* تا خود چرا بفتح باب علمم * * قل جئتک سائلا فاحسن بمدد *

* بیمارم و لطف تو دوایم باشد * * از شربت نوش لب شفایم باشد *

* شب در بر من که خفت آن فتنهٔ صبح * * برخاست چو صبحدم قیامت برخاست *

* ظل خدائی و در دو جهان در پناه تست * * بر دعوی رسالت تو حق گواه تست *
* چون سنگ آستان بدرت جبهه حاجتم * * رحمی بحال آنکه فتاده براه تست *

* مستزاد *

* ایام صبا به بی نیازی بگذشت * * * * * بس جلد و شتاب *
* وین عهد خرد به عشقبازی بگذشت * * * * * یعنی که شباب *
* اکنون که رسید وقت پیری ای فرد * * * * * هیهات افسوس *
* از دست تو وقت چاره سازی بگذشت * * * * * ای خانه خراب *

جلوه فرما بدل و دیده و هرجا همه اوست * * نور بینائی هر چشم تماشا همه اوست *
* مسجد و مدرسه و خانقه و میخانه * * هرکجا می نگرم انجمن آرا همه اوست *

* از هجر تو بسکه دلفگارم یاغوث * * وز آتش شوق بیقرارم یاغوث *
* تا خیر چرا بکار ما شد رحمی * * از تاب گذشت انتظارم یاغوث *

* تا چند ز جور چرخ نالم یاغوث * * تا کی الم و غم و ملالم یاغوث *
* یک ذرهٔ لطف تو که صد عقده گشاست * * وقت است اگر کنی بحالم یاغوث *

* دل خواست مرا که سوی ایمان باشد * * وین نفس خراب سوی شیطان باشد *
* یاغوث فتاده ام درین کشمکشی * * بر من نظری که سوی ایمان باشد *

* دینار رهاست کز هدی نار بود * * وین آر هست به ز دینار بود *
* فردا شود آنچه دی مقرر کردند * * دینار گر امام دی نار بود *

* پیمبر رشتهٔ عشق تا بدستم کردند * * او جم واوند و گاه بستم کردند *

* باميد يكه بسوديم نظر لطف كنى * * اى كه تا حال ندانى كه چه نام است مرا *

* از مسيحا مجو شفاى مرا * * كه انظهار دردهاى مرا *
* درد با درد دل حبيب بگو * * نيك ميداند او دواى مرا *

* محرمى نيست كه همراز بود فرد ترا * * كيست جز ناله كه دمساز بود فرد ترا *
* دانم اين راز تو از پرده برون خواهد شد * * چشم خونبار چو غماز بود فرد ترا *

* سر چشمهٔ اعجاز مسيحى لب تست * * رونق ده انداز مسيحى لب تست *
* باشد ز لب تو ساز و برگ اعجاز * * در معجزه و مماز مسيحا لب تست *

* رازيكه نهفتنى است گفتن غلط است * * دريكه شكستنى است سفتن غلط است *
* يك در بگزين و كوچه گردى تا چند * * راهيكه نه رفتنى است رفتن غلط است *

چشمى ز كرم كه يك نگاه تو دوا است * * دستى بسرم كه ز هر دست تو شفا است
يك معجزه بو تت عجز م لعر * * اى از كرم تو جمله حاجت روا است

از ذكر خوش تو كام جان ذوقى است * * در هر رگ و ريشه جاى خونم شوقى است
تو سرو قدى و من قمرى تو * * كز بندگى تو ام بگردن طوقى است

برخيز و بيا كه در قدوم تو شفا است * * بنشين بسرم كه يك نگاه تو دوا است
جان از لب خود بده باعجاز مسيح * * اى دست خدا است هر دو دستى كه تراست

* عقال سوى كه رفت كز خود رفت * * جان بكوى كه رفت كز خود رفت *
* اين دل چاك چاك چون شانه * * شب بموى كه رفت كز خود رفت *

* همتاش كسى نه صد وقامت برخاست * * كز وى بخر دوره قيامت برخاست *

* رباعیات *

* ای از کرم تو جمله عالم پیدا * * وز جود تو جمله خلق در شکر و رضا *
* چون حاجت من توئی ترا می طلبم * * آیا چه شود اگر تو باشی از ما *

* جانم بلب است جان فزائی فرما * * دارم گرهی گره کشائی فرما *
* ای ختم رسل برحم عاصی که تراست * * برخیز و بکار من خدائی فرما *

* مطلوب ز کعبه کوی غوث است مرا * * مقصود ز قبله روی غوث است مرا *
* چون قبله نما عجب نباشد ای فرد * * گردیده چشم سوی غوث است مرا *

* جمعی بتلاش عز و جاه دنیا * * قومی بی سعی زاد راه عقبی *
* ای فرد خیال دین و دنیا هیچ است * * تنهائی و عجز و یاد جانان اولی *

* در کوی تو آمدم بامید شفا * * بر خاک در تو سر زنم بهر دوا *
* دامان تو فرد کی گذارد از دست * * ای دست عنایت توام دست ترا *

* بر گریه زار من نگاهی فرما * * چشمی ز کرم بفرد گاهی فرما *
* از شرف قدوم یا نوازی اورا * * یا تا در خود ز لطف راهی فرما *

* ای صبا رو بآن یگانه ما * * برسان عرض دوستانه ما *
* کز غم هجر جان بلب آمد * * کی گذاری قدم بخانه ما *

* درد تو دوای دردمندان بادا * * سوز تو انیس مستمندان بادا *
* هر روز بلند باد کار حسنت * * چون فرد ترا هزار چندان بادا *

* سالها شد که بکوی تو مقام است مرا * * رفتن از کوی تو یک گام حرام است مرا *

* من و عشق جوانی گلعذاری * * وفا پیشه دل آرا ماهروئی *
* سر غنچه نگون است از لب او * * ز شبنم گرچه دارد شست و شوئی *
* نباشد با رخش روئی گلی را * * که گل را نیست چندین مشکبوئی *
* بتی طوبی قدی نخل مرادی * * سراپا نازنینی نازخوئی *
* فلاجی سبز خطی نازنینی * * که دلها می برد زان نازبوئی *

* نداری عشق گر ای فرد باری *
* چرا چشم تو نگران است سوئی *

* مردم و بر سر راهت نرسیدم گاهی * سر ره از خاک در تو نکشیدم گاهی *
* جان بلب آمده از تلخی ایام ولی * * شیرینی از لب نوشت نچشیدم گاهی *
* مدتی شد که ترا حلقه بگوشم اما * * نکته از لب لعلت نشنیدم گاهی *
* من چه خیزم ز در تو که ندانم کوئی * * جز بسوی ره دیگر نه دویدم گاهی *
* نیست یک جیب و گریبان بمن شیدائی * که من از دست جنونش ندریدم گاهی *
* سود سودای من خسته ز بازار جهان * * غیر از این نیست که جز غم نخریدم گاهی *
* محتسب خانه ام اینجاست مرا عیب مکن * * گوشهٔ بر در مغ گر بگزیدم گاهی *
* قطع پیوندی من کردی و راندی ز درم * * رشتهٔ عشق تو از دل نبریدم گاهی *
* عمرم آمد بخزان باد اجل تند وزید * یک گل از گلشن حسن تو نچیدم گاهی *

* کیست ای فرد که از من ببرد نامه باو *
* از پر فکر نگر اینچه پریدم گاهی *

* تمام شد *

* دفتر ثانی دیوان فرد *

* که در چاه ذقن آخر فتادی *

از کشتن من سر بگریبان شده باشی — زین کرده خود سخت پشیمان شده باشی

هر شب که بکوی تو ز من بود فغانی — امشب نه چنان دیده پریشان شده باشی

از زلف چو زنار تو ای بت عجبی نیست — کاشوب دل و دین مسلمان نشده باشی

از مصحف رویت که در آئینه بدیدی — دانم صنما صاحب ایمان شده باشی

بردند چو از کوی تو نعش من شیدا — از یاد من دلشده گریان شده باشی

از چند وفا در تو نه بینم گر ای شوخ — برگشته ز من یار رقیبان شده باشی

از جاذبه عشق من ای شوخ عجب نیست — بر خاک من از ناز خرامان شده باشی

* داری گله از فرد مگر بهر رقیبان *
ناحق تو از و دست وگریبان شده باشی

* ولی دارم سراپا آرزوئی * — * جدا از من در افتاده بکوئی *

* وفا کیش و محبت پیشه چون شمع * — * که می سوزد ندارد گفتگوئی *

* نیم آگاه از راز دل خویش * — * ولی دانم که دارد جستجوئی *

* نگاه مست زهدی آفتی شد * — * بدوشش محتسب دیدم سبوئی *

* میان تو بچشمم کی در آید * — * که موئی گو بجنبش با کم ز موئی *

* بروی نسبتی گل را نباشد * — * که گل را نیست با روی تو روئی *

* بکویت اشک ریزم زانکه دارم * — * بچشم تو امید آبروئی *

* گریبانم ز تار زلف دوزید * — * که به زین نیست در چاکم رفوئی *

* کند تا از گدا از فرد آگاه *
* روان گردم ز آب دیده جوئی *

* چه شد در دست گر دارم کدوئی * — * که ناصح ز آب می دارد وضوئی *

* ذوقی همه دم چو طبعی و آتی *

* دارم بتی خورشید رخی نور فشانی * * هر شمع رخ از پرتو او وهم و گمانی *
* ترسا پسری کج کلی سیف بدستی * نازک بدنی راست قدی همچو سنانی *
* مزرا منشی ترک وشی عربده جوئی * * در قاعده جنگ سر انداز جهانی *
* در ناز فریبی دده شعبده بازی * * یکتای همه دلبر و استاد زمانی *
* رونق ده آیین ستم موجد بیداد * * ایجادگر رسم جفا دشمن جانی *
* آتش صفتی مهروشی عقل و خرد سوز * برقی زنی غارت بر شهر و مکانی *
* صیاد دل و زلف کمند و همه سحری * * شکرلبی شیرین سخنی قند زبانی *
* جادو نگهی عاشق کشی سحر پرستی * * در حیله گری پیر فن و تازه جوانی *
* نازک بمزاجی و بسی تند بخوئی * در عقل همه تیز و بدانش همه دانی *
* سرحلقه رندان سند شیوه رندی * * بر باد کن صومعه زهد به آنی *
* پیمان شکنی وعده خلافی به بهانه * * زیبا قدی رعنا روشی سرو چمانی *
* از قامت بالا بجهان تیر بلائی * در دست قضا زابروی کج سخت کمانی *
* آهو رمی ناوک نگاهی کبک خرامی * * مهتاب تنی گلبدنی غنچه دهانی *

* بر یک نگهش فرد ز کونین گذشتم *
* خود سود منست آنچه بعاشق است زیانی

* تو گاهی داد عشق من ندادی * * عبث این تهمتی بر من نهادی *
* طلسمی برگشادی از رخ حسن * * نقاب از روی خود چون برگشادی *
* شدم تا دستگیر پنجه عشق * * بخوابی هم ندیدم روی شادی *
* چو یارت نیست در کوی خرابات * * چه سودت خسرو از کیقبادی *
* نمود راز عشقم فاش این اشک * * نباشد طفل آخر اعتمادی *

* فریبی از لبش ای فرد خوردی *

تو برای کشتهٔ خود نکنی اگر سیهی | سر تربتش زنازی بخرام گاه گاهی

چه رسید خاطرت را که بفرد خود رسیدی
که چنین اثر ندیدم بدعای صبحگاهی

* بامید آن که روزی برسم بپات گاهی | بر پست فتاده ام من صنما چو خشک کاهی
* همه قدر من فزائی چو بکلبه ام بیائی * | * نشود کم از تو شاها سر موی عز و جاهی *
* تو خیال وار جانان نکند ز میهمانی * | * بدر تو شام سازد چو شکستهٔ تباهی *
* منگر به پستی خود که رسی باوج روزی | که رسید یوسف آخر به شهی ز قعر چاهی
پی خارتم رسیدی ز مژه صفی کشیدی | چو تو نیست پادشاهی نه چو لشکرت سپاهی
* کشا لب شهادت تو بخون ناحق من * | * نبرد چو جان سلامت ز برش دلا گواهی

بره تو مرد فردت تو به چشم خویش دیدی
ز لب تو بر نیامد دم واپسینش آهی

* ای عشوهٔ تو فتنه و زلف تو آفتی * | * چشمت بلای عالم و قامت قیامتی *
* عمرم برنج و درد گذشت از غم فراق | * از وصل تو نگشت دلم شاد ساعتی *
* از عمر برخورند رقیبان ز عشق تو * | * جانم بلب رسیده بامید راحتی *
* ترکانه عشق آمد و نگذاشت نزد من * | * غیر از گلیم بخت سیه یک بضاعتی *
* ناصح بجرم باده کشی دامنم مگیر * | بهتر از این به مشرب من نیست طاعتی *
* روی نیاز چون ننهم بر در مغان * | * از صومعه نگشت روا هیچ حاجتی *
* باشد رواج شکوه میان نیاز و ناز * | * رنجی مکن اگر کنم از تو شکایتی *
* کوتاه دستم از در دولت سرای او | * ای عشق از عنایت و همت گرامی *

* هر نظم فرد من که رسیده بگوش او *

دل کسی بربود فرد از من نمی دانم که بود
حور بوده یا فرشته یا که انسان یا پری

* گرمی ز عتاب ناز تا کی * * این سوز من و گداز تا کی *
* با این همه خوی بی نیازی * * از من طلب نیاز تا کی *
* پیش خم ابروی تو جانان * * دست ظلم فراز تا کی *
* در کعبهٔ من کرم نمائی * * ای شاه گدانواز تا کی *
* بر دیدهٔ شرف مقدم تو * * چشم بره تو باز تا کی *
* عشق تو چو اخگریست در دل * * بنهفته بسینه راز تا کی *
* ماهم بره تو خانه داریم * * ای دلبر ترک تاز تا کی *
* تا چند دهی نوید وصلم * * شبهای غم دراز تا کی *
* جان آمده بر لبم ز هجرت * * ای عیسی چاره ساز تا کی *
* آزاد چو سرو شو ز عشقش * * حیران بی برگ و ساز تا کی *

* هر روز که خون کنی دل فرد *
* این جور ترا جواز تا کی *

همه جاست شور خوبان من و چشم و روی ماهی — چکنم که صبر ناید بدلم بهیچ راهی
نه بکعبه جای گیرم نه بدیر خو پذیرم — من و خاک آستانی که مراست سجده گاهی
سر من فرد نیاید ز پر هما چه سازم — من و گیسوی نگاری که بس است سرپناهی
چه کسی که با تو کس را نبود مجال دعوی — بکمال تو نباشد بجهان حسن شاهی
بجز از نیاز و عشقی گنهی دگر ندارم — برواج شهر خوبی که نباشد این گناهی
بنواز گه ز لطفی که غریب و بینوایم — بگدا کنند شاهان ز کرم گهی نگاهی
شب تار عاشق آخر بسر آمده ز هجرت — من و بخت تیره روزم که چو شب بود سیاهی

* حاجت شانه نباشد بکشش موی ترا * هست هر تار کمند سر زلفت رسنی *
* ماه ما را نبود هیچ بهائی که بمصر * همچو یوسف همه کس حرف زند از ثمنی *
* نیست همچون نگه منتظران آرامم * کس چو من نیست بعهد تو غریب الوطنی *
* آسیاوار بطوفش همه تن مصروفم * سفرم هست همیشه بمیان وطنی *

* گریه فرد بوصال تو چه سان کم گردد *
* خنده تو نمکی ریخت بریشش کهنی *

* باین خوبی و رعنائی نباشد هیچ رعنائی * باین انداز زیبائی نباشد هیچ زیبائی *
* نه زنجیری نه تدبیری نه اعجاز مسیحائی * من و جوش بهاری و سر زلفی و سودائی *
سرشت خوب میدارند خوبان جهان لیکن * نشد در آفرینش هیچکس مثل تو پیدائی
بود ناگفتنی احوالم ای عیسی چه می پرسی * دلی دارم و صد فکری سری دارم و سودائی
چه تدبیر من ای زاهد که از توبه خجل هستم * به پیری گرد میخوارم جوانی باده پیمائی
مغان و ساقی و رندند سرمست می وحشت * نباشد چون نگاه تو می بی کیف صهبائی
نه سنگ کودکان بر سر نه پای دشت پیمائی * ندیدم اینچنین یارب جنون بی سروپائی

* بکویت فرد شاید بود افتاده چو دیوانه
* غریبی ناله پیرائی بزلف یار شیدائی *

پیش ازین حسن تو گر کردی پتا جلوه گری * سجده می کردند بر پایت بتان آذری
سر نگون از طاق ابروی تو محراب حرم * خم ز رشک ناخن تو ماه با این برتری
صحبت این خام طبعان آب می کردی دلم * گر نکردی پیر میخانه بجامی رهبری
گه بغمزه گه بچشم و گه بلب گیرند دل * خوب میدانند خوبان رسم و راه دلبری
خاک کویت هر کرا شد تکمهٔ تاج سرش * باشدش بر تاجداران قیصری و سروری

* بد خوی نموده یاد خوی تو مرا * — * طبعم نکند پسند خوی دگری *
* سودای تو در سرم چنان میگردد * — * دل شاد نمی شود ز موی دگری *
* از خواب عدم چو کرده بیدارم * — * نگشاد دلم ز صبح روی دگری *
* جز تار نگاه و سوزن مژگانت * — * زخمم نشود به از رفوی دگری *

از بادهٔ عشق خویش مستم ای فرد *
بر دوش نمی کشم سبوی دگری *

* * امیدم بود از تو صد پیامی * * — * * نکردی یاد گاهی از سلامی * *
* * ز لعلت بر نیامد هیچ کامی * * — * * نخوردم که ز مینای تو جامی * *
* چه کم گردد ز تو گر یک دو گامی * * — * * بخاک کشتگان سازی خرامی * *
* چه چاره سازم ای قاصد کنون * — * * نه از شادی نه حکمی نی کلامی * *
* * فدای حضرت پیر مغانم * * — * که گرچه بخورم از یک دو جامی *
* * بهجر او قیامت هست بر من * * — * نه صبحی هست روزم را نه شامی * *
* * ز اعجاز لبم گر زنده سازی * * — * * مسیحا را بماند از تو نامی * *
* * صبا کن عرض حال خاکساران * * — * بآن گردون نشین عالی مقامی * *
* * سر انجامی نمی دارد چو عشقم * * — * * پریشانم ز کار نا تمامی * *

* * ندارد جز تمنای تو فردم * *
* * چه باشد گر بیائی بر غلامی * *

* هر که از خاک در تو بودش پیرهنی * — * گر بمیرد نبود حاجت دیگر کفنی *
* جز حدیث لب نوش بت شکر شکنی * — ذوق بخشش دهنم نیست ز کس یک سخنی *
* تا بکجا قند جهانی ز دهان تنگش * — * هیچ غنچه لبان است از و یک دهنی *
* می نوازند تا داره شام غربت * — شب چو افتد سر راهی بهر کس چو منی *
* باز بیرون نکشی از رسن زلف گهی * — * گر بمیرد ز شب افتاده بچاه ذقنی *

شکر تیغ تو بجان کردی ادا / گر لب زخمم زبانی داشتی
غنچه هم گشتی غزل‌خوان لبت / همچو بلبل گر دهانی داشتی
سرخرو بودی چو من در عاشقی گر / ابر چشم خونفشانی داشتی
رو نکردی در گلستان عندلیب / گر بکویت آشیانی داشتی

کو بکو فرد تو رسوا کی شدی
بر در تو گر مکانی داشتی

تا دل آوارهٔ من گشت شیدای کسی / کو بکو چون گردبادم من بسودای کسی
به نگردد ریش دل از مرهم عیسی مرا / تا نیامیزند خاک سودهٔ پای کسی
آنچنان در کوچهٔ زلف تو سرگردان شدم / همچو مجنونم لقب کردند رسوای کسی
شور محشر هست از غوغای مردم بر درش / صد قیامت کرد برپا قد بالای کسی
گفتمش با سگ بمانم بر سر کویت شبی / گفت این مهمانسرائی نیست نی جای کسی
میروم اندر هوای کس ندانم تا کجا / خود تماشا گشته‌ام بهر تماشای کسی
گفتم از یاد رخ تو اشک ریزانم چنین / گفت نبود دیدن خورشید یارای کسی
رو نمی‌آرد بصیدش تیر اندازی دگر / می‌شناسد هر کسی آهوی صحرای کسی
حلقهٔ گیسوی او شد دام زنجیری مرا / گشته‌ام دیوانه تا از حسن زیبای کسی

فرد همچون نقش پا افتاده‌ام زان بر زمین
سایه افکن بود آنجا سرو رعنای کسی

مائل نبود دلم بسوی دگری / جز وصل تو نیست آرزوی دگری
هندوی توام که سرنوشتم این بود / قشقه چه کشم ز خاک کوی دگری
گل بسکه دماغ من پریشان کرده / آشفته‌ام ای صبا ز بوی دگری
زنار برهمنی ز زلفت دارم / کی بسته شود دلم بموی دگری
تا محو رخت چو آینه گردیده‌ام / چشمم نفتاده گه بروی دگری

* ابرویش بسم اللهی با مطلع نظم قدیم
تا منش برجسته مصراعی ز دیوان کسی *

* کرد حیرانم مثال آئینه عکس رخش *
هستم اکنون این من و دیوار ایوان کسی

غنچه را پرخون دل و گل را گریبان چاک چاک
هست در گلشن ز رشک لعل خندان کسی

* عشق را نازم که کرد آخر بزندانم اسیر *
* کی دل من بود در زیر فرمان کسی *

یک سراغی نیست پیدا از دلم یارب مگر
* یوسفم افتاد در چاه زنخدان کسی *

* در بهار خود ندارم منت ابر و هوا *
هر لب زخمم شگفت از آب پیکان کسی *

چشم او کشت و لب لعلش مسیحائی نکرد
خود غلط بوده است این تکیه به پیمان کسی *

فرد آخر خون بهای خویش میگیرم ز یار
هست روز حشر دست ما و دامان کسی

* عالمی را از جمال خویش حیران ساختی *
برکشودی زلف و دلها را پریشان ساختی *

* جلوه کردی و نمودی بعالم روی خویش
* راز اندر راز خلقی را نمایان ساختی *

* لعل تو با عاشقان تا شد تکلم آشنا *
* شربت اعجاز بهر تشنه کامان ساختی *

بر رقیبان برکشیدی تیغ و ما را رشک کشت
ایکه در یک تیغ رانی کار صد جان ساختی *

* ور دم تیغ آزمائی هر سری دارد هوس
آب تیغ خود نگر از آب حیوان ساختی *

* تا کشودی راز خود را بر دل مور ضعیف
* مور را همراز و همدم با سلیمان ساختی *

* بیحجابانه که کردی جلوهٔ ای برق خو *
* عالمی را خانها برباد و ویران ساختی *

* شد بهم تا مصحف روی تو و زنار زلف
* فتنها در دین هر گبر و مسلمان ساختی *

* گو بدشنامی گرفتی نام من لیکن خوشم *
لطف کردی بنده را ممنون احسان ساختی *

* فرد را از عشق خود بدنام کردی گو بگو *
حیله بهر شور حسن خویش ز نسان ساختی

* کی دلم آه و فغانی داشتی *
* یار دل گر مهربانی داشتی *

آهم نرسد ببام آن شوخ ❊ هر چند رسد بآسمانی
هر صبح سرشک دیدهٔ من ❊ سوی تو رود چو کاروانی
ای غیرت مهر جز تو دیگر ❊ ننهاده بر زمین زمانی
ای رشک سپهر بی تو ما راست ❊ دل نام که داشتم مکانی
در کوی تو چند زیر باست ❊ هر شب من و ناله و فغانی
کشتم ز غم تو ای مسیحا ❊ بیمار و ضعیف و نیم جانی
بر خوان دلم نیامده گاه ❊ بهتر ز غم تو میهمانی

آن شوخ اگر بپرسد از من
گویند که فرد نیم جانی

شب دلم افتاد در دام کسی ❊ باز گشت این وحشیم رام کسی
عشق او صد عهد تقوایم شکست ❊ طشت من افتاده از بام کسی
این دل بر هم که بسپردم باو ❊ بر امید حسن انجام کسی
مرده بودم از تغافلهای او ❊ کار عیسی کرد پیغام کسی
زندگی کوتا کنم امید صبح ❊ کشت ما را وعدهٔ شام کسی
عالمی در آرزو دادند جان ❊ بر نیامد از لبت کام کسی
عاشقان را نیست جز خون جگر ❊ از غم هجر تو در جام کسی
تربتم هموار با خاکش کنید ❊ ناگهانی نافتد گام کسی

مصلحت از کس مجو در عشق فرد
در گذر از پخته و خام کسی

منصب ما نیست تا باشیم مهمان کسی ❊ بس بود اکرام ما از بذل خوان کسی
در بلا افتادم از زلف پریشان کسی ❊ کرد حیرانم نگاه چشم حیران کسی

محتسب سر طائفهٔ رندان به میخانه شدی | در بغل چون من اگر جامی و مینا داشتی
تاب آه دردناک من دل نرمش نداشت | ورنه کی عزم سفر زین دار عیسی داشتی
برفکند از سر بلا و محنتم در تیشه کرد | کوهکن این سلسله ایکاش برپا داشتی
خون دل خوردم چو با غیرش بدیدم کاشکی | در دل و در سینه و در چشم من جا داشتی

دیدن تو در دم نزع خود ای وعده خلاف
هر کدام امید فرد از تو تمنا داشتی

* چون شمع ببزم خود ای کاش نوازی | * من بعد بسوزی تو مرا خواه گدازی *
* بر خویش چه گویم که بآن طرهٔ مشکین | * هرگز نرسد خضر باین عمر درازی *
* سر بر کف خود نه بکفش تیغ چو بینی * | * در معرکهٔ عشق میا سر چو نبازی *
* هر رس تو لیلی است و زین مدرسه ای قیس | * بنشین تو اگر با ادب و عجز و نیازی *
* در عهد گلت جان بلب از حسرت تیریم | * ای تازه جوان چند بما منصب بنازی *
* ما نیز بعشق تو نداریم نظیری * | * تا چند به یکتائی این حسن بنازی *
* آنرا که دلش محرم اسرار خدا نیست | * مقبول حرم نیست بود گرچه نمازی *

* صد بار گرا رهبر دل فرد بسوزی *
* گاهی ز کرم هم صنما کاش بسازی *

* از فرقت یار نوجوانی * | * گشتیم چو پیر ناتوانی *
* زاهد بفلک دماغ دارد * | * مائیم و سری و آستانی *
* یارای بیان زبان ندارد * | * ورنه بدل است یک جهانی *
* از جور تو دفتریست سینه * | * کو رخصت شرح داستانی *
* از رنج خزان خانه برباد * | * در باغ ندارم آشیانی *

* امتیازی بودم تا ز همه باهوسان * | * عزتم بس که مرا از همه رسوا داری *
* هیچکس راندهی ره بدل خود گاهی * | بوالعجب اینکه تو خود را بدلها داری *
* مهوشی چند به پیمانه بنازاد تو اند * | حسن یوسف لب جان بخش مسیحا داری
چشم چون نرگس و لب غنچه و رو غیرت گل | زلف چون سنبل و قد غیرت طوبی داری

* خط بر خسار تو فرمان جفائی است نگر *
* فرد را چند اسیر سر و سودا داری *

* نه تنها بر من این بیداد کردی * | * هزاران خانمان بر باد کردی *
* اگر این بود از آزردنم سود * | * که دلهای رقیبان شاد کردی *
* گهی شیرین نکردی کام تلخم * | * عبث بدنام چون فرهاد کردی *
* جوابم بر زبان تیغ گفتی * | * رقیبان را تو خود ارشاد کردی *
* ز اول بیشتر ویران نمودی * | * دلم کز جلوه آباد کردی *
* بگوش گل نمی وارد چو راهی * | * عبث ای بلبل این فریاد کردی *

* چه گوید شکر تو فرد غلامت *
* که او را از خودی آزاد کردی *

قیس گر یک گوشهٔ در کوی لیلی داشتی | کی به نقش پای محملها روی صحرا داشتی
چاشنی از درد عشقم گر مسیحا داشتی | تلخ کامیهای دنیا را گوارا داشتی
راحت گردون نشینی کی پسندیدی مسیح | همچو من گر لذت فریاد شبها داشتی
جانم از درماندگی رفتن فراموش کرده است | در پیت رفتی چو پای رهپیما داشتی
لاف همچشمی تو با از کوری نرگس بود | آب گشتی از حیا گر دیدهٔ بینا داشتی
می‌شدی از یاد چون خواب فراموش یوسفش | چون تو در طالع خود گر زلیخا داشتی

* بو و حلاوتی چو حدیث تو در نبات *   * لیکن ازین چه چاره که کم گفتگو کنی *
* جور و جفای هجر میندیش بهر من *   * خواهم که هر جفا که کنی رو برو کنی *
* سودای گیسوی تو بر سوا نیم کشید *   * آواره تا به چند مرا کو بکو کنی *
* در دل نظر بدوز به نقش جمال دوست   * تا کی نگاه فرش بهر چار سو کنی *
* بر باد خاک من بده ای چرخ بعد من *   * یا ساغر شراب کنی یا سبو کنی *

* دل سوخت فرد آنقدر از سوز عشق او
* دانم ترا دماغ بسوزد چو بو کنی *

* گر بعشق کسی فقیر شدی *   * از بلا رستی و امیر شدی *
* شکرها کن ز هر لب زخمی *   * عشق را گر نشان تیر شدی *
* با منت چون دمی نبود قرار *   * بکنار که جای گیر شدی *
* ای دل خود مزاج من آخر *   * به کمند کسی اسیر شدی *
* سینه ام بر تو تنگ می آمد *   * اینک از دام خوپذیر شدی *

* تو اسیری چه لاف عشق زنی *
* فرد کی آمدی که پیر شدی *

* خوبی و ناز و اداها همه یک جا داری *   چشم حیران رخ تابان قد رعنا داری *
* آنچه ترکان همه دارند تو تنها داری *   * ترک من باز چرا داوری یغما داری *
* دلفریبند بتان لیک نه چندان که تویی   صد هزاران بجو عاشق شیدا داری *
* مصر و کنعان نه همین از تو که ویران گردید   * که بهر شهر هزاران چو زلیخا داری *
* مهر و لطف و کرم و عهد و وفا جمله تراست   * ما چه کردیم چنین جور که بر ما داری *
* صد بیابان گرد گوشهٔ دل هست مرا *   * ای غزال من اگر روی بصحرا داری *

* ندارد اعتمادی گر بفردم *
اسیرش کن بهر رنگی که دانی *

دلی آماده کن گر حسرت دلدار میداری
ز خود بیگانه شو گر آرزوی یار میداری

ز چشم آبله تر دامن صحرا چو مجنون کن
که در هر گام خضری دان بره گر خار میداری

بیغمای دل اکنون چون کف افسوس میمالی
گر این خانه ز اول بی در و دیوار میداری

کشی رنج خمار آخر به پیری ای جوان از چند
ز نخوت در سر خود نشئه سرشار میداری

من رنجور عشقت آمدم زانرو بدرگاهت
شنیدستم دوا بهر دل بیمار میداری

بکار عشق محرم نیست هرگز مردم چشمت
ز عالم چشم بر بند ار سر دیدار میداری

چرا در زمرهٔ پاکان شمار خود کنی زاهد
میان سبحه پنهان رشتهٔ زنار میداری

دل خاقی به چنگ تست ای مطرب ازین قانون
که تأثیر دگر در زخمهٔ هر تار میداری

لبت افسون مگر از آیهٔ اعجاز میخواند
که بگشاده بهر دم مصحف رخسار میداری

فسون سحر میخوانی بمن ای فرد با نظمت
خوشا این تازه اندازی که در گفتار میداری

* ای شانه چون بزلف گذر مو بمو کنی *
* حال دل جنون زده ام جستجو کنی *

* صوفی نمی شوی به نماز ار چه خو کنی *
* تا بر در مغان نه چو من های و هو کنی *

* خانه خراب گشتهٔ از خوی عشق خویش
حیف است شکوه گر از آن تندخو کنی *

* باشد اگر ز دست جنون چاک در دلم
* از تار موی زلف پریشان رفو کنی *

* در عشق بی نیاز نماز تو بکار نیست *
* صد بار از آب دیدهٔ خود گر وضو کنی *

* از صومعه بکنج خرابات گوشه گیر *
* گر دولت نعیم جنان آرزو کنی *

* عفو گنه ز توبه شود لیک داغ او *
* کی میرود ز بزم اگر شست و شو کنی *

* بر خاک ریز جرعه بیاد من از کرم *
ساقی اگر شراب ز خم در سبو کنی *

* گر عشق تار تار کند جیب و دامنت *
* برکش ز بخیه دست که تا کی رفو کنی *

* گفتا بهر ست آیم گفتم که آری آری * * او دور از کنارم بنشسته برکناری *
* آمد کمند زلفش چون بر دل حزینم * * گفتا دلت که برده گفتم که تو بتاری *
* میامت سوی تماشا خونریز عالمی شد * * گاهی کسی ندیده زینگونه خون بهاری *
* بردند دل ز دستم هر دو دو ربنا گوش * * گفتا که برد دل را گفتم که دوستاری *
* ناصح خمش که ما را بیکار کرد عشقش * * بندیم ما دل خود آخر چرا بکاری *
* از داغهای سینه صد عالم تماشا است * * بهتر ترا نباشد دیگر ز دل دیاری *
* افروختی چو شمعی در بزم حسن از رو * من هم ز داغ عشقت دارم چراغ باری *

* گفتم باو نمایم ای فرد سوز دل را *
گفتا که سوخت جانت عشق است تیز ناری

* در خدمت نه بار که هازم گذارشی * * نی قاصدی که بهر دهم از نگارشی *
* باشم امیدوار وصال تو چون بتا * نی من ز اهل قدر و نه از کس سفارشی *
* در تیغ ابروی تو نگر آب سحر هست * * خونم بجوشش آید و رگها و شارشی *

فردت ز سیل ابر مژه چشم ابر بخت
چشم کسی ندیده چنین ابر و بارشی

* نیم زنده بزور زندگانی * * که جان بر نایدم از ناتوانی *
* بکشتن هم گهی یادم بفرما * * گذشتم از امید مهربانی *
* سگم انگار و بنوازم به نزله * * که مردم پست لاف میهمانی *
* ز ضعف افتاده ام در رهگذارت * * توانائی بده گرمی توانی *
* اسیر پیرم کردند زان رو * * که روزی داشتم زور جوانی *
* چه آتشها که پروانه برافروخت * * بجان شمعها از بی زبانی *

شب دلم افتاد در چاه زنخدان کسی | یوسف کنعان من آمد بزندان کسی
ای خوشا عهدی که دستم بود و دامان کسی | هر پرستی داشتم از دست احسان کسی
ابروی او بود حسن مطلع دیوان حسن | قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی
بردرش طرح چمن می بستی از خون جگر | عالم بی برگی من بود و سامان کسی
چشم از طوفان اشکم گرمی خوابی نداشت | شمع و من بودیم و شبها بود و دستان کسی
هوش برجا بود و دل با خویش و خاطر جمع بود | خوابگاهم بود خاک کوی ایوان کسی
ناگهان گر ناتوانم می نمودی هیچ درد | بود اعجاز مسیحائی بدرمان کسی
می شدی گر تشنهٔ وصلش دل وحشی من | نوشش از بهر جگر بود و آب پیکان کسی
میرسد از طعنهٔ اغیار گر زخمی مرا | دوختی چاک دل من موی مژگان کسی
بیخودی از بادهٔ بی کیف نگاهش داشتم | میزدم ساغر زگردشهای چشمان کسی
نی سر پیمانه ام بود و نه با تو بسری | از زمانی این دل من بود و پیمان کسی

درگذشتم از دل و برداشتم ای فرد دست
گشت اقلیم دلم تا زیر فرمان کسی

بچندین بیوفائی کس نخواهد بود در عهدی | که بر عزم شکستنها ببندد بیشتر عهدی
بنای سنگ مستحکم بود یارب ندانم چون | دل سنگین خوبان را ثباتی نیست بر عهدی
وفا دیگر نسازی وعده با هر که از بخشش | که از راه خطا آید درست از تو اگر عهدی
بدین خوئی که میداری دگر از تو جفا اینست | که عهدی راست تا گشته همی بندی دگر عهدی
غلط گر گفته ام پرس از رقیبان عادت خود را | که در صد وعدهای تو درست آمد مگر عهدی
تو می بندی بمن پیمان و من برخویش می ترسم | که خالی از فریبی نیست حاشا از تو هر عهدی

اگر باور نمی داری کلام فرد حق گو را
بفرما خود نه بر عهدت چرا آمد بسر عهدی

دل نا آشنای خلق را کس چون دهد صبری
نباید مبتلای یار را بی یار تسکینی

خود بیگانه از من گشت و من بیگانه ام از وی
انیسی بایدم همچون جنونی مصلحت بینی

نه از کس دشمنی دارم نه با کس آشتی جویم
ز خود رفته دلی داریم چون آئینه بی چینی

چنان شد پخته سودایم که آخر شد مزاج من
سری داریم بی دردی دلی داریم بی کینی

مپرس از خسرو پرویز اندوه دل عاشق
که قدر عشق می داند دل فرهاد غمگینی

ترا از رفعت شاهی نگردد هیچ نقصانی
چو آئی بر غریبی نیم جانی مرد مسکینی

نباید بر زبان جز راز دل ای فرد میدانی
نهانش داشتن باید ز نافهمی سخن چینی

❀ اگر احرام کوی تو ببستی ❀
❀ ز قید کفر و ایمان شیخ رستی ❀

❀ دو چارم شد براهی ناز مستی ❀
❀ بدستی ساغر و مینا بدستی ❀

❀ نگاهی کرد و مستانه بسویم ❀
❀ که در تقوای من آمد شکستی ❀

❀ خطا و لبهای زلفت گر چنین است ❀
❀ نخواهد ماند نام دین پرستی ❀

❀ نگاهت از کجا آموخت این رم ❀
❀ که آهوئی ندید این گونه جستی ❀

❀ باین زور کمان و زور بازو ❀
❀ چرا تیرت ندارد زور شستی ❀

❀ باین سفاکی ابروی تیرت ❀
❀ که ماند کافری با بت پرستی ❀

❀ چنان عشقت که دل ریشم نمود است
❀ دل سنگین ناصح نیز خستی ❀

❀ بکویت یافتی گر ره سرشکم ❀
❀ زد اغیار از کوی تو بستی ❀

❀ بدیدم بر در مغ محتسب را ❀
❀ بدستی شیشه و جامی بدستی ❀

❀ سر شاهان فدای خاک راهش
بکویت هر که شد چون خاک پستی ❀

❀ نگشتی دشت پیما فرد زین سان ❀
❀ دمی بر آستانت گر نشستی ❀

بکه شب شراب خوردی به بر که خواب کردی	که به نرگس تو بینم ز خمار سر گرانی
چو فرا ز بام نبود بسرم هوس چه باشد	که بخاک پاسکانت بدر خودم نشانی

نه طبیب دردمندی نه انیس رازداری
* دل فرد سوخت آخر شب این غم نهانی

* بر سرم آئی مسیحا تا بکی *	* درد مندان را مداوا تا بکی *
* زلف و رویت محو یغما تا بکی *	* گردش روز و شب ما تا بکی *
* نیست در کویت حساب کشتگان	* از نگاهت فتنه برپا تا بکی *
* ریخت خون عالمی ابروی تو *	* ترک من این خون بیجا تا بکی *
* از لبت صد شکوه در مینا نهاست *	* آفتی بر جام و صهبا تا بکی *
* زانتظارت جان نمی آید برون *	* این بلا بر جان شیدا تا بکی *
* زندگانی بی تو نتوانم دمی *	* جان من زخمی ندارا تا بکی *
* صید ناوک خورده ام پرواز کو *	* از قفس باز این جفاها تا بکی *

* فرد خود را جابده در کوی خویش *
* آبله پائی و صحرا تا بکی *

ندارد عاشق مسکین بجز عشق بتان دینی	نه با کس راه و رسمی دارد و نی وضع و آئینی
بمن صد فتنه برپا کرد از انداز تمکینی	بتی عیار تنگرایمان سراپا آفت دینی
بجون اشاهی عاشق چو ابرو تیز شمشیری	دوای تلخ کامی از لب نوشین شیرینی
بطول روز محشر میرود هر آن من بیتو	قیامت هم حدی دارد به هجرت نیست تخمینی
کمند زلف مشکین از تطاول شهرهٔ عالم	لبش در دل شکستن از شکست عهد دیرینی
من بیخود چو رنج و راحت خود را نمی دانم	نه از کس مرحبا خواهم ندارم از کسی کینی
دل بی صبر عاشق را دوائی به از این نبود	که نوشد شربتی از مرگ یا از لعل نوشینی

* ز دوست او نیاید هیچ کاری *

* بشکسته ز من عهد به پیمان که بودی * / * صد جان بفدای تو بفرمان که بودی *
* شد کلبهٔ احزان بفراق تو دل من * / * ای جلوه ده یوسف کنعان که بودی *
* شب گشت چمن بی رخ خورشید لقایت / * ای صبح دل افروز بایوان که بودی *
* شد خشک کباب دل بریان من آخر * / * تو رونق خوان که و مهمان که بودی *
* از بی نمکی ریش نمودی جگر من * / * ای کان نمک تو به نمکدان که بودی *
* حیرت زده من از پس دیوار تو ماندم / * تو نقش دل و دیدهٔ حیران که بودی *
* با من به پریشانیم ای دل که نبودی * / * آوارهٔ گیسوی پریشان که بودی *
* شد بی سر و سامانیم از عشق تو سازم / * تو محو بساز و سر و سامان که بودی *
رشک شب دیجور شد از هجر تو هر شب / * ای غیرت مه شمع شبستان که بودی *
* بالای ترا فکر بلندی نرسیده * / * ای مصرع برجسته ز دیوان که بودی *

* در خانهٔ دل نامدی و رفت بیست جان *
* ای جان من فرد تو جانان که بودی *

* بزمین دگر نباشد چو تو دلبر جهانی * / * مه من بدلربائی تو بلای آسمانی *
* بو فا قسم که مارا چو از آن خویش خوانی / نکشیم سر ز حکمت بسرم چو تیغ رانی *
* من پیر و خاک راه تو و ز و رنا توانی * / * تو سر مرا نداری ز غرور تو جوانی *
* بدرت ز پا فتادم بره تو سر نهادم * / * بدل از غم تو شادم چه کنم اگر ندانی *
نگشوده ام نقاب از رخ حسن تو بعرضی / * تو ز گفتهٔ رقیبان عجب اینکه بدگمانی *
* نه جگر بجاست نی دل ز تو ناوکی چه آید / * چه نهم به پیش تیر تو بر سهم میهمانی *
* چه کنم نه صبر دارم که دل از تو باز گیرم / * نه ترا بحال زارم نظری ز مهربانی *
* دل غنچه خون نمودی ز تبسمی بگلشن * / * جگرم کباب کردی ز حدیث لن ترانی

نه من تنها شدم از جلوهٔ حسن تو شیدائی — بسودای تو بگرفتند خلقی راه رسوائی
رخ خود وانمائی گر باین انداز زیبائی — تماشاگاه عالم باشی و عالم تماشائی
اگر آئی بخاک کشتگان خود دمی بنشین — بپا گردد قیامت گر خرام ناز فرمائی
نگاهت بادهٔ ناب است و چشمت مست و لب میگون — بجان محتسب آفت بود گر باده پیمائی
سر زلف دراز تو جهانی در گرفت آخر — که عالم سر بسر گشتند از عشق تو سودائی
ز خجلت پنجهٔ خورشید پنهان می شود هر شب — که نتوانست کردن همچو شانه زلف آرائی
زهی ناسازی بختم ز خبری هم نمی پرسی — به بیمار خود ای عیسی به پرسش گر نمی آئی
ز بخت نارسا و کوته خود بسکه دل تنگم — رسائی کو که پیوندش کنم چون زلف بگشائی
مرا خود لذت درد است نه بخشد رخصت درمان — لب لعل تو ورنه نیست عاجز از مسیحائی

شنیدم آه از درد و آگه ز عشقم شد خطا کردم
سخن کز راز دل با درد می گفتم به تنهائی

* دلی دارم ز عشقت داغداری * — * که خواهد ماند با من یادگاری *
* نیامد بر سرم سنگی ز طفلی * — * جنون من نمیدارد بهاری *
* بامید یک بوسم گاه پایت * — * چو خس افتاده ام بر رهگذاری *
* دو چشم من رکاب پای او شد * — * بمن آمد چو طفلی نی سواری *
* بچندین خاکساری ماندانم * — * چرا بر خاطرت آمد غباری *
* نظر بر گردش چشم تو دارم * — * نباشد تکیه ام بر روزگاری *
* دل ما هم دمی آرام می یافت * — * اگر زلفت ترا بودی قراری *
* جهانی هست نخچیر نگاهت * — * نرست از زخم تیرت یک شکاری
* چنین گر تیغ ابروی تو تیز است * — * نماند کشتگانت را شماری *

* اگر تو یاور فردم نباشی *

* خواهی ار ناوک او را که نشانی باشی *

* بت سرمست ناز من کجائی * — * نمی یابی نیاز من کجائی *

* چو ما از شمع جز سوزی نباشد * — * نه‌ای شتاب بساز من کجائی *

* دلم در رهگذار تست ای ترک * — * نمی آئی بتا از من کجائی *

فلک در دیده‌گاهت خاک من بیخت — * خدا را شاهبازا من کجائی *

* دلم از انتظار تست بیجان * — * مسیح دلنواز من کجائی *

* به بستان گر هستی جلوه افروز * — * نهال سرو ناز من کجائی *

* غمت بگداخت چون شمعم تو فارغ * — * ازین سوز و گداز من کجائی *

* محبت سوخت جان فرد خاموش *
* تو ای دانای راز من کجائی *

چون هما سش برسرم نیست مرا بال و پری — نه پریدن بتوانیم ببال دگری

چون به تیرش برسم نیست مرا بال و پری — نه خود آن صید فکن راست بسویم گذری

طرفه حالیست که گر شب بنوازند بزم — می کشندم بدم صبح چو شمع سحری

شب بامید نسیم کرمش غنچه صفت — چشم بر راه بماندیم و نگردد او گذری

نظر اهل بصیرت سوی سیرت باشد — نرگس از صورت چشم است نزار و نظری

دلبرا شم نشدی طعنهٔ همسایه چنین — من بآه سحری داشتمی گر اثری

نی بکار تو شدم گاه و نه در کار خودم — من بی برگ بعشق تو ندارم ثمری

هر شبم می گذرد ناله ز دل تا بفلک — وای بر من که ترا نیست ز حالم خبری

همه دم دوخته چشمم چو نرگس سویش — آن گران سر نکند گاه بحالم نظری

سایه افکن نشدی بر سر فردم ای سرو
مثل او نیست چو در باغ تو بی برگ و بری

※ هست شیرین سخن فرد کلامی عجبی ※

※ شب در آمد ز درم غیرت ماهی عجبی ※ رفتم از خود چو بمن کرد نگاهی عجبی ※
※ کرد از کجکلهی غارت اقلیم دلم ※ تاجداری عجبی بود و کلاهی عجبی ※
※ شهرها برد بغارت ز صف مژگانها ※ شهریاری عجبی بُد و سپاهی عجبی ※
※ لب بجان بخشی و غمزه بخونریزی خلق ※ هم بلائی عجبی بود و پناهی عجبی ※
※ می گرفت از نگه ناز خراج دلها ※ کارفرما عجبی بود و شهاهی عجبی ※
※ سحر آن غیرت خورشید چو آمد لب بام ※ جلوه‌گر گشت به همسایه نگاهی عجبی ※
※ من از آن تیر نگاهی که رها کرد بمن ※ بر کشیدم ز دل خسته آهی عجبی ※
※ روزگارم همه برگشت چو چشم سیهش ※ دیده‌ام تا بر هی چشم سیاهی عجبی ※
※ خون من غمزهٔ تو ریخت بجرم عشقم ※ هم جزائی عجبی بود و گناهی عجبی ※
※ دل من نیز طرفداری حسنش فرمود ※ دعوی او عجبی بود و گواهی عجبی ※
※ جز ره بنخردی آنجا نتوان رفت کسی ※ بزمگاهی عجبی بوده و راهی عجبی ※
※ نتواند که ازین چاه برآید یوسف ※ هست این چاه زنخدان تو چاهی عجبی ※

※ فرد را دوش بکوی تو فتاده دیدم ※
※ روی بر خاک تو با حال تباهی عجبی ※

※ چند از عاشق صادق بگمانی باشی ※ پرده بر روز من سوخته جانی باشی ※
چشم ناصح نگران است نسویت دانم ※ می شود حلقه بگوش ار دو سه آنی باشی
※ چند بیگانه ز من باشی و فارغ از من ※ دانم آخر صنما یار جهانی باشی ※
※ نیست انداز تو خوی دل من پنهان ※ آخر ای دوست مرا دشمن جانی باشی ※
※ فتنهٔ زلف تو روزی که بپا خواهد شد ※ فتنهٔ عالم و آشوب زمانی باشی ※

※ خاک خود فرد ببند از بر راه گذرش ※

* به پیوندی فریبی بود هر قطع من یعنی * | بی ریشش من از زنگار مرحم ساختی رفتی *

بفرد خود عجب انداز پیش آوردی ای جانان
که بیگانه ز خود او را بیکدم ساختی رفتی

* خبر از رفتن دل آه چه پرسم ز کسی | نی نشانی کف پائی و نه بانگ جرسی *
* همصفیران چمن نغمهٔ سرائی دارند | ما درین فصل بهاریم اسیر قفسی *
* بهوایست که با کوی تو چه سرگردانم | صرف پامالی خاقیم چو خاشاک و خسی *
* روز جز سوزنه کس همدم تنهائی من | شب بجز آه نداریم کسی هم نفسی *
* شهریار دل من گر تو بعاشقی شاه * | * هیچ پروای ندارم بشبی از عسسی *

بگذر از کار شب اندیشهٔ فردای کن *
کز شب عمر تو ای فرد نمانده است بسی

* دیده ام شب بلب بام غلامی عجبی | * بود منزل عجبی ماه تمامی عجبی *
* غیرت مطلع خورشید ز رویش قمرش | * صبحگاهی عجبی بوده و بامی عجبی *
* پنجهٔ شانه چو بگشاد گره از زلفش * | * سایه افکن بجهان گشت ز شام عجبی *
* جذبهٔ آمد و دل برد و بمن هیچ نگفت * | * قاصد او عجبی بود و پیامی عجبی *
* چشم مخمور و بسر نشئه از بادهٔ حسن | * از خودم برد ز مستانه خرامی عجبی *
* قلم نیشکرم نیست که تحریر کنم * | * زان لب لعل شکرریز کلامی عجبی *
* خم بر اهی بسلامش شدم او بنیاز | * باد و ای عجبی کرد سلامی عجبی *
* بیخودانه بفتادیم بدام زلفش * | * صید گیری عجبی بود و دامی عجبی *
* بیخودی راهبرم بود چه گویم زان بزم | * بارگاهی عجبی بود و مقامی عجبی *
* طلعت رو و سواد سر زلفش دیدم * | * دم صبحی عجبی بود و شامی عجبی *
* بر کابش همه جانهای جهان از پی بود * | * پیشوای عجبی بود و امامی عجبی *

ذکر اشعار چو در مجلس او رفت بگفت

جان غارت زست هجر تا چند * ویران دل ازین سپاه تا کی
شاها ز غمت چنین خرابم * داد من داد خواه تا کی
همبزم رقیب هستی و من * افتاده چو خس براه تا کی
تاریک تر است کلبهٔ من * سویم گذری چو ماه تا کی
ای غیرت صبح عید آخر * از هجر شبم سیاه تا کی
تا چند بدوش بار خرقه * زاهد سر عز و جاه تا کی

ای فرد بکوی یار بنشین
این شیخی و خانقاه تا کی

بهرمهم آمدی چون شمع و گریان ساختی رفتی * چون پروانه دلم از عشق سوزان ساختی رفتی
دمی از جلوه افروزی بچشم نور بینائی * بدانگشتی و چون آئینه حیران ساختی رفتی
دلم را غیرت آبادی ز عکس روی خود کردی * بیک چشمک زدن یکبار ویران ساختی رفتی
چو ایام خزان هجر را نزدیک می دیدی * چرا این کلبهٔ ما را گلستان ساختی رفتی
زخیر مقدم ای عیسی چو جان تازه بخشیدی * چه دیدی از من ای جانان که بیجان ساختی رفتی
من از خوی دل خود میکشم رنجی نه از زلفت * از ان دم کاین دل جمع پریشان ساختی رفتی

نکردی رحم بر فرد غریبی کاتش هجران
زدی در جان و سر تا پای بریان ساختی رفتی

زیبائی ستم بر نیم جانم ساختی رفتی * دل ما را نشان ناوک غم ساختی رفتی
نمیدانم چه سحری بود در چشمت که چون مجنون * بیک دیدن تماشاگاه عالم ساختی رفتی
دلی میداشتم کزوی علاج کار می جستم * ربودی از من و همکار بر هم ساختی رفتی
بارباب نیاز آخر ز خوی بی نیازیها * نکردی هیچ پروا دیده ها نم ساختی رفتی
دل دیوانه ام را در شکنج زلف افکندی * عبث نادیده جرمی پای بندم ساختی رفتی

چون کمان ابرویش خم گشت گو طاق حرم | لیک کی دارد چو ابرویش ز مژگان ناوکی
شیشهٔ دل تا فتاد از چشم او چندان شکست | پاره‌ای از وی نماند هم بکار عینکی
هست رضوان را ز بام او سر حسرت نگون | کاینچنین در روضهٔ رضوان نباشد کوشکی

گر رقیب بوالهوس زد لاف عشقش همچو فرد
همپر جبریل نتواند پریدن مرغکی

* تا بزلفت شد مرا دل بستگی * | * شد ز هر دو عالمم وارستگی *
* دل خراب از جادوی چشم توام | * ور نه کی پیدا شدی این خستگی *
* قامت تو ماند از آن یک مصرعی * | * ثانی او نیست در برجستگی *
* از همه ببریده ام دل تا مرا * | * شد با بروت سخت پیوستگی *

* از فنا پایندگی پیدا شود *
* فرد گم شو تا بود پیوستگی *

* عالم ز غمت تباه تا کی * | * این شام مرا پگاه تا کی *
* ای چشم امید از تو روشن * | * از لطف بمن نگاه تا کی *
* جاوه بدل خراب عاشق * | * ای غیرت مهر و ماه تا کی *
* آه است مدار زندگانی * | * این تاب و توان آه تا کی *
* ای گریهٔ شب مدد بفرما * | * این نامهٔ من سیاه تا کی *
* در کوی تو پای مال خاقی * | * ما نیم بسان کاه تا کی *
* غرق ز غم بگیر دستم * | * افتاده میان چاه تا کی *
* گفتی که گهی بصحبت آیم * | * آن وعده و عهد گاه تا کی *
* جز عشق چو جرم دیگرم نیست * | * رنج از من بیگناه تا کی *

* با حریم کعبهٔ رویش ذقن * خشک کامان طالب را زمزمی *
* نی همین تنها غلام او منم * بندهٔ حسن است او را عالمی *
* خونبهای من نباشد به از این * گر حنا از خون بهایش بستمی *
* شمع بر خاکستر پروانه شب * تا سحر از گریه کرده ماتمی *

* وصل یکدم کی دهد تسکین بفرد *
* تشنگی کی میرود از شبنمی *

* ای مسیح از حال دردم آگهی * وز سرشک و رنگ زردم آگهی *
* این من بیمار و تو چاره گری * من چه گویم خود ز دردم آگهی *
* از لب خشکی و چشمی تر مپرس * چون ز سوز و آه سردم آگهی *
* نیست لب را تاب عرض حال دل * کز فغان و آه هر دم آگهی *
* میروم هر جا که عشقش میبرد * ره نوردم کو بکو گردم آگهی *
* لطف بر اهل خانمان عادت است * منکه هر در در نوردم آگهی *
* کار صد ساله کند اعجاز لبت * می تواند کرد دردم آگهی *
* بر دل و جان نیست یکدم اختیار * باختهٔ در عشق نردم آگهی *
* بر امید لطف هر شب تا سحر * ناله در کویت که کردم آگهی *
* لطف کی دارد نظر بر عام و خاص * گر بشر ور نیک مردم آگهی *

* رحم فرما بر گدا بهر خدا *
* ای مسیح از درد فردم آگهی *

گریها بسیار کردم او نپرسید اندکی | نالها صد بار کردم آه نشنیده یکی
صد قسم کردم ولی هرگز یقین او نشد | ماند در افشای راز او ز راز سوی من شکی

* نباشد هیچ جائی خالی از وی * * گهی در چشم و گه در دل کمینی *
* گرانمایه متاعی همچو یوسف * * بعالی گوهری در ثمینی *
* چو او دیگر نشد در هیچ عهدی * * بتی غارتگر اسلام و دینی *
* بشکر اوست هر صحرا نوردی * * بیادش مانده هر عزلت گزینی *

* چو فرد خود نیابی بعد از وی *
* غلامی از غلامانت کمینی *

* دل من برد شوخی تیز هوشی * * خریدار دل و جلوه فروشی *
* نگاهش غارت میخانه میکرد * * لب او می‌کشی پیمانه نوشی *
* بدرد دیگران عیسای عهدی * * بچاره سازی من لب خموشی *
* جنونم را نماند چاره آخر * * بهار آسمان گر آمد بجوشی *
* فکنده بار خرقه زاهد از دوش * * سبوی باده میدارد بدوشی *
* رسیده نامه اش چون وحی منزل * * بدست قاصدی رشک سروشی *
* ندیده چون جمالش هیچ چشمی * * نه مثل او شنیده هیچ گوشی *

* مکن همسایه از فردم شکایت *
* که باشد کار دیوانه خروشی *

* دلبری دارم انیسی همدمی * * راز شبهای غمم را محرمی *
* درد را درمان دیاری غمخوری * * سینهٔ افگار ما را مرهمی *
* غمزدائی در شب دیجور من * * عیسی من چاره ساز هر غمی *
* راحت جان و شفیق و دردمند * * می تواند برد صد غم در دمی *
* صد خمی دارد بهر یک موی زلف * * بسته دلهای جهان در هر خمی *

* کردی چو ازین طرز غزل نغمه سرائی *

پای من لغزید و سر آمد بدیوار کسی　　وانم آخر می کشم زین راه آزار کسی

می شناسم زخم از تیر نگاه کس رسید　　نیک میدانم که گشتم باز بیمار کسی

زین قطار و لبهای دام زلف آهو گیر کس　　همدمان روزی شوم من هم گرفتار کسی

از خرام ناز عقل و صبر و دین من ربود　　میروم ای همرهان از خود ز رفتار کسی

راه ناهموار و شب تاریک و خضری ناپدید　　کس مباد همچو من یارب طلبگار کسی

حسن شور انگیز و غمزه فتنه خیز و عقل تیز　　چون ز تو برهم نگردد دلبرا کار کسی

از سر و کارم چه می پرسی که نبود غیر ازین　　روز و شب افتاده ماندن زیر دیوار کسی

از کجا آموختی این خوی ای خودرای من　　رنج از آه من و راحت ز طومار کسی

نیست فرق بوالهوس از عاشق مسکین ترا　　غم فزائی بهر ما و یار غمخوار کسی

مصلحتها در جنون ماست در قیدم مکوش　　می کنم از جوش سودا گرم بازار کسی

شب سیاه و راه ناوید و رهبر نیست کس　　سخت مشکل گشت قطع راه دشوار کسی

می کشم صد رنج از دست دل خود میروم　　تا کنم این بار سودایش بهازار کسی

گر سخن شیرین بود با قند مانند لیک نیست　　در حلاوت قند را نسبت بگفتار کسی

ای مسیحا تا بکی تکلیف اعجازی باسب　　ریخت خون ظالمی ابروی خمدار کسی

چشم فرهاد من نکرده گاه بر نرگس نگاه
دید تا در خواب شیرین چشم بیدار کسی

* تبی دارم چو نقشی دل نشینی *　　* بدور مهوشان همچون نگینی *

* مهی دارم زبد و زهره جبینی *　　* ز خوی تند مریخ زمینی *

* هلال ابرو سراپا ماه پیکر *　　* چو بدر آسمان نقش حسینی *

* بقد در باغ خوبی نونهالی *　　* تنی چون برگ گل بس نازنینی *

* دل جام جهان نمای من بود * * آن جام جهان نما شکستی *
* سرهای شهان بپایت آمد * * چون طرف کلاه را شکستی *
* نمود رخی زدی بدل تیر * * کشکول من گدا شکستی *
* برخون دلم نه رحم کردی * * قدرش همه از حنا شکستی *
* کردی کف پای خود حنائی * * رنگ رخ من ز پا شکستی *
* عهدی که هزار بار بستی * * پیمان شکنا چرا شکستی *
* کردی دو جهان بهای حسنت * * قدر در بی بها شکستی *
* پیغام مرا باد نگفتی * * امید مرا صبا شکستی *

* بر خاطر نازکت چه آمد *
* کین خاطر فرد ما شکستی *

* در حسرتم از تو که اگر جلوه نمائی * * باشد که بچشمم گهی بی پرده درائی *
* از کعبه و دیرم چو نشد عقده گشائی * * میخانه گزیدم پی حاجات روائی *
* آباد در میکده بادا که جز این نیست * * یک خانهٔ امید بکس بهر گدائی *
طفلان اند و من و سنگ و سر و جوش بهار است * زانرو ز گل افکنده به بر سرخ قبائی *
* مکتوب مرا ساخته کاغذ بادی * * دانسته مضمون مرا باد هوائی *
* از لب بدهی جان و ز غمزه بستانی * * الله زهی شان تو قربان خدائی *
* ترسم طپش دل شکند تار ز مویت * * دشوار بود ز لف تو مرا گشت رهائی *
* سر داده براه تو دل و دیده و جانهاست * * ای گنج نهان از نظر خلق کجائی *
* باشد همه صاحب دولت کرم و لطف * * مغرور باین حسن خداداد چرائی *
* چون بلبل تصویر که بر نقش نهال است * * دور از دل شائقیم ز بی برگ و نوائی *

* بر طوطی و بلبل ستم ای خرد نمودی *

از تیغ سرم جدا شد اما *** شد از سر و تیغ تو جدائی

کم نیست ولت زکعبه ای فرد
صد شکر که مرد با خدائی

دارم صنمی لطیف خوئی *** ساده دل و صاف و ساده روئی
هر رنگ رخش گلی نما شد *** در گل نبود ز ناز بوئی
زرین کمری و سرو قامت *** باریک میان چو تار موئی
بر بسته میان بدلربائی *** بگشاده دلی لطیفه گوئی
یوسف صفتی ز مهر حسنی *** شیرین لب و قند گفتگوئی
آهو روشی غزال چشمی *** رم کرده ز عاشقان به هوئی
شمشاد قدی نهال نازی *** در گلشن حسن آبروئی
چشمش ز نگه بچاک دلها *** موی مژه سوزن رفوئی
از غمزه جراحت دل افزا *** وز چشمه لب بشست و شوئی
تا موی خودم کشید زلفش *** دیگر بجز سرم نشد ز سوئی
زاهد بدرش نمی توان رفت *** تا کرد ز خون دل وضوئی
ای خضر از آن لبش دمی آب *** بهتر بمن از هزار جوئی
قدش چو نهال سبز سروی *** من قمری و طوق در گلوئی
سجاده بدوش زاهدان باد *** دوش من و میکش و سبوئی
دل در بر من دگر نیامد *** عمرم شده صرف جستجوئی

چون فرد ز خویشتن برون رفت
ما و ره هر دم و کو بکوئی

جامی که بدست ما شکستی *** ناصح تو دل مرا شکستی
این کعبهٔ دل نبود دیری *** بیت الحرم خدا شکستی

صد فتنهٔ آخر الزمانند / تو آخر فتنهٔ زمانی

کی فرد به تخت جم نشیند / گر پرور خویشتن نشانی

شمع روی خویش تا افروختی / خرمن صبر و قرارم سوختی
با دل عالم که سودا کرده‌ای / بسکه ارزان حسن خود بفروختی
جورها بر من بپاس دیگران / از که این طرز جفا آموختی

نیست در سودای بازارش بکار / فرد این مایه که تو اندوختی

ای فتنهٔ جان من کجائی / بیدادگر این قدر چرائی
چون دعوی خون بها ندارم / بر تربت من چرا نیائی
ای سخت دل از بتان سنگین / نرمی بنما چو دلربائی
خورشید نمود چرخ نیلی / تو پرده ز رخ نمی‌گشائی
از دولت حسن کم نگردد / بی پرده چو روی وانمائی
وامی نبود ز خلق بهتر / از بهر شکار من گرائی
شد بندگی تو سرنوشتم / دارم بدر تو جبهه سائی
بر وعده‌ات اعتماد کردم / افسوس که سخت بیوفائی
سهل است گذشتن از سر جان / صعب است ز حسن تو رهائی
شاهی چه کنم ز آستانت / گر دست دهد مرا گدائی
تا سر ننهی بزیر تیغش / از عهدهٔ عشق کی برائی
طبع تو جفا پسند تا کی / بی رحم بعاشقان چرائی

گهی در کوه و صحرائی گهی در کوچه جا داری ❊ چنین بی خانمانی ای دل شیدا چرا داری

ز پروای جهان رستی و یا در عشق بگرفتی ❊ چو آزاد از همه بندی چرا این بند پا داری

به غمخواری نیامد بر سرم جز سنگ طفلان کس ❊ ندیدم در جنون از کس ز همچشمان وفاداری

پس از مجنون کسی برداشته این بار گران ای دل ❊ چرا کس آمد که تو این سلسله باری بپا داری

ز سودای تو دلا خالقی چو خندید و من گریم ❊ نه از گریه اثر داری نه از خنده حیا داری

شبی دیدی بسوی شمع و بردی نام من بر لب ❊ چو پروانه سرت گردم که یاد و نام ما داری

چرا بر فرد بنده ای بت سنگین دل این سختی
مکن بر عاشقان این جور گر ترس خدا داری

❋ ❋ ای لعل تو جان زندگانی ❋ ❋ ❋ ❋ قد تو نهال کامرانی ❋ ❋

❋ ❋ روی تو و صبح زندگانی ❋ ❋ ❋ ❋ زلف تو و عمر جاودانی ❋ ❋

❋ ❋ آنی ز وصال تست ما را ❋ ❋ ❋ ❋ سرمایهٔ عمر جاودانی ❋ ❋

❋ ❋ ای نور فزای چشم امید ❋ ❋ ❋ ❋ تا چند جواب لن ترانی ❋ ❋

❋ ❋ تا از تو جدا فتاده ام من ❋ ❋ ❋ ❋ شبها من و فکر آنچه دانی ❋ ❋

❋ ❋ از تاب و توان چو و چه گویم ❋ ❋ ❋ ❋ هستم من و زور ناتوانی ❋ ❋

❋ ❋ دارد دم تیغ ابروانت ❋ ❋ ❋ سرچشمهٔ آب زندگانی ❋ ❋

❋ ❋ ماه شب بزم وصل اغیار ❋ ❋ ❋ ❋ تا چند ز روی مهربانی ❋ ❋

❋ ❋ دارد ز من ضعیف تا کی ❋ ❋ ❋ چشمت ز خمار سرگرانی ❋ ❋

❋ ❋ گر بدر به تمام چرخ است ❋ ❋ ❋ ❋ تو ماه زمین و آسمانی ❋ ❋

❋ ❋ از من تو بگفتهٔ رقیبان ❋ ❋ ❋ ❋ دانم بیقین که بدگمانی ❋ ❋

❋ ❋ خود دست نمیدهد چو فرصت ❋ ❋ ❋ بفرست جواب من زبانی ❋ ❋

❋ ❋ گاهی بنشاط بوسه ام افکن ❋ ❋ ❋ ❋ تیری که بسوی صید رانی ❋ ❋

❋ ❋ در فتنه گری تا به محشر ❋ ❋ ❋ ❋ نبود به جهان نظیر و ثانی ❋ ❋

جرمی نبود بلطف اولا	دیدی که بکار ما نمودی
بردی صنما دلم ز کینه	کارم بره خدا نمودی
بر من در فتنها گشادی	از رخ چو نقاب وا نمودی
تنها نه که عهد خود شکستی	رخنه بامید ما نمودی
آخر بگذشتم از دل خود	بیگانه ز آشنا نمودی
آخر بفراق تو بمردم	درد زده من این دوا نمودی
بر من در زندگی ببستی	چون در برقیب وا نمودی

فرد تو گرفته خو بدشنام
تکلیف دعا چرا نمودی

تیری اگر ز لطف بسویم رها کنی	یکبار فارغم ز طبیب و دوا کنی
گر زیر تیغ ابرویت آرم بسجده سر	روحی فدا فولک گر مرحبا کنی
اول بده ز لطف و تفقد مرا دلی	آنگاه خواهی آنچه بمن آن جفا کنی
بگذشته در شمار جفای تو از حساب	خوشتر که بعد هر صد از و یک وفا کنی
آمد بلب ز حسرت یک بوسه جان من	وقت است اگر تو حاجت مسکین روا کنی
زافتادگان خاک ره خویش یاد کن	سوی سما فراز چو دست دعا کنی
جانی است مایه ام که ز پیمانه کمتر است	دیگر چه نقد بوسه دهم گر بها کنی
شاها چه از خزانهٔ حسن تو کم شود	از جلوهٔ معامله گر با گدا کنی
تا وسع حق بندگیت کرده ام ادا	باشد تو حق خواجگیت هم ادا کنی

هرگه کنی شمار سگ آستان خویش
باشد ز لطف یاد هم از فرد ما کنی

نهان صد جور های ظالم و زین خوی وفاداری	چه نالد کس ز تو کاین طرفه انداز جفاداری

پایمال رقیب شد خاکم ❋ نیست خوبت فتاده برداری

عاشقانت نه یک هزار انند
فرد را در شمار کی آری

کاری بمراد ما نکردی ❋ یک وعده بمن وفا نکردی
چشمان تو ریختند خونم ❋ ذکری باب از بها نکردی
در کعبه مرا بغمزه کشتی ❋ خوفی صنم از خدا نکردی
مردم بفراقت ای مسیحا ❋ این درد مرا دوا نکردی
بر عادت خسروان خوبی ❋ لطفی بمن گدا نکردی
دلبستگی رقیب کردی ❋ بر من در رخود گروا نکردی
نشنیده ام از تو غیر دشنام ❋ که در حق من دعا نکردی
جایم بدر و رقیب در بزم ❋ این جور بمن بجا نکردی
چون دعوی خون بها ندارم ❋ قتلم از نگاهم چرا نکردی
بیگانه شدی بخاطر غیر ❋ پاس من آشنا نکردی
خون گشت دلم ز غیرت عشق ❋ گر خون دلم حنا نکردی
آخر نامه عهد ها شکستی ❋ ای عهد شکن حیا نکردی
از من حق بندگی ادا شد ❋ تو حق کرم ادا نکردی

محتاج ببوسه ماند فردت
این حاجت او روا نکردی

از درد سرم رها نمودی ❋ گر تیغ سرم جدا نمودی
افتاد سرم جدا ز تیغت ❋ این بر سر من جفا نمودی
نسبت بخطا صواب بود ❋ گر قتل من از خطا نمودی

سحر نقاب چو از روی خویش بگشائی ❊ فرامشم مکن آندم که بزم آرائی
بریز جرعهٔ از می بخاک بر نامم ❊ گهی به بزم حریفان چو باده پیمائی
بیاد آر ز ویرانهٔ دلم ای دوست ❊ اگر بخانهٔ کس گاه رونق افزائی
همیشه خاک نشین در تو می بودم ❊ نه چون سگی که بود کو چه گرد و هرجائی
من ضعیف کجا بار زندگی بکشم ❊ نه بخشد ار لب لعل توام توانائی
گمان مبر که شب هجر من سحر بیند ❊ اگر نه یاد تو باشد انیس تنهائی
نگو بهست که پاس من از سفر بگذر ❊ ولی ز حال دلم غفلتی نفرمائی
چنان مکن که شود بیتو خاک بربادم ❊ نه بینی هیچ ز من از سفر چو باز آئی

چو جان فرود دم نزع تا بلب آید ❊ بحق غمزگیش روی خویش بنمائی

مکن ای دلبر این دل آزاری ❊ تو هم آخر چو من دلی داری
چه کنم رفت خواب من با تو ❊ شب بسر می کنم به بیداری
شکوه ام نیست از تو غیر فراق ❊ عادت هجر کاش بگذاری
چون ز قید خرد شدم بیرون ❊ زلفت افکند در گرفتاری
بیدلانه بکویت افتادم ❊ تا دلم بردهٔ بعیاری
فرق بیگانه ز آشنا نکنی ❊ این نباشد طریقهٔ یاری
با رقیبان چو دیدمت خندان ❊ مبتلایم بگریه و زاری
من ز جان حاضرم بسر دادن ❊ تو سر جان من نمی داری
زندگی هست بیتو بار گران ❊ میدهم جان ازین گرانباری
با رقیبان بر غم من سازی ❊ آفرین بر چنین ستمگاری
همه دم میخورم غم عشقت ❊ تو نیائی دمی به غمخواری
عشق تو جیب و دامنم نگذاشت ❊ من و دست من است و بیکاری

رونقی دارد که ناید به پیشش روی تو | هست زان پنهان ز چشم مردمان حور و پری
مشت خاک خویشتن بسپرده ام در کوی تو | بر امید آنکه گاهی بر مزارم بگذری
چشم خون گریان و لب نالان و دل بریان ز عشق | آمدم تا سویم از رسم تماشا بنگری
قدسیان دارند چون صید حرم سر بر رهت | کس ندارد در زمین و آسمان این دلبری
یک سری نبود که سوده بر سر راهت نشد | سروری را با سگ کویت نباشد همسری
ای بلا گردان کویت مهر و ماه آسمان | بهتر از حور و پری آیا چه زیبا پیکری
برگ گل بر بستر خواب تو کس چون گسترد | در نزاکتهای تن کز برگ گل نازکتری

اشک سرخ و رنگ زرد دارد و لیک عشق تو بس
غم ندارد فرد مسکین درست از بی زری

❀ دل برد ز من ماهوشی شوخ غلامی ❀ | ❀ آهو روشی سرو قدی ناز خرامی ❀
❀ خورشید رخی روشنی روز جهانی ❀ | ❀ شمع شب پیمانه کشان ماه تمامی ❀
❀ شیرین دهنی نیشکری نرم زبانی ❀ | ❀ شکر شکنی شهد لبی قند کلامی ❀
❀ مرزا منشی تازه جوان ترک مزاجی ❀ | ❀ خم کرده سر خلق بانداز سلامی ❀
❀ از طلعت رخسار همه غیرت صبحی ❀ | ❀ برهم زده از زلف سواد سر شامی ❀
❀ در بتکده رشک بت آذر بجمالی ❀ | ❀ در کعبه و مسجد بهمه خلق امامی ❀
❀ همت شکن گوشه نشینان بنگاهی ❀ | لشکرکش مژگان بسر ناشده رامی ❀
❀ شد فتنه ز یک جلوه خوابی بزلیخا ❀ | دل برده ز صد یوسف مصری به پیامی ❀
❀ غوغا فکن روز قیامت بر عشاق ❀ | ❀ زان جلوه که کرده سحری بر لب بامی ❀
❀ غارتگر صد توبه چو مستانه برآمد ❀ | ❀ دستی بصراحی و دگر دست بجامی ❀
❀ افکند بجان غلغله ام همچو زلیخا ❀ | ❀ ناگفته نشان خود و نا خوانده ز نامی ❀

❀ از حال دل سوخته فرد چو بشنید ❀
❀ گفتا هوسی پخته چرا مردم خامی ❀

از سر زلف که گشتیم این قدر دیوانه دوش
گروه ترک خانمان افتاده کوی کسی

بر گمان صید شب تیر نگاهی زد بمن
شاید آن رشک کمان خنجر ابروی کسی

هر سر تاری ز موی او کمند جان ماست
هر زمان جایی دگر دارد دلم سوی کسی

بگذر روز لقیش نه از من نی دلم از زلف او
کس مبادا همچو من در بند گیسوی کسی

نیست اعجاز قمیص یوسف اندر برگ گل
ای صبا دارم ز تو چشمی بلی بوی کسی

دور سر تو سودای زلفی بود و ناگاه عشق
از خرد بر هم زده و بر بسته از بوی کسی

بر در رم می بینی و پرسی که این افتاده کیست
بینوائی بنده مسکین دعاگوی کسی

منت سایه ز سرو بوستان کی می برم
فرد می جوید دل من قد دلجوی کسی

* ای شهد تو یکی هست چه فردا و چه دی *
* نیست پایان ترا هیچ نشانی چه کسی *

چشم تو پیش خود از عشوه کمان را طلبد
* امتحان می کند ابروی تو از تیغ زنی *

میگزم لب که بخواب تو زدم بوسه بپات
* تا مبادا که بگیری ز من این بی ادبی *

دور افتاده ز کج بینی خود از ره راست
* هر که آورد به پیشت سخن سرو سهی *

زیر بام آیمن خاک نشین ای مه من
آفتابم لب بام است و همان بی مهری

فرد را نیست محال سخنی پیش لبت
ای بعهد دفتر من حرف ترا هست سری

در همه خوبی ز هر خوبان عالم برتری
کاشکی بودی ترا ای خواجه بنده پروری

ای قدت را بنده سرو چمن از راه لطف
بر سر سرگشتگان کن گاه سایه گستری

دل ز حسرت آب گشت و میزند بر سینه سنگ
کوه تا سنجید حسنت با بتان آذری

جای در کوه و بیابان کرد و آبادی گذاشت
رفت از خود زین خرام ناز تو کبک دری

جدا از رفتن خود این قدرم هست مسیح … بر دو عقل و خردم خوبی رفتار کسی
خرمن صبر مرا سوخت بیکبار چو برق … کرد بی مایه مرا طلعت رخسار کسی
خامشی هست بسودای من ای پیر خرد … می فزایم ز جنون گرمی بازار کسی
می برم نقد دل و جان وی بیمعانه بکف … تا شنیدم که جهانی است خریدار کسی
کس چه گوید ز منشش چونکه تباهی رنجه … کی کند گوش با فسانه و طومار کسی
گرچه ترکان بجفاها بشتابند ولی … نی بدینسان که توئی در پی آزار کسی
می شناسیم ز انداز پریشانی او … شاید امروز دلم گشت گرفتار کسی
گرچه خوشتر ز نبات است کلام فردم … لیک لب میگزم از شربت گفتار کسی

فردم این شوخی و بیباکی ناصح ز آن است
که ندیده است گهی ابروی خمدار کسی

بیگانه نمی دارد در عشق تو جانبازی … با من چو نمی سازی با غیر چه پردازی
در حفظ بود دولت چون رفت زکوة از وی … حسن تو نه کم گردد از بوسه چو بنوازی
چون از پی مشق خود بر توده زنی ناوک … از بهر خدا تیری بر تربتم اندازی
صد راز بدل دارم لیکن بتو چون گویم … پنهان نه ز رقیبانم چون همدم و همرازی
جز سوز و غمت نبود چون شمع سر و کارم … پروانکنی باری با لطف نمی سازی
ترسم که چونی افتد از پرده برون رازم … کردی بدلم رخنه با غیر چو دمسازی
آباد نخواهد ماند اقلیم دل عاشق … ای ترک جفا پیشه زین خانه برانداز ی
جز عشق نمی دارم سرمایه تا نازم … من بر تو همی نازم بر حسن تو می نازی

ترک همه عالم کرد از بهر تو فرد من
اکنون چه کند چاره از بزله چو بنوازی

گرد بر بیان چون کباب آتش روی کسی … اشک ریزانم چو شمع از گرمی خوی کسی

ز هر موی مژه ریشم فزون از نیشتر کردی

* سوختی جان و دل خلق ز خورشید وشی — حاجتت چیست که شمشیر ز ابرو بکشی *
* روی چون ماه تو دو حلقه آن سبز خطت — * چون بزم حبشی دلبر شوخی قرشی *
* میرم از حسرت خالی که بدیدم بلبش — * کین شکر شد بنصیب کسی یا حبشی *
جان به تیغ تو سپردم چو مراد تو چنین است — * مردن من برضای تو بود عین خوشی *
* از بر آیت سحر و شام بکویت نالم * — * لله الحمد لک کل غداة وعشی *
عیب از مشرب رندان مکن از نافهمی — * ناصح آگه نشوی تا که چو من می نچشی *

* رنج تازه که کشد فرد همیشه آن به *
که ز جانش کشی دوست از و باز کشی

ولی آزردن من با رقیبان از چه آمیزی — ز کویت میروم ظالم چرا این فتنه انگیزی
که دست تو گرفته دردم قتلم که رنجیدی — چرا از بهر قتل من تو خون خلق میریزی
بجز یک اخگر دل ور ته خاکم چه دریابی — اگر ای آسمان صد بار این خاک مرا بیزی
اگر نشستم باراست از جان میروم اینک — چرا از بزم خود ای وحشی بیگانه برخیزی
نمی گردد بریده چون سر الفت ز شمشیرت — چرا ای بیوفا با من چنین تندی و این تیزی
* کمین گاه است دل ما و نگه تیر و کمان ابرو * — جهان صید است و گر بهر که محو تا ز مهمیزی

بیا این رقیبان گر نشانی فرد را این بس
نمی گویم برای من تو با اغیار بستیزی

* جنت من بود آن سایه دیوار کسی * — * نشگفد خاطر من از گل و گلزار کسی *
* گر مسلمان شدم ای برهمن آزرده مشو — * باز خواهم شد ازین خوی بزنار کسی *
* وا رهاند اگر این زلف تو از دام مرا * — * عهد کردم نشوم باز گرفتار کسی *

که جان سالم برد ای تیر انداز — اگر با اینچنین انداز آئی
چو من زین سادگی از خویش رفتم — چه حاجت تا بچندین ساز آئی
نماند هیچ اقلیم دل آباد — گر ای ترکم بعزم تاز آئی
نوازی نی نوازی را بشوقی — با هر نی گهی دمساز آئی
نماند مردهٔ خفته ته خاک — اگر تو با لب اعجاز آئی
بسینه کی توان بنهفت عشقت — چو در پرده در ابراز آئی

چو سر بازی نمی آید ز تو فرد
همان بهتر که زین سر باز آئی

بهر تمکین که می آئی باین نازیکه می آئی — زهی بخت سر بالین جانها زیکه می آئی
بجان مردگان عهد عیسی فتنه می آری — ازین لعل لب خندان باعجازیکه می آئی
چه حاجت با کمین کردن ترا ای تیر اندازم — که خود صید اندر سر بره زاندازیکه می آئی
بجا ماند کرا صبر و دل و دین و خرد یارب — باین ترکانه شوخی ها و تازیکه می آئی
نگه مستانه خو ترکانه جام می بکف امشب — به تسخیر که می آئی باین سازیکه می آئی

نیاید فرد من چون در فریب تو که یک عاقل
بخود کی ماند ای دلبر به پروازیکه می آئی

ز چشم سرمه گین کشتی ستم این بیشتر کردی — نگر بر من ره فریاد بعد از بیشتر کردی
بقتلم از رقیبان یاوری جستی جفا کردی — ز خونم دامن اغیار بد اندیشش تر کردی
بدیدارش مژه چون وا کنم آن شوخ گر آید — چه کردی دل که مژگانم ز خون خویش تر کردی
ز تار زلف مشکین بخیهٔ چاک دلم کردی — لب زخمم به بستی و درون ریش تر کردی

مژه برهم زدی از فرد و عذر خواب آوردی

❊ مپرس از من بیخود احوال فرد ❊
❊ ندانم که کی آمد و رفت کی ❊

❊ دیده‌ام دوش پری هوش‌ربائی عجبی ❊ میخرامید بکوئی با ادائی عجبی ❊
❊ رفتم از خود بحریم حرمش چون رفتم ❊ بزمگاهی عجبی بود و سرائی عجبی ❊
❊ او بشاهانه خرام و بر کابش جانم ❊ پادشاهی عجبی بود و گدائی عجبی ❊
❊ رایت نالهٔ عشاق به پیشش میرفت ❊ شهسواری عجبی بود و لوائی عجبی ❊
❊ عجبم چون پی گلگشت بگلشن رفتم ❊ بلبل از ذوق رخش داشت نوائی عجبی
❊ بسر تربتم عیسی ز تحیر می‌گفت ❊ دردمندی عجبی بود و دوائی عجبی ❊
❊ نیم جان هر که بی بوسه مرا دید بگفت ❊ کاین متاعی عجبی بود و بهائی عجبی ❊

❊ سر نه پیچید گهی فرد باین جور رقیب ❊
❊ در ره عشق تو بود اهل وفائی عجبی ❊

عقل فهمیدی اگر این پایهٔ دیوانگی ❊ با نزاکت بلفروختی این گوهر فرزانگی
خلعت دیوانگی تشریف بالایم بس است ❊ با خردمندان نمی‌دارم سر همخانگی
گر ز آب گوهر اشکم صدف آگه شدی ❊ قطرهٔ آبش نگشتی مایهٔ دردانگی
ناصحا در کلبهٔ احزان عاشق خنده چیست ❊ خنده در ماتم سرا طفلی است یا دیوانگی
بر نتابد عشق بار سایهٔ دیوار کس ❊ لاجرم هر گنج را لازم بود ویرانگی
سر نهادن کی تواند پیش او هر لاف زن ❊ آید این جانبازی از من از سر مردانگی
با رقیبان و سگ و دربان نبودم آشنا ❊ شب بدر از در بکویت ماندم از بیگانگی

در طفیلش شمع هم پروانه در بزمت رسید
فرد را گاهی طفیل کس نشد پروانگی

❊ •• اگر تو با خرام ناز آئی •• ❊ ❊ •• کرا ماند با خرد گر باز آئی •• ❊

آزرده میشوی چو ببینم بروی تو
منع من از نگاه بقهر آن چه کردهٔ

از ترک تاز خانهٔ دلها شکستهٔ
آباد را خرابه و ویران چه کردهٔ

از دل چه مانده بود که ای ترک تاختی
باز این سمند ناز تو جولان چه کردهٔ

از داغ عشق سکه که بر فرد خود زدی
بخشیدهٔ چه خدمت و فرمان چه کردهٔ

من و هر شب بکوبت آه و صد آه
نه از حال یکشب نیز آگاه

نه مانند تو خورشید فلک جاه
نماند مهر رخسار ترا ماه

کتاب حق چو منزل بر زمین شد
ترا چون دید گفت الحمد لله

نبودی خاک بر بادم بهر کو
بکوی تو اگر بودی مرا راه

ندانستم بلای آن زنخدان
ز کوری او فتادم من درین چاه

نماندی در مزارم آرزوئی
خرام نازمی کردی اگر گاه

نباشد جای شکوه گر نپرسی
گدای بی نوایم تو شهنشاه

بفردا امروز باید رفت جانان
گر دارد جان تاب از آه جانکاه

ردیف الیاء

چه خوش گفت مطرب به مستان می
که شرط است در میکشی چنگ و نی

من از همت ساقی خضر پی
بیک جام کردم ره عشق طی

چه راز بکه بکشود پیر مغان
سر من فدای کرمهای وی

بسوز نی و پند ناصح منم
مع کاشی و فی کاشی

حرام است سیری درین مشربم
چو رندان قدح نوش کن پی به پی

چنان ساقی من می تند داد
ندارم ز بهمن خبر نی ز دی

هستم ز بی ثباتی پیمان عهد تو — بدنام دیر و ننگ حرم عار میکده

بیباک باده بر سر بازار نوش کن
چون فرد محتسب شده سرشار میکده

آفت بجان چون من حیران چه کرده‌ — دل کرده خراب و پریشان چه کرده‌
فتنه بپا ز نرگس فتان چه کرده‌ — کردی مرا چو آئینه حیران چه کرده‌
آمد جهان بحلقهٔ زنار زلف تو — ای دلفریب گبر و مسلمان چه کرده‌
تقوی بباد کردهٔ از یک نگاه مست — ای فتنه خیز خانهٔ ایمان چه کرده‌
از خون کشته دست حنائی نشد ترا — راه بهای خون شهیدان چه کرده‌
اکنون جگر نماند پی ناوکش دلا — سامان برای خدمت مهمان چه کرده‌
هر غنچه دل گرفته و بلبل بناله زار — ای گلعذار من گلستان چه کرده‌
بر در فتاده ماندم و کس پرسشی نکرد — سنگین دل کو خاطر مهمان چه کرده‌
یک وعدهٔ وفا ننمودی که از کرم — بر من جفا نموده جانان چه کرده‌
اغیار را بپهلوی خود جای داده — کشتی مرا ز دست رقیبان چه کرده‌
از عشق لافی و دل و صبرت بجا هنوز — ای جان فدای حضرت جانان چه کرده‌

بر چشم فرد گه نه نهادی چو آستین
کاری برای دیدهٔ گریان چه کرده‌

عاشق نهٔ تو چاک گریبان چه کرده‌ — صد پاره جیب تازه و دامان چه کرده‌
در دست دام سبحه و دلق ریا ببر — از بهر نام زاهد نادان چه کرده‌
شرار نگاه مست تو میخانها خراب — این رخنه‌ها به مشرب رندان چه کرده‌
ای دل شکستن چو عهد شکستن به بستهٔ — تا خیر و رشکستن پیمان چه کرده‌

بسلام که ز عتاب هم نگشوده لب بجواب من
بچه آرزو سر راه کس به نیاز فرد خمیدهٔ

روزم سیه چو شب شد از گردش زمانه — روزانه بود وصلت کان گشت ماهیانه
بگذشت تا وصالت از ماه و سالیانه — وین رنج هجر هر دم هر لحظه هر زمانه
شب مطرب از سرودی بنواخت این ترانه — لطف شراب نبود بی چنگ و بی چغانه
از ساغر صبوحی کن دور بزم رندان — ساقی خمار دارم از مجلس شبانه
تو اسب خویش رانی ای نی سوار و بر من — هر گام اسب چوبین می گشت تازیانه
هر شب تو با رقیبان گرم فسانه باشی — یک آه سر و من شد خواب ترا بهانه
آخر غزال وحشی از سحر رام گردد — سودی بتو ندارد افسون و با فسانه
من خاک خود سپردم بپیش درت که روزی — باشد بجای توده تیر ترا نشانه
هر شب به بستر غم از یاد ماهرویت — صد قصه و راز و ماه و چراغ خانه
کی آشنای عشقت دارد سر رهائی — کاین بحر را نباشد کشتی و نی کرانه
زان بیوفا چه دارم امید آشنائی — پروردهٔ کنارم دل چون نشد یگانه
صد همچو من گدائی قربان آستانش — آباد تا بمحشر این مجلس شهانه

❀ یارم نمی پسندد دعوی هستی از من ❀
❀ بردار نام خود را ای ذره زین میانه ❀

❀ تا هست دور چرخ مددگار میکده ❀ — ❀ بادا مرا همیشه سر و کار میکده ❀
❀ زاهد اگر عبادت تو بهر جنت است ❀ — ❀ خوش جنتی است سایهٔ دیوار میکده ❀
❀ تا رهن باده جبه و دستار خود کنم ❀ — ❀ سر می زنم همیشه بدیوار میکده ❀
❀ افسرده گشت خاطر زاهد ز صومعه ❀ — ❀ از هایهوی گرمی بازار میکده ❀
❀ از چشم بد مبین سوی رندان پاکباز ❀ — ❀ هستند مست ظاهر و هشیار میکده ❀

تا گشادی راز لب اندر جهان — خون دل لعل بدخشان کرده

با چنین نزهت که داری دلبرا
فرد را بدنام عصیان کرده

جلوه تا بر روی هر ریگ بیابان کرده — ذره‌ها را غیرت خورشید تابان کرده
روز و شب از پرتو حسن رخ زیبای خود — آفتی بر آفتاب و ماه رخشان کرده
سوختی پروانه را از سوز شمع و شمع را — بر سر خاکستر پروانه گریان کرده
فتنهٔ صد رنگ دارد جلوهٔ نیرنگیست — رعد را نالان بروی برق خندان کرده
بر گشادی دفتر اوراق گل در صحن باغ — هر سحرگه عندلیبان را غزلخوان کرده
سبزه را رونق ز اشک ابر گریان داده — از صبا خندان رخ گل در گلستان کرده
وانگهی برگ و بر را داده سامان و ساز — قطرهٔ بی پا و سر را شکل انسان کرده
از برای آبروی حسن در چشم جهان — صد مژه را غیرت ابر بهاران کرده
اشک ریزان کرده عشاق را از جوش دل — تا بدل از شور حسن خویش طوفان کرده
هر لب غنچه تبسم آشنا از روی تست — در چمن شب را ز شبنم اشک ریزان کرده

از وصال خویش تا فرد مرا بنواختی
مور گوشه گیر را از رشک سلیمان کرده

که گرفت دست تو ای صنم که ز قتل دست کشیده — که زده است تیشه بپای من سر الفتم که بریده
همه دلبران بغلامیت من و خلق زیر نگین تو — نبود بسحر کسی اینچنین چه فسون بهم دمیده
تو نه از شهر من ای صنم ز کدام خانه و منزلی — بخرابه‌ام ز چه آمدی ز کجا بمن تو رسیده
بچه کار جلوه نموده کشش که داشته این اثر — مگر ای غزال بوحشتی تو ز دام کس که رمیده
ز نشان من تو چه آگهی ز دیار من تو چه واقفی — بچه آشنا تو بمن شدی ز که نام من تو شنیده
نه همین گریبان من و سحر شده چاک از غم هجر تو — که ز جور هر گل باغ را ز دم صبح جیب دریده

هر که یابد دولت بیدار وصال او بخواب
فرد آن بیدار بخت از صبح تا شب خفته به

ترسم ز دلبران که بیک لطف وادواه * ریزند خون خلق و بخندند قاه قاه *
* آه از کسی که عمر بکویت بسر کند * * تو جلوه بر سرش نکنی هیچ گاه گاه *
* ناگه چو بر در تو رسیدیم بعد عمر * روی رقیب دیده گذشتیم راه راه *
* اظهار حال دل بکسی نیست تاب من * فارغ دمی چو نیست زبانم ز آه آه *
* وصال تو یاد نامده کردیم گر چه فکر * هر صبح و شام و روز و شب و سال و ماه ماه
* هر جای است دیگر و هم خانه‌ای دگر * گل را ست منصب دگر و هست گاه گاه *
* تا یوسف دلم بزنخدان کس فتاد * * کردم تماشش گم شده خود بچاه چاه *

* بر لطف یار غره بیداست از ادب *
آخر گدا گدا بود ای فرد شاه شاه *

* * تا جمال خود نمایان کرده‌ای * * * * دیده آئینه حیران کرده‌ای * *
* * حیله از عشق زلیخا ساختی * * * * ماه کنعان را بزندان کرده‌ای * *
* * تا سمند ناز را بر تاختی * * * * عالمی را خانه ویران کرده‌ای * *
* عاشقان را ریختی خون آنقدر * * کوی خود رشک گلستان کرده‌ای * *
* * تا زدی شانه بزلف عنبرین * * * خاطر سنبل پریشان کرده‌ای * *
* * بهر تفریح زلیخائی بمصر * * * * غمکده هر کوی کنعان کرده‌ای * *
* * چون گذشتی بالب باده چکان * * کوی خود را بزم رندان کرده‌ای *
* * در گلستان یکدهن خندیده‌ای * * صد هزاران گل که خندان کرده‌ای *
* * در چمن رازی چه گفتی با صبا * * * * بلبلان را زار و نالان کرده‌ای * *
* * پاره‌ها را ز آسمان نیلگون * * * * از تجلی مهر تابان کرده‌ای * *

* گردان چو ذره گرد سرای تو این منم
* خونبار چشم من به تمنای پای کیست *
* دارم به آزمایش تیغ تو من سری *

* ای آفتاب تو به هوای که بوده‌ای *
ای دل تو خون ز رشک حنای که بوده‌ای *
* ای ترک تندخو به جفای که بوده‌ای *

* فرد تو همچنان به وفایت هنوز هست *
* بشکسته عهد او به وفای که بوده‌ای *

* پاس دل کن جان من گر دلربای کرده‌ای *
* از ره چاک گریبان عاشق سرگشته را
کشتن و جان دادن عاشق همه در دست تست
* ازپی غمخواریم تیری دگر راندی بمن *
من نه از خود آمدم سویت که باشد جرم من
همچنان دارم سری با تیغ ابرویت هنوز
* بر گشادی تا خم گیسوی او ای باد صبح *
* تا رسائی نیست ای زاهد ترا در بزم یار

* یار بیگانه مشو گر آشنائی کرده‌ای *
* سوی خلوت‌خانهٔ خود رهنمائی کرده‌ای *
* از لب و چشمان خود کار خدائی کرده‌ای *
* زنده باشی عید خود را غمزدائی کرده‌ای *
* از کمند زلف دلکش پیشوائی کرده‌ای *
* گرچه از آغاز عشقم بیوفائی کرده‌ای *
* بهر ما دل‌بستگان عقده‌گشائی کرده‌ای *
* نارسائی را گمان پارسائی کرده‌ای *

در کلامت پیش از این ای فرد شیرینی نبود
از لب لعل کسی شاید گدائی کرده‌ای

* از رقیبان سخن‌چین راز دل ناگفته به
* آبداری تا نباشد در سخن خاموش باش
صحبت نادانی بود آمیزش سنگین‌دلان
* دل میالا از خس و خاشاک هر اندیشه‌ای
* جرعهٔ از دست رندای زاهد عالم گیر
* در دل شوریدگان تا صبر نبود جای گیر *

* گوهر نایاب از بدگوهران بنهفته به *
گوهر پر جرم از نوک زبان ناسفته به *
شیشهٔ دل از کلوخ کودکان بنهفته به *
* بر امید مقدم او خانهٔ دل رفته به *
زانکه از صد بندگی یک طاعت پذرفته به *
خاطر دیوانگان در زلف تو آشفته به *

چشم تو بکشتنم یگانه — لعل تو حیات را بهانه
بر منحرفان جاده عشق — هر غمزه تست تازیانه
ساقی دو دست ساغر صبوحی — هستم بخمار از شبانه
خواندی سگ خویش را ز کویت — شد بهر دویدنم بهانه
باشد بدلت اثر دعا را — این تیر من است و این نشانه
بیخود بخیال زلف گشتن — این خواب من است و این فسانه
دستی زدنم بسر ز حسرت — این چنگ من است و این چغانه
بگذشت ز خان و مان دل من — تا کرده بکوی یار خانه
شاید بعیادتم بیائی — کردم تب هجر را بهانه
در کوی تو آه و ناله کردن — این است بعشق تو ترانه
هستیم فقیر لیک در دل — داریم ز عشق تو خزانه

تو دانی و یار و فرد داند
من می روم ای دل از میانه

آتش شمع رخت تا شعله بر افروخته — همچو پروانه دل خلقی بشفقت سوخته
گر چنین حسنت بدلها آتش افروزی کند — یک دلی باقی نماند ز آتشت ناسوخته
کرده تاراج دل ای ترک باز این تاز چیست — غیر از این دیگر ندارم مایه اندوخته
چون تو پیش آهوی چشمت نشد گاهی جدا — این نگاه است از کجا رم چون غزال آموخته

او مرا بیند طفیل دیگران ای فرد و ما
چشمها داریم چون عینک بچشمش دوخته

ای عندلیب نغمه سرا ای که بوده — وی گل کشاده روی برای که بوده
شاهان بآرزوی گدائیت سر نهند — ای دولت جهان بسرای که بوده
درمان طلب بکوی تو خلقی فتاده اند — تو ای مسیح من بدوای که بوده

هزاران راه پیدا کردم و وصلت نشد حاصل ‌‌ ‌ ‌ دلی صد چاک میدارم پی زلف تو چون شانه
نه خلوتخانهٔ دل نی حریم سینه بر جا ماند ‌ ‌ ‌ بیکدم برق حسنت سوخت از در تا بکاشانه
قیامت غلغله افگند در گور غریبان چون ‌ ‌ ‌ سواری کو بر خاک شهیدان رفت طفلانه
جهانی نقد جان بر کف براه او زجان رفتند ‌ ‌ ‌ من گم کرده دل می میرم از اندوه بیعانه
ملامت از جنونم می کنندم خلق و حیرانم ‌ ‌ ‌ که نشناسم من گم گشته دیوانه ز فرزانه

محال است از هوس ای فرد راه عشق طی کردن
چو گیرد خضر همت دست پا بردار مردانه

* از جام جم است اولی هر ساغر رندانه * ‌ ‌ ‌ * وز ملک سلیمان به هر گوشهٔ میخانه *
* هر ذرهٔ این صحرا آئینهٔ اسکندر * ‌ ‌ ‌ * هر خار درین وادی خضر ره مردانه *
* در دور رخ رویش هر کوی و غوغائی * ‌ ‌ ‌ وز زلف پریشانش هر موی و دیوانه *
* در سلسلهٔ زلفش تنها نه اسیرم من ‌ ‌ ‌ دیوانه شود هر دم چون من دو صد بیگانه *
* بیماری سحرم گفت استاد پری خوانی * ‌ ‌ ‌ کرد او چو نگه سویم از نرگس مستانه *
* دل را نبود جائی جز گوشهٔ کوی او * ‌ ‌ ‌ * چون سگ نبود هرگز جز کوچه و در خانه *
* تا بر سخن ناصح پیمان نکنم گاهی * ‌ ‌ ‌ * از بادهٔ زور آور ساقی دو سه پیمانه *
* هر روز جنون آید بر طاقم بر در * ‌ ‌ ‌ * تا چند کنم حیله ای ناصح فرزانه *
* شیدای جمالت را انسی بکسی نبود ‌ ‌ ‌ * آرام نمی بخشد جز خانهٔ ویرانه *
* آواره ز شهرم کرد آن آهوی صحرائی ‌ ‌ ‌ * کوه است و بیابانها ماوای دل دیوانه *
* ز دگرمی بازارش آتش بمن مفلس * ‌ ‌ ‌ * چون هر دو جهان نبود شایستهٔ بیعانه *

زین بیش دل و جانم ای فرد پی او رفت
امشب من و صد خجلت از آمد جانانه

* ای فتنهٔ آخرین زمانه * ‌ ‌ ‌ * در شیوهٔ دلبری یگانه *

چون نقش هر ذره خاک است گهر افتاده

ابروی بت از هر سو آبروها ریخته
شست از مستی به میخانه سبوها ریخته

روی تو در چشمهٔ خورشید برق از لمعه زد
آب دندان تو آب در بحرها ریخته

بعد چندی از سبزهٔ خط بر گل رخسار تو
دست قدرت رنگ از اقلام موها ریخته

زاهدان را دیدم از چشم تو بیخود بر درت
رفته از خود آن چنان کاب و وضوها ریخته

از نگاه مست تو ساقی چنان مدهوش شد
جای باده خاک کوی بت در کدوها ریخته

فتنهٔ چشمت برندان چون ره میخانه بست
می بروی خاک ساقی از سبوها ریخته

تا درخشید از عرق یک قطره بر رخسار تو
آینه شد آب و رنگ و آب روها ریخته

تا زدی شانه بزلف مشکبوی خود صبا
بر سر هر کوچه و بازار بوها ریخته

سبزه روئید و تر گشته زبان خارها
تا ز پایم آبله در جستجوها ریخته

تلخ کامم زانکه شب دیدم به بزم دیگران
از لب شیرین چه قند گفتگوها ریخته

اشک شور و گرم چندان جوش زد از سینه ام
آخر این دامان و جیب از شستشوها ریخته

※ دید تا چاک دل فرد مرا بخیه گری ※
※ جای سوزن از مژه موور رفوها ریخته ※

تو ما را بس عزیز از جان و من پیش تو بیگانه
نه چون من عاشقی باشد نه مانند تو جانانه

چنین بی باک ای مشاطه در زلفش مزن شانه
که می ترسم بموی او رسد آسیب دندانه

میفگن بار تیغی بر میان نازکت هرگز
که بس باشد بقتلم خوی تیز و تند ترکانه

صف مژگان بتاراج دل شیدا چه آرائی
من دهقان ندارم چون مزاج خود سپاهانه

من مفلس تمنای خرید گوهری دارم
که جان صد چو من نبود برش همسنگ پیمانه

بحرمت گشت پامال و نپرسیدی تو ای شمع
کف خاکستری بود از دلی یا خاک پروانه

بهر تاری ز مویش تا به بندم پارهٔ از دل
چو من صد پاره دل را نکرده هیچ دیوانه

بود خشت سر و یا پای خم یا ساغر صهبا
الهی باد خاک من پس از من صرف میخانه

* چون ز آهم بدل نازک تو هست غبار * ترسم از جور تو طومار بگویم یا نه *
* بر دلم آنچه رسیده است بهجرای مدام * با تو ای محرم اسرار بگویم یا نه *
* شاید او خواب سبک دارد و حالم شنود * پیش تو ای در و دیوار بگویم یا نه *
* ترسم از نازکی طبع شکایت دانی * حال دل ای بت غمخوار بگویم یا نه *
* دین من برده و فرمود اسیر کفرم * زلف را پیش تو زنار بگویم یا نه *
شب بخواب آمدی و خواب ز چشمم بردی * من ترا دولت بیدار بگویم یا نه *

* قصه کوتاه کن ای فرد بگویی تا کی *
* دارم از تو گله بسیار بگویم یا نه *

* بر سر کوی توام دوش گذر افتاده * رفتم از خویش بهامت چو نظر افتاده *
رشک صحرای قیامت نگر این کوی که هست * صد هزاران چو من خاک بسر افتاده *
* ناز بر فر فریدون کند آن مرد گدا * کز طواف حرمت گرد بدر افتاده *
* شب بیاد گل روی تو چو شبنم از شام * اشک من از مژه تا به سحر افتاده *
* جلوهٔ شب که نمودی بلب بام بلند * بشب تار جهان شور قمر افتاده *
* ابرو بت خم شده بر چشم چو شاخ بادام * شاخ نازک شود از بار ثمر افتاده *
اشک گرم از ته دل کامده داغم سوخته * آتشی بود که از دیدهٔ تر افتاده *
استخوانم ز تب عشق چنان است مسیح * دیده باشی که چو در پنبه شرر افتاده *
* تا ببامش برسانم اگر این آه چه سود * دور تر نالهام از راه اثر افتاده *
* دل که آزاد شد از قید خرد در زلفی * باز شد بسته و در بند دگر افتاده *
* آهم از ضعف ببامش نتواند که رسد * کم بود تیر به پرواز چو پر افتاده *
زاهد خشک چرا ترس ز شیطان دارد * خطرهٔ نیست به نخلی چو ثمر افتاده *
* تیشهٔ آه دل سنگدلان را شکست * چه کنم گر بدل او نه اثر افتاده *

نظم فردم که ز لعل لب تو آب نیافت

من بکار عاشقی از چوب خشکی کمترم — استخوان من نشد از بهر زلفی شانه‌ای
دیدم از سودای زلف تو بازار جنون — می فروشد عقل با خاک تو هر فرزانه‌ای
رهزن می دستار و سر بر پای خم خواهد شدن — هر که آید بی ادب در مجلس رندانه‌ای
سهل می انگاشتم ای دل خریداری او — کاش جان من چو بودی در خور پیمانه‌ای
آتش روی تو ام هر لحظه دارد بیقرار — جلوهٔ شمع است هر جا آفت پروانه‌ای
با چنین مهر و وفا و با چنان جور و جفا — کس نباشد چون من و تو عاشق و جانانه‌ای

در خرابیهای دلهای جهان چندین مکوش — عالمی چون فرد تو گردد ز خود بیگانه‌ای

از غمت در سینه‌ام دل از زمانی سوخته — در درونم نیست از دل جز نشانی سوخته
نی همین شمع و من و پروانه تنها سوختیم — سوز عشقت در جهان صد دودمانی سوخته
نیست جز خاکستری هر جا که این اخگر فتاد — خاندان صد چو من بی خانمانی سوخته
از لب خود از جانان زانکه شربت عادت است — چو بکه می آید بگیر ما میهمانی سوخته
از من جان سوخته حال دل و سینه مپرس — ز آتشت دیدم مکین و هم مکانی سوخته
عرض حال ماست پیش تو که دارد شمع بزم — هر زبانی سوخته صد داستانی سوخته
برق عشقت را تجلیگاه بود هر دلی — زان دل سنگ رقیبانم بآنی سوخته

نیست چون جامی ز فردیم جانی سوخته — جز کف خاکستر و چند استخوانی سوخته

با تو احوال من زار بگویم یا نه — ای مسیح از دل بیمار بگویم یا نه
ناصحا عقل فرو ماند بکارم چه کنم — با جنون عقدهٔ دشوار بگویم یا نه
نتوانم بدل خویش نهفتن عشقت — راز محنت سر بازار بگویم یا نه
چند خاموش بسوزم تو بسوزم چون شمع — با تو از درد دل آزار بگویم یا نه

بی ادب راه در سرای قدس جانان بار نیست | ور ز ادب هیهات بس دور من دیوانهٔ
شور زنجیری بپا بود از صدای ناله ام | شب بکوبت رفته بودم با دل دیوانهٔ
آنچه بر جانم رسید ای دل همه از تو رسید | عاشقی هرگز ندید این جور از جانانهٔ
این دل بیگانه را پروای عالم هیچ نیست | رنج باید گرد و بر حکم دل فرزانهٔ

ناصحا بردار دست از فرد من کو رند شد
خوشتر از وعظ تو داند مجلس رندانهٔ

* آفت جان من خسته نه تنها شدهٔ * | * فتنهٔ عالم و غارتگر دلها شدهٔ *
* جنبش زلف تو برده است قرار دل من | * آفت صبر من عاشق شیدا شدهٔ *
* شکر دولت کن و جانی بمن مرده ببخش | ای ز اعجاز لبت رشک مسیحا شدهٔ *
* قدر میخانه بیفزود نگاه تو شکست * | سنگ مینا شدهٔ و دشمن صهبا شدهٔ *
* شاخ سرو است سر افکنده و قمری بفغان | * آفت سرو چرا زین قد رعنا شدهٔ *
* ماه رویان همه دارند نهان رو به نقاب | تا تو ای غیرت خورشید که پیدا شدهٔ *
* رهزن مرد و زن از غمزهٔ جادو هستی * | وام آزاد دل از زلف دل آرا شدهٔ *
* هر کسی رایت خوبی بره عشق فراخت | * تو عجب تاجور و دلبر زیبا شدهٔ *

حال تو چون نرسیده است بیار تو هنوز
* فرد بی فایده افسانهٔ هرجا شدهٔ *

* دانم آخر زین نگاه نرگس مستانهٔ * | * سرمهٔ مردم شود خاک در میخانهٔ *
* این خطا و لها که میدارد کمند زلف تو * | * بند آخر در خم هر تار سو دیوانهٔ *
* از چنین جلوه فروشیها شود آخر بتا * | * هر مسلمان برهمن هر خانهٔ بتخانهٔ *
* جلوهٔ مستانه گر این است در دیر و حرم | * بر کف هر کافر و مسلم بود پیمانهٔ *
* تا ز بر دلها مده چندین سمند ناز را * | * گردد آخر شهر ابی خانمان ویرانهٔ *

❀ از فرد ندانمش چه رنج است ❀
❀ جز عشق گنه دگر نکرده ❀

نیست بیجا گر بمن افتاد از حشمت نگاه / هست چون بیمار باشد بیشتر افتد براه
چشم بیمارت ز بیهوشی عتابی گر کند / بهر بیمار است بس بیهوشی او عذر خواه
جای سیم و زر برای حلقهٔ پای کسی / طرح خلخالی فکنده آسمان از مهر و ماه
آب گوهر را نمی گوید کسی شیرین و شور / غرق دریای محبت راست دیگر عز و جاه
از تواضع چون شوی خم جای بر چشم و سراست / پیش روی تست هر دو ابروان تو گواه
پردهٔ شب تا دریده صبح بر روی جهان / صبح را چاک است جیب و مهر را داغی زماه
صبر بر آزار حشمت گر نسازم چون کنم / ناز بیماران کشیدن هست هر جا رسم و راه
اینکه تو از یک اشاره ماه را کرده دو نیم / می توانی کرد پاره از من این نامه سیاه
نامهٔ دارم سفید یا خط برین نامه بکش / یا بکفر ما چاک چاکش تا نماند اشتباه

معصیت در بندگی شرط است در شاهی کرم
عفو کن از لطف خود گر فرد میدارد گناه

آبرو در دور حشمت نیست در میخانهٔ / هست خم افتاده یکسو یک طرف پیمانهٔ
دودمان عشق را شمعم از ان سوزد مرا / جز بمن از کس ندارد روشنی خانهٔ
عاشقان را جنتی نبود بغیر از کوی دوست / چشم از رضوان ندارد کوشک و کاشانهٔ
هر دو عالم نیست جز یک دفتر نیرنگیم / از گمان افتاد هر کس در رهٔ افسانهٔ
خلوت من بود دل کز جلوهٔ تو ای صنم / من برهمن گشتم و شد خلوتم بتخانهٔ
کشت ما را سوز شمع و نالهای عندلیب / یا کفن از برگ گل یا از پر پروانهٔ
دوستانم صد ملامت میکنند و من خوشم / بهتر از صد آشنایم چون تو یک بیگانهٔ
از نگاهت آبروی چند میخانه بریخت / می کند یک جرعهٔ تو کار صد پیمانهٔ

فرد را محو تماشا کرده

یوسف من تا به بازار آمده — عالمی از جان خریدار آمده
تا لب لعلش بگفتار آمده — غنچه از غیرت نگونسار آمده
از قدوم جانفزایت ای مسیح — مژدهٔ جانی به بیمار آمده
در ره دیر و حرم کی میرود — هر که او در کوی دلدار آمده
گر بهار آرم بشام عمر خویش — کافتاب من بدیدار آمده
منکه باشم تا نگردم برهمن — چونکه صنعان زیر زنار آمده
میکنم سودای دل بر یک نگاه — یوسف من سوی بازار آمده
پا بگل شد سرو و کبک از خویش رفت — سرو قدت تا برفتار آمده

ره مپوش از زلف ای خورشیدرو
فرد تو هم بهر دیدار آمده

دل رفت و بمن خبر نکرده — آگاهم ازین سفر نکرده
خون جگرم که دمبدم خورده — دلداده ای این جگر نکرده
پیش نظرش که خون گرستم — بر چشم ترم نظر نکرده
بر رفتن جانم از پی رسم — آه از دل و دیده تر نکرده
دیگر چه امید کان مسیحا — بر تربت من گذر نکرده
یا شب نبود که دل بکویش — بی آه و فغان بسر نکرده
از بی اثری آه نالم — بر سنگ دلش اثر نکرده
بگذشته گر ز خویش چون من — رو باز چو نامه بر نکرده
جوریکه بمن نمودی ای دل — سنگین دلی ستمگر نکرده
اکسیر نگه بغیر و قانعم — مس مانده چنان و زر نکرده
ترسم که قند ز بال هدهد — خط را بگره ز پر نکرده

گنبد گردون به چرخ آورده‌ای | عرش و کرسی زیر و بالا کرده‌ای
گه نیاز عشق و گاهی ناز حسن | بوالعجب رسمی که پیدا کرده‌ای
قیس را دیوانهٔ خود ساختی | حیله از حسن لیلی کرده‌ای
خود ربودی هوش از رندان مست | تهمتی بر جام صهبا کرده‌ای
می‌پرستان را بکوی میکده | از نگاهی مست و شیدا کرده‌ای
در سر شوریدگان جوشی زدی | شهرتی از نام سودا کرده‌ای
خیمه در وادی ایمن زدی | شبچره را ماه صحرا کرده‌ای
هستی ما کرده تاراج عشق | جلوه تا در دل ما کرده‌ای

خود ز حسن خود بلا انگیختی
فرد را بدنام و رسوا کرده‌ای

رخنه تا در دل ما کرده‌ای | چشم ما را رشک دریا کرده‌ای
سرو را کردی بگلشن پا بگل | خوشخرامان را سر و رعنا کرده‌ای
عالمی از روی خود کردی عیان | در میان این مهر و مه را کرده‌ای
در دل طور آتشی افروختی | گرمی بازار موسی کرده‌ای
گشته گویا از لعل دلبران | هر لبی را رشک عیسی کرده‌ای
دلکش صنعان شدی از جلوه | رخنه در دین و تقوی کرده‌ای
دلبرا از کاوش مژگان خود | هر دو عالم زیر و بالا کرده‌ای
خودپرستان را بدیر و صومعه | از جمال خویش شیدا کرده‌ای
نرگس بیمار را بخشیده سحر | ناتوانی را توانا کرده‌ای
شور نیرنگی بعالم در زدی | این دلم را خوان یغما کرده‌ای

خوبرویان را بخال آراستی

* * گشته از رخ بلای جان من * * | * ای بلا گردان کویت مهر و ماه *
* * در دلم امید آبادی نماند * * | * از گدا در چون تو ترکی پادشاه *
* * می کند گم بر درت رفتار خود * * | * چون کسی آید بکویت صبحگاه *
* عاشقان را چشم بر راه تو هست * | * پادشاها بر گدایان یک نگاه *
* * دامن افشان از غبار من مرو * * | * بر همین امید گشتم خاک راه *
* خسروان دربارگاهت سر بخاک * | * ای که پامال گدایت عز و جاه *

* خواب چون آمد ترا بالای بام *
* فرد شب در کوی تو می کرد آه *

* ابروی ترا غیرت شمشیر که کرده * | * این فتنه بپا بر سر نخجیر که کرده *
* چشم تو نیاورد دگر این فتنه بجانم * | * حیران جمال تو چو تصویر که کرده *
* گر از سر سودای من آگاه نبودی | * از زلف گرهدار بنه زنجیر که کرده *
در قتل من ای ترک اگر نیست گناهست | * در معجزهٔ عیسوی تاخیر که کرده *
* ابروی تو گر نیست خمیده بی قیامم * | این لخت دلم را هدف تیر که کرده *
جانم چو هوای سر زلف تو نمیداشت | * گیسوی تو زین گونه گرهگیر که کرده *
* اندوه فراق تو اگر نیست بجانم * | یعقوب صفت این قدرم پیر که کرده *

* گر جان با سب فرد ز درد تو ننالد *
* در کوی تو شب نالهٔ شبگیر که کرده *

* * جلوهٔ از حسن هر جا کردهٔ * * | * * عالمی بر خویش شیدا کردهٔ * *
* * بر ره کنعان فکندی پرتوی * * | * * آفت جان زلیخا کردهٔ * *
* * فتنهٔ آخر زمانه گشتهٔ * * | * * راز خود تا آشکارا کردهٔ * *
* * غلغله بر آسمان افکندهٔ * * | * * دل فریبی با مسیحا کردهٔ * *

باد هر روزت خجسته تر ز روز عید خلق
ایکه عید همچون من شود ایده سر قربان تو

از دغابازی و شوخی دلبری خوبت نبود
از که این آموختی جانم فدای جان تو

کی تواند برد خاکم را صبا تا بام تو
هست گردون در پناه رفعت ایوان تو

لذتی از زندگانی یافت آن حسرت زده
خورده باشد هر که آب از خنجر مژگان تو

رخصتم ده کاستانت را ببوسم همچو فرد
تا گریبانم نگیرند این سگ دربان تو

در جهان حسن نبود هیچکس انباز تو
زنده در خلق است نام حسن از اعجاز تو

گرچه می دارند ترکان شوخی و ناز و ادا
ترک من لیکن نباشد هیچکس همناز تو

* صد چو من آخر شود صید تو از تیر نگاه *
می شناسم ای کمان ابرو من از انداز تو

از بلندیهای همت گشته ام چون خاک پست
بوسه میخواهم بر آن لعل سمند ناز تو

سینهٔ من شرحه شرحه گشته است از سوز غم
تا کنی را ابر لب تو دیده ام دمساز تو

تاب خورشید است از لمعان رویت پرتوی
چادر مهتاب باشد فرش پا انداز تو

اره گر بر سر رود صد رست نهان دارم چنان
از دل چاکم نگردد آشکارا راز تو

فرد از درگاه والایت ندارد چون امید
عزتی دارد سگی چون گشت سرافراز تو

* * * ردیف الهاء * * *

* * کمترین بندگانت مهر و ماه * *
* عرش خاکی زمین در دولت پناه *

* * در دل ویرانهٔ من نیز گاه * *
* جلوه فرما ای که رویت رشک ماه *

* * بر دو صبر من بیغما بیگناه * *
* دلبری چابک سواری کجکلاه *

* چون سوی صحرا رود گاهی بسیر *
* در رهی او صد هزاران جان سپاه *

** تخم امید کاشتم در دل **
* ارث آدم چه یابی ای زاهد **

** منقطع شد امید وقت درو **
** چون ترا نیست فرق گندم و جو **

** ناصح دردسرکشی تا کی **
** فرد دیوانه نیست پند شنو **

جز برخت که گرد او است گیسوی مشکفام دو | کس به جهان ندیده است صبح یکی و شام دو
ربط محبتم نبود با تو اگر یکی چه باک | نیست خیال بو علی باشد اگر چه نام دو
فرق ز روز و شب نبود بود جهان بظلمتی | عارض و زلف تو نمود جلوهٔ صبح و شام دو
از پی ساغری کجا منت میکده کشم | منکه بیاد می‌کشم از نگه تو جام دو
نیست عبادتی دگر به ز نماز زین سبب | هست بهر یکی نماز سجده دو و سلام دو
گاه سخن ز آشتی گاه زند ز جنگ حرف | هست بکشمکش دلم یکدل و این کلام دو

* پاک بسوز فرد را پارهٔ صبر او بکن *
* پیک کجا که تا برد از منش این پیام دو

سامری قانون سحر آموخت از چشمان تو | کسب حیرت آینه کرد از رخ حیران تو
ای نمک چش عالمی از خوان پر الوان تو | آرزو دارم که باشم یک شبی مهمان تو
شد ز رفتار خرام ناز را آئین درست | حسن رسم دلبری نگرفت از احسان تو
ای ادایت دلبران را قاعده آموز ناز | هست نور افزای مه مهر رخ تابان تو
طرهٔ شبرنگ و جعد مشکسا بالا که هست | در شب قدر این سواد از زلف مشک افشان تو
ای بجعد عنبرین و کاکل مشکین قسم | نیست یک گل در چمن هم نفحهٔ ریحان تو
عالمی در رصید گاهت تشنه می‌میرند از ان | زنده ماند هر که آبی خورد از پیکان تو
تا رسد گرد سمند ناز تو روزی به من | هستم افتاده بجولانگاه در میدان تو
حاجت شمشیر نبود تیغ ابرویت بس است | منکه سر تابی ندارم گاه از فرمان تو

زان دل فارغ ز هر چیزی تمنا شد مرا || آرزو دارم که نبود جز تو دیگر آرزو

شوخ من دیوانگی را بازی از طفلی شمرد
گه نمی پرسد چرا ای فرد گردی کو بکو

* ای سکهٔ جهان لطافت بنام تو * — * جان خواص خاک ره لطف عام تو *
* صیدی نباشد آنکه کند رم ز دام تو * — * ای آنکه آهوان حرم جمله رام تو *
افسون بدام خود چه دمیدی که هر شکار — * صد صید مرده بیند و افتد بدام تو *
* پر ها فتاده بر در تو دیدم و دلم * — * خون شد ز بی پری و تمنای بام تو *
* ای خوش سواد موی تو و مهر روی تو * — * فرخنده طالع سحر و بخت شام تو *
در حضرت تو لاف غلامی چسان زنم — * ای خواجهٔ هزار چو من یک غلام تو *
* در باد صبحدم که چنین دلگشائی است — * اعجاز عیسویست ز فیض پیام تو *
* نتوان نمود فرق ببزم تو ساقیا * — * از گردش نگاه تو و دور جام تو *
بر دارم از در تو من بنده سر چسان — * ای سرخط جبین من آمد بنام تو *
* جز قاصد تو هیچ سروشی ندیده ام — * ای وحی آسمانی من آن پیام تو *
* سوی فلک غبار نخیزد ز تربتم * — * باشد فراز عرش مرا زیر بام تو *
* آشفته روزگار ترا صبح و شام کو * — * غیر از شمار وعدهٔ هر صبح و شام تو *
* لذت چشش سخن ز خموشی نشد گهی — هر کس که ذوق یافت ز شیرین کلام تو

بس هست بهر نازش فرد این غلامیت
ای صد هزار خسرو و دارا غلام تو

* * یا مرید جناب ساقی شو * * — * * یا ز کوی مغان بخیز و برو * *
* * جرعهٔ ساقی از شراب کن * * — * * گر کنم رهن باده خرقهٔ تو * *

سوز عشاق تو چنان اشک مرا سوخت بچشم
ابر مژگان مرا تاب دُر افشانی کو

سرم آمادهٔ تیغ است و بدل ذوق خدنگ
ترک من چاره‌گر درد گران جانی کو

منکه در پیش تو چون نقش بدیوار شوم
طاقت عرض خود و تاب سخن رانی کو

جمع اسباب تو سرمایهٔ صد تفرقهاست
کو جنون و سر و سامان پریشانی کو

ساز بی مایگیم منت شحنه نکشد
نخل بی بار که محتاج نگهبانی کو

از دل و از جگرم تیر تو لختی نگذاشت
با سگت در دلم اکنون سر مهمانی کو

سر بصحرا زده ام رخت خرد را چه کنم
مصلحت بینی عقل و ره دانی کو

بخیه تا کی زندم عقل خطاپوش بجیب
ننگم از دست جنون جامهٔ عریانی کو

نیم جان مانده ز دزدیده نگاهت هستم
تا رهایم کند آن عشوهٔ پنهانی کو

خانه آباد خرابی است دلم از عشقت
خاکساران ترا بیم ز ویرانی کو

همصفیران به چمن نغمه سرایند ای فرد
من اسیر قفسم طبع غزلخوانی کو

غنچهٔ پیچیده دامن را نباشد هیچ بو
چاک در دامان چو گل زن تا کشاید عشق رو

رو نی دو دل نداری تاب رجوئی چرا
شانه تا زلفش رسید از چاک سینه مو بمو

دست و پایت تر ز خونم شد دم خون ریختن
خون ما من ای قاتل من شد ترا آب وضو

ذوق لعابت همچنین گر ماند بیچندی بمن
می کشم بر دوش خود در میکده بار سبو

گرنه از روز ازل می داشتم شور جنون
از چه رو داده جان را قید تن از چار سو

تا کی روز دگر بازش بهدف در مشق تیر
چاک دل را هر شبی تا صبح می سازم رفو

در هوای بوی تو گو جیب گل صد پاره شد
هرگزش پیدا نشد یک شمهٔ از نازبو

تودهٔ بهتر نباشد از مزارم بهر تیر
مردم اکنون هم بخاکم رحم کن ای تندخو

شکوها از تنگی دل غنچه می کرد از صبا
واشدم اما ندارم چون لب او گفتگو

مدتی شد نی دل از من آگه و نی من ز دل
هر دو گر هستیم با خود ها خراب جستجو

از سر گذشت عشق کسی گر سخن رود ٭ ای شمع هم ز گریهٔ من ماجرا بگو
در گوش گل دمیکه فسون میدمد نسیم ٭ ای عندلیب نغمه سرا حال ما بگو
بیدار ماند تا سحر و یک دمی نخفت ٭ چشمم که کرد سحر بنرگس صبا بگو
دمساز تو دمیکه لب یار من شود ٭ ای نی ز قصه های من بینوا بگو
ای باد صبح در گل و بلبل چه ذکر بود ٭ خوش شنود گذشت از چه گل آن ماجرا بگو
افسانه های هر شب هجر من ای سحر ٭ بیگانه مرا ز من آشنا بگو
یاد آید آنچه از من و بینی صلاح وقت ٭ یکیک همه ز حال من مبتلا بگو
ای شانه چون رسی بسر زلف آن نگار ٭ آهسته تر بگوشش ز طومار ما بگو
ناصح مرنج گر ننهم گوش پند تو ٭ یکبار گر نه گوش کنم بارها بگو

نبود مراد من که جفاهاش بشمری
ای فرد پیش او ز من و این وفا بگو

چون سلام من بری باد سحرگه سوی او ٭ تو نیاز من بگو ای آه پیش روی او
چون بهزم او بگوید شمع از سوز دلم ٭ تو ز فریادم بگو ای ناله اندر کوی او
از گریبان چاکیم ای صبح پیش او بگو ٭ وز سر و سودای من ای شب بگو با موی او
یاد آر ای شمع از اندوه دور افتادگان ٭ گر شبی بینی کسی را خفته در پهلوی او
از پریشانی وسودای من ای شانه بگو ٭ چون اسیری بینی اندر حلقهٔ گیسوی او

فرد می سوزد زبان شمع در الفاظ سوز
زان نزاکتها و گرمیها که دارد خوی او

جوشش زد باز جنون بی سر و سامانی کو ٭ پاره شد جیب خرد چارهٔ عریانی کو
پای در حلقهٔ دام تو توان بند نمود ٭ کو ره وادی و خضر ره حیرانی کو
بالش بال هما در سر افراست بعشق ٭ خاک آن راه کجا صندل پیشانی کو

* چون شمع نیست شعلهٔ من تا سحر یکی * — * هر دم زنم ز آتش شوق تو آه تو *
* یک عالمی همیشه نهد سر بحکم تو * — * هر روز صید عاشق کنی از نگاه تو *
* بنگر بهر دو مردم چشمم جمال خویش — * خواهی اگر بدعوی عشقم گواه تو *
* جویم ترا کجا که بهر خانه های دل * — * بزم تو تو همیشه و دولت پناه تو *

* بیکار گشت فرد خرد از صلاح کار *
* عشق است تا بملک دلم پادشاه تو *

* آنم که گر هلاک شوم من براه تو * — * ما و سر نیاز و در عز و جاه تو *
* ای سر پرست عالم امکان کلاه تو * — هفت آسمان و عرش برین خاک راه تو *
* کردی بجرم عشق اسیرم به بند زلف — * حبس دوام به بودم در گناه تو *
* حور و پری بدور تو پنهان ز مردم اند * — * داغ است مهر را ز رخ رشک ماه تو *
کوتاه گشت قصهٔ شب پیش زلف تو — شب را چه نسبت است بزلف سیاه تو
* از فوج غمزه حسن تو تاراج دل نمود — * شاهی کهی نداشت سپه چون سپاه تو *
* تنها بریخت چشم تو خونهای مردمان * — * میخانها خراب فتاد از نگاه تو *
چون هست خاص بهر تو مهمان سرای نیست — * بهتر نباشد از دل من خوابگاه تو *
* ممدود باد ظل تو کن سایه بر سرم * — * چون آدمم بسایهٔ طرف کلاه تو *
* ای دل ز نالهٔ تو بچرخ است آسمان — * ترسم که تا مسیح رسد دود آه تو *
* ای فرد گر بحضرت حافظ گذر کنی * — * از من بگو که گشته ام آن خاک راه تو *

* گر سنگ تفرقه بجهان چرخ افکند *
* مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو *

* گر بگذری صبا ز من او را دعا بگو * — * زین پس هر آنچه دولت آید ز ما بگو

نادیده رخت گرچه جهانی است ملامت / خوش طالع آن کس که گهی دید ترا رو

با صومعه و کعبه نداریم سر و کار / هستیم چو ما چله کش گوشهٔ ابرو

وصف تو بمیزان خرد عقل چه سنجد / وسعت نکند گر فلک آید به ترازو

در عشق تو شد جمله فراموش بکردست
جز ذکر حدیث تو و یا نام تو یا هو

شد سالها که خرقه بمی کرده ام گرو / امروز ناصحم چه ملامت کنی برو

از دست دل نماند مرا چاره دوستان / یارب دلی مباد چنین پند ناشنو

مارا رسید بدل هر دم داغ تازهٔ / صد برگ شد دل من ازین داغ تو بتو

درمانده از سراغ دهان و لبت منم / دارو رقیب ورنه بهر دم حدیث تو

بهتر زکوی میکده قصر بهشت نیست / زاهد تو نیز خاک همان آستانه شو

ساقی نو جوان شراب کهن بخواه / زین به نباشدت بجهان کهنه و نو

غره مشو بحسن عمل از فریب نفس / گندم بهر آنچه کرد بآدم نکرد جو

بر طعن شیخ و زاهد و ناصح نهی چه گوش / زعم الوکیل ربک یکفی بما عصوا

قد زاد فی محبتک لوم لائمین / یالیت هم باعینهم وجهک رأوا

فرد از جهان برید و بدل ریخت تخم عشق
ایام حسب خواهش او باد تا درو

ای ابروی خمیدهٔ تو رشک ماه نو / هر روز از رخت به جهان صبحگاه نو

هر سو بجستجوی تو هر روز میدوم / هر شب رهی است دیگر و هر روز راه نو

شرمنده از گناهم و از توبه هم خجل / هر لحظه توبه ایست نو و هم گناه نو

ویران کنی همیشه ز غمهای تو دلم / بر ملک دل همیشه فرستی سپاه نو

** * گر از لب لعل تو دارد گفتگو * **

سرو را پا در گل است از قامت رعنای تو
گل نهان در برگ‌ها از چهرهٔ زیبای تو

ای دوای درد مندان شربت لبهای تو
داروی ما دل فگاران لعل جان افزای تو

مهر را داغی نسوز و ماه را داغ کلف
از جمال بی مثال و حسن بی همتای تو

صحرا میدوی و من از خویش رفتم یک بیاب
شد بلند این فتنه بر من از قد بالای تو

دست رس گر نیست ما را بوسه بر پایت زدن
سرمهٔ چشمم شدی ای کاش خاک پای تو

هر کسی دارد سر و کاری بنا زار جهان
ما اسیر دام زلفت را سر و سودای تو

آنقدر خون ریخت ابروی تو از مردم که شد
لاله زار از خون بسمل دامن صحرای تو

چشم مست دلبران و نرگس مخمور باغ
انتظار دور میدارند از صهبای تو

ننگ میدارم ز ننگ و عار میدارم ز نام
نیست پروائی ز طعنه در سر رسوای تو

عزت آزادگی و لذت دیوانگی
اینچنین دولت نمی دارد بجز شیدای تو

از رقیبان فرد می کردی نهان عشقت اگر
غیر از جان و دلش دیگر نبودی جای تو

* خوی تو چنین نازک و طبع تو ادب جو *
* رحمی بمن بی ادب ای شوخ تنک خو *

* ما گوشه نشین دل خویشیم که امروز *
* از زلف تو آواره چنینیم بهر کو *

* یکذره نباشد که بتو راه ندارد *
* بی سوی تو داد نشان تو ز هر سو *

* گر لعل لبت چشمهٔ خضر است چه سودم
* مردم چو من تشنهٔ آبی باب جو *

* گه دست بسر میزنم و گاه بسینه *
* دادی نه جوابی ز سلامم چو زا برو *

* یکدل نبود آنکه در او یاد تو نبود *
* بالبان لغفان از تو و قمریست بکوکو *

* دلهای جهان بی سببی نیست بسویت *
* جذبی دگری هست بزلف تو ز هر سو *

* کی نکهت گل راه برد سوی دماغم *
* دارم چو از آن سیر چمن گلبد لی بو *

* همسنگ لبت لعل و عقیق یمنی نیست
سرخ است ولی نیست چو لعل تو سخن گو

ما سر گران نئیم ز اندیشهٔ جهان	بگذشته ام ز مصلحت خود برای تو
آیین بگو چو خاک نشینان کوی تو	بالا کند دست برای دعای تو
آمیزش عتاب نیازت چه حاجت است	کافیست بهر بردن دل یک ادای تو
برهم شود چو کار جهانی بر ستخیز	مائیم و جان خسته و کوی وفای تو
نقش جبین ماست غلامیت از ازل	هستیم شها ز عهد ازل من گدای تو

یا جلوهٔ بچشم نما یا بیا بخواب
جان برلب است فرد ز شوق لقای تو

طاعت رندانه دارم آرزو	آب می می بایدم بهر وضو
در جهان چون تو نباشد خوب رو	کاشکی می بودی ترا از مهر خو
یا برآید آرزوی جان من	یا برآید جان من در آرزو
هست یک تاری ز زلف آویخته	یا میان تست باریکی چو مو
حیلهٔ شانه کنم با زلف تو	از دل گم گشته دارم جستجو
سر فرو نارم بخاک درگهی	داد عشق تو ز اشکم آبرو
روی تو نازکتر است از آفتاب	آفتاب آید ترا چون روبرو
رسته ام از چار حد شش جهت	تا بجز سویت ندارم هیچ سو
بار خرقه می کشم زان بهتر است	گر کشم در میکده بار سبو
نیست چون قمری مرا کوکو نوا	منزلم یا آستانش یا کو کو
گل نگشتی غنچه از پژمردگی	داشتی زان پیرهن گر هیچ بو
از نگاهی کرده صید عالمی	کاش میدیدی بسویم چشم او
لطف کردی گر زدی چاکی بدل	می توان هم از مژه کردن رفو
روی عزت دیده هستی از رخت	آینه از پرتو تو یافت رو
نعش من از زیر بام او برید	مرده ام از حسرت دیدار او

چون نباشد فرد من شیرین سخن

گه ز خرام ناز خود کعبهٔ عاشقان نواز
غیر تو نیست غمخورم محرم راز و دلبرم
صید حرم ز جان و دل در ره تست پابگل
بستهٔ زلف و روی تست لیل و نهار عاشقان
من که چو نی تهی شدم کو لب گفتگو مرا

* سایهٔ بر سرم فکن ای که من و پناه تو *
* ایکه توئی خدای من خلق همه گواه تو *
* دیدهٔ انتظار را فرش بسا براه تو *
روز ز تست و شب ز تو شام تو و پگاه تو *
سوز من است سوز تو آه من است آه تو *

* مهر غلام روی تو ماه بدام موی تو *
* فرد سگی ز کوی تو کس چه رسد بجاه تو *

چشم و نظر بروی تو هر لب و گفتگوی تو
دل همه تن بسوی تو جان و خیال کوی تو
عاشقی در جهان نشد کز غم تو بجان نشد
خاک بر آستان نشد در ره جستجوی تو
در همه سینه راه تو هر دل و سوز و آه تو
چشم و رخی چو ماه تو هر سر و های و هوی تو
بیهده کو که تا برد نامهٔ سوز من برد
پردهٔ ننگ من درد از خط مشکبوی تو
در دل و دیده جای تو جان من و هوای تو
در بدرم برای تو گشته ز غم چو موی تو
جیب حیا دریده ام رنگ ز رو پریده ام
و ز دو جهان بریده ام از همه سو بسوی تو
رند بکوی میکده زاهد و کنج صومعه
شیخ بکعبه سر زده هر دل و آرزوی تو
از رخ چون تو آفتاب آینه را دلست آب
روی ندارد او که تا چشم کند بروی تو
خواه قمیص یوسف است خواه گلاب و مشک و عطر
خواه عبیر جنت است در همه هست بوی تو

هر هنری که در تو هست جمله پسند عالم است
غیر ازین که گشته است همره زرد خوی تو

* گردان چو ذره ام همه دم در هوای تو
* گاهی ندیدم آن در دولت سرای تو *
* افتاده ام ز زلف چنان در بلای تو *
* هرگز کسی مباد چو من مبتلای تو *
* یکسان رود بیاد تو روز و شبم مدام *
* بیداریم برای تو خواب از برای تو *

* * * ردیف الواو * * *

هر که از کوی تو با خاک درت شد جای او
نقد وقتش شد بدنیا جنت المأوای او

پیش آدم سجده بر خاک است فخر قدسیان
نیست یعنی در ملک بخت رضا تا پای او

مطلب عاشق نباشد از دو عالم غیر یار
بی نیاز از دو جهان باشد دل شیدای او

می کند جانها ز عشقش طرهٔ دستار خویش
گر رسد سنگ جفا از یار بی پروای او

فتنهٔ از حشر در گور غریبان شد بپا
از خرام نازطور پای قد رعنای او

از حیا غلطد کزین شد سرو در کنجی بباغ
تا بماند آواز شد از قامت زیبای او

منع گندم بهر آدم نکته بود از اختیار
تا ره برآمد از جنت بود هم رای او

دیده باشد فرد را شاید بکوی تو سگست
بی مطلب ورنه نباشد بر درت غوغای او

* ای مه و مهر آسمان ذره ز خاک راه تو
نور فشان همیشه باد این رخ رشک ماه تو

* از ذقن تو دلبرا ره بعدم همی رسد *
* ز نقده برون نمی شود هر که فتد بچاه تو *

* برق صفت ز جلوهٔ هستی جمله سوختی *
* لاف یگانگی زنی کیست بتا گواه تو *

* نیست بر مهر احتیاج ذره چون تو آفتاب
هست عیان بهر طرف از همه ذره راه تو *

* عاشق حسن روی تو هست اگر چه عالمی
* لیک چو من نباشدت بندهٔ خیر خواه تو *

* تا که خراب کردهٔ ترک من این ولایتم
* هست هنوز این دلم غارت تو تباه تو *

* تاب ز مه ربودهٔ تا رخ خود نمودهٔ *
هست فروغ دو جهان از رخ رشک ماه تو

تاب کجا که فرد من دیدن تو کند هوس
آنچه بطور برق کرد و کرد بمن نگاه تو

هست جدا از دلبران چون همه رسم و راه تو
کس چه سراغ یابد از رنگ جلوه گاه تو *

جرم دگر نکرده ام غیر ازین که عاشقم
* چشم تو می کشد مرا بهر همین گناه تو *

در شمار سگ خود نام من از ناز نگفت
فرد این طرفه شماریست که نتوان گفتن

* کی در دل من رود خیال دگران * * آنجا که توئی کجا مجال دگران *
* والله بتا نمی توانم دیدن * * این غمزهٔ لطف تو بحال دگران *
* هر بال ز غصه برکنم چون بینم * * وابسته بتار زلف بال دگران *
* خوبان بجهان اگرچه هستند بسی * * صبرم ندهد ولی جمال دگران *
* آواره به هجر تو بهر سو گشتم * * تسکین ندهد مرا وصال دگران *

* ای فرد هنر بذات خود می باید *
* نازان چه شوی تو بر کمال دگران *

* شمع سان می سوزد از آهم زبان * * حال سوزم نیست محتاج بیان *
* ابرویت نگذاشت صیدی در جهان * * می کشی بر خود عبث بار کمان *
* جیب افلاسم نمی گردد تهی * * گرچه بخشم هر کسی گنج روان *
* جامهٔ عریانیم را چاک نیست * * نیست خاری را خلش با من ازان *
* از دل بی مایه در چشمم سبک * * نیست قدری پیش این سنگین دلان *
* بسکه دل تنگم که از نامم هنوز * * می گزد لب آن بت غنچه دهان *
* دل کجی از شور عشقت جای دل * * اخگری در سینه می دارم نهان *
* ز آتش عشقت مکرر سوختند * * جز کف خاکی نماند از من نشان *
* منکه چون آئینه دارم سینه صاف * * چون رقیبان چند از من بدگمان *
* کردهٔ از هجر روزم چو شب * * کس نباشد اینچنین نامهربان *

* سود می دانم جفاهایت چو فرد *
* نیست در سودای عشق من زیان *

❋ ز خون هر شمار ره گلگون نمودم ❋ / ❋ حیایم آمد از دامان گرفتن ❋

❋ بجز عشق تو چون جرمی ندارم ❋ / ❋ کجا دیدی باین عصیان گرفتن ❋

❋ بود از جان گذشتن سهل بر من ❋ / ❋ ولیکن دل ز تو نتوان گرفتن ❋

❋ گرا یارا که داد از تو ستاند ❋
❋ چو از فردم نشد دامان گرفتن ❋

❋ یا کند هوش پریده آگهش از حال من / یا که از پرواز رنگم واشود احوال من

میتوان آن دولت دیدار را دیدن بخواب / یاوری ای کاش گر امشب کند اقبال من

دیده ام در خواب آمد در کنارم آفتاب / کاش در دو صباحش بود این خواب فرخ فال من

بر نیاید جز سر و سودای تو کاری دگر / واشود چون روز محشر نامهٔ اعمال من

روز اول از مه ابروی او گشتم نزار / دانم آخر خیر انجامی نه بیند سال من

نسبت سرو سهی با قامت او راست نیست / سرو باشد سایهٔ زان گلبن اقبال من

محتسب هر چند در بحث من آمد لیک فرد
نیست غیر از ذکر لعل یار قیل و قال من

دلم اندر دو فگاریست که گفتن نتوان / زخمی ناوک یاریست که گفتن نتوان

وعده ای از بهر بها چون بکنم ای همدم / خونم از دست نگاریست که گفتن نتوان

از توآن جوش بهار است و زمن جوش جنون / بسنس عهد تو بهاریست که گفتن نتوان

تا ز زلف تو دلم در سر سودا افتاد / در کمند تو شکاریست که گفتن نتوان

نی سوار آمد و دل برد بفتراک و رکاب / بو العجب شاهسواریست که گفتن نتوان

تا بدون گرد زکوی تو صبا گرد مرا / در من و باد غباریست که گفتن نتوان

حاجت مهر و مه این داغ دل من نگذاشت / طرفه شمعی بمزاریست که گفتن نتوان

صید او هست چه جن و بشر و وحش و طیور / چشم او میر شکاریست که گفتن نتوان

در فراق آن سمن بو شد سپید از گریه چشم
می شود جوش جنون افزون تر از جوش بهار
هست غوغای بلند از های و هوی می کشان
بهر تدبیرم مکن تکلیف زنجیر ای مسیح
گر نشد بر گریهٔ من مهربان نبود عجب
عالم از سوز درون جانان برون از گفتن است

دانم آخر روید از خاک مزارم یاسمین
چند روزی می شوم امسال من عزلت گزین
از سر ره محتسب برخیز و در خلوت نشین
خود خزان با جوش سودای منست اندر کمین
تخم نبود رستنی شو آبه گر باشد زمین
متصل می آیدم چون شمع آه آتشین

عشق کی ماند درها از پنجهٔ خود فرد را
پنجه دانه میرود خیزد چنان روز پسین

* دل من از برش نتوان گرفتن *
* بلای عشق کوهی بس گران است
* لبش کوثر اگر باشد چه سودم *
* دل خود را کمند گیسوی او *
* ز لعلش خونبهای عاشق گیرید *
* برون از هر دو عالم درگه اوست

* چو نامم بر درش نتوان گرفتن *
* که آسان بر سرش نتوان گرفتن *
* که آب از کوثرش نتوان گرفتن *
* ز نامم برترش نتوان گرفتن *
* ز خون من گرش نتوان گرفتن *
* سراغی از درش نتوان گرفتن *

* رقیبان گر ز فیض تو برنجند *
* بجرم دیگرش نتوان گرفتن *

* نشد عهد از لب جانان گرفتن *
* چه باک ار یار تیری زانه سوزم *
* خم گیسوی آن جادو نگاهی *
* بمانم آزری کز من دل ربوده *

* وگر نه بایدم پیمان گرفتن *
* مروت نیستش در جان گرفتن *
* چه سحر است از بی ایمان گرفتن *
* نداند کس دلی زینسان گرفتن *

* برد و ربوده اجازت ماندن بفرد خویش *
* گر نیست چون رقیب سزاوار انجمن *

جز تو در باغ جهان سروی نرسته اینچنین
گل ز رو و سنبل از مو آفتابی از جبین

ندرم شاخ گل ز ساعد نونهالی خوش قدی
نازکی غنچه لبی تازه جوانی نازنین

نیشکر از قامت و از لب هم قند و نبات
شکر از گفتار شیرین و ز حلاوت انگبین

لاله از رخ سبزه از خط عنبر سارا از زلف
از عرق عطر گل و رو و ز گیسو مشک چین

از حنای پنجه مرجان و ز قد طوبی نژاد
غیرت افزای عبیر از بوی جعد عنبرین

قوس رحمن ز ابرو و تیر بلا از راستی
زهره از طلعت و از قبه مریخ زبین

خاک از راه خرام او سر اهل نیاز
رفعت از پابوسیش بر آسمان دارد زمین

شادم از سنگین دلم کز بهر نقش نام او
شد دل من گر پسند عشق از بهر نگین

عرش دار شک آید از ویرانهٔ من یکدمی
همچو یوسف گر درین مصر دلم باشد مکین

یوسفی در حسن و موسی در سخن عیسی دمی
در صف خوبان سلیمان زمان آخرین

سنبل تر یا بنفشه گر همی روید چه باک
هر کجا او سایه افکن شد ز زلف عنبرین

* نیست تأثیری به آه و نالهٔ من ورنه فرد *
* نالهٔ من میرسد هر صبح بر عرش برین *

* تا بکی بهر رقیبان از من دلخسته کین
کاشش آخر می شدی عمرم بروز اولین

آسمان را هست تا رفتار بر روی زمین
شهسوارا توسن ایام بادت زیر زین

* لعلت آب زندگی یا قند یا مصری نبات
یا حلاوت بخش کام عاشقان یا انگبین

قوس رحمن است ابروی کجت یا ماه عید
یا که شمشیر قضا یا هر آیین است این

زلف تو زنجیر یا مار سیه بر گنج حسن
یا که موج چشمهٔ ظلمات یا خود مشک چین

دامن ای همدم منه بر چشم دریابار من
سیل را گاهی ندیدم چیده دامن از آستین

مرحبائی بر لبت هم نامد ای شیرین سخن / گرچه صد کوه بلا گیرم بسر چون کوهکن
گر زدی تیشه بفرق زندگی فرهاد را / زنده کن باز از لب اعجاز ای شیرین دهن
هر دل بشکسته را پیوند با زلف تو هست / ایکه صد جانها اسیر موی تو در هر شکن
کرده در مصر تا روز زلیخا رشک عید / بی تو شد ای یوسفم کنعان من بیت الحزن
ناصحا عشقم به پیری گر فزون گردد چه باک / تند و صافی می شود چون باده می گردد کهن
صد شب عمرم بسر گشت و شب هجرم نگشت / حد و پایانی ندارد آری شبهای محن
در هوای کس غبارم بیخودانه میرود / آنچنان رقصان که خیزد گرد بادی از یمن
گر بفرهادم زدی تیشه غم خونش مخور / می توانی کرد زنده از لب شیرین دهن

مو سپیدم گشت و روزم تیره چون بخت سیاه
کن منور منزل فردا ای بت خورشید تن

* نازکتر است بسکه ز جانم ترا بدن * / * زیباست جان من بتنت بهر پیرهن *
* ترسم دل شکسته من بر زمین فتد * / * شانه مزن بکاکل مشکین پر شکن *
* جوش بهار تست بهر گلشن از رخت / هر دل چو بلبل است غزلخوان این چمن *
* مردم ز هجر غنچه لبی سرو گلعذار * / * می زیبد ار دهند ز برگ گلم کفن *
* مشتاق یار را نکند مشک تر دماغ * / * ای صد ختن فدای یک بوی پیرهن *
* هنگام کشتنم لب خود بر لبم بنه * / * ای تشنه لبت من و تو بهر خون من *
* صد عشوه کنند بتان تا دلی برند * / توسهل می بری دل عاشق بیک سخن *
* از گردش فلک نبود راحت دمم * / * چون آسیا همیشه بدوریم در وطن *
* آهم برون ز سینه نیاید اگرچه باک * / * باشد نهان همیشه به فانوس شمع من *
* تا خو گرفته‌ام از در دولت سرای تو * / * نامد گهی بیاد مرا خانه و وطن *
* نبود کمند زلف تو تا دستیار او * / * آید کسی چگونه برون از چه ذقن *

بمشقت فرد از جهان چو فرد است
ز بند گیسویش تعزیر نو کن

گذرگاهی بسویم ای صبا کن / گل ما را ز حالم آشنا کن
وبال جان من خود زندگانی است / مسیحا حسب حال من دوا کن
خدا را عشق امدادی بمن کن / مرا از پنجهٔ عقلم رها کن
قضا گر می توانی خاک ما را / براه یار بر دوشش هوا کن
ور اشک مرا ای مردم چشم / نثار آن در دولت سرا کن
خدا را ای پریرو مردمی کن / نگارم جلوهٔ مشکل‌گشا کن
شماری چون برهمنهای خود را / مرا هم با وی از بهر خدا کن

طفیل ساز و سامانی که داری
کرم بر فرد بی برگ و نوا کن

یاد تو هر دم انیس جان من / ای خیالت هر شبی مهمان من
سجده میخواهم بطاق ابرویت / ایکه رویت کعبهٔ ایمان من
جان بلب از حسرت دیدار تست / بر سر من بگذر ای جانان من
چاک از دست جنونم تا بکی / از گریبان تا بدامان من
جان من یا آرزوی جان برآر / یا برون آر آرزو از جان من
آب شد طوفان نوح از اشک من / الحذر ای مردم از طوفان من

فرد تو تا کی ز بی برگی خراب
ای ز تو ساز من و سامان من

تا صبا انگیخت شوری از قدومت در چمن / کشت از یک خنده ما را آن گل غنچه دهن
رفت بلبل از خود و گل چاک کرد پیراهن / خاک من ای کاش بسپارند یاران در چمن

دل میرود ز دستم چون شتر بی مهاری ❊ ترسم کسی بگیرد از راه محمل من
محروم آب تیغت شد کشتهٔ تغافل ❊ افسوس از دل من ای وای بسمل من
اشکم گذشت از سر جیب و کنار تر شد ❊ آمد بزیر طوفان امروز ساحل من
گردد ز وعظ ناصح آشفته‌تر دماغم ❊ یارب مباد هرگز آید مقابل من

هر لحظه فرد دارم یاد رخ چو مهرش
محتاج شمع نبود زنهار محفل من

برنجی گر ز من تقدیر نو کن ❊ خطی پیشانیم تحریر نو کن
میندیش از دلم ویران نمودی ❊ خراب خویش را تعمیر نو کن
بذوق تیر دیگر میدهم جان ❊ دوای درد من از تیر نو کن
جنونم رنگ دیگر کرده پیدا ❊ مسیح اندیشهٔ تدبیر نو کن
نقاب از مهر روی خویش بگشا ❊ برای والضحی تفسیر نو کن
چو خواهی امتحان آب شمشیر ❊ هدایت از من نخچیر نو کن
بکشتن ابرویت کم نیست از تیغ ❊ مرا کشتن ازین شمشیر نو کن

ملال ای فرد تکرار نوا انگیخت
به پیش او کنون تقریر نو کن

مرا از زلف در زنجیر نو کن ❊ درین سودای من تدبیر نو کن
بدستش نامت کند تا یاد هر بار ❊ بهر شام و سحر تقصیر نو کن
بجرم عشق کن پابند زلفم ❊ گناه تازه را تعزیر نو کن
ز تار بیدلم گر ناپسند است ❊ شبی از جلوهٔ تنویر نو کن
ز حیرت گشته ام مانند تصویر ❊ مزین خانهٔ زین تصویر نو کن

دل معشوق کی می داند از درد دل عاشق — تماشائی است او و اسباب چشم اشکبار من
ز استغنا نباشد بر گدایان چشم شاهنرا — ز احوال من مسکین نپرسد تا بدار من
چنان از من دلش برگشت گر بیند سر راهی — سمند ناز را پیچد عنان از رهگذار من
ازین گریه که هر شب دارم از هجر تو چون شبنم — همیشه صبح میخندد بر وی روزگار من
بجون می غلطم از رشک حنا و ز ذوق پابوسش — نشد چون بعد کشتن نیز نیک انجام کار من
ز شبنم حال شبهایم بپرس ای صبح خندانم — که گریان هر شب است از گریهٔ بی اختیار من

نمی دانم چه الفتها که دارد عشق با فردم
الهی اینچنین همدم شدی ای کاش یار من

* امید وفایم بود او کرد جفا بر من * — جان رفت ز هجر آمد این تازه بلا بر من *
* صیاد مپرس از من بگذشت چها بر دل — * با مژدهٔ گل آمد ناگه چو صبا بر من *
* من تیغ حوادث را است قبضه دورانم — * تیری بودم آید هر گاه هوا بر من *
* خوگر بجفا چندان در عهد تو گردیدم — گر سنگ گران آید این حرف وفا بر من
* بیمار غم جانان با هیچ نمی سازد * — چون زندگیم تلخ است این نام دوا بر من

از سرخی پای او خون گشت دل و دیده
ای فرد ستمها کرد این برگ حنا بر من

* یکدم جدا نگردد پیوندش از دل من * — * گویا خمیر کردند از عشق او گل من *
* شاید که از تغافل سوگند کشتنم کرد * — چون تیغ در میان کرد آن ترک قاتل من *
* یک قطرهٔ ز اشکم نگرفته دامن او * — * بیهودگی شد آخر انجام حاصل من *
* صد پاره شد دل من از داغ عشقش * — کتوب سر به مهر است هر پارهٔ دل من
* صد سنگ طعنه آید سوی من از رقیبان * — پست است ز آستانش از بسکه منزل من

نمایان است احوال دل حیران ز روی من   پریشانی هویدا هست از هر موی من
بطوف آستان من همیشه گرد باد آید   صبا تا دیده روزی نقش پای تو بکوی من
نمیدارم شکایت از فریب لعل و چشم او   چنین رنج و بلاها بر سرم آورد خوی من
نشد از ناتوانی فرق در عزت به همچشمان   که چشم عالمی چون ماه نو باشد بسوی من

نه از ذکر لبش شیرین زبانم فرد من تنها
جهانی پر حلاوت شد زیاد گفتگوی من

* شب که بزم آراستی ای ماه من بر بام من   * صبح میدارد تنهایی طوافت شام من *
* ای بفرمان غم تو راحت و آرام من *   نیستی آگه هنوز از حال عشق و نام من *
* ایکه از اعجاز لب داد مسیحائی دهی *   تیغ ابروی تو باشد چند خون آشام من *
* گر پی تیغ آزمائی می کشی هر دمی *   داد عیسائی ز لب ده بهر نیک انجام من *
* آتشی ای برق خود در خرمن عقلم فکن   در حساب پختگان چون نیست عشق خام من
* در خور ظرفم نباشد بادهٔ صافی اگر *   جرعه از دُرد سبوی ساقیا در جام من *
* نیست اندر آشیان بلبلان جز خار و خس   جلوه تا کردی بگلشن ای بت گلفام من *
* بهتر از دیده نمی بینیم جای تو دگر *   منتی بر چشم من ای نازنین اندام من *
* ناتوانی رخصت رفتن ز کوی تو نداد *   حلقهٔ زنجیر نقش پاست در هر گام من *
* میکنم هر شب روانه تا درش صد پیک آه   یک جوابی نیست یارب در خور پیغام من
* جان من در جستجوی او برون آمد ز تن   لیکن آن عنقا نشد از هیچ حیله رام من *
* کی دل آزاد من میداشت تاب قید کس   حلقهٔ زلف کسی شد ناگهانی دام من *

خون بهائی به ازین نبود که روز حشر فرد
دست من باشد بدامان بت خودکام من

دل شاد تو ای جانان چه داند حال زار من   کجا آگه شود خورشید از شبهای تار من
اگر خیزد غبارم در ره آن شهسوار من   کند جولان سمند ناز از رنج غبار من

شود گر از حلقه و طول روز حشر صد چندان — نه بیند یک حساب روز هجر تو رنج پایان
ندیده کس که بی شمعی دل پروانه سوزد — مرا این سوختن یکسان بود در وصل و در هجران
فروغ دودمان عشق از آه دلم باشد — چراغ این خاندان از آتش بود داغ دل سوزان
سرشکم شور انگیز است و طوفان خیز می ترسم — مبادا رخت صبر من برد سیل از دل ویران
نگه میداشتم دامن ز بی گل چیدن از حسنت — جنون گل کرد در جوش بهارت پاره شد دامان
من رسوا چه سودائی پزم از زلف و روی تو — که صبح و شام مهر و ماه را دیدم بلاگردان
نماند از من جگر بی لخت دل بی هیچ سامانی — سگ او را چه آرم هدیه گردد گر شبی مهمان
نمیدانم چه سنگ است این دل افسرده زاهد — که آخر سنگ خارا نیز دارد آتشی پنهان
مرا ساقی پیاپی می دهد ساغر کجا فرصت — که بگشایم لب توبه دمی ای ناصح نادان

زدم آتش بسامان و براهش سر فدا کردم
هنوز ای فرد عشق من نمیدارد سر و سامان

سر شد از تو هر دیار و زیر حکمت شد جهان — در گذشتی از دل ناصح چرا ای مهربان
شد دل من رایگان تا رفت با اشک روان — قدر یوسف را بلی کی می شناسد کاروان
این قدر جولان مده جانان سمند ناز را — صد هزاران در رهت هستند مانده نیم جان
ترک من تیغ تو میدارد دم آب از قضا — کز شهیدان هست در کوی تو جوی خون روان
روزگار من بگردش آمد از بی مهریت — بر مراد خویش می خواهم که گردد آسمان
می کنم سودای دل بر یک نگاه دلفریب — دلبرا با این ثمن مفت است این جنس گران
در دل افسرده زاهد چه روید تخم عشق — هر زمینی نیست شایسته برای بوستان
سر برای تیشه و دل بهر تیر آماده دار — یا جگر بنشین برای عشق بهر امتحان
خوگر آهم نمود این چشم بیمارت بلی — از عصا چاره نمیدارد مریض ناتوان

* با رقیبان ناله را در سینه می باید شکست
* فرد هر بزمی نباشد لایق هر داستان

* سوختند از آتش عشقت مگر سوختند * نیست جز از یک کف خاکستری از من نشان
طره اش شبرنگ و جعد مشکسایش آنچنان بی مه رویش درین شب کی گذشتن می توان
آن چنان پرورده شیرینی لعل توام تلخ کامان فراقت راست حرفم نوشجان
ناوک تو آمد و در سینه ام دل را نیافت رفت از بی مایگی آزرده از من میهمان

اهل ایران در جواب فرد کی آیند چون
نیست بابهای هنر بان طوطی هندوستان

* ندیده جز لب لعلت کسی شراب چنین * دلم بسوز که نبود دگر کباب چنین *
چو من بعاشق تو نیست کس خراب چنین جفا ز تو که کشیده است بی حساب چنین *
* بمه رخان زمین نسبتی ترا نبود * * ندیده چشم فلک گاه آفتاب چنین *
* بقطره عرقت در صفا و بو چه رسد * * کرنی گلاب چنین نی در خوشاب چنین *
* نبات و قند ندارد حلاوت لب تو * بجز تو کس نچشیده است شهد ناب چنین
شدی چو خواب فراموش از دلش یوسف * چو دیدی گاه زلیخا رخی بخواب چنین *
* شکر دهانی و شیرین لبی همه داری * * که کرده خوگرت از تلخی جواب چنین *
* بسحر تو نبود فرق خواب و بیداری * بدلبری نبود هیچ مست خواب چنین *
* هر آنچه کرد بعهد تو چشم خونبارم * بعهد نوح نکرده است سیل آب چنین *
بطوف بام تو روز و شب است زان گردان * شبی نیافته بر چرخ ماهتاب چنین *
حجاب روی تو از خلق به ز زلفت نیست که باید از پی همچون رخی نقاب چنین *
* کنم ز طالع شوریده شکوه یا از تو * * باین دغا و نیازم ز تو عتاب چنین *
* بدود آه تن ناتوان من ماند * کسی نخورده ز زلف تو پیچتاب چنین *

* بعشاق فرد مزن طعنه ز گمراهی *
* که نیست هیچکسی بر ره صواب چنین *

این شیشهٔ دلم بشکستن چو لایق است　　افکن ز بام خویشش و سر رهگذر شکن
صد بار عزم آمدن اینجا شکسته　　این عزم نیز بر سر عزم دگر شکن
ای محتسب اگر شکنی ساغر و سبو　　بر آستان پیر مغان به که سر شکن
خواهی گر اینکه جلوه کند مه ز هر طرف　　ویرانه ساز خانه و دیوار و در شکن
سرمست بوده ام ز تو بی خود بسکه ساقیا　　اکنون ز جام لب به پیشش خوبتر شکن
چون گشته ام شکار تو ای طفل سنگدل　　در زلف بند پای مرا خواه پر شکن

عهد تو با شکستهدلان سر بسر شکست
فردم عبث فتاده بزلف تو در شکن

❊ تا کی شب درازم وارو سحر بدامن　　ای آفتاب طلعت یک جلوه بر رخ من
❊ صد رخنه در دلم شد از ناوک نگاهت　　❊ شد چون قفس دل من آخر تمام روزن
❊ هر رفو بچاکم تاری ز زلف باید ❊　　❊ باشد ز موی مژگان ای بخیه گر چو سوزن
❊ از ضعف زندگی هم باشد وبال جانم ❊　　❊ کار سنان نماید هر نوک موی بر تن ❊
❊ دانسته حال ما را دارد ز ما تغافل ❊　　گر خانه ام بلند است آن شوخ را نشیمن
❊ منکر نمی توان شد از نالهای زارم ❊　　هر شب چو زیر بامت دارم بخاک مسکن

❊ خونم اگر بریزی مپرهیز بر در خود ❊
❊ کز خون فزوده گردد کوی تو رشک گلشن ❊

ایکدست از خاک کوی تو فراز آسمان　　میزنم سر بر زمین در حسرت آن آستان
❊ با لب شکر فشانت کی شوم من همزبان　　بلبلان نالان کجا کو طوطی شیرین بیان
پیش تو حرفی زدن نتوانم ای نازک مزاج　　ورنه بر نوک زبان دارم هزاران داستان
❊ این قدر جولان سمند ناز را هرگز مکن ❊　　در رکابت میرود ای ترک بجان ناتوان

❊ یک حدیثی از لب شیرین تو ❊ ❊ بهتر از قند و نبات و انگبین ❊
❊ از غم هجران رها فرما مرا ❊ ❊ چند مانم از غم فرقت غمین ❊
❊ مژدهٔ وصلی من مهجور را ❊ ❊ چند در بیت الحزن مانم حزین ❊
❊ بی تو هر روزیکه بر من میرود ❊ ❊ نیست کم بر جانم از روز پسین ❊
❊ آرزوی جان زار من توئی ❊ ❊ تا بکی باشم ولیٔ دنیا و دین ❊
❊ جز غم عشقت غمم دیگر مباد ❊ ❊ خوشدلی کو با غمت باشد قرین ❊
❊ رحمة للعالمینا یک نگاه ❊ ❊ پر گناهم یا شفیع المذنبین ❊

❊ یا رسول الله مبادا که جدا ❊
❊ فرد را از آستان تو جبین ❊

❊ دلم بی جلوهٔ تو هست ویران ❊ ❊ نباید خانه در چشمم چو زندان ❊
❊ بروزم نیست بی روی تو نوری ❊ ❊ بود همچون شب تاریک هجران ❊
❊ غلام حلقه در گوشم ز زلفت ❊ ❊ گذشتم من ز قید کفر و ایمان ❊
❊ از این عزت چه باشد خوان ما را ❊ ❊ اگر باشد سگ کوی تو مهمان ❊
❊ بتاج پادشاهم نظر نیست ❊ ❊ نهی تا بر سر من پای احسان ❊
❊ خوشا بخت شب مصر زلیخا ❊ ❊ که تابان گشت آنجا ماه کنعان ❊

❊ بعشق آن غزال وحشی ای فرد ❊
❊ چو شاخ آهو است آه تو پیچان ❊

ای طرهٔ تو پر شکن و لب شکر شکن — از چین ابروت شکنی چند بر شکن
طرف کله شکسته ببزمم که آمدی — ای ترک من که گفت که این بزم بر شکن
گر عهد بر شکستن پیمان بسته — این عهد نیز بهر خدا ای خطر شکن
نتوان ربود جان بسلامت ز زلف تو — دارد هزار دام نهانی بهر شکن

عشق است چون انیس من و غمزدای من

* سودای مرا ز زلف تدبیر بکن * — * دیوانهٔ خویش را بزنجیر بکن *
* از شور جنون من جهانی است برنج * — * بندم بسر زلف گره گیر بکن *
* وحشی دل من اگر بدام است نه قید * — * از تیر نگاه خویش نخجیر بکن *
* باقی ز سنگت گر استخوانم ماند * — * ضایع مکن و نشانهٔ تیر بکن *
* ای آه اگر اثر نکردی برقیب * — * گه در دل سنگ یار تاثیر بکن *
* خلوتگه یار چون نداری جز دل * — * صد بار اگر شود خراب تعمیر بکن *

* ور عشق گاه زیار کدراست ای فرد
* هر کار حواله سوی تقدیر بکن *

* تا تو جلوه کردهٔ ای مه جبین * — * جز تو ماهی نیست بر روی زمین *
* ای ز زلفت کوچه رشک ختن * — * بسته در هر موی تو صد ملک چین *
* دست من کوتاه و زلف تو بلند * — * بخت چندان نارسا عشق اینچنین *
* عشق بر جوشم چنان دور از ادب * — * خاطرت نازک چنین ای نازنین *
* در دل من تا جمالت نقش بست * — * باز نقش کس نگشته دل نشین *
* خوشنما چون جوهر شمشیر است * — * هر گره کافتد با بروت ز چین *
* ذرهٔ خاکی که سوده شد بپات * — * هست جای نازش عرش برین *
* سکه از مهر تو می دارد دلم * — * گشت تا نام تو زیب این نگین *
* آهوی نتواند از دام تو رست * — * گر کمند زلف تو دارد کمین *
* جان من دانم ترا همچون منی * — * عاشقی پیدا نگردد بعد ازین *

* ه فرد تاکی در بدر کاهش بکن ه *
* ه تا شود در کوی تو عزلت گزین *

* یا شفیع المذنبین حالم بهبین * — * یک نگه یا رحمة للعالمین *

بحمد الله که همچون فرد طرفه دولتی دارم
دل از من الفت از من آرزوی یار یار از من

چه درمان ای مسیحا شد برون از اختیار من — دل بی‌صبر و چشم زار و جان بیقرار من
جنون باشد چراغ افروز ملک و شهریار من — فرد برداشت رخت خود از این شهر و دیار من
بلای من شده هجر مسیح جان زار من — بدست غم اسیرم کرد یار غمگسار من
ز مردن کم نشد با من سر و کار غم عشقش — نمی‌دارد رهی جز کوی او مشت غبار من
جگر شد داغدار و شد دل من خون ناب اما — بسیر لاله‌زار من نیامد آن بهار من
غبار رهگذار از گردبادم کرد از جولان — سپهسالار ترک شوخ طفلی نی سوار من
من از عشق وفا پیشه مروت این قدر خواهم — که سنگ آستانش را کند لوح مزار من
چه جادو کرد چشم او ز گردشهای بوقلمون — که یکسان نیست یک روز و شبی از روزگار من
به پیش دست او شاخ گل و مرجان خسی باشد — که نبود پنجهٔ خورشید همدست نگار من
خلشها می‌کند از من رقیبان بر سر کویت — چرا ای گل نشاندی خارها در رهگذار من

مرا دیوانهٔ زلفش کرد ورنه پیش از این هرگز
نبود ای فرد گاهی عشقبازیها شعار من

* نادیده هیچ جرم به عهد وفای من * — * بیگانه گشته است ز من آشنای من *
* درد تو هم مسیح من و هم دوای من * — * از جان گذشتنم بدر تو شفای من *
* در امتحان تیغ باند کشته چرا * — در یک رضای تست چو صد خونبهای من
* جز آرزوی تو بدلم نیست مدعا * — * ای آرزوی جان من و مدعای من *
* در حیرتم ز خود که بچندین جفای تو * — افزون چراست درخور جورت وفای من
ننگ از غلامیم مگر ای خواجه زان تراست — * آن بنده‌ام کمینه که نبود بهای من *
* اقلیم شاهی است مرا کنج کوی تو * — * ای آستان تو در دولت سرای من

* ای فرد از جفای فلک کی شوم غمین *

مار را دیدم بخواب و زلف کس تعبیر رفت　　لب گزانند عاقلان زین خواب و زین تعبیر من
لاغرم چون دید مانی دست از من درکشید　　خامهٔ مو نیز بیکار است در تصویر من
کی قلم رنگ پریده را تواند نقش بست　　رنگ عشق ای نامه بیرون است از تحریر من
دست برد عشق شد جان و دل و صبر و خرد　　بس خرابیها که پیش آمد پس از تعمیر من
دل به یغما برد ترک کجکلاهی دلشکن　　خوی عشقم را اگر بگرفت در تقصیر من
از وفای هر دم آخر نوبتم آمد بجان　　ترکش آنرو گشت و نامد بر هدف یک تیر من
بیهده فکر جهانم بی سر و پا کرده بود　　دستگیرم گشت ساغر از پی تدبیر من
گر نیم شایان لطفت رحم بر همسایه کن　　هست نالان عالمی از نالهٔ شبگیر من

فرض عین ای فرد دانم سر به از خاک درش
جز مغان چون نیست دیگر رهنما و پیر من

منصب پروانه گر خواهی خموشی پیشه کن　　جان نثار بارگاه شمع بی اندیشه کن
جرعهٔ آب حیاتی از لب شیرین مخواه　　همت فرهاد بگزین سر فدای تیشه کن
گر نشان ناقهٔ لیلی نمی یابی بشهر　　منزلی در دشت یا ویرانه یا بیشه کن
پیش گل از مکر صیاد و کمینش با فراغ　　عندلیبانه نوا سنجی بگلشن پیشه کن

گر هوای وصل جانان فرد میداری بسر
قطع پیوند جهان از هر رگ و هر ریشه کن

جدایی از من سر از من سجده از من انکسار از من　　نمیدانم رقیب من چرا دارد غبار از من
ز شبهایم چرا همسایه میداری شکایتها　　دل از من آه از من درد از من ناله زار از من
ترا تا صبح بکار من چرا افتاده است خامش شو　　فغان از من لب از من آه و چشم اشکبار از من
نه تنها من خراب رفتن دل هستم از دستش　　بغارت برد صبر از من خرد از من قرار از من
برامید نشان تیر تو دارم چو سینه پری　　دل از من دیده از من سینه از من جان زار از من
ز چشم خونفشان و دامن رنگین گله دارد　　چمن از من گل از من لاله زار از من بهار از من

تا کجا خنده همی زین بر گریهٔ مستانه ام
گر گرستن کم نگردد آبروی عاشقان

طوق قمری را بگردن داد آزادی سرو
گر کنی ترک جهان گردد غلامت دو جهان

آسیا از شکر می گوید بآواز بلند
در دهان سنگ روزی میدهد روزی رسان

بسکه از پای سنگ تو می کشم خار از مژه
تا بکی چینی زره ام خار ای بحرای مهربان

فرد در دام کسی عنقا نگشته گوشکار
هست چون صید دگر پابند در نام و نشان

می گفت عیسی کرده ام تخمین زچارم آسمان
بس برتر از اینجاست بزم قدس او را آستان

خاموشیم در عشق تو سوزد دلم پروانه سان
در بر کشم آهی زدل چون شمع می سوزد زبان

چشم تو گاهی می کشد گه لعل تو زنده کند
نی در حساب زنده ام نی در شمار مردگان

گاهی لبت صبری دهد گه می برد زلفت قرار
یکسان نمی مانم گهی نی اینچنین نی آنچنان

نی شیخ خواند مومنم نی گبر داند کافرم
در حیرتی افتاده ام خود را نه این گویم نه آن

افتاده کارم باتی سنگین دلی صید افگنی
طفلی و شوخی برق خو ویران کن صد آشیان

ترکانه تازو تندخو نازک مزاج و شعله رو
برهم زن کار جهان آتش زن هر خاندان

بیگانگان را آشنا و از آشنا بیگانه
با دوستان بس دشمنی و دوست با هر دشمنان

گر برق یا ابری بود یا بلبلی با شبنمی
دارند با چشم و دلم ربط ارادت درمیان

فرد است آخر بلبل نغمه سرای باغ تو
جایش بده در کوی خود تا کی چنین بی خانمان

شور دیگر کرد پیدا در سرم زنجیر من
دست بر دار ای مسیحا از سر تدبیر من

او کمند از زلف خود افگند و من از آه خویش
من بدام افتادم آن عنقا شد نخچیر من

با چنین آهم دل سنگش نشد چون هیچ نرم
گریها دارند خلق از آه بی تاثیر من

سر نوشتم از ازل چون بود عشق نوخطان
بگذر از من ای مسیح اینست من و تقدیر من

* رندی و عشقبازی تا چند چون جوانان *

* شب بنم و شمع کشد یار شب غربت من — غیر ازین کیست که گرید بسر تربت من *
* آسمان یک کف دستی بود از همت من — * مفلسی چون نه نهد سر بدر دولت من *
* تنگ دل کرد مرا تنگی آمد و رنه * — نیست بر قدر گشاد دل من وسعت من *
* بیدلم تا که سپردم بتو دل چه عجب — عار دارند اگر اهل دل از صحبت من *
* نتوان نقش تو از لوح دل خود شستن — چون گذشتن ز خیالت نبود قدرت من *
* حاجت سایه نباشد بسر گور غریب * — * سایهٔ ابر تری بس بسر تربت من *
* لطف و رحمی ز کرم بنده نوازی فرما * — * بنگر چندگی عجز برین طاقت من *
* بوسهٔ از تو طلب کردم و شرمنده شدم — * که گدائی ز کسی گاه نبود عادت من *
* عالم از همچو منی پرسی و رقیبم چه دهد * — * حسرت از من جان باخته و محنت من *
* گو که از جور تو شد قطع امید وصلم * — لیک کی قطع توان گشت ز تو الفت من *
* هر شبی را سحری هست و امید صبحی * — آن شبی کو نکند صبح شب فرقت من *
* اولین بار سوالی ز تو کردم ای دوست — بوسهٔ ده که بیاران نرود عزت من *
نیست بیش از نفسی زود بیا ورنه ز تو — * نیست امید که آئی بسر تربت من *
* مردی روز پسینم بکن ای ابر کرم * — * باد پیمانه برد خاک من از تربت من *

* فرد را صومعه و کعبه صفا کی بخشد *
* گوشهٔ کوی تو بس زاویهٔ عزلت من *

داستان سوز عشقم نیست محتاج بیان — همچو شمع بزم حال خویش دارم بر زبان
نیستم یارای عرض حال زار خود ازان — بنده ام او را ولی از کمترین بندگان
هست رسم کشورم چون بندهٔ تو میخرند — بر جبین داغش دهند ای من غلامت کن همان
بند بند من جدا از تیغ خود گو کردهٔ — عضو عضوم هست در بند محبت همچنان
جای پر ابهای خالی هست نی را از آمدی — کو ز حال سوز عشقم کرد شرح و داستان

* کاروان غم بمصر من ز هر سو می رسد * | * بر دمار از تا هوای یوسف کنعان من *
* عشق چون کامل شود معشوق را عاشق کند | نقش حسنش کی رود از دیدهٔ حیران من
* بی تماشای جمال تو فرد غم کی شود * | * ماه گو تابد همی در خانهٔ ویران من *
* کاروان گرد از هر سو بسویم می رسد | اسپ شاید تاخت صبادم درین میدان من

راست می گویم برب الکعبه ای فرد آن صنم
هست دل را رب بیت و مایهٔ ایمان من

بی در و دیوار باشد خلوت جانان من | می توان دیدن بکثرت وحدت جانان من
زیر بار منت بال هما کی می شود | هر که آمد در پناه دولت جانان من
وصل را پاینده می پنداشتم با عمر خود | کرد کار خود بلای فرقت جانان من
خود نمائی را بدرگاه رفیعش بار نیست | خویش را گم کرده آ در صحبت جانان من
کم ز انجم می نماید پیش رویش آفتاب | ذره را ماند به پیش طلعت جانان من

از ره چاک گریبان گر جنون رخصت دهد
فرد نزدیک است کوی حضرت جانان من

* این برهمی که دارم زان گیسوی پریشان | * گر عمر خضر باشد رونا در و بسامان *
* هر قطرهٔ ز اشکم دارد هزار طوفان * | * هر ذرهٔ ز خاکم دارد درج بیابان *
* بیهوده در محبت زاهد قدم نهادی * | * کی پختگی پذیرد در عشق کار خامان *
* کی میوه زیادش گو از نظر جدا شد * | یوسف که هست جانش در جان پیر کنعان
* هر چند چون رقیبان برگ و بری ندارم | * انکار ای گل من خاری ازین گلستان *
* گیرم که تا قیامت عمرم دراز باشد * | * طومار هجر ما را نبود هنوز پایان *
* افسرده نیست عشقم از سرد مهری او * | کاین اخگرم عزیز است چون آتش زمستان

* ای فرد بهر گشتی اندیشهٔ دگر کن *

* مغز من اندر استخوان امروز آتش عشق تو سوخت * خواهم از این افزون شود * *
* تا کی ز دل افسردگان این راز را پنهان کنم * ای واقف پنهان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من * ای محرم راز دلم * *
* خواهم که درد خویش را از لعل تو درمان کنم * ای چارهٔ درمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* صد چاک سازم صبحدم چون جیب گل از یاد تو * ای یاد تو جان پرورم * *
* از شام گر غنچه صفت گاهی بهم دامان کنم * ای دشمن دامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* فرد گدا بیت جز دعا دیگر ندارد مایهٔ * ای مایهٔ بی مایگان * *
* شرمنده ام قربان تو دیگر چه ای جانان کنم * ای جان من جانان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* آتش عشق کسی افتاده اندر جان من — سوخت مغز استخوان این اخگر پنهان من
* کی رسد ناصح کمند وعظ تو تا قصر دل * — بس بلند است از خیال تو در ایوان من
* عشق او فارغ ز بند کفر و اسلامم نمود * — جلوه گر در دیر و کعبه نیست جز جانان من *
* چون خیالش آماده خوانی داشته از لخت دل — * بار دیگر بار تیر تو نشد مهمان من *
* فکر جمعیت بی آرام دل میداشتم * — * گرد آخر بی سر و سامانیم سامان من *
* پای من خار بیابان بر سر خود می نهاد * — چون ندیده جز بهاری چند در دامان من *

* غزل مستزاد با صنعت ترجیع بند *

* من همچنان بجای خود و یار عالمم *
* ای ذره عالمی است پی جستجوی من

* ای برامید مقدمت چون من فدایت جان کنم * ای آرزوی جان من *
* آئی بمن گر ای صنم قربان تو ایمان کنم * ای مایهٔ ایمان من *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* خواهم سگ کوی ترا یک شب بخوانم ضیف خود * بختم رسا باشد اگر *
* تا رونق خوانم شود گر خدمت مهمان کنم * باشد گر او مهمان من *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* از بهر کابیدن اگر گاهی بگلشن بگذرم * تماشا بر خسارت قسم *
* از کوی تو خار و خسم بهتر که در دامان کنم * ای گوهر دامان من *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* در حلقهٔ گیسوی تو بگرفت چون آرام دل * ای من فدای لطف تو *
* کی خاطر خود را پریشان از پی سامان کنم * ای تو سر و سامان من *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* بگشائی ار چون یوسفم از لطف بند و بیم دری * ای صاحب لطف و کرم *
* واعقدهٔ شاه و گدا از خانهٔ زندان کنم * ای مونس زندان من *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

منکه شب با آه و ناله بر درت کردم بسر | تو بقول مدعی کردی گمان پرواز من

فرد مایوسم اسیرم از عرض حال خویشتن
بر نمی آید بآهم از گلو آواز من

٭ دل را چو صید کرده گذشت او ز کوی من ٭ میدیدم آه سوی دل و دل بسوی من ٭
٭ آن ترک من که آب به شمشیر میدهد ٭ دانم که رفته رفته رسد در گلوی من ٭
٭ زان فتنه خیزئی که بمن کرد زلف او ٭ آزرده ام ز خوی دل و دین ز خوی من ٭
٭ لعل تو برد از من و دل نقش یکدلی ٭ اینک دلم فتاده بلی آبروی من ٭
٭ گردم هنوز میرسد از تربتم به نجد ٭ رفتم بزیر خاک و نرفت آرزوی من ٭
٭ کافر شوم چو غیر ترا جا دهم بدل ٭ ای مدعای جان من و آرزوی من ٭
٭ عیبم مکن که رندی من جای طعنه نیست ٭ سرسبز طاعت است ز آب وضوی من ٭
٭ بکبی زند چو بخیه دو چندان زنیم چاک ٭ چاک است جیب عقل ز دست رفوی من
٭ تنها نه در بدر منم از جستجوی دل ٭ تا رفته ام ز خویش دل و جستجوی من ٭

شیرین و ابدار کلام من است از آن
از لعل او ست فرد هر گفتگوی من

دی محتسب بریخت شراب از سبوی من | امروز ریخت ساقی من در گلوی من
جز زهد پیش ازین بدماغم نبود هیچ | از عشق تو بگشت همه خوی و بوی من
آن رنگ گل که می کشد سوی سبزه باغ | رنگ پریده است بعشقت ز روی من
دردت شراب تند بیامیز یک دو جام | ساقی هنوز جوشش نزد این سبوی من
شور است سیلاب اشک من از شور بختیم | جز نخل آه سبز نشد ز آب جوی من
شد تیره روزگار من از فتنهٔ رقیب | بخشش همیشه باد سیه تر ز موی من
می داشتم دلی و جوانی و ذوقها | عشق تو صرف کرد همه های و هوی من
لب نیست گر ترا دم اعجاز ت از کجاست | این است در حدیث لبت گفتگوی من

٭ منت تیغ تو بر سر داشتم ٭ ٭ بر سرم آمد چو بهر امتحان ٭

٭ فرد با پروانه‌ها از سوز خود ٭
٭ بر زبان شمع می‌سازم بیان ٭

ایکه من کم از گدایت هستم و تو شاه من ‖ چون سگت ماندن بکویت هست عز و جاه من
بر ستونی هست برپا این بنای هستیم ‖ زنده میدانند همسایه مرا از آه من
راه عشقت زاکه می انگاشتم هموار و سهل ‖ شد ز هجرت هر خس و خاشاک خار راه من
هست امشب خانه من رشک روز از جلوه‌اش ‖ داغ دارد در دل خود آفتاب از ماه من
بر درت گر آمدم گاهی پس از عمر دراز ‖ رنج هر لحظه چرا از آمد ناگاه من

فرد تو دانی و خواب تو که وقتی خاص نیست
بهر آه دردناک و ناله جانکاه من

ای کمند افکن کمان بر دوش و تیرانداز من ‖ زین چنین سامان گذشت عشق من از ناز من
شب بمن آمد چو آن شمع سراپا ناز من ‖ گرمی جوش قدومش سوخت جمله جاز من
غیر افسرده چراغی کو بطاق گوشه ایست ‖ نیست کس آگاه از سوز شب و همراز من
نیست جز آه حزین دیگر بهای هر دمم ‖ هر شبم بر بستر غم همدم و دمساز من
از شکسته بالیم شرمنده چون از صیدگاه ‖ کاشش می بودی پر تیر از پر پرواز من
عالمی را کرد صید و سوی من روئی نکرد ‖ نیم جانم دیده بگذشت از سرم شهباز من
مرده‌ها دیدم که زنده کردی از اعجاز لب ‖ لب ز حسرت میگزم زین وقفه در اعجاز من
تا کجا یارب کشد سر عشق بی انجام من ‖ چون بابین رسوائی آمد نوبت آغاز من
پرتو رویت که در دیده نهان میداشتم ‖ پیش چشم مردمان این گریه شد غماز من
رود سرخ از گریه خون شد روان از چشم من ‖ نیست دریائی و ابری همسر و انباز من

آنچنان سوخت کفن در لحد از سوز غمت — که کسی چشم لحد سر نه ندیده است چنین
هست چون زیستن و مردن عاشق هردم — عاشقان را نبود هیچ غم از روز پسین
هست چون نام تو نقش دلم از روز ازل — می نشینیم بهر حلقهٔ یاران چو نگین

* فرد کن کار خود و چند ز مردن ترسی *
* هرکس آخر شود این زاویه را چاه نشین *

* از دل خود بشب هجر فراموش مکن * — * همچو شمع سحر تیره که خاموش مکن *
* اخگری هست نهان در ته خاکستر من * — * لحدم را بنی و تختهٔ سرپوش مکن *
* خاک ما را بسر راه حریمش بگذار * — گردم ای باد صبا صرف بر و دوش مکن *
* چنگ آسا چو زدم دست بدامن ای دوست — * زخمه ازین بمن و دور ز آغوش مکن *
* ترسم ای عشق که از پرده بر افتد رازم — * این قدر غارت صبر و خرد و هوش مکن *
* پا بزنجیر بزندان سیه هستم * — ای بهار چمن امسال چنان جوش مکن *

* سخن مصلحت از فرد حق اندیش شنو
* حرف نادانی هر بیخردی گوش مکن *

* عشق را هستم شمع دودمان * — روشن است از سوز من این خاندان
* شکرهای تیغ تو کردی بیان * — * گر دهان زخم را بودی زبان *
* گرم شد تا در جهان هنگامه‌ام * — * عالمی شد همچو من بی خانمان *
* خرمن عقل و خرد زین برق سوخت * — * شعله‌ها افتاد زین آتش بجان *
* کی فرو بنشیند این آتش ز اشک * — * میرسد تا خانهٔ دلها نهان *
* اخگرش هر جا که افتد در دلی * — * سوزد آخر پایه زار را استخوان *
* هر شب آه دل ز جانی سوخته * — * میرود از شانها تا آسمان *
* از سواد دود صاف این چراغ * — * روشنائیها بود اندر جهان *

فرد از خویشتن گذشتن بودم سهان ولی
نتوان قطع نظر از رخ جانان کردن

* ای که عشقت دولت جاوید من *
* خاک در گشتم بامید قدوم *
* میبرم سهم خود تا سم اسپ تو من *
* دیده جستم براه وصال تو *
* کرد آزادم ز دام عقل و خود *

* پرتوی افکن بمن خورشید من *
* ای در تو خانهٔ امید من *
* می کشی رنجی چرا در صید من *
* تو نیفتادی گهی در کید من *
* نامدان عنقای من در قید من *

* ز آه فردم در دولت تاثیر نیست
* آه میدانی تو کرد شید من *

سایه گستر بر سرم شمشاد یا طوبی است این
چون الف آزاد از کج رائی زبیدم نمود
از خطا و لبهای زلف تو که بر پایت فتاد
نابرویت بود برقع آتش شوقم بسوخت
طاعت روی تو کار برق کرده با دلم
گاه رخ من میرود سوی گلستان بی هر باد

یا که آن سرو خرامان را قد بالا ست این
قد موزونت که اندر راستی یکتاست این
فتنه برامیدوار مقدمت بر پاست این
چون برافکندی تو دیگر آتشی برخاست این
نی غلط گفتم که در عالم بهر دلهاست این
آفتی دیگر بجان بابان شیدا است این

شب نگفتی فرد می نالد چرا در کوی من
چیست حالش از چه شور و ناله و غوغاست این

* سوختی گر دل پروانه چه اندیشه ازین
* اخگری هست نهان در ته خاکستر دل *
* می شود کشته ز سر بوش بر آتش لیکن

لیک چون شمع مزارم شدی ای ماه جبین *
تا شود سرد دمی اشک بریز و بنشین *
آتش کشتهٔ عشقت نکند سرد زمین *

زاهدی سجادهٔ و هم دلق و دستاری چو من

نیست هرگز دیدن او در خدا امکان من
کم ز خاکم بر در آن آرزوی جان من

خاک پای او چو شد از دود جان من غبار
کی تواند دید رویش دیدهٔ حیران من

او نه از جنس من و نی منزل او را نشان
چون بود انجام عشق بی سر و سامان من

می خورم هر دم بفکر وصل او خون جگر
گرد طوفانی سرشک دیدهٔ گریان من

پاره پاره جیب و دامانم ز دست عشق او
نیست هرگز پارهٔ بی چاک در دامان من

بو العجب کاریکه دارم دلبری بیرون ز هم
حسرتی دارم که چون شد عشق او مهمان من

بس بود آهی که آید از دل سوزان من
حاجت شمعی نباشد فرد در ایوان من

از چه ای شوخ چو شمعم گهی گریان کردن
گاه چون کاغذ آتش زده خندان کردن

عشقت آموخت بمن پاره گریبان کردن
نتوانیم دگر روی بسامان کردن

در گلستان چو ندیدیم گل روی ترا
کار ما بود همین خار بدامان کردن

بی آبادی دل صرف کنم عمر چرا
من بی ساختن و او بی ویران کردن

با دل جمع دمی در غم عشقت نزدو
شیوهٔ زلف تو تا گشت پریشان کردن

بسکه بیکارم و کارم نبود غیر از این
نگاهی سوی تو از دیدهٔ حیران کردن

تا کی باز بهر فن چاک جگر می دوزم
کرده ام خوی چو از خدمت مهمان کردن

چون کنم توبه ز عشق تو که این دینم هست
از مسلمان نشود صبر ز ایمان کردن

ناصحا پند ز نظارهٔ رویش چه دهی
که نیاریم نظر باز ز قرآن کردن

گشتم آواره ز هجرت که شد آخر کارم
گاه در کوچه و گه رو به بیابان کردن

گر خطا کرده ام از لطف بعفوش میکوش
کم ز عصیان نبود چشم بعصیان کردن

از رخ و زلف تو در کشمکشی افتادم
این پی بردن دین آن بمسلمان کردن

چاره کار نمانده است بفردم اکنون

ظاهرم با خلق و باطن با نگار خویشتن — آفتابم من که باشد خلوتم در انجمن
هست وصل لفظ و معنی در میان یار و من — بلکه بالاتر ازین چون اتصال جان و تن
قدر لفظ از معنی و قدر بدن باشد ز جان — معنی از لفظ است ظاهر جان هویدا از بدن
کی تواند شد جدائی در میان بو و گل — گو که شوید روی گل شبنم همه شب در چمن
دامن اهل بصیرت را نگیرد تفرقه — بو از یوسف لقا در غم بوی پیرهن
میکنم از جای خود سیر جهان هر لحظه — هست همچون مردم چشمم سفر اندر وطن
ترسم آسیبی رسد بر آب تیغ تیز تو — بر دل سنگ رقیبان گاه شمشیری مزن
عقده ای غنچه ها وا شد بگلشن از نسیم — همچنان بگرفته ماند از آهم آن غنچه دهن
سیل چشمم برد گر از کوی تو خاکی ز جا — گر بمیرم دلبرا خاک مرا آنجا فکن
چون حبابم در محیط موج خیز نیستی — خانه را بر باد می بینم بیک چشمک زدن

فرد نتواند که بندد لب دم ذکر لبش
تا لب گورم نخواهد رفت این ذوق سخن

نیست در سودای زلفت تو گرفتاری چو من — پیر صنعان هم نباشد زیر زناری چو من
کس مبادا از غم زلفت در آزاری چو من — طی نخواهد کرد کس این راه دشواری چو من
میرود آخر سگ کوی تو هم بیرون گهی — نیست در کویت فتاده زیر دیواری چو من
در حدیث لعل تو هر چند دُر گفته اند — کس نداند از لب تو طرز گفتاری چو من
عالمی را زلف و چشمت همچو دیوانه کرد — کس نشد لیکن چنین دیوانه سرشاری چو من
ای مسیحا دیده باشی گرچه صد رنجور را — لیک کی دیدی ز چشم یار بیماری چو من
صد هزاران برهمن هستند ازین زنار زلف — لیک نبود آن صنم را یک پرستاری چو من

فرد کی برخیزی از کوی مغان چون گرد

✻ از سنگ کودکان که سرم ریخت سیل خون ✻ هر کوچه گلشنی است ز جوش بهار من ✻

✻ ترسم که خاطر تو مکدر ز من شود ✻ رفتی وگرنه پای رکابت غبار من ✻

✻ گر دام زلف و تیر نگه نا سزا بود ✻ سگ را رها بکن که کند او شکار من ✻

✻ تا سینه ام ز آتش عشق تو گرم شد ✻ سیماب وار هست دل بیقرار من ✻

✻ سر خاک شد برهگذرش بهر ناوکی ✻ این سو نراند اسپ گهی شهسوار من ✻

✻ از چشم اشکبار خودم ماند در بلا ✻ میدارد از خرابی کو شکوه یار من ✻

✻ میکرد آه دمبدم از درد فرد من ✻

✻ جز ناله شب نبود کسی غمگسار من ✻

✻ جگرم خون شد و از دیده برآمد بیرون ✻ دید از چشم خود آن شوخ و نپرسید که چون ✻

✻ مصرع ناله من گاه نشد قابل صاد ✻ دفتر عمر من آخر شد و قد گشت چو نون ✻

✻ دیده تا با کف پای تو حنا را گستاخ ✻ مردم چشم من از غیرت دل هست بخون ✻

✻ شکوه پرداز تو شد آنکه به پیش تو گذشت ✻ که نظر بند کند چشم تو از سحر و فسون ✻

✻ چون اسیر سر زلفت نشود خلق که هست ✻ دام و دانا و به دیوانه ز نجیر جنون ✻

✻ گر دش ناست بسر چشمه لعلت راهی ✻ خضر در راه تو دارد طلب راه نمون ✻

✻ هوس وصل بسر بخت من از بیخرد بیست ✻ من چنین ساده و آن شوخ یگانه بفسون ✻

✻ وحشت بر داد سیه ز طاجم امروز ✻ فصل گل می کندم جوش جنون را افزون ✻

✻ دعوی صبر دل خویش ز لیلی چه کنم ✻ کرده ای مصلحت اندیش چنینم مجنون ✻

✻ دل که در سینه بپرورد مش از عمر دراز ✻ یار یاری شد و بیگانه ام از بخت زبون ✻

✻ بهره پای آسودگیم گرد گرانی پیدا ✻ نشتر خار مرا باید و صحرای جنون ✻

✻ شمع را تا به سحر کار بانجام رسید ✻ همچو پروانه نهید انست گر سوز درون ✻

✻ زین پر بخچه انی غمزه و فسون سازی چشم

* کشتگان را نظر انداز نباید فرمود * کز نمودند ز خون کوی ترا رشک جنان *
* حلقهٔ زلف تو نگذاشت دلی را بیرون عالمی حلقه بگوش است درین دور زمان *
* کفر و ایمان مرا زلف و رخ تست مدار * جرم من نیست دگر هیچ ز کفر و ایمان *
* رندم و شیخی و زهد است خلاف دینم * باد یارب سر ما خاک در پیر مغان *
* طالب نام و نشانی مکن از بندهٔ عشق * عاشقان را است ز معشوق همه نام و نشان *
* بود از بخت بد ما که نشد آنچه نشد * کامیاب اند ز تو ورنه همه اهل جهان *

این قدر بس بودم فرد جواب سخنش
نام ما بندهٔ در کوی تو دارم سگان

* ای فدایت هم دل و هم جان من * چند باشی فتنهٔ ایمان من *
* خوان یغما شد دلم از عشق تو * درد تو هر دم رسد مهمان من *
* از دل سوزان خود دارم چراغ * شمع بیگار است در ایوان من *
* کی رود بیمار عشقت بر مسیح * از تو هم درد من و درمان من *
* باز دارم چون دل از گیسوی او * ناصحا دل نیست در فرمان من *
* کی پذیرم منت پیر خرد * بندهٔ عشقیم و او سلطان من *
* من بدفکر چشم از بهر رفو * رفت چاک از جیب تا دامان من *
* گر توانی ای صبا با او بگو * حال عشق بی سر و سامان من *

* صبر کن فرد از بنای دل اگر *
* کرد طوفان دیدهٔ گریان من *

* فرمان رواست عشق تو تا در دیار من * بیگانه ام ز عقل و توئی شهریار من *
* از دیدن تو رفت ز من اختیار من * آری ز خوی خویش خراب است کار من *

* خود دلش هست اسیر سر زلف یاری *
* رای زنجیر بدیوانگی فرد مزن *

ز سنگ کودکان خون سر خود ریختم چندان | که نقش نام مجنون شستم آخر از دل طفلان
نماند از من جگر نی دل نه دیگر هیچ یک سامان | چه دارم پیشکش یارب سگ او چون شود مهمان
نه فوج کودکان با من نه غوغایست از دوکان | جنونم قدر سنگ افزود در بازار این طفلان
صدای شیون زنجیر را افسانه میدانم | که طفلان گرد من زین حیله می آیند سرگردان
چو زنجیر جنون بار گران بر قیس و وامق شد | چنان کردم بپا کاین سلسله دارد بمن پایان
دل مجنونم از صحرا چه راحت یافت ای عیسی | چرا بر بیگناهی میکنی حکمی تو از زندان
بنا نظارهٔ تو عین ایمان است چون دادم | ز مژگانت پی دیدار تو صد رخنه در ایمان
زدم در مصحف روی بتان فالی و فهمیدم | که پیر دیر زنارم به بندد ای مسلمانان
نماند از لاغری بر استخوانی چند در جسمم | هدف را گر سزد فرما که اندازم دران میدان
ز عریانی جنون را جامه باید کای خرد دیدی | بفکر بخیهٔ جیبم و آمد چاک تا دامان
کشیدم دست از دل تا که شد پامال راه غم | شد این اقلیم آبادم ز عشقش درد می ویران
نگرشش یابم بکار خود چنانکه من بکار او | دگر یارب نخواهم از تو بهر درد خود درمان

مرو گر رفتن تو جان فردم هم رود با تو
شوی بدنام کان بیچاره مرد از فرقت جانان

من بسودای تو بگذشته ام از سود و زیان | چه عجب گر بخریداریت آرم دل و جان
ماه چون بدر شد و تا برخ تو نرسید | آنقدر کاست که آخر ز نظر گشت نهان
خوبرویان جهان فتنه گرانند ولی | اینچنین فتنه گر بها نبود در دگران
شب هجر تو چنین مهر و وفای وعده خلاف | وای گر روز من خسته شود نیز چنان
* نیست از خوی تو امید وفائی ما را * | * ما همانیم و همان وعده و تو نیز همان *
* باک از کشتن من چیست ترا ای قاتل | * خاک کوی تو چو گشتند همه پیر و جوان *

* من دور خور زوال تو شاها اگر نیم *
* گر پاسبان ز عمر روان خود آگهی *

* بهر خدا کرم پی کسب ثواب کن *
* خیمه بر روی سیل گی چون حباب کن *

* شد آفتی بمردم همسایه گریه ات *
* ای فرد گاه گاه شبی رو بخواب کن *

* منزل یار بلند است رسیدن نتوان *
* می توان راه عدم قطع نمودن بدمی *
* زور بازو یم اگر از پر جبریل بود *
* صد گریبان خرد چاک توانم کردن *
* در تمنای لب لعل تو بجان چون نه هم *
* سر گران است بس آن نرگس رعنا چکنم
* صبر بر هجر نیارم بر رضای اغیار *
* دیدن غیر تو بیرون ز خدا امکان است *

* تا حریم حرمش رخت کشیدن نتوان *
* یک دو گامی زره عشق بریدن نتوان *
* تا بخاک قدم یار پریدن نتوان *
* پرده راز ز عشق تو دریدن نتوان *
* گوهری را که بها نیست خریدن نتوان *
* هیچ افسون پی تسخیر دمیدن نتوان *
* که بنفع دگران زهر چشیدن نتوان *
* کز رخ تو چو نگه باز کشیدن نتوان *

* چه کند فرد اگر چشم نه بندد ز جهان *
* بر رخت چشم کسی دوخته دیدن نتوان

* من نگویم که بزن مهر خموشی بدهن *
* ترسم از گرمی آهم که دل من سوزد *
* از نظر می روی و گریه زار است مرا *
* بند شد راه سخن بر لب بوسهای کلیم *
* دست انداز صبا جمع شود گاه سبیح *
خاک گردیده ام از حسرت و امانت بس
* بهر من مصلحت اندیشی مرهم مکنید *
* از خموشی دل من سوزد و از آه لبم *

* سخن اینست که با غیر نیائی به سخن *
* چند باشیم ز بی روئی تو پابند دهن *
بس ز موسم بارش نرود کس ز وطن *
* گرد شیرینی گفتار تو چندین الکن *
که برون است ز انداز علاجش تب من
* گر غبارم بر سر گاه میفشان دامن *
* داغ داغ است چو از عشق سراپا بدنم *
* می شود آه ز بیمار گیم ریشش کهن *

دامن همت فراخ است و زمانه تنگ چشم | بس به تنگ آمد دلم از تنگدستیهای من
از حدیث غنچه لبان وقت بر من تنگ کرد | دل گشا از خندهٔ لب ای گل رعنای من
محتسب از تنگ ظرفیها بود محروم عشق | ظرف یکقطره نمی دارد و از این صهبای من
تنگ میگیرند مردم دل چه بگشاید مرا | گر دهان تنگ تو بوسد گهی لبهای من

تنگ شد ای فرد مضمون قافیه گر تنگ نیست
فکر از جولان بماند از تنگی صحرای من

* مهر طلعت ماه رو زهره جبین * | * چون تو نبود جهان زیر نگین *
* طالعت خونریز بهر عاشقان * | * ای ز خوی تند مریخ زمین *
* هم فرشته کمتر از تو هم پری * | * با که تشبیهت دهم ای نازنین *
* گر دمی بازار حسن از عاشقانست | * عاشقان را گه به چشم کم مبین *
* نسبت زلفش بچین باشد خطا * | هست هر تاری ز مویت رشک چین *
* پیش تو خواهم که جان من رود * | * بر سر بالین من یکدم نشین *
* دل بدست تو سپردن آرزوست | * کاش آید دولت هم اینچنین *
چون نه بخشد حرف شیرین تو ذوق * | * خندهٔ تو شکر و لب انگبین *

* ° فرد بر ایام وصال او مناز ° *
* ° هست چون صیاد هجران در کمین *

* ساقی بیا و دفتر تقوی در آب کن * | * کار مرا حوالهٔ جام شراب کن *
* بگشا گره ز گیسوی عنبر فشان شبی * | * خون در جگر نافهٔ هر مشک ناب کن *
* کن عقده وا ز زلف شب هجر عاشقان | * داغی ز روی خود بدل آفتاب کن *
* از زلف تا بدار به سنبل خمی نما * | * کار بنفشه تنگ بصد پیچ تاب کن *
* این کار محتسب که با فلک سر کشید | * از سیل تند بادهٔ صافی خراب کن *
* از خنده ریختی نمکی بر جراحتم * | * با مرهمی ز لطف بیا کباب کن *

از تجلهٔ آه خویش آموز / از ثمرهٔ برگ و بر گذشتن
بگذر ز طریق پارسائی / در میکده خواهی ار گذشتن
هر سنگ ره تو کوه قاف است / نتوان ز ره تو بر گذشتن
بگذار خودی بخانهٔ خود / خواهی بررسش اگر گذشتن
کن راه بدل ز زور بزمی / چون رشته کن از گهر گذشتن

ای فرد چو عاشقی بکن خو
نالیدن و از اثر گذشتن

قیصر رومی تو یا فغفور چین / بر دلم کاین تاخت آوردی چنین
خونبهای من نباشد به از این / تیر زخونم کشت در کویت زمین
بندهٔ درگاه والای توام / سر نوشتم هست این داغ جبین
شد بپا گردان زمین را آسمان / تا زمین را نقش پایت شد نگین
آسمان پیش قد تو سر نگون / خاک پایت غازهٔ روی زمین
مادر گیتی نزاده دلبری / هیچکس مانند تو ای نازنین
زلف مشکین ترا نازم که او / دارد اندر هر گره صد ملک چین
چون بماند دل بجای خویشتن / ترک چشم تو چو باشد در کمین
سجدهٔ کوی تو داد این دولتم / سکهٔ داغ غلامی بر جبین
حلقهٔ اوراد ما بر باد شد / نیست جز نام تو نقش دل نشین
ای محبت خانه‌ات آباد خراب / کردهٔ دلهای خاکی را غمین

کلبهٔ فرد مرا بنواختی
مرحبا صد مرحبا صد آفرین

شب بهر مش ازرقیبان تنگ بود جای من / زندگانی تنگ بر من گشت زین اعدای من

در ره عشق تو هستند بسی گم شدگان
لیک چون فرد تو کس بیخبری نیست چنین

آموخت آینه ز من پیش تو حیران آمدن
بگرفت زلف تو زمن خوی پریشان آمدن

آموخت گل از روی تو در باغ خندان آمدن
خو کرد شمع از رسم من در بزم گریان آمدن

وز دیده چشم تو زمن وز دیده دیدن سوی کسی
کین بود خوی من ز تو هنگام پنهان آمدن

چون خواب در چشمم در آمیچون نگه بیرون برو
کس را نباشد تا خبر زین رفتن و زان آمدن

گو میکشد دردت ولی شادم که شد یک پیاله
بهر حضور بزم تو از نام و درمان آمدن

بود ز شرط عاشقی شکر بتان در وقت وصال
حرف شکایت بر زبان هنگام هجران آمدن

ترکانه و جامی بکف با چشم مست نیم خواب
دل بر و از من اینچنین با ساز و سامان آمدن

شبها بکویت فرد تو غوغا همین دارد چو سگ
نتواند او چون بر ورت از خوف در بان آمدن

* گذشت شبی دوچار من ماه رخی بکوی من
* دیدهٔ من بروی او دیدهٔ او بروی من *

* او ز حیا بخود نماند من ز رخش بحیرتی *
من نگران بسوی او او نگران بسوی من *

* بی خبر او ز نام من بی خبرم ز نام او *
* نی خبرم ز خوی او نی خبرش ز خوی من *

* او بفروغ چون مهی من ز او سب چو سایه
* بود ز پرتو رخش هستی و آبروی من *

* کاش بشهر او رسم شاک زکوی او شوم
بوسه بپای او دهم این من و آرزوی من *

لاف ز عشق میزنم نشمرد او از آن خویش
بیهده فرد بوده است این همه های و هوی من

* سهل است مرا ز سر گذشتن *
* مشکل ز در تو در گذشتن *

* از زلف تو راست آید این کار *
* خم گشتن و از کمر گذشتن *

* آموختی از که این ادا را *
* پوشیده درنج از نظر گذشتن *

خرقهٔ پشمینه کز بهر گرانباری بود | بایدت اول سبکدوشی ازین بار گران

فرد می باید سپردن سر به تیغ ابرویش
چارهٔ دیگر جز این نبود بوقت امتحان

* خرام ناز کن سوی دل من * | * بتاب ای مه گهی در منزل من *
* نه امروز است سودایم بزلفت * | خمیر است این درین آب و گل من *
* بیک جلوه که همچون برق کردی * | ز رنج آتش زدی در حاصل من *
* ز رشتهای عشقش بند تا هیچ * | * نمی فهمد دل لا یعقل من *
* نگر دنبال چو شمشیر آزمائی * | * بسویم هم نگه ای قاتل من *
* مرا با خویش نشان یا که شتاب | * که رهواری ندارد محمل من *
* دم آبی ز تیغ خود چشانم * | * مباد از تشنگی میرد دل من *
* ازین سوز جگر جان بر لبم من * | * بقتل من شتاب ای قاتل من *

* بدشنامی نواز این فرد خود را *
* دعائی گر نباشد قابل من *

* برنخیزم ز در تو که دری نیست چنین * | وصل تو خود چه کسی تو دگری نیست چنین *
* از میان بستن تو ذکر کمر شد بمیان * | * ورنه باریکتر از مو کمری نیست چنین *
* با تو دیدار سحر گشتن و رویت دیدن | به ازین دولت و فرخ سحری نیست چنین *
* جان و دل داده بتو بی سر و سامان گشتم | در صنعت کشتهٔ تو بیجگری نیست چنین *
* سحر چشمت دگر و جادوی بابل دگر است | سحر هست ولیکن اثری نیست چنین *
* هر کسی روی تو دیده هوسی پخت بسر | آنچه ما را بسر افتاد سری نیست چنین *
* از حیا چشم چه پوشی چو بدیدت آیم | پرده بردار که صاحب نظری نیست چنین *
* بعد من قدر بدانی و بحسرت مانی * | که کسی بوالهوسی را جگری نیست چنین *

٭ گاه خاموشی و گه لب اظهار ٭ ٭
٭ ٭ فرد خود کیستم ندانم من ٭ ٭

٭ موسم گل میرسد دیوانه می باید شدن ٭ در چمن با بلبلان همخانه می باید شدن ٭
٭ بار یکچندی دگر دیوانه می باید شدن ٭ ٭ زین بهانه بر در جانانه می باید شدن ٭
٭ کی بهر فرقی رسد خاک در پیر مغان ٭ زین طمع خاک ره میخانه می باید شدن ٭
٭ با دل افسرده زاهد ندارد عشق راه ٭ آشنا با مشرب رندانه می باید شدن ٭
٭ از گریبان گیری ناصح رهائی تا شود ٭ ٭ جامه را همچون ساغر و پیمانه می باید شدن ٭
٭ تا که بر خاکسترم روزی بگرید شمع بزم ٭ جان نثار شمع چون پروانه می باید شدن ٭
٭ غیرت عشقش نمیدارد چو تاب غیر خود ٭ لاجرم از دو جهان بیگانه می باید شدن ٭
٭ رو بآبادی نمی آرد چو آن وحشی غزال ٭ از پیش از خانمان ویرانه می باید شدن ٭

هست آن یوسف ترا ای فرد گر از جان عزیز
نقد جان بر کف پی بیعانه می باید شدن ٭

تیر را آن صید افکن چون بر اندازد کمان ٭ صید او را می برد جان سوی تیرش پیش از آن
بر ثبات عهد او دل را یقین کی می شود ٭ من همان و دل همان و او همان خویش همان
هر متاعی را بود مقداری از زر قیمتش ٭ جز نگاه تو که در بیعانه اش هم نیست جان
شان حسن و عشق را با دل تماشا کردنی است ٭ ناز او با من چنین و زمن نیازی آن چنان
گر نه ترک می کنم ناصح گلو گیری کند ٭ در کنم توبه شوم شرمنده از پیر مغان
چون فقیه و قاضی و مفتی بدینم عشق هست ٭ ناصحا رفتن نخواهد عشق میدارد زیان
نام من در عشق الان در زبان هر کس است ٭ گاه گاهی میگرفتی نام آن شیرین زبان
بعد توبه داغ می بر خرقه ام ناصح بدید ٭ شد ز سوی تو من باز یا رب بدگمان
محرم راز دل من بود طفل اشک من ٭ میشود از من جدا خواهد شد این راز م عیان
دل ز چشم و ابرویت در کشمکش افتاده است ٭ غمزه را گو تا دهد نیمی باین نیمی بآن

نه اقلیم زمینی نی آسمانی آرزو دارم
که بالاتر ازین هردو مکانی آرزو دارم

عبث در جستن صندل مسیحا دردسر کردی
دوای سر ز خاک آستانی آرزو دارم

بجز تلخی نه بخشد سود ناصح داستان تو
که حرفی زان لب شیرین بیانی آرزو دارم

چه بگشاید دل بگرفته ام از خندهٔ گلها
تبسم از لب غنچه دهانی آرزو دارم

ندانم تا چه گردد باعث آبادیش یارب
برای مشت خاک دل جهانی آرزو دارم

چه مشکل او ندارد گوش بر یک آه من دردل
بهر شب شرح حال و داستانی آرزو دارم

نگردد بر مراد فرد من این چرخ بد اختر
الهی از تو دیگر آسمانی آرزو دارم

* * * ردیف النون * * *

* * هستی و بود و جهانم من * *
* * عین مطلوب عاشقانم من * *

* * نه زمینم نه آسمانم من * *
* * هرچه گوید کسی همانم من * *

* * پاک ز آلایش تعینها * *
* * همگی جسم و جمله جانم من * *

* * جلوهٔ حسن و ناز معشوقم * *
* * آه پر درد عاشقانم من * *

* * گاه گیسو وگاه غمزهٔ چشم * *
* * گه خط سبز دلبرانم من * *

* * تازگی بخش سبزه وگاهی * *
* * بوی گلهای بوستانم من * *

* * گاه پوشیده در دل غنچه * *
* گاه چون رنگ گل عیانم من * *

* * گاه ورد زبان هرگویا * *
* * گاه چون راز دل نهانم من * *

* * گه چو خورشید بر همه تابان * *
* * گاه چون ذره بی نشانم من * *

* هستی خلق خود نشان من است *
* * جمله پیدا و بی نشانم من * *

* * گاه مسجود عالم گاهی * *
* * کمتر از خاک آستانم من * *

* هرچه از من بیان کند بجاست *
* عشق را شرح و داستانم من * *

زنار زلفت برهمن کرد ای بت طناز من — عمریست ای نازک‌بدن در بند گیسوی توام

آواره و دیوانه‌ام از خویشتن بیگانه‌ام — آخر سگ این خانه‌ام وابستهٔ کوی توام

تا زلف خود بنمودهٔ سودای من افزودهٔ — رخسار تا بگشودهٔ پروانهٔ روی توام

گر شمع یا پروانه‌ام ور بیخود و فرزانه‌ام — یا بلبل بیخانه‌ام ور زیر قابوی توام

در آرزوی دیدنت شد سالیان اشکم کو بکو — من دربدر در جستجوی سرو دلجوی توام

از بوی مشک و عطر و گل از رشک هستم سرگران — ای یوسف کنعان من من خوگر بوی توام

در هند بسود همچو من یک طوطی شیرین سخن — تا من شکربار از لب لعل سخنگوی توام

گه می‌نوازی فرد را گاهی کنی چون خاک پست
ای طفل خود در حیرتی افتاده از خوی توام

چند پابند این و آن باشم — به که فارغ ز دو جهان باشم

صورت جسم را بباد دهم — معنی عشق و جمله جان باشم

از قیود زبان و گوش برون — خود گهی گوش و گه زبان باشم

گه زبان بریدهٔ شمعم — گه چو سوسن همه زبان باشم

گاه در گل برنگ و بو پیدا — گاه گلبانگ بلبلان باشم

ناز معشوق گاه و گاه نیاز — گه دل پاک عاشقان باشم

برق سوزان و گاه ابر بهار — گه نسیم به بوستان باشم

خندهٔ برق و گاه گریهٔ ابر — گه چنین گاه آنچنان باشم

هرچه خواهد کسی ز من گیرد
فرد هر جنس را دکان باشم

نه صحرائی هوس نی بوستانی آرزو دارم — برون از گنبد گردون مکانی آرزو دارم

نه دل دارم تمنا و نه جانی آرزو دارم — نگاهی بر رخ جانان زمانی آرزو دارم

عین دین است مرا سجده به پیش تو بتا | وی سپارم بخدا هر که کند تکفیرم
ای مسیحا دل من زخمی شمشیر کسی است | بهتر از مرهم او نیست دگر تدبیرم
تو گرفتارم و آداب ندانم ای عشق | سیلی هجر مده بینی اگر تقصیرم
رنج بیهوده بتدبیر جنونم تا کی | وا گذارید که اینک من و این تقدیرم
دم نزع کمن از تیغ دریغ ای قاتل | دم آبی که بجان منت تو بپذیرم
چون نهالی که شود جودت شاخش از قطع | جرعهٔ آب حیاتی زدم شمشیرم

خواب دیدم که در افتاده بدامم ای فرد
گشت سودای سر زلف کسی تعبیرم

آتشم یا برق یا عشقم ندانم کیستم | ناله‌ام دردم اثر یا سوز جانم کیستم
با چنین شهرت که دارم بی نشانم کیستم | جانم و عقلم نهانم یا عیانم کیستم
خود جهان یا در جهانم یا برون یا جذب شوق | هستیم و همم یقینم یا گمانم کیستم
شعله ام یا طور سوزان یا تجلیگاه عشق | یا دل ویران موسی یا شبانم کیستم
اخگرم یا شمع بزمم یا که خورشید جهان | یا جمال حسن روی دلبرانم کیستم
دود آهم یا سر و سودای شوریده سران | یا که آه آتشین عاشقانم کیستم
جلوه‌گر مائیم و عالم آینه دار است یا | خود جهانم یا که من جان جهانم کیستم
پرتوم یا عین نورم کوکبم یا ماهتاب | یا شعاع آفتاب آسمانم کیستم
مظهرم یا عین ذاتم یا که مجموع صفات | یا ظلالم یا که موجم خود ندانم کیستم
ظاهرم یا باطنم یا اولم یا آخرم | خود هویدا در جهانم یا نهانم کیستم

فرد حیرانم خودم من جوهرم یا خود عرض
یا که بالاتر ز هر یک این و آنم کیستم

جان خستهٔ زدی توام دل بستهٔ موی توام | آشفته کوی توام هر سو روم سوی توام

* با مجمع طفلانم صد سنگ زند هر شب * ببند سر راه خود بنشسته اگر گاهم *
* هر چند من مفلس سرمایه ندارم * از دولت استغنا همکاسه بهر شاهم *
* عشق تو کرامت کرد تا خلعت سودایم * صد فوج ز طفلانم باشد همه جا با هم *

* گر یار مرا پرسد ای فرد چه میخواهی *
* گویم که بجز عشقت من هیچ نمی خواهم *

* * در جهان عز و جاه میدارم * * | * * که بکوی تو راه می دارم * *
* * هر رخ تو نگاه میدارم * * | * * لیکن این گاه گاه می دارم * *
* * تا نگردد بزلفت آواره * * | * * دل بسینه نگاه می دارم * *
* * شکر حق بهر تکیه سر خود * * | * * در دولت پناه می دارم * *
* * هست از یاد تو دلم روشن * | * بخت وصل از سیاه می دارم *
* * می توانی نواختن از عفو * * | * گر ز عشقت گناه می دارم * *
* * گر بیائی بحال خود آیم * * | * * گر چه حال تباه می دارم * *
* * اشک و آهی توان ربود مرا * | * * تن خشکی چو گاه می دارم * *
* * تا شدم عاشق تو همچون شمع * | * * بزبان هردم آه می دارم * *
* * کفر من ظلمتی نمی دارد * * | * * که تنی همچو ماه می دارم * *
* * دلم افتاده در چه ذقنش * * | * * یوسف خود بچاه می دارم * *
* * از گناهی که دیده بر تو فتاد * * | * اشک خود عذر خواه می دارم *

* * منگر فرد را به چشم حقیر * *
* که سر چون تو شاه می دارم * *

* طالعم کو که ره خلوت خاصت گیرم * دولتم هست اگر بر سر کویت میرم *
* خورده ام تیر و دگر در هوس یک تیرم * در اسیران بلای تو عجب نخچیرم *

چند استغنا کنم از حال من — جان ز بی پروائی تو ماند نیم

از امیدی شاد کن گاهی دلم — ورنه جان من رود روزی ز بیم

حکم میرانی بهر یک این و آن — من بهر مستت همچو تصویرم مقیم

در دمی صد غنچه ها از تو شگفت — من چنان دل تنگ ماندم ای نسیم

جا بکوی تو اگر باشد مرا — خار در چشمم است جنات نعیم

می توانی خط کشی بر نامه اش
فرد تو وارد اگر جرم عظیم

قطعه

عشق میکردی هوس آخر ولا دیدی الم — همچنین باید کسی کز جا نهد بیرون قدم

جوش جیحون میزند خون از درون من ز ذوق — کی توانم مرهمی بر زخم پیکانت نهم

ای نسیم از لطف امدادی به بخت یاورم — مشت خاک خویش را در کوی جانان می برم

در رو رازی تو زلفت او نمیدانم ولی — این قدر دانم که پایانی ندارد چون شبم

در گلو بهم ریخت آب زندگانی تیغ تو — یک دم تیغ تو میدارد دم تیغ دو دم

همچو تیغ تو ندیده هیچکس اندر جهان — هم دمی از آب خضر و هم دم عیسی بهم

می توان رستن ز دام زلفت ای مردم شکار — گر بدین گونه نبودی گیسوی تو خم بخم

تا بجان از هجر هستم ای اجل الان همی — کرده شاید هستی من گم سر راه عدم

دولت عشق تو حال فرد من آنجا رسید
رنج و راحت نیست او را در غزل از مدح و ذم

از قدر تو کم نبود گر دو چو فزون جاهم — همچون سگ دربانت مانم بدرت ماهم

گستر د بکوی خود خار از خاشش آن شوخم — صد شیشه کر شکسته از رنج دوران را هم

از قهقهه مردم شو نیست بهزم او — رنجیده شود از من شنود چو گهی آهم

بردار نقاب از رو کن روز مرا روشن — تا چند نهان ماند در ابر سیه ماهم

از موج غم ندارم آرام — در بحر فنا حباب واریم
زود آکه ز عمر ما نماندست — جز چند نفس که می‌شماریم
کارم چو حواله شد بمشفت — با سوز و غم تو ما بکاریم
از هستی ما نشان چه جوئی — از راه کسی کنون غباریم
خونابه بدل نماند یارب — چون نامه بسوی او نگاریم

چشمت نشود بگرد ما نم
گر سیل ز خون دیده باریم

در عشق تو درمان ندید سود بدردم — شرمنده ز خویشتم بحق خویش چه کردم
برداشته دست از سر نبضم زره عجز — بشناخت چو احوال مسیح از رخ زردم
هجر تو چنان سوخت بسینه نفس من — همسایه دل افسرده بود از دم سردم
کردم چو شکایت دل خود بند ز مرهم — بستم ره آمد شد تو آه چه کردم
هر چند که همچو ز در رم از تن خاکی — جانم چو سگ کوی تو آنجاست بهردم
غیرت نگذارد که شود محرم رازم — همراه صبا ورنه رسیدی بتو گردم
نیروی من از همت خود گرچه نمودم — زین جهد چو میرم بسر کوی تو مردم
از روی من ای شوخ رخ خویش نگردان — آخر نه همانم که بره خاک تو گردم
صد ره بکف پای تو بوسه زدم از شوق — چون نقش کف پات جز این ره نسپردم
هر شب بدرت از آنم پوشیده در آیم — هر روز بکوی تو ز جان آیم و گردم

هر بار چو جامی غزلی تازه نوشتم
مضمون غزل آنکه بسودای تو فردم

پا کشیدم افزون از تنگدلیم — از کرم عیب مرا پوش ای کریم
در دل سنگین دلان رحمی بده — عاشقانرا صبر در تاب سلیم

میگدازم چون نمک از آب سیل اشک خود
چون بحال خویشتن گریم نثار خود شوم

دامن آلوده مرا از گرد نخوت گه مباد
خاکسارم به که خاک رهگذار خود شوم

آتش عشقت ز سر تا پای من آخر گرفت
عاقبت دانم که خود شمع مزار خود شوم

میروم تا صیدگاه او باین حسرت که کی
پایمال آن سمند شهسوار خود شوم

تا بکی دل را کنم من لوح مشق معصیت
دشمن آئینهٔ خود از غبار خود شوم

از گزند مار کم نبود گزند زلف او
دل چه بندم دشمن صبر و قرار خود شوم

فرد از سودای زلف او ندارم اختیار
صبر کن از من که تا در اختیار خود شوم

کشاد دل بیک پیمانه دیدم
عجب اعجاز در میخانه دیدم

دل صافی و رسم پاکبازی
میان مشرب رندانه دیدم

بکار دلربائی از همه بیش
فریب نرگس مستانه دیدم

بیک تازی دل عالم ربودن
ز خوی آن بت ترکانه دیدم

بحمد الله که این صافی کشان را
بکار خویش بس فرزانه دیدم

باین ناآشنائی دل گرفتن
در آن وحشی دم بیگانه دیدم

از آن ویران نمودم این دل خود
که جای گنج در ویرانه دیدم

دلم در راه سودا آنچه می جست
بفرد بیخودی دیوانه دیدم

ما خاک ز رهگذار یاریم
جز بوسه سر دگر نداریم

بازش ز حیا برو گذاریم
دستی بدعا اگر بر آریم

بنیاد مرا ثبات چه بود
نقش قدمی برهگذاریم

مبادا همچو گل از جرم خنده دامنم گیرند | بسان غنچه دل پرخون و تنگ و سرنگون دارم
نمی بینم ز وضع خود ثبات توبه ای زاهد | هوای می بفصل گل ز اول هم فزون دارم
کرامات خراباتم نخواهد گشت کم ناصح | که ذوق باده در دل آنچه میدارم همدون دارم
مسیح من ازین عیب جنونم رد مکن هرگز | که بهر حیلهٔ دیدار تو من این جنون دارم
نخواهد بست راه سیل اشکم پند همسایه | که من از ناوک عشقت بسینه جوش خون دارم
بحمدالله مغان بر من عنایت بیشتر دارد | که من در دل هوای می ز ظرف خود فزون دارم
توانی از لب اعجاز جان تازه بخشیدن | ببالینم دمی بنشین که احوال زبون دارم
نه دل دارم بجا نی صبر نی هوش و خرد برجا | من و حیرت بکار خود که من این زیست چون دارم
نه طرز قیس میدارم نه وضع کوهکن دارم | برنگ تازهٔ امسال انداز جنون دارم

خیال ترک می ای فرد می آید مرا گاهی
ولی از صحبت رندان همین مشرب کنون دارم

❋ عشق نیرنگی نمود و آذری آموختم ❋ | در خیال نقش حسنش بت گری آموختم
رفتن از کویت که کس آواز پایم نشنود | این سبک رفتاری از کبک دری آموختم
همچو گل خندیدن و آئینه سان حیران شدن | از تماشای روی آن پری آموختم
بهر صید عالمی یک دام از خالش بس است | از نیاز دو خا کماری دلبری آموختم

پیر ماندم فرد در ظل همای زلف او
زین سبب بر خلق سایه گستری آموختم

عشق نگذارد مرا تا من بکار خود شوم | یک دمی دور از محبت غمگسار خود شوم
خود بلا بر سر چو بگرفتم گله از یار نیست | گر کنم از وی گله شکوه گذار خود شوم
صبر نتوانم و گر گریه ز بیتابی کنم | آب از سیلاب شور چشم زار خود شوم

صفا و رنگ یکی در جهان یکتائی است | به عالمم که در اینجاست کفر و دین باهم
غرض ز وحدت و کثرت وجود خویشتن است | یکی است نکتهٔ ایجاد و معنی عالم
نه آتشم نه خیالم نه طور نی موسی | برونم از حد امکان و شاهد قدسم
بخویش می نگرم در لباس هر موجود | صفت نقاب نباشد بچهرهٔ ذاتم

✻ نه مطلقم نه مقید گمان چه داری فرد ✻
✻ که پای بندی اطلاق هم بود قیدم ✻

✻ بهر سر جوش سودای تو دیدم ✻ | ✻ جهان را مست و شیدای تو دیدم ✻
✻ همه یوسف جمالان را درین شهر ✻ | ✻ ببازار زلیخای تو دیدم ✻
✻ بهر مینا نه از تو های و هوئی است ✻ | ✻ بهر کو مست صهبای تو دیدم ✻
✻ ندیدم این حلاوت در لب کس ✻ | ✻ که در لعل شکرخای تو دیدم ✻
✻ نباشد رشک جنت هیچ جائی ✻ | ✻ اگر دیدم همین جای تو دیدم ✻
✻ دل افسرده را بس گرم سازد ✻ | ✻ عجب اعجاز مینای تو دیدم ✻
✻ بیک جرعه کند بیخود جهان را ✻ | ✻ عجب سحری بلبهای تو دیدم ✻
✻ برافکنده ز مستی محتسب را ✻ | ✻ ز بر و مستی به صهبای تو دیدم ✻
✻ هوای جنت از سر برفکندم ✻ | ✻ به از طوبی چو بالای تو دیدم ✻
بحسنت یک سهی قامت نه برخاست | ✻ قیامت در سراپای تو دیدم ✻
✻ بهر جا جلوهٔ از حسن دیدم ✻ | ✻ بهر جلوه تماشای تو دیدم ✻

✻ چه می پرسی ازین سودای فردم ✻
✻ که در روی نیز غوغای تو دیدم ✻

نهان عشقت چو رنگ پان بسینه اندرون دارم | که ظاهر با همه سرسبز و باطن غرق خون دارم

نیم شمع مزار کس که وقت شام سوزندم
چراغ خانهٔ عشقم که صبح و شام می سوزم

سراپایم بجز یک استخوانی نیست چون شمعی
بسوز تو زبس تا با همه اندام می سوزم

نشد گاهی که همچون شمع سوزم پیش روی تو
جدا از بزم در کنجی من ناکام می سوزم

رقیب از نیکنامی کامیاب وصال تو هردم
سپند آتش غیرت من بدنام می سوزم

ز بزمش چون من دل سوخته بیرون روم گامی
چو مور کاغذ سوزان بهر یک گام می سوزم

اسیر آتشین حسنم که همچون شمع فانوسی
خود از سوز درون پنهان میان دام می سوزم

نمی دانم که در یادکی تا من فراموشم
که نام آورشد ز پنهان من گمنام می سوزم

صبا بر آتشم دامن مزن از قصهٔ گل‌ها
مرا بگذار بر حالم که با آرام می سوزم

نداری درد دل زاهد بقتلم بیجگر آئی
کاش رنجی که خود زین بخت نافرجام می سوزم

نگشتم پخته در عشقت ازین غیرت همی سوزم
چو می یابم ز دود سینه بوی خام می سوزم

تو و اغیار و قصر ناز و بزم گرم جوشیها
چو فرد تو من از حسرت بزیر بام می سوزم

❀ دل که در زلف یار می جویم ❀
❀ به که دست از تلاشش او شویم ❀

❀ نکشم سر اگرچه پوست کشی ❀
❀ سخن پوست کنده می گویم ❀

❀ نخورم من فریب مشک تتار ❀
❀ عنبرین زلف یار می بویم ❀

❀ چه عجب گر شود دلم پر خون ❀
❀ راه پر خار عشق می پویم ❀

❀ دانهٔ اشکم و بموسم غم ❀
❀ از دل درد مند می رویم ❀

❀ عالمی در هوای تیرش مرد ❀
❀ من کیم تا بحسر ستم او یم ❀

❀ شوم آخر اسیر زلف کسی ❀
❀ بت پرستی است فرد اگر نویم ❀

بردن از تنگ حدوث بری ز راه تنگ قدم
نجلوتم که نگنجد دران وجود و عدم

* نیامد کس خریدار دل من *
* بجنس خویش در بازار گشتم *

* نشان از زخم تیغ او مجوئید *
* شهید ابروی خمدار گشتم *

* چو غوغای قیامت خاست زان قد *
* من از خواب عدم بیدار گشتم *

* مسلمانان زکفر زلف آن شوخ *
* اسیر حلقهٔ زنار گشتم *

* چو عشقم کار بند گیسویش کرد *
* ز کار دو جهان بیکار گشتم *

* چو فرد امشب بشوق آستانش *
* بپای هرزه رو دیوار گشتم *

بسنگ کعبه پا بر آستان دلبر اندازم
سر شوریدهٔ خود هر کجا این جا بر اندازم

اگر از آتش دل اخگری در محشر اندازم
بسوزم نامهٔ اعمال و محشر را بر اندازم

بمیخانه گرای زاهد میان خم در اندازم
از آن بهتر که این خرقه بحوض کوثر اندازم

نقاب زلف گر از ماه روی تو بر اندازم
چه سنگ کفر در کار و بار آذر اندازم

اگر این عالم مستی است در چشمان تو روزی
ز دست خویشتن این شیشه و این ساغر اندازم

تمنا کشتهٔ آن لعل جان بخشم تو ام جانان
بقبرم مشت خاک خود بکویت تا بر اندازم

بسوزم دفتر تقوای زاهد در دل صد وش
اگر از آه آتشبار خود یک اخگر اندازم

بود هر قطرهٔ اشکم شرر از گرمی شوقم
که سوزد آستین من چو بر چشم تر اندازم

اگر افسانهٔ زلف پریشانت شبی گویم
ز طول شب قیامتها بجان محشر اندازم

اگر صد باغ جنت برگ گل ریزند بر فرقم
ز کویت مشت خس بهتر اگر بر بستر اندازم

بجوشم گر کمر بستی بیا بنشین کمر بگشا
گر رویت یک نگاهی دیده بر پایت سر اندازم

نشد ای فرد از دیر و حرم عقده گشائیها
چو رندان به که من خود را بجای دیگر اندازم

ز سوز خود فرستم گر بتو پیغام می سوزم
دگر چیزی کنم از بسکه بی آرام می سوزم

چنان محو خیال مهر روی دلبری هستم — که دارد جلوهٔ صبح فلک چاک گریبانم

من و مجنون بمکتب چون کتاب عشق بگشادیم — زبان لال کرد بسم الله من پیر دبستانم

من و بیداری شبها که مژگانم نمی چسپد — بکار عشق تو از دست چشم خویشش حیرانم

من از گلبانگ ناقوس محبت رفته ام از خود — ز هجران لب غنچه دهان دلتنگ می مانم

کفایت می کند صد دفتر پند تو ای ناصح — برای سوختن یک اخگری از آه سوزانم

ز بخیه بر لب زخمم ره فریاد من بستی — جفا در پردهٔ لطفی نمودی بر دل و جانم

ببزمم شب عجب ساز و نوائی بود ای مطرب — طپیدن های دل بود است مضراب رگ جانم

مبارا ای ابر دریابار در شهر و دیار من — که غیرت می برد طوفان نوح از اشک طوفانم

چو بلبل گر خس و خار گلستان آشیان دارد
جدا ای فرد از خاک در او خواب نتوانم

بزلف آن پری دیوانه گشتم — که دل صد چاک همچون شانه گشتم

خراب لعل کس هستم که چندین — حریص بادهٔ و پیمانه گشتم

چه سودا در دماغ من که پیچید — که شمعی را چنین پروانه گشتم

ندارد دود آه آتشینم — ز سوز دل آنرا فسانه گشتم

فرو ننشست ذوق بوسه زان لب — عبث گرد لب پیمانه گشتم

ندیدم ساغری از جام جم کم — گدائی از در میخانه گشتم

مرا پند خرد تا چند ناصح — گزین فرزانگی دیوانه گشتم

پذیر اطاعتم چون پست ای فرد
چرا من بندهٔ جانانه گشتم

بدور چشم او میخوار گشتم — نگاهی کرد و من سرشار گشتم

چرا افسون لبش سودی نبخشید — ز سحر چشم او بیمار گشتم

دل نگه از دست خوبان داشتن دانم محال ‌‌ | منکه ترکان جهان را خوان یغما گشته ام
آرزوی لعل جان بخش توام بیمار کرد | ای مسیحا نیم جان بهر دوا گشته ام
کی توان برداشتن دل از لب میگون او | مدتی گردید تا خوگر بغمها گشته ام

* گشته ام دیوانه تا ای فرد در هر کوچه *
* کودکان شهر را طرفه تماشا گشته ام *

* بر خاک آستان تو بنهاده تا سریم * | در ملک عشق از همه عشاق افسریم *
* از بوی کس دماغ پریشان نمی کنیم * | * آشفتگان طرهٔ مشگین دلبریم *
* نتوان رسید بر لب بام بلند تو * | * ایوان تو رفیع و من خسته بی پریم *
* آبش همین ز خون دل خویش میدهیم * | * در سینه نونهال غمم تو که پروریم *
* نتوان گذشت بر در او از ره خودی * | * امداد ای جنون که ز خود زود بگذریم *

چون فرد جنگ با سگ دربان نمی کنم *
* ما همچو نقش پای تو افتاده بر دریم *

چو نقش پا بکویت گرچه جا بر رهگذر دارم | ولی طاقت نمیدارم که سر زان خاک بردارم
مبادا بشکند تیغ تو بر سنگی اگر آید | برای امتحان آب شمشیر تو سر دارم
شوم از راه تو خاکی و بوسم آن کف پایت | نباشد آرزوئی غیر ازین در دل اگر دارم
چرا گوشی بآه من نمی داری ز استغنا | که مطلب گرچه بسیار است حرفی مختصر دارم
چه می پرسی ز نام من که من خود را نمیدانم | مرا گویند مجنون تو از خود این خبر دارم
نگهدار این پر بازویم ای صیاد گر کندی | که بهر تیر آن ابرو کمان این مشت پر دارم

هنرمندان نمی دارند تا درگاه او باری
خردمندی نباشد فرد گر من هم هنر دارم

ز چشمم خون فشان و داغ دل باشد گلستانم | پی سیرابی باغم بس است این ابر مژگانم

* نیست کس دلبری سوای توام *

چو نتوانم که سر بر پای آن جانان براندازم
همان بهتر که خود را بر در ایوان براندازم

* نه تو بینی بسوی بغر و نی بغری بسوی تو *
به چشم من درآ تا پردهٔ مژگان براندازم

بیا زاری گر از جوش جنون غوغا برانگیزم
خرد را قیمت و قدری ز بهر دکان براندازم

بده ساقی شراب تند تا از جوش مستی ها
بیکدم کشتی ناموس در طوفان براندازم

مژه گاهی نه بگشایم درآئی گر به چشم من
نقاب از تو بروی مردم چشمان براندازم

برآرم آه آتشبار گر از سینهٔ سوزان
شرر ها همچو برق اندر دل شاهان براندازم

بیکجه گر ز بوی زلف او عنبر برافشانم
هوای زهد زاهد از مشام جان براندازم

بوصال او نمی آید بکاری چون سر و سامان
ز بی برگی بباد استار خاک بر سامان براندازم

دل آباد چون نبود پسند خاطر جانان
خوش است ای فرد دل چون خانهٔ ویران براندازم

نقد و جنس خود همه در راه عشقش سوختم
خواجگی را با غلامی بر درش بفروختم

در خور یک ذره از خاک در او هم نبود
مایهٔ کاندر تمام عمر خود اندوختم

سوخت جمعی را ز سوز عشق دل پروانه وار
بر سر خود شمع سان تا آتشی افروختم

تا پسند خاطر عشقم چو شد سامان جمع
پاره کردم باز گر رقعه با من دوختم

* فرد امروزی نباشد نالهٔ من پیش گل
* عندلیبان را نوا ها مدتی آموختم *

قطرهٔ گم گشته بدریایم که دریا گشته ام
خویش را گم کرده بحری سر و پا گشته ام

تا هوای آن غزالم هست پیچیده بسر
همچو مجنون گرد باد دشت و صحرا گشته ام

از قد بالای تو تا در دلم عکسی فتاد
از رقیبان من بعشق تو دو بالا گشته ام

تا تو انبهای من سر تا فلک آخر کشید
کار بند حکم اعجاز مسیحا گشته ام

کند خاموشیم اظهار مطلب — بسان شمع گفتاری ندارم
مسلمان خواه کافر هرچه گویند — بجز زلف تو زناری ندارم
چه پرسی عشق از صبر دل من — که اندک هم ز بسیاری ندارم

جنونم چهره دستی کرد ای فرد
که من از پیرهن تاری ندارم

مائیم بهر ذره هویدا همه مائیم — بیرون ز مکانیم و عیان در همه جائیم
مست می خمخانهٔ توحید خدائیم — مدهوش الستیم ندانیم کجائیم
گه در کشش دل چو صدای ره نمائیم — در قافلهٔ سوختگان گاه درائیم
خود جلوه گر خویش و تماشائی خویشیم — خود گرمی بازار خود و خویش نمائیم
رندیم به میخانه و در صومعه زاهد — در خلوت وحدت همه یکتا و جدائیم
ما خویش پرستیم و پرستار نداریم — خود نغمه و خود نغمه شنو نغمه سرائیم
در عین حقیقت نبود فرق من و تو — مائیم که پیدا همه بر شکل شمائیم

کو محرم رازی که کند نکتهٔ ما فهم
فردیم ولی جلوه گر اینگونه چرائیم

مدتی شد که آشنای توام — سر نهاده بخاک پای توام
عاشق زار و مبتلای توام — مبتلای همین بلای توام
شهر گردان و کو بکو حیران — وطن آواره از برای توام
راه تدبیر خویش گم کرده — محو اندر ره رضای توام
ناز ترکانه تا بمن کردی — خانه برباد از جفای توام

نشود فرد بندهٔ تو چرا

وصل تو هست آرزوی دلم — بس همین از تو مدعا دارم
زدو پای تو بسکه مالیدم — درد سر را همین دوا دارم
شب لب تو گزیده‌ام در خواب — زندگی را دمی بقا دارم
ذکر زلف تو هر شب از سر شام — تا سحرگاه با صبا دارم
تحفهٔ نیست غیر اشک مرا — که به پیشت من گدا دارم
ناله هر شب بکوی تو چون نی — من بی برگ و بی نوا دارم

فرد جامم که بر در خود داد
در دل او مگر که جا دارم

ما رهروان کوی تو مستانه میرویم — سر در کمند گیسو دیوانه میرویم
دور از دو چشم مست تو از یک کرشمهٔ — پیمان شکسته بر سر پیمانه میرویم
خوش وقت ما که در هوس تیغ ابروش — سر را بکف نهاده دلیرانه میرویم
از محتسب چه باک بمستان چشم یار — در راه بیخودی همه فرزانه میرویم
نازم بهمت و جگر بیخودان عشق — کز خویش میرویم و چه مردانه میرویم
از کاروان عشق نشان قدم مجو — بی پا و سر چو در ره جانانه میرویم
از شمع روی او نتوان کرد دل نهان — نازم بجذبه‌اش که چو پروانه میرویم

ای فرد عشق هیچ دلی را بجا نداشته
بگذشته‌ایم زین دل و از خانه میرویم

بغیر از تو دگر یاری ندارم — بجز درد تو غمخواری ندارم
بزلفت کار ما افتاد ما را — بجز سودا سر و کاری ندارم
چنان تاراج کردی خانهٔ دل — که جز سایه دیواری ندارم
مسیحائی بمن فرمود تا عشق — بحمدالله که آزاری ندارم

ترا سشس کرده ام بند مغانم نیست در گوشم ‏ ‏ مبادا از صحبت زاهد درین زهد ریا افتم

زنم گر بر در کعبه سر عجز و نیاز آن به ‏ ‏ که از دیر و حرم بگذشته در کوی شما افتم

اگر بالفرض رستم از شکنج زلف او دانم ‏ ‏ ز دست این دل شیدا اگر در چین قبا افتم

ز افتادن نمی دارم نگه از ناتوانیها ‏ ‏ ولی خواهم که گر افتم در آن دولتسرا افتم

به پیری پای می لغزد بده دست از جوانمردی ‏ ‏ گر ای جانان تو باشی دستگیر من چرا افتم

اگر دانم که از افتادنم آید ترا خنده ‏ ‏ بزیر بام در کویت من از خود بارها افتم

از این اندیشه می میرم که داری خاطر نازک ‏ ‏ مبادا از دل و یا چشم تو ای دلربا افتم

بصد همت غبار خویشتن کردم جمع در کویش
ولی ای فرد می ترسم بطوفان هوا افتم

بدل از حسن تمنای طواف کوی تو دیدم ‏ ‏ بیاد آن حرمت شب بطوف کعبه گردیدم

بذوق بوسهٔ سنگ درت تا صبحگه دیشب ‏ ‏ بسنگ کعبه رو مالیدم و صد بار بوسیدم

چرا ای باغبان دامان من خار تو میگیرد ‏ ‏ نه بر باغبان زدم خنده نه از گلشن گلی چیدم

به غنچه الفت خاص است باد صبحگاهی را ‏ ‏ بامیددم جان بخشش این کوی تو بگزیدم

نگیرد یک نفس آرام لب بوسه طلب هرگز ‏ ‏ لب پیمانه بهر امتحان صد بار بوسیدم

سحرگاهی که از کویت نسیمی سوی من آمد ‏ ‏ ز خود رفتم ببویت همچو گل بر خویش بالیدم

ندارم اختیاری بر دل دیوانه بی پروا ‏ ‏ مرنج از من چو با زنجیر در کوی تو نالیدم

نگاهی دوخته بودم اشتم ای فرد بر رویش
چو ناگه دید او سویم نگاه خویش دزدیدم

❀ * تکیه بر لطف مرتضی دارم * ❀ ‏ ‏ ❀ * زور بازوی لافتی دارم * ❀

❀ * دست اگر سوی سما دارم * ❀ ‏ ‏ ❀ * از برایت بلی و جا دارم * ❀

❀ * تا خدا گو مباش بر نام * ❀ ‏ ‏ ❀ * چشم سائل من از خدا دارم * ❀

* دل می کشد امروز مرا سوی مغانم * مائیم و در میکده یا کوی مغانم *
* دردسرم از پند مده ناصح کم عقل * چون بر سر من نیست بجز هوی مغانم *
* این گردش ساغر که پیاپی کند از لطف * در خدمت میخانه از این خوی مغانم *
* تا عمر شدم بنده زیک جرعهٔ دردی * قربان چنین قوت جادوی مغانم *
* رندان همه در نعرهٔ مستانه بجوش اند * شرمنده من از هوش خود از روی مغانم *

رفتم ز خود ای فرد چو فرمود که زود آ
* من مست لب لعل سخن گوی مغانم *

* عشق است درین مرحله بس راهبر خویشم * جز بخت خودم نیست کسی یاور خویشم *
* از خون جگر پرورشش عشق تو فرمود * حیران وفای دل غم پرور خویشم *
* خم شد بنگاهی سوی ابروی تو یکبار * دیوانه و قربان ادای سر خویشم *
* افتاده بجائیم چو نقشش قدم از ضعف * بیرون شدنم نیست گهی از در خویشم *
* تاثیر محبت به لبم رخنه چنین کرد * صد پاره جگر در غمش از نشتر خویشم *
* از روز ازل آتش عشقت نه دل بود * جان سوخته از گرمی این اخگر خویشم *
* بر تیشه چه تهمت نهم از خون سر خویش * کاورده خود دست بلا بر سر خویشم *
* رسوائی عشقم شده از پردهٔ حسنت * بگرفته بلای دگران بر سر خویشم *
* مهمان دم از زندگی همچو حبابم * در رهگذر سیلاب ز چشم تر خویشم *

* از خستگیم فرد چه پرسی که ز عمری *
* درمانده من از دست دل ابتر خویشم

نمی دانم که من زین ناتوانیها کجا افتم — اگر یارب بیفتم بر در جانان بجا افتم
بسوی خود مرا از زنجیر زلفش می کشد ورنه — نیم دیوانه تا از خود درین دام بلا افتم
نشستن شد فراموشم چو شمع از یاد قد او — ز خواب من چه می پرسی مگر یارب ز پا افتم

بروی او نگاهی کردم و آمد بلا بر من — بجان خویش صد فتنه بپا زان یک نظر کردم
ز جا دخاک بوسانش ملک را رشک می آید — فدای آستان آسمان جاهش چو سر کردم
ز جوش گریه در هجرش ندیدم چارهٔ دیگر — ز اشک خویش خاک آستانش خوب تر کردم
چو آتش بجانم میزنی ای شمع از هجران — هوای غیر در عشق تو چون اول بدر کردم
فغان من شنیدی و نپرسیدی ز حال من — عبث تا صبح در کوی تو آه بی اثر کردم
بچشمم سرمهٔ طور است همسنگ غبار ره — از ان روز یکه از خاک درت کحل البصر کردم

بدل همسایگی گر می توانی فرد باش اینجا
تو دانی و دل دیوانه من عزم سفر کردم

عمریست دل بحضرت جانان سپرده ام — این خانه را بخدمت مهمان سپرده ام *
* پروای ساز و برگ ندارم که کار خود * — در دست عشق بی سر و سامان سپرده ام *
* چون عرض حال من ز صبا پیش گل نشد — * این عهد را به بلبل نالان سپرده ام *
* بگذاشت عشق او بسر من هوای جاه — * عزت بخاک درگه خوبان سپرده ام *
* در عشق او نماند بدل راه صبر را * — * من این کلید خانه بدربان سپرده ام *
* شد خاطرم ز فکر جهان جمع ای مسیح * — تا دل بدام زلف پریشان سپرده ام *
* شهر و دیار خود چو زلیخا گذاشتم * — تا مصر دل بآن بت کنعان سپرده ام *
* از زاهد فسرده نشد دل کشائیم * — این کار خود بهمت مردان سپرده ام *
* راز مرا ز فاسق نگهدار ای دلم * — کاین گنج عشق را بتو پنهان سپرده ام *
* تنها نه تن بخاک در او گذاشتم * — در آرزوی دیدن او جان سپرده ام *
* این کاسه تهی که درش نام کرده اند — * من بر امید در دندان سپرده ام *

* ای فرد بر امید کمند دراز زلف *
* دل را بقعر چاه زنخدان سپرده ام *

٭ بخواب شب چو چشم خویش بندم ٭ ٭ سحر ای کاش بر رویت کشایم ٭
٭ عجب نبود ز لطف تو که هر شب ٭ ٭ گهی در خواب سویت وانمایم ٭
٭ ترا دستی است در مشکل کشائی ٭ ٭ دگر در راز در حاجت روایم ٭
٭ بجز کویت ندارم سجده گاهی ٭ ٭ اگر در دلق فقرم یا قبایم ٭
٭ چو عالم در پناه رحمت تست ٭ ٭ بدم ور نیک آخر من ترایم ٭
٭ جهان چون هست یک سر عالم تو ٭ ٭ بحرمان اندر دولت چرایم ٭

٭ چرا بیگانگی چندین ندارا ٭
٭ ترا آخر نه فرد آشنایم ٭

٭ تو بت شکنی ز هدم من عشق بنا خیزم ٭ ٭ فتنه گر تقوایم شوق طرب انگیزم ٭
٭ غارتگر آرامم هر جا که زنم خیمه ٭ ٭ یا صبر نمی سازم با عقل نیامیزم ٭
٭ جز مات عشاقی من آفت هر دینم ٭ ٭ آشوب هر آئینم رنگ دگری ریزم ٭
من برق نهرو سوزم دوران آدو رسم ٭ از نام نیندیشم و از ننگ نه پرهیزم ٭
٭ آزاد ز هر قیدم پروای کسم نبود ٭ ٭ با خویش نه در صلحم با غیر نه بستیزم ٭
٭ من باده لی کیفیم از جام و سبو فارغ ٭ من عشق سیه مستم خمها بزمین ریزم ٭
٭ شوریدگیم نارد تاب سخن ناصح ٭ ٭ چندانکه دهد پندم در همت خود تیزم ٭
٭ از شحنهٔ شب گردی خوفم نه ای همدم ٭ بنهاده سرم بر کف از شحنه چه بگریزم ٭
٭ سودا زده موئیم آشفتهٔ گیسوئیم ٭ ٭ آوارهٔ هر کوچه از زلف دلاویزم ٭

گر طوف حرم آرم صد بار ازین بهتر
ای فرد اگر باری من خاک درش بیزم

مپرس از من که چون از راه عشق او گذر کردم ٭ که عمری یک دو روزه را بصد محنت بسر کردم
ز خود بگذشتم در عشق او شد باعث شهرت ٭ ز خود چون بیخبر گشتم جهانی را خبر کردم

چون نقطهٔ زاید که فتد گاه بحرفی
در دفتر عشاق تو بیرون ز حسابم

شور نمک خندهٔ تو کرد جگر آب
کز بی‌نمکی اشک نشان است کبابم

کی حاجت تکلیف باین آتش هجر است
کافی است همین یک نگه گرم عتابم

ساقی نیم ار درخور آن بادهٔ صافی
تر کام کن از جرعهٔ دردی ز شرابم

شرمنده‌ام از صومعه زین بادهٔ پر زور
کافتاده به میخانه و غرق می نابم

نه شهر بمن سازد و نه کوه و بیابان
ای فرد ندانم که چرا خانه خرابم

جهانشاهی ز بخت نارسایم
که منزلها ز کوی تو جدایم

اگر من آستانت را نشایم
کنار شهر خود می‌بخشش جایم

مرا یارای بزم قدس تو نیست
بکوی تو گدائی بی‌نوایم

ز بیرون توجهی دارم امیدی
بده دستی که افتاده ز پایم

نمی‌سازد دلم با چاره‌سازی
چو من خو کردهٔ لطف شمایم

نگاهی دوخته سوی تو دارم
ز گیسویت بسودا مبتلایم

مرا تکیه ببازوی کسی نیست
نگر دستت کند از غم رهایم

نه دل را طاقت آه و فغانی
نه لب را تاب ناله تا سرایم

نه یک محرم که گوید با تو حالم
نه آن نیرو که من سوی تو آیم

خدا را پادشاها یک نگاهی
که من هم ز آستان تو گدایم

برآر این نادم از طوفان خدا را
که ماند از راه چاره ناخدایم

بود بی‌سود سر سودن بکعبه
جبین بر آستانت گر نسایم

بسر خاک در تو به ازانم
کمتر زان باشد ار بال همایم

نیرزد کوشک رضوان بچشمم
بخاک کویت ار بخشند جایم

از آن نازش ز بخت خویش دارم
سگ درگاه آن دولت‌سرایم

نقش است جمال تو چو بر لوح دل ما — ما چشم به نقاشی بهزاد نداریم
هر روز بشان دگری جلوه نمائی — در عشق تو ما طاقت ایجاد نداریم
حیرت زده در خواب چو رفتیم بکویت — دیدیم شبی خواب ولی یاد نداریم
ای فاخته ما شیفتهٔ قامت یاریم — فریاد چرا ما سر شمشاد نداریم
حاجت بقفص نیست که شد قید مزاجم — بیگانگی از خانهٔ صیاد نداریم
گویند که داود بدل او اثری آه — فریاد که ما طاقت فریاد نداریم
استاد چرائی بسر ابر دوام ای ابر — در گریهٔ خود حاجت امداد نداریم

شرمندهٔ یغمای تو ای ترک چو فردیم
اقلیم دل خویش که آباد نداریم

در عشق تو ما حاجت استاد نداریم — این سلسله از قیس بارشاد نداریم
هنگامهٔ محشر بسر افتاد و بخوابیم — عشق آمد و ما خانهٔ آباد نداریم
زاهد چه دهی ترس ز اندوه و غم عشق — در صومعه هم گاه چو دل شاد نداریم
اکنون ز دل ما چه سر و کار ترا عشق — جز یک کف خاکستر بر باد نداریم
ای بوقلمون جلوه ز هر رنگ نو تو — امید بهی زین همه افتاد نداریم
این نیست که ما دست درین شهر نداریم — داریم نگر چون تو پریزاد نداریم
دانا نکند ناز بدین هستی موهوم — عکسی ز بنائیم که بنیاد نداریم

از بهر دعا دست برافراز چو فردیم
ما سوی سما دست بی داد نداریم

من بر سر دریای فنا همچو حبابم — یا در هم و خیال خود و یا موج سرابم
سرمستم و مستانه درین دور برقصم — یا در کف رندان بقدح موج شرابم
خواندم همه از دفتر پارینهٔ عشاق — مجموعهٔ اوراق پریشان کتابم

* دمی خفتن بخاک آستانت * * ازین بالا نباشد عز و جاهم *
* ازین خوشتر نباشد پوشش سر * * گر از خاک درت باشد کلاهم *

* سفید از گریهٔ زارم نگردید *
* هنوز ای فرد من نامه سیاهم *

* مسلمانان بشخصی بیگناهم * * جهانی هندوی او گشت ماهم *
* ندارد عینیم پروا و گرنه * * بگردون می رسد هر روز آهم *
* بخون آلوده شد گر آب تیغت * * ز سر تیغ ترا من عذر خواهم *
* چه کار از دین و آئینم ترا شیخ * * که من آزادم از هر رسم و راهم *
* بفتراک ای سوار من بیاویز * * که زخمی خورده از تیر نگاهم *
* نیارم سر فرو در طاق کعبه * * چو باشد نقش پایت سجده گاهم *
* مکن ای ابر کرم سرسبز بازم * * که در کوی تو من چون خشک کاهم *
* مروت نیست در چشم بت من * * نگاهش نیست بر حال تباهم *
* وفا در شهر او نایاب دیدم * * ندیدم عاشق و معشوق باهم *

* عشق او دلم خون گشت چون فرد *
* دو چشم خون فشانم بس گواهم *

* بیگانه ز جمعیم و زکس یاد نداریم * * پروانهٔ شمعیم که فریاد نداریم *
* ما از سر آزادی خود زین غم عشقت * * منت کشی تیشه چو فرهاد نداریم *
* از شیوهٔ ترکانهٔ خود ای ترک میندیش * * ما عادت شکوه چو بیداد نداریم *
* اندیشهٔ ز لب دگران کی بدل ماست * * ما گاه دل از بند تو آزاد نداریم *
* غوغاست بشهرم ز قد و مست بلی یغما * * ای خانه برانداز دل آباد نداریم *

چو بدخوی‌ام همیشه از شب تاریک هجر او | چه حاجت بر مزارم شمع گر ای دوستان میرم

چو باشند آب بر خاکم تو هم اشکی بریز آخر
اگر بر آستان تو چو فرد ای مهربان میرم

یک دو گام از بزم تو ناگه که بیرون میروم * | دانم از شهر تو من در شهر دیگر میروم
* گو بظاهر تا لب بام تو کمتر میروم * | در خیال تو برون از خویشتن اکثر میروم
پیش تو از بیخودی یارای گفتارم کجا * | * ورنه پیشت بارها با چند دفتر میروم *
چون بتو آیم نهم بر سینه دستی از حیام * | ور روم زین در حزین دست بر سر میروم
* محتسب ای کاش ناید در رهم کز میکده | * از گریبان تا بدامن بهر من تر میروم *
ور گذشتم زاهد از راه تو این رنجش چرا | * بر خلاف راه تو من راه دیگر میروم *
* پاره کردم دفتر پارینهٔ فرهاد را * | * من بکوه عاشقی بی پا و بی سر میروم *

گر بطبع نازکت بار است فرد ای نازنین
شاد باش از بزم تو ای نازپرور میروم

* بجز کویش نباشد خانقاهم * | بس است این یک در دولت پناهم
* مرنج از من رسیدم گر بکویت * | * مسافر هستم و گم کرده راهم *
* امید دستیاری از کسم نیست * | * عصای ناتوانی هست آهم *
* جمال تو نگر تصویر سحر است * | * نمی افتد بروی کس نگاهم *
* شب و روز هم می دارد انجم * | * فغان از طالع بخت سیاهم *
* به شمشیرت که سر در باختم من * | * بجز یک آفرین دیگر نخواهم *
* نظر یادم برس گرمی توانی * | * که از دستت بپایت داد خواهم *
* بماندم در شب هجر تو زنده * | * خجل از لاف عشق و این گناهم *
* خدا را کاروان عشق امداد * | * فتاده زان زنخدانش بچاهم *

❀ ❀ گوشه از دو جهان گرفتم فرود ❀ ❀
❀ ❀ بر در یار تا فقیر شدم ❀ ❀

پس از عمری بر این امید چون بر آستان مردم | همین جا زیر خاکم کن چو ای جان جهان مردم
فکندی تیر بر صیدی و من هم مردم از حسرت | ز تیر او مرده و من هم ز تیر بی کمان مردم
تو بهر امتحانی بر نشانی ناوک افکندی | بسوی خود گمانی بردم و من از گمان مردم
بآهوئی زدی تیغ و دلم شد پاره از غیرت | به تیغ او مرد و من از تیغ غیرت آنچنان مردم
اگر در مردنم حکم لب جان بخش تو باشد | بجان منت بیا پیش لب تو من ز جان مردم
بحمد الله بر آن عهدی که با تو داشتم هستم | چو بودم بر همان بودم چو مردم بر همان مردم
پس از مردن نرفت از جان هوای کوی تو جانان | بجان در طوف آن کویم اگرچه ناتوان مردم
برای خضر آب زندگانی شد لب لعلت | ز حسرت من بفکر آن حیات جاودان مردم
ز تنگیهای عهد زندگی تنگ آنچنان گشتم | که ناکام از لب شیرین آن غنچه دهان مردم
مزارم پوش از برگ گل ای همرود همرازم | گر ای باغبان بفصل گل بکنج بوستان مردم
چه امید از لب عیسی دم آن بیوفا ترکی | که بازم زنده سازد گر برای امتحان مردم

سرابی بود فرد این هستی موهوم و از غفلت
من تشنه بوهم باطل آب روان مردم

هوا خواه توام خواهم که گر ای جان جان میرم | بکوی رهگذارت یا بخاک آستان میرم
حکایتهای لطفت با رقیبان هر کجا شنوم | عجب نبود که از غیرت گهی زین داستان میرم
فغانها می‌کنم از آه بی تأثیر خود هر شب | خراشی در گلو دارم مباد از این فغان میرم
دمی در انتظار مقدمت باقیست از جانم | بیا ورنه مبادا بی وصالت ناگهان میرم
رها کردی مهار ناقه و پس مانده از عجزم | مبادا دور از خاک درت ای ساربان میرم
ز رخسار و خط و خال تو نقشی می‌برم و ز دل | بحمد الله با یمان میروم چون زین جهان میرم

سجادهٔ تقوی چه کنم فرد همان به
در میکده با ساغر سرشار فروشم

گل رویت سحر چون یاد کردم — فغان در خانهٔ صیاد کردم
شدم بی مایه ای گریه من از تو — چه گوهرها که من بر باد کردم
سپردم دل بدست تندخوئی — بجان خویشتن خود بیداد کردم
دل سنگین تو گاهی نشد نرم — فدایت عمر چون فرهاد کردم
بکویت شب هم آواز سگ تو — فغان و ناله و فریاد کردم
بر آن امید یغمای تو باشد — دل خود را اگر آباد کردم
دمی راحت نصیب دل مبادا — اگر بی تو دمی دل شاد کردم
بقیس و کوهکن مژده که خود را — من از قید خرد آزاد کردم

نبوده جز تو کس منظور فردم
نظر گر جانب شمشاد کردم

تا بگیسوی تو اسیر شدم — از همه حلقه گوشه گیر شدم
هدف طعنهٔ خردمندان — من دیوانه ناگزیر شدم
خود مزاجی کشید تا اینجا — که بزلف کسی اسیر شدم
ای جوان بگذر از حقم که بعشق — ناتوان و ضعیف و پیر شدم
نغمه پرواز خانهٔ صیاد — از نواهای همصفیر شدم
ترک من نیست حاجت شمشیر — روی تو دیده دستگیر شدم
شکوه دارم ز تندی خویت — که بدشنام خوپذیر شدم
دولت حسن روز افزون باد — که بعشق تو من امیر شدم
ناوکی سوی من نیفکندی — تا بجان زین جفای تیر شدم
حاجت شمع بر مزارم نیست — بشب هجر خوپذیر شدم

* بعشقش فرد بی مانده مانم *

میدواند عشق ریشه از دل کس تا دلم — ترسم آخر تا چه روید بعد ازین ز آب و گلم
می رود عمرم بغفلت من ازین هم غافلم — ناقه در قطع ره و من خفته خود بر محملم
در دل خود کاشتم تخم امید وصل او — برق عشقش سوخت اندر خرمن تن حاصلم
در ره شوقش که بس می نالم آخر خو گرفت — با حدی آن ناقه چون بندند بر وی محملم
از من بیخود همه تکلیف را برداشت عشق — از ره کعبه پرستی تا صحا لا یعقلم
در علاج من خردمندان چرا رائی زنند — چون من دیوانه در کار خود بس عاقلم
نیست هر ناخن بکار عقدهٔ دشوار من — گو لب اعجاز عیسی تا گشاید مشکلم
با رقیب از من نهان ساغر بشبها میزنی — پر خمارست چشم می بینم تو دانی غافلم
کشتیم طوفانی است امروز ای باد مراد — از تلاطمهای موجم نیست پیدا ساحلم
جز وصال تو نمی دارم تمنای دگر — ایکه صاحب دولتی من بر در تو سایلم
شیخ بند حلقهٔ تسبیح و من در قید زلف — او بطاق کعبه و من سوی ابرو مایلم
سر خمیده مانده و جان از غم و حسرت برفت — وای بر من همچنان رفته ز یاد و قاتلم

چون سگ این آستانت از دل و جانم چو فرد
به ازین نبود که در کوی تو باشد منزلم

* باز بهر دل خویشش چه بیکار فروشم — * خوش آنکه بدست بت عیار فروشم *
* گرم است چو هنگامهٔ بازار خریدار * — * وقت است که خود را سر بازار فروشم *
* باشد اگر آن طرهٔ مشکین تو دلجو — * این جنس گرانمایه بیک تار فروشم *
* آن کافر بدکیش گر از من بپذیرد * — * صد سبحهٔ تقوی که بزنار فروشم *
* توبه نتوان کرد ز بی مایگی از می * — * آن به که بدردی و دستار فروشم *
خون را بسرم جوش ز سودای کسی هست — * خواهم که بآن ابروی خمدار فروشم *

* بالفرض اگر ز ناله لب را ببندیم * | * این حسرت جان و آرزو را چه کنیم *

* ای فرد نهان بکوی او بنشینیم *
* لیکن دم سرد و های و هو را چه کنیم *

نه دنیا را طلبگارم نه عقبی را پرستارم | ولی وارسته از عالم قلندروار میدارم
کشاده چشم چون نرگس بسوی گلرخی دارم | من و این عالم مستی نه در خوابم نه بیدارم
من و سرمستی منصور و جوش بادهٔ وحدت | زبان دارم ز هر موئی انا الحق هست گفتارم
بزاهد باد راه حج مرا کوی قلندر و بس | قلندر مشربم گم کرده خود را در دیارم
از این مستی و مدهوشی که میدارم قلندروش | جهان داند بیکارم ولی من در همه کارم
شکستم شیشهٔ تقوی بسنگ آستان مغ | بکف جام شراب و پای لغزان مست و سرشارم
بشستم نقش هستی را از آب باده ای زاهد | تو و این خودپرستیها من و مستی ز دیدارم
بذوق باده نوشیهای من یک جرعه خم باشد | کشم هرچند صد ساغر بکار خویش هشیارم
انیس بستر خوابم جمال دلبری باشد | غم تنهائیم را بس خیال اوست غمخوارم
بآب بحر وحدت تا ز دل داغ دوئی شستم | بعالم موج هستی میزنم خود بحر ذخارم

چه می پرسی ز من ای فرد انجام غم عشقش
که من در بارگاه خواجهٔ خود نو گرفتارم

* دمی در هجر او گر زنده مانم * | * از او تا عمر خود شرمنده مانم *
* وبال جان من این زندگی شد * | * عجب چون خضر گر پاینده مانم *
* چو پروانه بسوزد گر مرا عشق * | * بدست شمع سان تابنده مانم *
* فلک گرد اگر از در برد او * | * بطوف کوی او گردنده مانم *
* عجب نبود چو اخگر در ته خاک * | * ز سوز عشق گر تابنده مانم *

چنان کز حسن خود او بی نظیر است

* در عشق مرد رندم ای خرد ز رسوائی
* هرچند نیم غافل آگاه ز دستورم *

بگذشتم از دل و بر جانان گذاشتم * رفتم ز خویش و خانه به مهمان گذاشتم
زاهد با جبه سر چه نهم دل بدست یاست دل را بطاق ابروی جانان گذاشتم
در عشق عقل مصلحت اندیش راچه کار روای خرد که صحبت نادان گذاشتم
بگذشتن از جهان که خیال محال بود از یک نگاه لطف تو آسان گذاشتم
لعل لبش بس است پی زندگانیم ای خضر بر تو چشمهٔ حیوان گذاشتم
بیگانگی به بزم تو شد رهبر وصول زان لاف دوستی بر یاران گذاشتم
جمعیتم نبود چو بی صفا ز تفرقه این عهده را بزلف پریشان گذاشتم
بوده است بار خاطر عشقم چو رخت عیش در سیل اشک دیدهٔ گریان گذاشتم

* از گریه فاش تا نشود راز عشق فرد *
بر روی خویش گوشهٔ دامان گذاشتم *

* رسوای تو ایم آبرو را چه کنیم * ملک جم و تاج و تخت او را چه کنیم *
* خو کردهٔ کوی تو چه سازد با تخت * * گر هر دو جهان دهند خو را چه کنیم *
* بود ز بهارت ار تماشا به چمن * شاخ و گل و برگ و رنگ و بو را چه کنیم *
* گیریم که نقش تو ز دل صاف کنیم * چون آئینه عکس روبرو را چه کنیم *
* کوتاه کنیم چون ز سودا طومار * * این سلسلهٔ دراز مو را چه کنیم *
* از عادت دل نه بس که تنگیم بجان * غوغای دل وصال جو را چه کنیم *
* گو شحنه بجرم عشق گیرد ما را * شیدای تو ایم طوق کو را چه کنیم *
* گو بخیه زنم بزخم تیغ تو ولی * چاک دل و جیب بی رفو را چه کنیم *
* ما خاک نشین کوی میخانه ایم * * در دور لبت می و سبو را چه کنیم *

دیدیم عجب خلوت و عزلت بگزیدیم

ما خانه بجز خانقه خویش نداریم ‌ ‌ رو بر در دیر و حرم کعبه نیاریم

کو بخت که سجاده به میخانه گذاریم ‌ ‌ دستار برهمن قدح باده سپاریم

ساقی که برند آن بکند دورهٔ ساغر ‌ ‌ ما دردکشی باشیم و در سبحه شماریم

چون باده بریزند به مینا ز سبوئی ‌ ‌ ما باز زخم باده به پیمانه برآریم

سر را نشناسیم ز پا از ره مستی ‌ ‌ بس بیخبر از خویشتن و رفته ز کاریم

ای فرد چه پرسی تو از آن بزم شبانه
ما یاد نداریم که سرمست خماریم

در چشم طلبگار عیانیم عیانیم ‌ ‌ وز دیدهٔ اغیار نهانیم نهانیم

فارغ ز سر فکر جهانیم جهانیم ‌ ‌ از حلقه بگوشان مغانیم مغانیم

ناصح بجنون از تو چه جوئیم صلاحی ‌ ‌ ما مصلحت خویش ندانیم ندانیم

حیران طلسمیم ازین هستی موهوم ‌ ‌ هستیم کسی یا بگمانیم گمانیم

گه موج سرابیم گهی همچو حبابی ‌ ‌ در بحر محیطیم و روانیم روانیم

ای فرد چه نوریم که هر ذرهٔ عالم
بینند و ندانند چه سانیم چه سانیم

از دولت دیدارت هرچند که مهجورم ‌ ‌ چون خم ز می عشقت میجوشم و مخمورم

از رنگ رخ زردم تهمت زدهٔ عشقم ‌ ‌ وز سجدهٔ کوی تو شیدای تو مشهورم

ای شعلهٔ رخشانم در عشق تو سوزانم ‌ ‌ نی شجرهٔ موسایم نی سنگ سر طورم

ای ناصح بیهوده کی خورده ز من گیری ‌ ‌ در کار تو هشیارم هرچند که مخمورم

دیوانگیم آرد در بزم تو گرگاهی ‌ ‌ بگذشته چو از خویشم مگذار که معذورم

زان سان که بود پنهان معنی بلباس لفظ ‌ ‌ در خاک رهت از جان پوشیده و مستورم

* ای فرد همان به که ز دنیای پرآشوب *
* مارخت به بندیم که بسیار نشستیم *

بکیش زندگان یاد ر حساب مردگان هستم
ندانم در شمار کیستم نی این نه آن هستم

نه باکس دوستی دارم نه از دشمن در آزارم
نه با جور کسی کارم نه بر خود مهربان هستم

* متاع کاسدی هستم ببازاری نمی ارزم
ز استغنای عشقت فارغ از سود و زیان هستم

* دماغم بر نمی تابد چو بار سجدهٔ کعبه *
سر افکنده چو رندان بر در پیر مغان هستم

دل از یاد نشاط عهد طفلی دارم افسرده
بیک سوئی ازان از صحبت پیر و جوان هستم

* مثال طوطی آئینه تعلیمم کند عشقش *
عجب نبود اگر با عشقبازان همزبان هستم

بده زنجیر زلفت و کن نظر بندم به پیش خود
اگر نزد خردمندان من از دیوانگان هستم

بعشقت گر جنون من ز حد بگذشته آن بهتر
که بگذر راز من و انکار کمتر از سگان هستم

ندانم فرد از انجام عشق او چه می پرسی
که در آغاز این سودا چنین نوبت بجان هستم

* نقشیم ولی صورت نقاش ندیدیم *
* عکسیم بآب از مه و مهرا نرسیدیم *

* تا منزل عنقا نتوانیم رسیدن *
* از بال و پر عنقان خود از چند بریدیم *

* هستیم و نه هستیم بس اعجوبه طلسمیم
* دیدیم همه عالم و جز خویش ندیدیم *

* یکجا همه بودیم به خمخانهٔ وحدت *
یک جرعه از بادهٔ عرفان نه چشیدیم *

* آزادی ما بار ز اطلاق ندارد *
باری بخود از وحدت و کثرت نکشیدیم

* در خلوت یکتائی او غیر نگنجد *
* ما از دوئی خویش همه پرده دریدیم *

* خوش نکته بنصر مود مرا صوفی عارف *
* ما خود همه گفتیم و همه خود بشنیدیم *

* چون دور برافکند مرا موج ز دریا *
* چون ماهی بی آب بساحل طپیدیم *

* ای فرد گذشتیم چو از عالم ایجاد *

* گاهی بدر و گه پس دیوار گرستیم *

* در دور لبت توبه زمی باز شکستیم * * احرام در میکده از کعبه ببستیم *
* هرچند بشقت قفس تن بشکستیم * * از پنجه گیرای غمت گاه نرستیم *
* شکوه مکن ار بوسه زلعل تو ستانیم * * زین باده بی کیف زخود رفته و مستیم *
* چون صید پر افشانده بدامت نرسیدیم * * هرچند که از همت خود پیش بجستیم *
* کی مهر تواند که زند بوسه بپایم * * ما عرش نشینیم براه تو چو پستیم *
* باشد که گهی پای تو افتد بسر ما * * چون نقش کف پای بکوی تو نشستیم *
* نی زهد فروشیم نه در کیش برهمن * * مانند عشقیم و کسی را نه پرستیم *
* ای ناصح دیوانه زما خورده چه گیری * * سرشار زخود رفته مدهوش الستیم *
ای شیخ از این سبحه که دامی است بدستت * صد شکر کزین رسته و با جام بدستیم *
* بر ریش دل ما نمک خنده بپاشید * * ناحق به تمنا جگر خویش بخستیم *

* از هستی ما قرد نشان غیر از این نیست *
هیچیم ولی اینقدری هست که هستیم *

در کوی تو از حسرت دیدار نشستیم — مقصود نشد حاصل و بیکار نشستیم
پر عیب متاعیم که کس نیست خریدار — بی فایده ما بر سر بازار نشستیم
از خویش گذشتیم بعزمش چو نشستیم — بیکار نشستیم چه بیکار نشستیم
بیمار غمت را به ازین نیست دوائی — زان پیش لب تو من بیمار نشستیم
هستیم چنان محو جمال تو که در بزم — چون آینه با تکیه دیوار نشستیم
در مجلس انس تو چه سحریست ندانم — صد بار ستادیم و بهر بار نشستیم
گفتند که گرم است خریداری دلها — ما نیز بامید خریدار نشستیم
ای ضعف زالطاف تو ما شکر گذاریم — در بزم گه یار که ناچار نشستیم

* هر جور تو جز فراق سهل است *
* من طاقت این بلا ندارم *

* از فرد مهوشی روکه دیگر *
* جز وصل تو مدعا ندارم *

پیش تو که چون شمع ستادیم وگرستیم
خود داو دل خویش بدادیم وگرستیم

ابریم همه تن عرق آلودهٔ حسرت
بر خویش بهر جای ستادیم وگرستیم

رفتیم بگلزار بی سیر چو شبنم
بر روی گل از شوق فتادیم وگرستیم

چون سیل ندیدیم ره خویش بعمران
ما سر به بیابان بنهادیم وگرستیم

مانند حبابیم که بر آب روانیم
بر طاق دمی چشم گشادیم وگرستیم

در کعبه نشان تو چو از شیخ شنیدیم
روئی بدر کعبه نهادیم وگرستیم

آهی بخیال قد رعنات کشیدیم
زان روی چنین خاک ببادیم وگرستیم

* چون فرد ازان گریهٔ مستانهٔ مینا *
* از محفل رندانه بیادیم وگرستیم *

* دل شد چو بزلف تو گرفتار گرستم *
* دیدم بخود این تازه چو آزار گرستم *

* از جوش دل خون شده چون ابر منیه مست
* تا صبح سر کوی تو بسیار گرستم *

* آمد عرق چهرهٔ او یاد و زغیرت *
* شبنم شدم و بر رخ گلزار گرستم *

* ننشست غبار دلت از گریهٔ زارم *
* بی سود شد این گریه و بیکار گرستم *

* هرگاه که چون شمع ببزم تو رسیدم *
* از سوز جگر پیش تو هر بار گرستم *

* چون بادهٔ بجوش آمده ریزد ز سر خم
* طوفان سرشکم شد و ناچار گرستم *

* امید شفا نیست به بیمار غم تو *
زان شب بسر این دل بیمار گرستم *

زد جوش چو طوفان سرشک از دلم ای فرد

دلی ندارم و این کار با دل است ای عشق — متاع صبر به یغما که یست ما مانم

کنون چه چاره کنم خود مسیح از من گفت
علاج صبر دل فرد من نمی دانم

غفلت ز علاج دل رنجور نکردم — وردی ز لب لعل تو دستور نکردم
یک تیر بلائی نه که بر دل نگرفتم — غفلت گهی از چارهٔ ناسور نکردم
جز خاک درت گاه بی بستر نه نشستم — وا دیدهٔ امید سوی طور نکردم
خاطر بسر نرگس گلزار نشکستم — رو جز سوی آن نرگس مخمور نکردم
چون خاک نشینی به درت فخر شهانست — گاهی هوس شوکت فغفور نکردم
خون دل پر آبله بس بادهٔ عاشق — دل شاد گهی از میٔ انگور نکردم
از خاک کف پای تو میلی است مرا بس — از سرمهٔ موسی طلب نور نکردم
نرگس چه کند دعوی همچشمی مردم — گر نسبت چشم تو بآن کور نکردم
مستغنیم از دولت عشق تو ز هر چیز — لب وا بطلب تا بلب گور نکردم
کم قدر ز خاک درت آئینه چنین است — زان رو هوس حشمت فغفور نکردم

سر مست ز ذوق لب میگون تو هستم
چون فرد سبو نوش گهی شور نکردم

من بر در کس که پا ندارم — جز کوی تو هیچ جا ندارم
نقش کف پای تو ببوسم — من بخت چنین رسا ندارم
ای خاک درت شفای بیمار — رنجورم و این دوا ندارم
شب نیست که گفتگوی زلفت — تا صبح من از صبا ندارم
یکتائی تو گواه من بس — بغیر تو کسی خدا ندارم
کن منت به بندگی قبولم — گر بیقدرم بها ندارم

ز راه انتظارم گرد دوراهی دگر گیرد * ندانم بر کدامین ره بپای دیدار بنشینم

بچاک جیب و دامان من ای همدم چرا پیچیده که نتوانم من از دست جنون بیکار بنشینم

رها کن فرد را از پنجهٔ هجر از جوان مردی
ندارم تاب از پیری که در آزار بنشینم

نه تنها سر به سجده بر در آن منزل افکندم بهر جاییکه دیدم نقش پای محمل افکندم

نمی خواهم که بار منت کس بر سرم باشد بشکر تیغ من سر را بپای قاتل افکندم

مده رخصت که غیر تو در آید تا حریم دل اگر بیخود برون راز ترا من از دل افکندم

متاع کاسد دل دارم و سودای بازارست بدکان خود این کالای بد لاطایل افکندم

دلم از اخگر پنهانی خود سوخت خود آخر شرر در پنبه زار استخوان بیحاصل افکندم

بقول محتسب بر توبهٔ می گر کمر بستم مده یارب بناتم سر براه باطل افکندم

زبون کردم که از دیدار خوبان چشم را بستم گر این بار گران بر دوش مست غافل افکندم

چو وصلش فرد بیرون بود ز آغوش تمنایم
ز قعر دل من این گوهر بروی ساحل افکندم

* بدل نهفتن راز غم تو نتوانم * که تا بجیب رسیده است چاک دامانم

* چسان دل از سر زلف تو باز بستانم * ز تو بدیده نگه باز چون بگردانم *

* دمی بخود بهوای تو من نمی مانم * اسیر زلف تو تا گشته ام پریشانم *

* جگر ندارم و عشق ترا جگر باید * که بیجگر بغم هجر صبر نتوانم *

* کسی به پرسش حال جنون من نرسید مگر فرو سر منت ز سنگ طفلانم *

* بر آستان تو جانم بلب رسیده بیا * که من برای دمی بر در تو مهمانم *

شراب عشق تو بیخود چنان نمود مرا نه دل ز جان من آگاه و نی ز دل جانم *

ازان نهفته دل خود بسینه میدارم * که یک سنگ تو به از صد هزار مهمانم *

زمرگ تازهٔ صد بار هر روزی به آزارم | چه جویم از لبت چاره که آزرده از جان گشتم
شراب عشق خوردم از کف تازه جوان تا من | رها از پنجهٔ پیری شدم از سر جوان گشتم
ندیدم تاب عرض حال خود چون شمع بزم او | پی اظهار سوز دل باتشش همزبان گشتم
شب تاریک و من درمانده گر افتم بکوی تو | بزلف خود مکن قیدم شبی گر میهمان گشتم

بفکر سود صد گونه زیان ای فرد چون دیدم
زخود بگذشتم و فارغ ز هر سود و زیان گشتم

✽ شد زندگی دمی وبال جانم ✽ | ✽ ای وای اگر چو خضر زنده مانم ✽
✽ من رفته ز خویشم و بجا نیست دلم | ✽ خجالت برم ار سگ تو شد مهمانم ✽
✽ تیغ تو به غمخوری چو آید بسرم ✽ | ✽ صد جان که پی نثار او افشانم ✽
✽ ناصح چه شد ار شکستهٔ پیمانه ✽ | ✽ با پیر مغان چو بر همان پیمانم ✽

✽ نی حاصل دنیوی نه از دین ثمره ✽
✽ ای فرد به بخت خویش بس حیرانم

✽ خوشا کز کعبه برخیزم بکوی یار بنشینم ✽ | دمی از کفر و دین آزاده با دلدار بنشینم
✽ نمی خواهم به پهلوی تو چون اغیار بنشینم | بس است این گر بعمری بر درت یکبار بنشینم
من و غوغای طفلان نیست و صد هنگامهٔ محشر ✽ | کجا فرصت دمی در سایهٔ دیوار بنشینم ✽
پریشان میکند از باد شور خویش در کویت | نوای عندلیب آنگه که در گلزار بنشینم ✽
بدستم داد تا سر رشتهٔ زلف تو عشق من | پشیمان می شوم از عشق گر بیکار بنشینم ✽
نمی آید ز کعبه بانگ های و هوی مستانه ✽ | چو رندان به که من هم بر در خمار بنشینم ✽
متاع کاسدم یا رب که بارگاهی نمی ارزد ✽ | چه سود ار خیزم از خلوت سر بازار بنشینم
بفرش برگ گل بی تو اگر یکدم نشانیدم ✽ | بخلوت به که عمری بر بساط خار بنشینم ✽
گرفت از صحبت شیخ و برهمن دل همان بهتر | برون از حلقه های سبحه و زنار بنشینم ✽

❋ از پردهٔ غیب است نوای نی و بربط — برد از دل و جان تاب چو آواز سروشم ❋
❋ ناصح ز کجا گوش بپند تو آرم ❋ — از بسکه پر از نغمهٔ چنگ است دو گوشم ❋
❋ آواز نی و نغمهٔ مستانهٔ بلبان ❋ — از خویش مرا برد چو آمد به نیوشم ❋
❋ از گرمی بازار تو خالی و متاعی است — من از ره بی مایگیم خویش فروشم ❋

ننگ است باهل خرد از نام من ای فرد
کو عشق که من خرقهٔ ناموس فروشم

در هوای تیغ ابروی تو سرگردان شدم — تا سر آمد وعدهٔ تیغ تو من از جان شدم
❋ جنبش ابروی تو حکم قضا مبرم بود ❋ — من بیک ایمان شهید خنجر مژگان شدم
❋ زلف کافر دام زناری بمن افکنده بود — مصحف رویت چو دیدم تابع قرآن شدم
تا خراب آباد دل شد منزل عشق کسی — در سر تعمیر او از خانمان ویران شدم
گشت سامان دگر از دولت عشقت مرا — من ازین وارستگیها با سر و سامان شدم
جز زیان مایهٔ خود گاه یک سودم نشد — همچو ابر تر بکویت بارها گریان شدم
سر بریدنها به هنگام شب و کشتن بصبح — هست تعزیرم شبی چون شمع گر خندان شدم
در هوای پای بوس او شدم چندین بباد — خاک تا گشتم زکویش تازه دامان شدم
زیر بار یک جهانی بودم از دست خرد — گشتم آزاد از همه تا بندهٔ جانان شدم

فرد از حال جهان جز اینقدر واقف نیم
کاندرین مهمان سرا من هم شبی مهمان شدم

بیاد تاب زلفت شب بهر پهلو چنان گشتم — که خم از هر دو پهلوهای خود تا استخوان گشتم
چو نقش پا ندارم طاقت برخاستن زینجا — ز سحر چشم بیمار تو چندین ناتوان گشتم
سر موئی نمی آید بکف بی چاک شانه را — بدل صد چاک از سودای زلفت شانه سان گشتم
ز تاب جعد تو پیچید چندان رشتهٔ جانم — گره افتاد چندانکه بی تاب و توان گشتم

دل دیوانه‌ام با کوه و با صحرا نمی‌سازد
چه سود او را اگر با قیس یا فرهاد می‌کردم

بشهر تو چو تعمیر خراب دل نمی‌آید
همان به خانه در ویرانهٔ بنیاد می‌کردم

بلوح دل چنان مشق جمال آن صنم کردم
چه حاجت فرد تا من منت بهزاد می‌کردم

یاد آن روزی که در کوی تو ره نا داشتم
بر جبین از سجده صد نقش تمنا داشتم

یاد آن عهدی که می‌گشتم بهر سو چون نگاه
لیک هر لحظه به پیش چشم تو جا داشتم

یاد ایامی که سوز عشق تو پنهان ز خلق
در دل شوریدهٔ خود چون سویدا داشتم

یاد شبهایی که پیش روی تو چون شمع بزم
بر زبان سوز و درون دل هویدا داشتم

یاد باد آنکه میگشتی نگاهت چون غزال
گاه اگر از تنگی دل رو بصحرا داشتم

آمدی از فرقت آنی اگر چشمم بدرو
توتیا سوده ز خاک آن کف پا داشتم

ساقی و جام و می و میخانه جز عشقت نبود
از نگاه چشم مخمور تو صهبا داشتم

نام مجنون از صدای شیون زنجیر خود
تا بدور زلف مشکین تو بر پا داشتم

یاد باد از فرد دور کویت لنگ حاجت نبود
گر جنون تا صبح از شب شور و غوغا داشتم

* تا کی بلی آزار دل خویش بکوشم *
* تا چند غم عشق تو از خلق بپوشم *

* در سلسلهٔ پیر مغان حلقه بگوشم *
مدهوشم و سرمستم و پر جوش و خروشم *

* می در دهنم تا بگلو ریخته ساقی *
* زاهد چه عجب گر چو خم باده بجوشم *

* سر حلقهٔ رندم نبود باک چو مستم *
* عیبم بود ار خلق به بینند بدوشم *

* عار است چو از رندی من پیر مغان را
* آن به که قدح بر سر بازار بنوشم *

* در میکده صد بار کشم بار سبو را *
* زان به که بود خرقهٔ سالوس بدوشم *

* گو فصل بهاری که زند جوش جنونم *
عمریست که چون زاهد افسرده خموشم *

بدلداری نگفتی که چرا برخاستی بنشین — دل خود را عبث از خاطر اغیار رنجیدم
نخواهم حال من هر شمع بزمت هم شود روشن — بهر شب از بیابان سوز خود بر خویش ترسیدم
شگون بد برا هم شد که پیش آمد رقیب من — ندیدم چارهٔ دیگر جز این کز راه گردیدم

ز کویت شب صدای ناله و فریاد می آید
شنیدم فرد می نالید از دربان چو پرسیدم

* اگرچه از جور فلک از سر جان برخیزم — * نتوانم که من از کوی مغان برخیزم *
* ساقیا مصلحت اندیشیم از حد بگذشت — * ساغری کو من از سود و زیان برخیزم *
* میرود وقت من از پند تو ناصح ضایع * — کی من از حلقهٔ این باده کشان برخیزم *
* بر امید یکه ببینم سحری مهر رخت * — * هر سحرگاه چو نرگس نگران برخیزم *
* سبک از بار تعلق چو گذشتم از زهد * — * ساقیا باده که زین خواب گران برخیزم *
* ناتوانم بره افتاده ولی چون سایه * — * نتوانم که بزور دگران برخیزم *

* هست برخاستن فرد ز کوی تو محال *
* مگر آن روز که از جان و جهان برخیزم

نه رسم تازه در دیوانگی ایجاد می کردم — دل ویرانهٔ خود از جنون آباد می کردم
شبی کز عهد دیرین وفایت یاد می کردم — بجان می آمد از درد دل و فریاد می کردم
ز آزار خزان رنج قفس بود کاش ای دل — ز اول آشیان در خانهٔ صیاد می کردم
بخوشنودی اغیار بر بادم از آن بهتر — دل ویرانهٔ خود را اگر آباد می کردم
فلک دورم فکند از درگه تو کاش از اول — بکویت مشت خاک خویشتن بر باد می کردم
نماند از ناتوانی زور پر کندن ز بازویم — وگرنه در قفس طرح چمن ایجاد می کردم
نماند از مهر و مهر بهای او یک اخگری در دل — که همچون شمع آتش بازیش دلشاد میکردم
ز زور ناتوانی بسکه افسردم کجا یارا — که در غوغای سگ کوی تو امداد می کردم

* از قید زهد و طاقهٔ محراب رسته ایم * * تا بهر طوف کوی تو احرام بسته ایم *
* پیمان تازه تا ز لب یار بسته ایم * * پیمانها بیاد لب او شکسته ایم *
* ناویده ناوک تو اسیر تو گشته ایم * * از آسمان رسیده بلائی که خسته ایم *
* مرهم کجا کجا بسر زخم ما نهی * * ز ابروی تو چو کشتهٔ تیغ دو دسته ایم *
* چون سنگ آستانه بامید پای بوس * * عمری گذشت تا بدر تو نشسته ایم *
* ناویده ناوک تو اسیر جفا شدیم * * آمد بلا ز غیب که ما زار و خسته ایم *
* گاهی دلم بسوی حریم حرم نرفت * * تا پاشکسته بر در دولت نشسته ایم *

* از بخت نارسا نرسیدیم گاه فرد *
* بالا اگرچه تا لب آن بام جسته ایم *

* صد بار توبه می کنم و باز بشکنم * * زین به که دل ز توبه دگربار بر کنم *
* فرهاد نیستم که سر کوه بشکنم * * هر شب ز آه تیشهٔ بر سینه میزنم *
* وارد زمین کعبه چو تنگی ز مسجده ام * * آن به که سر بپای خم باده افکنم *
* مشهور شده ام ز کعبه و بدنام میکده * * نی توبه ام درست شد و نی شکستنم *
* عهدی نه بسته که نه آنرا شکسته ام * * بر عهد خود بر آمده و فایت همان منم *

* روزی صبا عبیر و ز تو بفرد داد *
* ز رشک گلاب هست عرق کاید از تنم

دل بلبل بنازردم نه برگ گل گهی خندیدم نمی دانم که در عشقت چرا صد رنجها دیدم
اسیر دام صیادی بفصل گل چو گردیدم بیاد روی گل اندر قفص هر صبح نالیدم
بماندم در قفص از موسم گل اینقدر دانم نوای همصفیر از خانهٔ صیاد بشنیدم
رهایم در خزان چون کرد صیادم از این گلشن گل داغی بدامان دل افسرده برچیدم
بچشم خاکساران سلطنت اینقدر بنماید قبای شاه با دلق گدا صد بار سنجیدم

نیاز افزای عاشق هست این آیین ناز تو
نگه جادوی دیگر هست در ناز تو بشناسم

نباشد بی سبب قصد دل ویرانه‌ام از تو
که من ای ترک خوب انداز انداز تو بشناسم

نقاب زلف ای غارتگر دل تا کی از من
ز هر پرده با این نامحرمی راز تو بشناسم

شدم تابنده این جلوهٔ حسن آفرین تو
معاذالله یک کس را که انباز تو بشناسم

چرا ای فرد طفل اشک را در چشم جا دادی
که رازت فاش کرد این طفل غماز تو بشناسم

پامال هجر کس نه چنین شد که من شدم
کس اینچنین نه گرد زمین شد که من شدم

همبزم تو شدند جهانی ولی چنین
کس بر درت نه خاکنشین شد که من شدم

در حلقهٔ تو خلق نهاده سر اند لیک
چندان کسی نه زیر نگین شد که من شدم

سیمای خلق گرچه ز داغ تو روشن است
یک کس چنین نبوده چنین شد که من شدم

رنجی ز کس ندارد و صد عاشق است فرد
باعث برنج یار همین شد که من شدم

مصحف روی تو نادیده مسلمان گشتم
سر خطی ناشده بندهٔ فرمان گشتم

کرده ز دیده نگه مردم بهشت نبویم
همچو آئینه ز خود رفتم و حیران گشتم

خواب دیدم که بزلف تو در آویخته‌ام
بسکه زین فتنهٔ بیدار پریشان گشتم

باده تا ریخته لعل تو بکام تو و غم
توبه بشکستم و در مشرب رندان گشتم

عشق در دست جنون تا سر و کارم بسپرد
فارغ البال ز فکر سر و سامان گشتم

شب بهر کو که بسودای تو می‌گردیدم
شور انگیز دل هر سنگ و دربان گشتم

فرد در عشق نپرزند نسب را هیچ
در گذشتم ز همه بندهٔ جانان گشتم

تا شکستی توبه با جام بهار ❊ اینچنین دیوانه من کمتر شدم
ابر مژگان مهلتت یکدم نداد ❊ از گریبان تا بدامن تر شدم
منت قاتل که من از تیغ او ❊ فارغ از بسیار و دردسر شدم
روز دل پیدا نمودم سوی دست ❊ شب بپرسش از ره دیگر شدم
در قفس صیاد بال من نکند ❊ از تپیدنهای خود بی پر شدم
پیش تو ای شمع رو پروانه وار ❊ سوختم چندانکه خاکستر شدم
بی تو خاری بود در پهلو مرا ❊ گر شبی هم پهلوی بستر شدم
خلوت دل را بتو بگذاشتم ❊ من بسوی روزنی بر در شدم
قیمت خود کرده ام نیم نگاه ❊ در بها از ذره هم کمتر شدم

من چه جنسم فرد تا باشد بها ❊ بندهٔ جانان خود بی زر شدم

نمی خواهم که با اغیار زیر آسمان باشم ❊ وگر باشم بفرق فرقدان در جزو زمان باشم
شکنج استخوان و چار دیوار عناصر را ❊ همان بهتر که بگذاریم و آزاده چو جان باشم
نمودم خویش را ارزان تر از خاشاک در کویش ❊ ندانم بر دل آن نازپرور چون گران باشم
فلک خاک درت گر سازدم ای ماه بی مهرم ❊ از آن بهتر که پیش همچو تو نامهربان باشم
قدم خم گشت و یک تیر نگه سویم نیفکندی ❊ ز حسرت جان بلب تا چند ای ابرو کمان باشم
تغافل کشته را از آب تیغت شکوه ها مانده ❊ بروز حشر با تیغ تو آخر همزبان باشم
بمیدان می جهانی اسپ چون ای نی سوار من ❊ چو نتوانم عنان گیری چه یارا همعنان باشم

چه حکمی می کنی بر فرد نوآموز عشق خود
که چون پروانه خامش یا چو بلبل در فغان باشم

هر رنگی که می آئی همه ساز تو بشناسم ❊ زهر تار رباب و چنگ آواز تو بشناسم
ز فتنه خیزی چشم و ز شور انگیزی قامت ❊ جهانی را بر اندازی ز انداز تو بشناسم

عاشقم من پای بند وصل و هجران نیستم

* من از نگه مستش در کارم و بیکارم *	هم در خود و هم بیخود در خوابم و بیدارم *
* گر سبحهٔ صد دانه کردم گرو جامی *	* عیبم مکن ای ناصح هم زاهد و میخوارم *
* گر لعل لب جانان بوسم عجبی نبود *	زین بادهٔ بیکیفی مدهوشم و هشیارم *
* از خشکی لب کردم احوال بر او ظاهر *	در عشق یکی باشد خاموشی و گفتارم *
* دل آئینهٔ چین شد تا جلوه در او کردی *	* دارد ز جمال تو نقشی در و دیوارم *
* جز نام توام نبود نقشی به نگین دل *	* شد باعث نام من این مایه که میدارم *

* سودای سر زلفش ای فرد چنانم کرد
* پرشور ز حسن اوست هر کوچه و بازارم

آمد شبی در خواب من گفتا که مهمان توام	نی همچو مهمان دگر برخیز جانان توام
شادای خراب عشق من ما و بران توام	همبزم و همراز توام شمع شبستان توام
تاراج غم تا گشته ای بی سر و سامان من	من از ره غمخوارگی خود ساز و سامان توام
زیر نگین مصرت کنم یوسف تو چون زان می	از نام تو سکه زنم هم در بزندان توام
افکند تا حسن رخت شور ملاحت در جهان	من هم جگر ریش از پی گرد نمکدان توام
هر عهد با من بسته آخر بنا بشکسته	من همچنان تا این زمان در عهد و پیمان توام
ای طرهٔ تو پرشکن وای لعل تو پیمان شکن	خوی تو تند و دل شکن دلدادهٔ هجران توام

گفتم که ماد کیستی شمع شبستان کهٔ
گفتا که نشناسی مرا ای فرد من جان توام

* ه من بیخود در بند آن دلبر شدم ه *	* ه ناصحا از دست دل مضطر شدم *
** یک نگاهی کرد و از هوشم ربود ه *	* ه در همین میخانه بیک ساغر شدم ه *
* ه کرده از تیر نگه کار دلم *	* ه نیم بسمل من ازین نشتر شدم *

* بامید نگاهی فرد جان داد *
* کسی را اینچنین سودا ندیدم *

کیستم یارب که در عالم نهان هم نیستم * | خویشتن را چون همیچو هم عیان هم نیستم
* نی بتقید آب و گل در تنگنای قالبم * | زنده ام لیکن بخود محتاج جان هم نیستم
بارگاه قدس من از زیر و بالا برتر است | بر زمین هم نیستم در آسمان هم نیستم
خار دیوارم ز دامان کسم نبود خلش | سود از من گر نباشد در زیان هم نیستم
از ادب دور است با لعل لب تو گفتگو | ورنه همچون گنگ عاجز از بیان هم نیستم
چون من بنده خریدن میتوان از یک نگاه | گر نیم ارزان بدین قیمت گران هم نیستم
حال پروانه به پیش شمع خود روشن تر است | نیستم گستاخ ورنه بی زبان هم نیستم

بوالعجب حال است خود ای فرد حیران خودم
نی برون از دو جهانم در جهان هم نیستم

پای می لغزد چرا گر من ز مستان نیستم | باده چون میخواهم از همبزم رندان نیستم
چون رقیبان همنشین در بزم جانان نیستم | شکر ایزد کز خیال خود بحرمان نیستم
خاک کوی او نمی ارزد مرا با مشت خس | اینچنین بیقدر گشتم با ارزان نیستم
سجده در محراب ابروی تو میدارم بتا | هندوی خود کن لقب گر من مسلمان نیستم
حکم کن تا پیش چشم تو کشد ابروی تو | گر بتیر عشق تو من زیر فرمان نیستم
کافر زلف تو بودن ماست و دین من است | گر نه این زنار بندم اهل ایمان نیستم
ریزه از استخوان گر افکنی پیشم بس است | کمتر نیم از سگ کوی تو مهمان نیستم
گرد این ویرانی دل فارغم ای پاسبان | چون نمیدارم دلی محتاج دربان نیستم
ناله من میکند هر شب ز عالم آگهش | قاعدی را هیچگه ممنون احسان نیستم

فرد پیش خود اگر یارم نمی خواند چه باک

ترا از دیگران تنها ندیدم ‌ بعرض حال زارم جا ندیدم
گل و هم شمع و هم پروانه دیدم ‌ ولیکن چون تو بی پروا ندیدم
تو کردی آنچه با جان و دل من ‌ بشهری این چنین یغما ندیدم
ندیدم هیچ جائی در جهانت ‌ ترا خود جلوه گر کانجا ندیدم
نگاه تو رمیدن از که آموخت ‌ باین رم آهوی صحرا ندیدم
رسید پیش تو تا افسانهٔ من ‌ علاج خود بجز سودا ندیدم
گرفتاران زلفت صد هزار اند ‌ ولیکن همچو خود شیدا ندیدم
نمیگویم کسی عاشق نباشد ‌ ولی چون خویشتن رسوا ندیدم
نمیدانم چه دیدارت چه سحر است ‌ که تا دیدم ترا خود را ندیدم

چه می پرسی ز خوی یارم ای فرد
بحال خود کرم فرما ندیدم

چو شمشاد قدت زیبا ندیدم ‌ اگر دیدم چنین رعنا ندیدم
نهال سرو یا طوبی ندیدم ‌ که باشد چون قد بالا ندیدم
من از خود گشته ام بیگانه زین غم ‌ ترا و خویش را یکجا ندیدم
پر بلبلان بستند از رنگ گل ‌ بگلشن بلبلی پروا ندیدم
نگاهت میبرد چندان که از خود ‌ باین کیفیتی صهبا ندیدم
چه سود از وسعت دامان که جز خاک ‌ گهی در دامن صحرا ندیدم
چه بگشایم کنار خود که از موج ‌ بجز چین بر رخ دریا ندیدم
بچشم من عزیز است اشک زان رو ‌ که جز وی گوهری یکتا ندیدم
برنگ غنچه گلشن چه نسبت ‌ دل ما را اگر گاهی وا ندیدم
زکویت گه سوی بامت نرفتم ‌ چو نقش پا که پشت پا ندیدم

ساقی از حکم مغان می در گلو ریزد بزور || در کشاکش ناصحا من هوشیاری چون کنم
بالب لعل کسی عهد است ای رندان مرا || باشها در میکده می گساری چون کنم
داشتم سیلی ز جوش دل کنون از سوز عشق || نیست چون باقی نمی گوهر نثاری چون کنم
بادهٔ لعل کسی چشم مست کس نوشیده ام || ما حریفانرا شریک باده خواری چون کنم

خواستم خود بسپرم ای فرد جان جانانه را
رفته جانم پیشش از من جانسپاری چون کنم

* ترا من آنچنان محو جمالم * || * که ناید دیگری گه در خیالم *
* چه شادم کردی از روز وصالم * || * که از رنج شب هجران ننالم *
* بعشقت آنچنان گردید حالم * || * که دیوانه مرا دانند عالم *
* چه بندم تهمتی بر سحر چشمت * || * خود از خوی دل خود در وبالم *
* میندیشش از سوال بوسه کردم * || * لبت داند جواب این سوالم *
* نباید وعظ واعظ تلخ بر عاشق * || * کند گر ذکر آن شیرین مقالم *
* کشش رنج ای مسیحا در علاجم * || * که من غمگین ز عشق بی زوالم *
* من سر داده در کوه و بیابان * || * بفکر صید آن وحشی غزالم *
* دل خود را فسانی چون دهم من * || * که آشفته ز حسن بی مثالم *
* کشد آخر مرا سودای وصلش * || * ندانم از چه در فکر محالم *
* جهان در جستجوی ماه عید است * || * نگاه من بر ابروی هلالم *
* چه باک از طعنهٔ ناصح بعشقم * || * که نقصانی نباشد در کمالم *
* ز حال مشفق ناکس من چه دانی * || * بعزتت کی رسد گرد ملالم *

بس است ای فرد را خوانی سگ خود
* نمی گویم ترا همچو بلالم *

* باری ز راه دادگری کن گذر بمن *
* باشد در تو تکیه و خاک تو بسترم *

* فریاد و ناله‌ی بدرست از اثر کنم *
* دیگر کدام عیش گزین خوشتر کنم *

ای فرد ذره ذره ز احوالم آگه است
حیران ز آفتاب خودم چون خبر کنم

گر نیم فرهاد تو من چون جگر کاویده ام
مایهٔ در عمر خود کاندوختم نبود جز این
ابر را کو مایه تا همچشم من خواهد شدن
صد گریبان چاک شد از پنجهٔ عشق و هنوز
در بلا افتادن از زلف کسی تعبیر رفت
نی ز دامان کس آویزیم و نی از کس خاش
از عزیزی مصر دل آباد خواهد شد مگر
بر من دل سوخته گاهی نه اشکی ریختی

تلخ کام از لعل شیرین بنت چنین گردیده ام
با سنگ تو یکدمی بر درگت خسپیده ام
هنگه از ابر مژه دریای خون باریده ام
همچنان من بر کمر دامان همت چیده ام
دیده ام در خواب شب ماری که بس ترسیده ام
لیک در چشم رقیبان خار اندر دیده ام
بارها در خواب یوسف طلعتی را دیده ام
واین عجب گوئی که من نام ترا نشنیده ام

دفتر پارینهٔ فرهاد و قیس از یاد رفت
فرد تا در عاشقی نام ترا بشنیده ام

آتش عشق تو سر دارد اشکباری چون کنم
شمع سوزان را پا اگر بوسید مشت زنبه مشو
بارها گفتی که نشنیدم ز تو یک ناله
میر سامان خرد دل بود در اقلیم من
پست در عشقش چو پیروی رهنمائی تا درش
زیر بار جبه و دستار چون زاهد نیم

برق جانسوز جهان را پرده داری چون کنم
بر رکابت بوسه و نستعلی سواری چون کنم
دم زدن نتوانم از همسایه زاری چون کنم
عشق چون بر بود صبر و بردباری چون کنم
من بکار خود گه از اختیاری چون کنم
پیش کس بهر ریا منت گذاری چون کنم

خورشید جهان تابم یا شمع به محفلها ❊ یا عاشق و پروانه یا برق جهان سوزم
صد بار رفو ای ناصح از دست جنون پاره ❊ این خرقهٔ صد چاکی امروز که میدوزم
در دودهٔ عشق ای دل چون من نبود شمعی ❊ کاری دگران سازم خود را که همی سوزم
در دلق فزود از صد زان رقعه و پیوندم ❊ هر لحظه کنم چاکش در لحظه همی دوزم
یک چند مرا با خود دار ای بت نازک خو ❊ بر حسب مزاج تو تا من ادب آموزم

آنجا که من ای فردم شام و سحری نبود
در عالم قدس خود بالا ز شب و روزم

منکه از حلقه بگوشان جناب یاریم ❊ کی به دیر و حرم روی ارادت آریم
آفتابی شوم ار تا بزمینش برسیم ❊ وه که در دل هوس قصر بلندش داریم
از تغافل نکند هیچ تامل آن شوخ ❊ گر ز خون دل خود نامه باو بنگاریم
بر دل سنگ بتان تخم وفائی روید ❊ گیرم از دیدهٔ خونبار که دریا باریم
تا که سر رشتهٔ زلف تو بدستم افتاد ❊ رفت هر کار ز دست من و بس بیکاریم
نتوانیم برون آمدن از قید خودی ❊ بس گرانبار از این جبه و این دستاریم
ما که سر حلقهٔ از کعبه پرستان بودیم ❊ حلقهٔ زلف ترا دیده و در بند زناریم
تار تار است گریبان چه زند بخیه کسی ❊ ای خرد از تو خجل ما ولی هر یک تاریم

❊ ما باین شاد که وابستهٔ دامان گلیم ❊
❊ فرد هر چند که در چشم رقیبان خاریم ❊

هر روز بر امید شب نو بسر کنم ❊ شب را سحر بحیلهٔ روز دگر کنم
تا چند شب بسر بامید سحر کنم ❊ امروز را حوالهٔ روز دگر کنم
معراج ماست گر بدرت شب بسر کنم ❊ نعم الصلاح آنکه برویت نظر کنم
بگذشتن از دو دست بسلامت نه حد ماست ❊ یارب چگونه گوی تو از جان گذر کنم

* عاشق بینوا منم شاهد دلربا منم * فاش منم نهان منم منکه منم نه من منم *
* اول و آخر همه باطن و ظاهر همه * در همه این و آن منم منکه منم نه من منم *
* نام و نشان من مجو گویمت آنچه دل بگو * نام منم نشان منم منکه منم نه من منم *
* زیر قبای پادشا در ته دلق هر گدا * باطن و هم عیان منم منکه منم نه من منم *
* قبله کیش عاشقان کعبه دین عارفان * رهبر رهروان منم منکه منم نه من منم *
* پرده فکنده ام ز رو دام نهاده ام ز مو * دلکش عاشقان منم منکه منم نه من منم *
* داده بحسن دلبری کرده بعشق رهبری * عشوه مهوشان منم منکه منم نه من منم *
* مهر سپهر و حاتم نیر برج نزهتم * مقصد قدسیان منم منکه منم نه من منم *
* غنچه منم صبا منم باغ منم چمن منم * سبزه گلرخان منم منکه منم نه من منم *

* ورته آب وگل منم تخت نشین دل منم
* ورتن فرد جان منم منکه منم نه من منم *

* گرز درد تو بمیرم بهوا نرسم * بشفاخانه آن لعل مسیحا نرسم *
* گر غباری شوم و تا بفلک سر بکشم * تا بخاک قدم آن قد طوبی نرسم *
* گر ز شهبازی خود تا سر سدره بپرم * بر همه ریزد و تا منزل عنقا نرسم *
* آسمان دست زمینی زجلوگاه درش * آفتابی شوم از نیز بدانجا نرسم *
* حبشی از سر زلفش نبرخود چه برم * که بآن حلقه ازین خامی سودا نرسم *
* کشتی گر زکمند سر زلفش نبود * من زخود تازه آن عالم بالا نرسم *
* چشمه آب حیات است گرت لب چکنم * من تشنه چو گهی تا لب دریا نرسم *
* دست من کوته و زلف تو بلند است بهی * بی کمند تو بآن مقصد اعلی نرسم *

آن ورای فرد برون از صرف امکان است
* چکنم منکه بآن گوهر یکتا نرسم *

* من صبح دل افروزم با طالع فیروزم * صیقلی رخ روزم با شمع شب افروزم *

* بیگانه من ز خویشم و یار دو عالمم * * از کار خود گذشته بکار دو عالمم *
* شبنم نیم بدامن گل تا فدا شوم * * من چهره دامن از گل و خار دو عالمم *
* بیرون ز باغ دهر بایوان نزهتم * * از قصر خود بسیر بهار دو عالمم *
* خم قامتم ز بار فلک نیست چون هلال * * آزاد همچو سرو ز بار دو عالمم *
دامانم از کدورت نقصان منزه است * گردی نمیرسد ز غبار دو عالمم *
* هرکس که بگذرد ز جهان تا بمن رسد * * با جمله عالم و بکنار دو عالمم *

* ای فرد من چو آئینه از صاف طینتی
* بی رنگم ارچه آئینه دار دو عالمم *

* گو همه جسم و جان منم منکه منم نه من منم * * جان همه جهان منم منکه منم نه من منم *
* آب رخ زمین منم کوکب هر جبین منم * رفعت آسمان منم منکه منم نه من منم *
* تازگی رخ گلم نغمهٔ زار بلبلم * * رونق بوستان منم منکه منم نه من منم *
* زاهد و پارسا منم ساقی جامها منم * * شیخ منم مغان منم منکه منم نه من منم *
در گل و غنچه رنگ و بو در همه سبزه آبرو * در دل بلبلان منم منکه منم نه من منم *
* دردمنم دوا منم خود مرض و شفا منم * * عیسی مهربان منم منکه منم نه من منم *
* لعل طرب فزا منم بادهٔ دلکشا منم * * مستی میکشان منم منکه منم نه من منم *
* مقصد ما و من منم شمع هر انجمن منم * * دلبر دوستان منم منکه منم نه من منم *
* خلوت ماست هر دلی مظهر ماست هر یکی * جلوه گر جهان منم منکه منم نه من منم *
* شاه سریر عظمتم مالک ملک عزتم * * کوکبهٔ شهان منم منکه منم نه من منم *

* آمده از برای تو یاور و آشنای تو *
* فرد یقین بدان منم منکه منم نه من منم *

* قبلهٔ انس و جان منم منکه منم نه من منم | * خواجهٔ دو جهان منم منکه منم نه من منم *

در پریدن رنگ محتاج پر پرواز نیست
همچو دانه در رهت بی زاد و بی زر میروم

کرد صیادم رها ای همنوایان در خزان
زین چمن این بار من بی برگ و بی بر میروم

خاکم اما آتش و آب و هوا دارم بحکم
زین جهان با آه و اشک و دل چو اخگر میروم

بی ادب از بارگاه مستی عشقم نکرد
باده می نوشم ولی از هوش کمتر میروم

جامه چاک و ترکنار آشفته مو شوریده سر
ای جنون مژده که با سامان بدلبر میروم

نالهٔ زار مرا نبود به قاصد حاجتی
جان مشتاقم بپام یار بی پر میروم

چون صدف بر مایهٔ کس نیست چشم فرد من
هر کجا از اشک خود با نقد گوهر می روم

شد از سودای زلفت با پریشانی سر و کارم
گر چون زلفت پریشانت پریشان است گفتارم

شب هجر من و زلفش چو بی آغاز و انجام است
ندارد پا و سر این سلسله زین روی طومارم

بشفقت زین بلا انگیزیم بس امتحان من
گر از بهر نمونه بس بود مشتی ز خروارم

ز نام خود چه گویم عاشق مسکین بود نامم
مکان من چه می پرسی ترا من زیر دیوارم

بامید یکه از بهر عیادت بر سرم آئی
هنوز ای عیسی جان بخش من رنجور و بیمارم

بحکم شرع نتوان کرد تعزیرم به میخواری
اگر از بادهٔ چشم کسی مدهوش و سرشارم

خیال موی مژگان تو برده خواب از چشمم
زنم بر هم چو مژگان دیدگان بر بستر خارم

چون بخت نارسایم رخصت بزمش نمی بخشد
بکوی یار افکنده سری بر پای دیوارم

من آزاد را دادی بمو زلف دلبری کردی
از این خوای دل بد خوی من از بسکه بیزارم

ز داغ سینه میدارم بهار گلشنی اما
نسیم گرم ز آه سوخته باشد بگلزارم

بهمسایه ز آهم جان شیرین تلخ می آید
کم از آواز تیشه نیست فریادی که من دارم

از این چشمان طوفان جوش خواب ای فرد کی آید
که در سیلاب افتاده هر شبی زین گریه زارم

نه دارم قصر سلطانی ولی کاشانه دارم
* برای بیت در کوی تو من هم خانه دارم

نه غوغای ز بازاری نه سنگ و فوج از طفلان
عجب حال پریشان زین دل دیوانه دارم

چه جای خوردن از مستی سوال بوسه گر کردم
که می چون میخورم من خوی گستاخانه دارم

نه سرم زیر حکم ولی عزیزم چون زلیخائی
من و بازار یوسف هست و جان بیعانه دارم

اگر مشاطه اش همت کند از دست زلف آرا
که من هم از دل صد چاک چاکی شانه دارم

بهم از دولت عشق تو دارم فوج طفلانها
با این رسوائی سودا فر شاهانه دارم

بگیر ای ناصح نادان مرا از جرم نظاره
درون خلوت دل من اگر جانانه دارم

چه پرسی از سر و سودایم ای عیسی که از چندی
سری شوریده دارم دلی دیوانه دارم

چه تدبیر ای مسیحا کاین عجب رنجوری دارم
دلی دارم ولی از خویشتن بیگانه دارم

ثبات عهد را از من مدارا امید ای واعظ
ز لعل و لب پیمان شکن پیمانه دارم

بحمد الله که بد نام خدا باقی نیم زاهد
لباس پارسا و مشرب رندانه دارم

نشدم تا آشنای او ز خویشم نیست پیوندی
ندانم دل به پهلو خفته با بیگانه دارم

کجا از عقل این جوهرشناسی فرد می آید
که داند قدر اشکم تا چه ها دردانه دارم

منکه در ذوق لبش از خویش اگر میروم
* تشنه ام بهر دم آبی بکوثر می روم *

پاره دل در ته مکتوب خود پیچیده ام
* گوئیا با نامه هم بال کبوتر می روم *

من بزور ناتوانی پیش شمع روی او
از خیال خویشتن ای پروانه بی پر میروم *

میروم از خود برون چون جان غمدیده ز تن
من ز جان تا درگهش بی یار و رهبر میروم *

عشق من خضر است و آهم مشعل شبهای من
* گاه اگر از بختیاری تا بآن در میروم *

میزند خون جوش در رگهای من ز ابروی تو
* تیز تیز شوق در راه تو از سر میروم *

فوج طفلان گو نشد همراه اما در رهش
* با دل پر سوز و آه و دیده تر میروم *

بامن از خاکساریهای من شد شهره حسنش | بحمدالله پی آرایش او خویش را خستم
بحمل بار بربستی و من از ناتوانیها | بپاک نیستی از زندگانی بار بر بستم
نمیدانم که اعجاز لب است این یا که سحر چشم | سخن با غیر میرانی و میرفتی دل از دستم
ز چشم بد مبین سوزم اگر باینحو مرا دیدی | نه من چون رند میخوارم ز لعل یار خود مستم
اگر من توبه بشکستم چه جای طعنه ای ناصح | ز مستی خود خجل هستم سبوی می چو بشکستم

مدار ای فرد امید دعائی بهر خود از من
گدای حضرت شاهم ترحمخواه او هستم

* نیستم باک چو خود حال تبه میدارم * | * جانب یار عزیز است نگه میدارم *
* از سپید و سیه چرخ ندارم کاری * | که ز زلف و رخ او شام و پگه میدارم *
* رفته تا زبرم ای مه خورشید لقا * | روز خود چون شب دیجور سیه میدارم *
* غرض از این نیست که شیدای جمالت هستم | * کن نظر بند بجرم چو گنه میدارم *
* تا بکی در هدف تیر تو آید روزی * | استخوان پاره خود را سر ره میدارم *
* کم اندیشه ز تاریکی بود در سینه درآ | * دل پر داغ ز عشق تو چو مه میدارم *
* با دل فارغم از غارت ترکان دگر * | شهریار دل خود همچو تو شه میدارم *
* رشکها می برند امروز ز من تاجوران | تکیه از خاک درت چون بکله میدارم *
* پنجه شانه که راز خم زلف تو گشود * | در دل از کوتهی دست گره میدارم *
* غنچه سان بوی تو از غیر بصد پرده نهان | * در میان دل افسرده بته میدارم *
* شکوه مند تو نه از یک ستم تا بجر توام | * گر زخوی تو گله بیش ز ده میدارم *

باینحو دانه رومم ای فرد نه از خویش روم
* گذری تا بدر یار که گه می دارم *

ز تاراج غمت من هم دلی ویرانه دارم | * بامید تو بر پا این شکسته خانه دارم *

حاجت سنگ بکوی تو نبود — برزدم جا اگر دمی دایم
آنچنانم ز خویش بیگانه — که بخود گاه گاه می آیم

بجبین چین مزن بتا از فرد
بدر تو اگر جبین بسایم

بی تو بس اضطراب می دارم — خانهٔ دل خراب می دارم
قاصدا جان بلب رسید هنوز — انتظار جواب می دارم
بار پیری نکرد خم پشتم — غم عهد شباب می دارم
تکیه بر عهد زندگی چه کنم — زندگی چون حباب می دارم
بوسه از لعل او که می خواهم — آرزوی شراب می دارم
زین دل سوخته برای سگت — پاره‌ای از کباب می دارم
تا توئی در بر از شبم فارغ — در بغل آفتاب می دارم
او بهم هست ورنه از هجرت — شکوهٔ بیحساب می دارم
گر ندیده بخواب چشمم خواب — بیخودی‌ها چو خواب می دارم

کردمی حال خود باو اظهار
فرد خودت عتاب می دارم

نمیدانم شبی در راه در کوی که بنشستم — که چندان رفته‌ام از خود که بیگانه ز خود هستم
ز بیقدری بعشقش نام خود کردیم چون دانه — نهالی کرده‌ام پیدا اگر از خاک او رستم
بشوق شمع رویش سوختم فکر دو عالم را — ز بند ننگ و آهن چون شرر یکبار برجستم
ز سحر چشم او نتوان گذشتن با همه تنها — چه سود ای دل اگر از قید زلف آن پری رستم
ز من چون قیس مجنونم نه چون فرهاد دیوانه — الهی اینچنین آوارهٔ غربت که گردستم
شراب و ساقی و فصل گل و مطرب همه یکدل — چه باکم یکدل ناصح شکست ار توبه بشکستم

* یک خار و گلی نه که ورد و جلوه نداریم
صد نام و نشان داریم و بی نام و نشانیم *

* جوئی بمکانی و زمانی چه سراغم *
* ما عین زمان آمدم و عین مکانیم *

* ما بحر محیطیم نداریم کناری *
* هستیم بجای خود و با جوی روانیم *

* محتاج بجان نیستم و هست ندانیم *
* ما عین حیات آمدم و مایهٔ جانیم *

* بیگانه ام از جمله و با جمله یگانه *
* ای فرد چه جنسیم نه اینیم نه آنیم *

* بسفر رفتی و پامال غم اینجا ماندم *
* رفتی آن سرو و من و چشم نم اینجا ماندم *

* وصل تو کو که دگر داد ستاند از هجر *
* گردم هجر اسیر الم اینجا ماندم *

* رفته تا زبرم رفته ز خویشم چندان *
* با دل جمع بخود بی تو کم اینجا ماندم *

* با و لطف تو بود نبض رگ جان مرا
رفت آن عهد و بدست ستم اینجا ماندم *

* خاک بر فرق تو ای هجر چه کردی با من *
یار من رفت و چو نقش قدم اینجا ماندم *

* طرفه حالی است که جان رفت و غمش ماند بدل
* ناله ام رفته و من چون قلم اینجا ماندم *

* بی تو ای مایهٔ راحت نتوان زیست دمی
* کم ز محشر نبود گر دو دم اینجا ماندم *

* پرسش حال من ای فرد بهجرش چکنی
* رفته آرام و بغمها بهم اینجا ماندم *

* ٭ و در پی آن غزال رعنایم ٭ *
* ٭ وحشیم در خیال صحرایم ٭ *

* ٭ طایر بس بلند پروازم ٭ *
* ٭ گر بدام کسی نمی آیم ٭ *

* ٭ بهر ما مصلحت میندیشید ٭ *
* ٭ عاشق خود مزاج خود رایم ٭ *

* ٭ نتوانم بریدن از دامت ٭ *
* ٭ گر ز زلف تو رشته بر پایم ٭ *

* ٭ بو فای تو کم نیم ز سگت ٭ *
* ٭ کاش بودی بکوی تو جایم ٭ *

* بحر غواصان دریای حقیقت از صفا * مایهٔ دولت برنگ در شهوار آمدم *
* غیر من دیگر نه بیند دیدهٔ بینای عشق * عاشقان خویش را من بخت بیدار آمدم *
* بادهٔ وحدت نگنجد در خم نقش کسی * چون زدم جام انا الحق بر سر دار آمدم *
* عاشقان را می کنم بیخود ز جام عشق خود * من بکار دلربائی بسکه هشیار آمدم *

نی خریدم از کسی جنسی نه خود بفروختم *
من به بازار جهان ای فرد بیکار آمدم *

من از این بخت سیه از بسکه بیزار آمدم — کز ازل در بند زلف تو گرفتار آمدم
نسبتی بود مرا با زاهد کعبه پرست — خود رخ و زلف ترا چون من پرستار آمدم
آنچنان لغزید پایم چون رسیدم بر درت — اوفتادم بیخود و در پای دیوار آمدم
همچو بوی گل نهادم بار بر دوش نسیم — در هوای تو بکویت بس سبکبار آمدم
شد به تاراج زلف تو صد سال زهد من بباد — کفر تا آموخته من زیر زنار آمدم
گه نه پرسیدی که زیر بام این دیوانه کیست — من برین امید در کوی تو صد بار آمدم
حال دل از من چه میپرسی مسیحا زانکه من — دردمند عشقم و فارغ ز آزار آمدم
عزتم کرد و مرا سر حلقهٔ رندان نمود — زانکه من پیش مغان با دلق و دستار آمدم
در ره عشق تو خضری رهنما درکار نیست — صبر از خود کردم و در راه پر خار آمدم

فرد در ذوق سخنهای لب جان بخش او
بر درش باز از خانها چو بیمار آمدم

* ما درون دو جهانیم و برون از دو جهانیم * بیگانه جهان از من و ما عین همانیم *
* ما محو تماشای ز بیرنگی خویشیم * بی رنگم و در پردهٔ هر رنگ نهانیم *
* هم آبم و هم خاکم و هم نار و هوائیم * در صورت تسلیم و به معنی همه جانیم *
* هستیم هویدا بهمه سفلی و علوی * خود ذره ام و خود بهمه ذره عیانیم *

* جان که می‌سازم فدای لعل او * * فکر عمر جاودانی می‌کنم *
* از هوای عیش و دنیا فارغم * * در غمش خوش شادمانی می‌کنم *
* همچو پروانه که خامش سوختم * * پرده بر راز نهانی می‌کنم *
* تا دل من منزل عشق تو شد * * بر در دل پاسبانی می‌کنم *

* فرد بر امید یک دیدار او *
* زندگی با نیم جانی می‌کنم *

* من چارهٔ درد و ندانم چه کنم * * بیمارم و یک دوا ندانم چه کنم *
* آوارهٔ هر دیار و رسوای جهان * * منزل گه یار را ندانم چه کنم *
* زین بیش نبوده‌ام اسیر زلفی * * اینک من و این بلا ندانم چه کنم *
* حاشا که گاه ز حسن روی تو کنم * * خود دل شده مبتلا ندانم چه کنم *
* تعلیم نکرد نار استاد بمن * * بی برگم و بینوا ندانم چه کنم *
* شب تیره و راه عشق دشوارتر است * * بی رهبر و رهنما ندانم چه کنم *
* آگاه نیم ز راه سیر چمنت * * آواب گل ای صبا ندانم چه کنم *

* صبری بجفا اگر نمودم ای فرد *
* تا چند من و وفا ندانم چه کنم *

* منکه از خلوتگه خود سوی بازار آمدم * * جلوهٔ رعنائی خود را خریدار آمدم *
* من باین حسنی که چون یوسف به بازار آمدم * * خود دل و جان زلیخا را خریدار آمدم *
* جوش زد چون بادهٔ وحدت لب خم کف فکند * من از آن خمخانه زین کف مست و سرشار آمدم *
* در سخن کار نبات قند مصری می‌کنم * * در میان نکته سنجان تا بگفتار آمدم *
* تا خرام ناز آموزم بخوبان جهان * * در لباس کبک در صحرا برفتار آمدم *

نازنی بخیه بچاک دلم از تار نگاه / دوخته هست بهر تار رفوبت نظرم

بر امید یکه کنی رنجه قدم بر سر من / هست چو خاک رهت فرش بکویت نظرم

از صبا منت بوی گل و ریحان نکشم / هست از مصر به پیراهن و بویت نظرم

من بجان آمدم و هست لبت چشمهٔ خضر
همچو فرد است بی جرعه بجویت نظرم

سبحهٔ کافر و مسلم بسوی دیر و حرم / قبلهٔ عاشق سرمست بود روی صنم

سالک راه حقیقت نبرد پی به مجاز / بر رخ کعبه و بتخانه نیفتد نظرم

کی شوی رام گدا اینکه ز چشم و زلفت / سحر و دلبستگی از بهر دمی دام کنم

پادشاها نظر از سوی گدا باز مکن / کرد بر مور سلیمان نظر از مهر و کرم

مکن از بنده فراموش و نظر باز مگیر / که بکویت ز حقیران سگان تو منم

در دم نزع هم آخر بسر فرد بیا
تا مبادا که من این شکوه به محشر برم

در رهش کاین جانفشانی میکنم / منتی بر زندگانی می کنم

بر دل خود مهربانی میکنم / کان سگش را میهمانی می کنم

گریه ها بر ناتوانی میکنم / یاد ایام جوانی می کنم

چونکه ناتوانم به تحمل هر نیش / ناقه اش را ساربانی می کنم

چون قلم دارد چو من سرگشتگی / شمع سان عرض زبانی می کنم

از لبش چون بوسه در کام شد / در خیالش کامرانی می کنم

همت افتادگی در کوی او / من بزور ناتوانی می کنم

این قدر اشکی که میریزم ز چشم / مناسم این درفشانی می کنم

بر امید لعل جان افزای او / بهر در او زندگانی می کنم

* تا کیستم چه نام مرا بود و جا کدام *

* صوفی پرستم و یک خانقاهی بایدم * * در حریم میکده یک تکیه‌گاهی بایدم *
* بهر خلوت بس بود یک خانهٔ آباد رند * با خرابات مغان هم رسم و راهی بایدم *
* بس که می‌پرهیزم از ناصح برای عزلتم * گوشهٔ بر آن در دولت پناهی بایدم *
* در حریم خلوت دل نیست باری شمع را * مرد دین و پیرانه یار روئی چو ماهی بایدم *
* از هجوم فکر املاک دلم شد بی چراغ * بهر چند از دودمان عشق شاهی بایدم *
حاجت شمعی نباشد در شب تاریک هجر * سوخته جانم چه کار از شمع آهی بایدم *
* حال من آن شوخ میداند ولی بهر رقیب / رنگ زرد و چشم خون گریان گواهی بایدم
* خاکسار درگه یارم به تخت جم چه کار * از قبول آستانش عز و جاهی بایدم *
نیست کارم بستهٔ روز و شب گردون دون / از رخ و زلفش سپید و هم سیاهی بایدم
* تا نخیزم شرمسار عفو او در روز حشر * لاجرم اندر کفن پنهان گناهی بایدم *
شاهیی دارم من از فیض جنون در رهرو یار / بس بود انبوه طفلان گر سپاهی بایدم *
* میرسد از عقل صائب فکر تازه بر سرم * سایه گستر بر سر خود کجکلاهی بایدم *
نیستم گستاخ چون زلفش که بوسم روی او / بر رخش چون آینه گاهی نگاهی بایدم *
* تا نگیرد رنج بر قول رقیبانم ز من * همچو تو ای شمع سوزان عذرخواهی بایدم
* از شبانه می‌کشم رنج خماری ساقیا * * دردمندم یک دو جامی صبحگاهی بایدم *

از خرد نتوان رسیدن تا در دولت سراش
بهر ره از سوی جنون یک خضر راهی بایدم

* اوفتاده سر راهی چو بر دوست نظرم * * سوی من باز نگر دیده بسو بست نظرم *
* دام خلق است نگاه گرم دلداران * من ترا عاشقم و نیست بجویت نظرم *
* نتوانم که کنم قطع نظر از زلفت * * گشته چون دوخته با هر خم مویت نظرم *
* ساقیا یک دو سه ساغر ببر دهوش ز من / هست پیوسته از آن رو بسبویت نظرم *

* یاد باد آنکه به پیش تو سخن می راندم * ورنه یا نامه و یا نام ترا می خواندم *
* آشنای سخن غیر نبود است لبم * یکدم از یاد تو فارغ نه گهی می ماندم *
* بخت من تفرقه افکند ز بزم تو کنون * که من از گفت و شنود سخنت در ماندم *
* نه گهی نامه که تسکین دل من بخشد * دست از زندگی خویش کنون افشاندم *

نام تو تا دم نزع است بورد دم چون فرد
* جان بنام تو ازین قید بدن بر اندم *

* ور بهجر تست خوردن خون دلم مدام * از شام تا بصبح و هم از صبح تا بشام *
* کارم تمام گشت و نشد کار من تمام * ساقی بکن ز بادهٔ پر زور دو جام *
* جان بر امید لعل لبت چون دهد کسی * فراد رفت زان لب شیرین چو تلخ کام *
* خوش میروی و جان جهان در رکاب تست * رحمی بکشتگان کن و آهسته تر خرام *
* ماه فلک بکاست ازین شرم و شد نهان * حسن رخت نیافته گو شد نه تمام *
* نارد ز نازکی لب تو تاب حرف زان * هر لفظ ام شکسته و هر حرف ناتمام *
* ناصح کنی هر آنچه تو با پختگان عشق * ما را چنان نگر که هستم هنوز خام *
* اینم نشان بس است که هستم سگ درت * زین به برای من نبود یک نشان و نام *
* کردی اشارهٔ چو ز ابروی سلام * من دست میزنم بسر از طرز این سلام *
* شیرین سخن چنانکه توئی نیست هیچکس * ما را چه منصبی که شوم با تو همکلام *
* تو بادشاه حسنی و شهباز دلبران * رفتار اسب تست و مه صید شاهکام *
* پرداختم ز غیر دل و دیده بهر تو * خوشتر ازین برای تو نبود دگر مقام *
* پرسند گر ترا از من ای بنده پرورم * فرما که نو خریده ام از چند این غلام *
* آلوده لب ز حرمت می ناصحا مکن * ساغر ز دست یار کجا دیدهٔ حرام *

* تا فرد بندهٔ تو شد از یاد او برفته *

جز نقشش کر سرنوشت من است
فرد من هیچ نو نمی دارم

* وصال تو نشد گهی نصیبم * * مردم ز غم تو ای حبیبم *
* لطفی بمریض خود بفرما * * از شربت وصال ای طبیبم *
* گر پاس رقیب می‌کنی یار * * من نیز رقیب را رقیبم *
* بهر کفنم ز خاک کویت * * بس هست ولی حنوط و طیبم *
* گر نسبت تو خطا است با سرو * * دعوی نکنم که من مصیبم *
* ز آنرو نکنی بمن نگاهی * * هستی تو امیر و من غریبم *
* هرچند ز تن فتاده دورم * * از جان بدر تو بس قریبم *

* یکدم نکنم لب از دعا بند *
* ای فرد چو بشنو و مجیبم *

طفل عشق خود ار در کوه و صحرا افکنم — در دل فرهاد و مجنون سکهٔ شاهی زنم
جا نمی در زندگی چون هست کویت مسکنم — بعد از این هم کاش باشد در همین جا مدفنم
منکه از پیمان تقوی طعنه بر زاهد زنم — نیستم دیوانه تا عهد مغان را بشکنم
دارد آه کشتگان هجر تا پیری نگر — ابر بر خاک شهیدان تو دارد دیده نم
تا قفس را رشک گلشن سازم ای صیاد من — رنج بر خود می کشم برای خود را می کنم
بود تیرت تا بچشم من نشد زخم عیان — از کشیدن های تیر این آفت آمد بر تنم
تهمت از کعبه پرستیها بر اسلامم منه — کافرم جز تر ا بگزیده باشم گر صنم
هر چمن را آب و رنگ و هر گلی را بو زتست — ای گل رعنای هر باغ و بهار گلشنم
نیستم عاشق چرا این جور بر من ای رقیب — کمترینی از سگان آستان او منم

عیسی گردون نشین را دل بدر آرم اگر
طفل عشق خود ای فرد ار بگردون افکنم

نه صبر در دل نه یار در بر نه تاب ایمنی نه غمگساری
چه چاره سازم چو جان بنازم ز دست رفته چو اختیارم

شب فراقم بروز محشر برنج و محنت بود برابر
نه آشنائی نه غمزدائی نه تاب در جان نه یار یارم

لدیک قلبی فداک روحی الیک وجهی لک سجودی
توئی مرا دین از عبادت بهر نمازیکه میگذارم

سواک لیس لنا وجود فانت قلبی و انت روحی
چو قبلهٔ جان و کعبهٔ دل توئی بسوئی که روی آرم

بآرزوئی که چشم جانرا سواد کحلی بهم نبخشد آخر
برهگذاری فتاده هستم بفکر گردی زرخش سوارم

بحال خسته و دل شکسته چو من نباشد بعاشقانت
نه انس باهم نه جسم و جانم نه عقل در سر نه دل بکارم

زحال فردم مپرس کامشب بکوی یارش فتاده دیدم
چو گفتمش این چه حال داری بگریه گفتا که دل فگارم

✾ جز رخت آرزو نمیدارم ✾ غیر ازین جستجو نمی دارم ✾

✾ جز خیالت که هست همدم من ✾ با کسی گفتگو نمی دارم ✾

✾ لب تو چشمهٔ حیات من است ✾ طمع آب جو نمی دارم ✾

✾ روی تو هست پیش روی مرا ✾ جز تو کس روبرو نمی دارم ✾

✾ دورم از آشنا و بیگانه ✾ هوس غیر او نمی دارم ✾

✾ از سگت چاشم چو بر در تو ✾ خوابگه جز بکو نمی دارم ✾

✾ دل بسویت اگر رود چه کنم ✾ که دگر هیچ سو نمی دارم ✾

✾ گفتگوی لبت که ورد من است ✾ غیر ازین گفتگو نمی دارم ✾

✾ بوی پیراهنش بیار صبا ✾ که دگر ذوق بو نمی دارم ✾

✾ بی تکلف بیا درون دلم ✾ چاک دل را رفو نمی دارم ✾

✾ بیقرارم ز زلف او چه کنم ✾ اختیاری بمو نمی دارم ✾

✾ جرعهٔ بس بود مرا ساقی ✾ آرزوی سبو نمی دارم ✾

✾ اشک ریزان که بر درت هستم ✾ به ازین آبرو نمی دارم ✾

* در پرده شبهای سر زلف سیاهی *   * شمع ره خویشیم و بخود راه نمائیم *

* با سبحه و سجاده و با خرقه و دستار *   * گه زاهد و گه صوفی سرمست برآئیم *

* زنار بدوشش و گهی ناقوس بدستیم *   خود برهمن خویشم و خود ناله سرائیم *

* در رگها همه آب و همه رنگ و همه بوئیم *   * با بلبل شوریده فغانیم و نوائیم *

* بانگ جرس قافله کثرت خویشیم *   * از چنگ و نی و عود و کر و و ساز صدائیم *

* پیدا و نهانم که بصد جلوه رنگین *   * در چشم تماشا همه خود را بنمائیم *

* آئینه صافم که بهر شاه و گدائی *   * بر صورت شاهیم و گهی عکس گدائیم *

* ما فتنه حسنیم و همه آفت عشقیم *   * از ناز و ادا دل خلقی بربائیم *

* نیرنگی ما را بود اطلاق چو قیدی *   * ما بارکش جبه و دستار چرائیم *

* گر خلعت شاهی است وگر دلق گدائی *   این جمله لباس است و نهان در همه مائیم *

* خود دیرم و خود کعبه و خود شیخ و برهمن   در گبر و مسلمان همه حاجات روائیم *

* هر سو که رود قافله دل بره شوق *   گه بانگ حدی هستیم و هم بانگ درائیم *

* گه عاشق شوریده و با سوز و فغانیم *   * گاهی همه معشوقیم و با ناز و ادائیم *

* سرهای جهان خاک در عزت ما هست   * ما بادشه و تاجور ملک بقائیم *

* در وادی کثرت چو زدم خیمه خود را   * هم عین جهانیم و هم از جمله جهائیم *

* از درد چه پروای دل عاشق ما را *   * هر دل پر درد دوائیم دوائیم *

* بی برگ و نوایان در عزت خود را *   سازو سر و سامانم و هم برگ و نوائیم *

* تا عشق تو شد تخت نشین دل فردم
* ما بر در دل هستیم و دربان سرائیم *

ز آستانت جدا فکنده از آن زمانیکه روزگارم   ز بخت خویشم برنج و حسرت زندگانی چه شرمسارم

شبم بگریه رود چو شبنم بسوز گذرد تمام روزم   فتاده تنها به بستر غم کسی نه یارم نه غمگسارم

براه عشقت چو سر نهادم باستان تو او فتادم   که تکیه گاه سر نیازم بغیر در تو دگر ندارم

ز آستان تو بر نخیزم اگر چه خاکم که چرخ بعرد   دم خرامت بپای بوسی ز شوق خیزد اگر غبارم

تا گشایم عقده‌های غنچهٔ گلزارها — با صبا در کسوت این صبح خندان آمدم
آب و رنگی تا فزایم بر رخ خندان گل — صورت شبنم گرفتم زار و گریان آمدم
گاه برق خرمن بلبل شدم از روی گل — گه بروی شمع چون پروانه سوزان آمدم
گاه بر سوز دل پروانه از شب تا سحر — شمع سان از سوز حسرت اشک ریزان آمدم
گه برنگ گل شدم دستارها را طرّه — گه چو خوبان با همه انداز و سامان آمدم
گاه گلبانگ حدی گشتم برای رهروان — چون جرس گاهی بهر یک گام نالان آمدم
عالمی ذوق تماشا داشت در دل من ازان — چون بهار خوشنما سوی گلستان آمدم

فرد
تا بغربت برند این تنگ چشمان جهان
همچو صحرا این قدر بگشاده دامان آمدم

بی همین از عشق تو پا بر سر دنیا زدم — دست رد یکبار بر دنیا و هم عقبی زدم
شب ز مستی دست خود در دستهٔ مینا زدم — شکر ایزد پنجه در عروهٔ وثقی زدم
شب بیابی داد ساقی جام و من در شکر او — ز اول شب تا سحرگه ساغر صهبا زدم
عهد کردم کز درت هرگز نخیزم یک دو گام — گر بسر زد تیشه فرهاد من بر پا زدم
چشم امیدی ازین عمر روان بر بسته‌ام — چون حباب از بهر آنی خیمه در دریا زدم
محتسب را گر قدح بر سر زدم خورده مگیر — رتبهٔ سر این نبود اما ز مستیها زدم
چون بآبادی دل مجنونم آسایش نداشت — با غزالان دست خود در دامن صحرا زدم
شور زنجیر است و فوج کودکان و کوی تو — شهره شد کوبت قدم تا در ره سودا زدم
سر براه کعبه سودم در خیال درگهت — نیستم بود از درت سر را که در هر جا زدم

فرد
صبری داشتم چون باز دیدم روی او
آتشی در خرمن صبر دل شیدا زدم

کس را چه خبر کیستم و از کجائیم — آن طایر قدسیم که در دام نیائیم

* کار من بالاتر از مستی و فرزانگی است
* گر بچشم خلق من مستانه یا فرزانه‌ام *
* نظم من گر ذوق ها بخشد چو می نبود عجب
* نشئهٔ دیگر بود در نغمهٔ مستانه‌ام *
رنگ کثرت را نقاب روی وحدت کرده‌ام
آشکارا و نهان هم مست و هم فرزانه‌ام *

فردا از خاک مزار من ملک سر بر کشند
* گر برد بالا غبارم همت مردانه‌ام *

* نیم دیوانه تا عشق را دیوانگی دانم *
نصیحتهای یاران از ره فرزانگی دانم *
* نیم سودازده تا ترسم از زنجیر گیسوئی *
* بآیین مار سیه آمیختن مردانگی دانم *
بشمع روی یاری گرم خوی سوختن یک شب
بهلاکت عشقبازی منصب پروانگی دانم *
* دلم آئینهٔ تصویر باشد از جمال او *
بصد فرسنگ گر باشم باو همخانگی دانم *
* دل وحشی من آنسی بغیر او نمیگیرد *
بعالم آشنائی از رهش بیگانگی دانم *

اگر دربان گریبانم بگیرد فرد در کویش
* برای ماندن آنجا همین پروانگی دانم *

* من بری از بندهای کفر و ایمان آمدم *
مطلب و مقصود هر گبر و مسلمان آمدم *
* قالب هر دو جهان را من همه جان آمدم *
* همچو معنی در لباس لفظ پنهان آمدم *
* یوسف کنعان خویشم کز پی اظهار حسن
* تا سفر باز از مصر از شهر کنعان آمدم *
* تا رها سازم اسیری را از زندان مصر
* از پی تعبیر خوابی تا بزندان آمدم *
* تا دهم ذوقی بجانها از سرای قدس خود
* بر سر خوان خیال خویشتن مهمان آمدم *
* وسعت آباد وجودم کم نبود اما بسیر *
* تا سواد تنگنائی حد امکان آمدم *
* بهر بیماران شدم دمساز لعل جان فزا
* با لب اعجاز عیسی جامه درمان آمدم *
* گاه چون لیلی نهان در خلوت ناز خودم
* همچو مجنون گاه در کوه و بیابان آمدم *
* تا نگردد جمع صبر و عشق با هم در دلی *
* در لباس حسن با زلف پریشان آمدم *

در دل ویران من تابد ز هر سو ماه من | در تماشا مستمندم روزن کس نیستم
کی رسد تا دامن عریانی من دست چاک | سینه ریشم از فکر خار سوزن کس نیستم
دارم ای پروانه از داغ دل سوزان چراغ | من بلاگردان شمع روشن کس نیستم
می برد تا کعبهٔ دل نالهٔ من چون حدی | مشعل راه است آهم رهزن کس نیستم
عشقم و اندر گلستان جهانم چون نسیم | دلگشایم دشمن پیراهن کس نیستم
گشتم از جورت چو موئی یکسر سو مهر کن | دارم آخر جان و تن موی تن کس نیستم
گفتمش شبخون روا این چشم سیاه تو بمن | گفت من دل می ربایم رهزن کس نیستم

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می زنم
خار دیوارم وبال دامن کس نیستم

* نی بگلم نی بلبلم نی شمع و نی پروانه ام * | عاشق روی خودم بر حسن خود دیوانه ام *
* ساقی و رند و مغان اندر خرابات خودم | * جام و مینا و سبو و باده و پیمانه ام *
* از دوئی دور است راه خلوت یکتائیم | * آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه ام *
* شیخم اندر کعبه و زاهد میان صومعه * | خرقه ام سجاده ام سبحهٔ صد دانه ام *
* گر چنین از هر بن مویم بر آید شعله ها * | * حاجتی شمعی نباشد در دل ویرانه ام *
* تفرقه از وحدت نیست هرگز کثرتم * | * پارسا با پارسا با رندها رندانه ام *
* نی تنم نی جان ولیکن جان جان عالمم * | * با چنین نزهت که دارم با همه همخانه ام *
* هم دل و هم دیده و هم سینه منزلگاه ماست | شمع شب افروز هر بام و در و کاشانه ام
* شاهباز عالم قدسیم یا جان جهان * | * یا جهان عشق را من دلبر و جانانه ام *
* گوشهٔ نبود که او را تجلی گاه نیست * | * ماهتابان همه آبادی و ویرانه ام *
* یا بگوش دلبران چشم خواب آلودگان | * بهر راحت در لباس قصه و افسانه ام *
همچو جام جم بود در ساغر عکس جهان * | فرق نیک و بد ندارد مشرب رندانه ام *
* دیدهٔ بینای خلقم پایگاه دیده ام * | * در تماشای خودم یا خود تماشاخانه ام *

از چشم تو گشته‌ام نظربند — بر روی کسی نظر ندارم
بنهاده سرم بزیر حکمت — گر تیغ زنی تو بر ندارم
از تیر تو ول نگه چه دارم — من غیر از این سپر ندارم

از زر چه کم است اشک سرخم
ای فرد چه شد که زر ندارم

اندیشهٔ کس بسر ندارم — جز عشق سر دگر ندارم
یا رب چه کنم نثار چشمش — جز اشک دگر گهر ندارم
شرمنده‌ام از تو ای سگ یار — از لاغری ما حضر ندارم
جز پارهٔ استخوان بی مغز — سرمایهٔ من دگر ندارم
صد نامه که پاره کردم از رنج — افسوس که نامه بر ندارم
از بزم تو کی شوم روانه — زنار چو بر کمر ندارم
از دید گشت هوس چه دارم — من بال شکسته پر ندارم
دارم سر و صد هوس ز وصلت — هیهات ز بخت اگر ندارم
در عشق چو کار با هنر نیست — جز عشق دگر هنر ندارم

ای فرد ز خویش رفتن از ضعف
من غیر از این سفر ندارم

از صفای طینت خود دشمن کس نیستم — همچو مهر و ماه برق خرمن کس نیستم
سوخته دارم ولی افسرده چون شمع مزار — گرم شوق بزم بهر دیدن کس نیستم
بس بود خاک در او سرمهٔ بینائیم — چشم بر راه رسد پیراهن کس نیستم
نالهٔ آرام باشد بشوق گلعذار ای عندلیب — من در افغان از دل گنجیدن کس نیستم

* در لحد هیچ نیابند نشانی از من * * منکه در حسرت کوی تو ز دنیا گذرم *
* چشم گر بند کنم غیر تو ناید بخیال * * ور گشایم توئی همدم و پیش نظرم *
* گر نخوانی سگ خود خاک در خود انگار * * لیکن از درگه خود گاه میفکن بدرم *
* مردم از دیدهٔ من تا برخت دوخت نگاه * * از کسی چشم نباشد پی نور بصرم *
* کرده ام از سر خود زینهٔ پائین درت * * تا که پای تو از این حیله بیفتد بسرم *
* شمع جانم که بتا وایش بزم حسنش * خویش می سوزم و هر شب پی عذار دگرم *
* آتش غیرت طور در یارم سوزد * گر ز خاک در کس منت سرمه برم *

* چارهٔ ریش دل سوختهٔ فرد مکن *
که گذشتن ز سر دل چو نباشد جگرم *

* ٭ یکدم با تو گر گذر ندارم ٭ * * ٭ امید دم دگر ندارم ٭ *
* ٭ این باعث است که چشم تر ندارم ٭ * * ٭ ور گریه کنم اثر ندارم ٭ *
* ٭ رفتم ز خود آن چنان بیادت ٭ * * ٭ کز رفتن خود خبر ندارم ٭ *
* ٭ ای تیر فکن بدل میفکن بیش ٭ * * ٭ پروای دل و جگر ندارم ٭ *
* ٭ من زین غم و درد و در فغانم ٭ * * ٭ ور نالهٔ خود اثر ندارم ٭ *
* ٭ گه از کرمت نشان ندیدم ٭ * * ٭ من بسته از آن کمر ندارم ٭ *
* ٭ جز نابدرت که کعبه ام اوست ٭ * * ٭ در سر هوس سفر ندارم ٭ *
* ٭ شرمنده ام از شکسته بالی ٭ * * ٭ چون صید دگر که پر ندارم * *
* ٭ با من چه کند خزان هجرت ٭ * * ٭ کز وصل تو برگ و بر ندارم ٭ *
* ٭ نی خون بدلم نه مایهٔ اشک ٭ * * زان است که دیده تر ندارم ٭ *
* ٭ شبهای دراز هجر خود را ٭ * * ٭ جز حشر دگر سحر ندارم ٭ *
* ٭ زیبد چو مرا سگ تو خوانند ٭ * * ٭ چون غیر در تو در ندارم ٭ *
* ٭ سوگند خدای واحد هست ٭ * * ٭ غیر تو بتی دگر ندارم ٭ *

❋ گر می کنی گمان برقیبان برابرم ❋

من ز اعجاز مسیحای لب تو زنده ام
تا بحسن بی زوالت از ازل من عاشقم
توبه من از گنه این خود گناه دیگر است

ماه تابانم که از مهر تو من تابنده ام
تا ابد هم از طفیل حسن تو پاینده ام
کاین خلاف عفو گردیده است و بس شرمنده ام

ابر مژگان ریخت سیل و داغ عصیانم همان
فرد آب از شرم جوش ابر خوش بارنده ام

خم ابروی ترا دیدم و بیتاب شدم
شعلهٔ در جگرم بود که آخر سر زد
در دلم آتش عشق تو قراری نگذاشت
ناشنیده سخن کس بتو دادم دل را
خوابم هم رفت ز چشمم هر کابش چون رفت
خواب من بود رقیبم که پی یار گرفت

حالتی رفت که خم گشتم و محراب شدم
شمع سان پیش رخت سوختم و آب شدم
کز خود گم شدم و غرقهٔ سیلاب شدم
دشمن خود شدم و مضحکه احباب شدم
نایدم یاد از ان روز که در خواب شدم
من ز چشم نگران غرقهٔ خوناب شدم

❋ عکس روی تو چو افتاد بجام فردم ❋
❋ من از ان روز غلام شب مهتاب شدم

❋ فارغ امروز زیاد خود و فکر دگرم ❋
❋ غیر از خاک درت منت سر به نبرم
❋ ای خرد فکر جهان داد بسی دردسرم
❋ محتسب تا کرکشانم بجرم تا بحرم ❋
❋ نتوانم که ز فرمان غمت سر بکشم ❋
❋ خواهم از سینه برون آرم و پیش تو نهم

نیست جز نام تو ذکر شب و ورد سحرم ❋
❋ بس بود گرد کف پای تو کحل بصرم ❋
❋ سر خود گیر که سر گرم به فکر دگرم ❋
بهتر آنیست که در راه تو از جان گذرم ❋
❋ عالمی گر بزند سنگ ملامت بسرم ❋
❋ چونکه بر دل نفتد دست گریبان بدرم ❋

دارم دل و جگر که کنم هدیه‌ات ولی * بس شرمگین ولیک ز نذر محقرم

شایستهٔ بدعوی هم بزمیت نیم
من هم چو فرد بنده و کمتر ز چاکرم

من ز ابروی تو گر حسرت شمشیر کنم * فتنهٔ سخت بپا بر سر نخچیر کنم
دل دیوانهٔ خود را که بزنجیر کنم * گر جنون کم نشود باز چه تدبیر کنم
سر هر موسم گل می‌شود اندیشه فزون * تکیه این بار همان به که بتقدیر کنم
می توان سوخت ز آهی دل اغیار ولی * در دل سنگ تو چون راه بتأثیر کنم
گر به بازی بکشی تیغ سر آرم بپیشت * نتوانم که دمی پیش تو تأخیر کنم
فارغم کرد جهالت ز تماشای جهان * کی نگاهی بلی تفریح به تصویر کنم
خویش را بستهٔ گیسوی تو دیدم در خواب * بس پریشانم ازین خواب چه تعبیر کنم
مردم از حسرت پیکان تو گر حکم کنی * دل خون گشتهٔ خود را هدف تیر کنم
بس خرابی بمن افتاد ز جور عشقت * دل ویران شده را باز چه تعمیر کنم

از نزاکت ننهد گوش چو بر حرف کسی
فرد طومار دل خویش چه تقریر کنم

دعوی ندارم اینکه بدربان برابرم * کی لاف آن زنم که بمهمان برابرم
یک دم بکوی یار نشستن نیافتم * کی دم زنم که با سگ جانان برابرم
تا مصحف رخ تو شده جای زلف تو * گویند کافران به مسلمان برابرم
کی در سر تو نشئهٔ صافی است زاهدا * بگذر ازین سری که برندان برابرم
یارای ذره کو که ز هستی زند گزاف * چون گوید او بمهر درخشان برابرم

بنشان گهی به پهلوی خود نیز فرد را

ترک نیکی نیست خوب اینجا چه ترس از طعن خلق
نگذرد از فردم اگر در بندگانت من بدم

ما ریزه چین خوان پر الوان نعمتیم — نازم به بخت خویش که مهمان نعمتیم
شکر خدا که ما ز غلامان نعمتیم — وابستگان حلقهٔ دامان نعمتیم
ما دُرد نوش ساغر پیر مغان نیم — رندان پاکباز و مریدان نعمتیم
نبود عجب چو گل بشکفم اگر بسر — برگی فتاده ز گلستان نعمتیم
فارغ ز زهد و رند نیم از فیض صحبتش — پیمانه را شکسته به پیمان نعمتیم
ما را نه دیده شمع و گل از خود نمی برد — ما عاشقان ز جلوه پرستان نعمتیم
پیش کسی و را نشد دست عهد ما — ما را ازل ز حلقه بگوشان نعمتیم

روشن همیشه طالع فردم که همچو او
نعت از ان ما شد و ما زان نعمتیم

عادت پذیر لطفم و خوکردهٔ کرم — بر من جفا مکن که ز نو شکوه ها برم
شاکی شدم که تا کنف پایت گهی رسم — دورم فکنده چرخ و شد بخت یاورم
هستم چو آب صاف به رنگ آشنا — ظاهر بکس نگشت که من خود چه گوهرم
هموار ره پا زمین رهت آنچنان شدم — خاکم ولی نه آنکه برو بهر از درم
بد خو مرا مکن ز فریب کلام صلح — عمرم گذشته تا که به دشنام خوگرم
گرد ملال بر دلم از کس نمی رسد — باری نمی کشد ز نزاکت چو خاطرم
منت کش فلک نیم از بهر عز و جاه — تاج شهی است خاک در دوست بر سرم
روشن نگشت حال نهایت ز عشق من — اخترشناس قیس چو بشناخت اخترم
تیری بره بکهر کرد آمد ز جان مرا — یا کن اسیر دست که بشکسته شهپرم
پیش تو سنگ اگرچه ز بو نسبت از رقیب — انکار سنگ مکن ز رقیبان برابرم

فرد در بزم تو خاموش چو پروانه و شمع
بهر تو سوخته و بهر تو بگداخته ام

* ما عیش را فدای غم یار کرده ایم * * بر خنده های گریهٔ بسیار کرده ایم *
* سر را فدای ابروی خمدار کرده ایم دوش از حقوق عشق سبکبار کرده ایم
* مخرام سوی باغ که ما نیز سینه را * * از داغهای عشق تو گلزار کرده ایم *
* تا بر گمان خواب نماز و ز ما حجاب * ما خویش را چو نقش بدیوار کرده ایم *
* این زلف کافر تو مدارا بما نکرد * خود را عبث بحلقهٔ زنار کرده ایم *
* زاهد ز بار خرقه بدوشم همان هواست * گر ما سبوکشی ولی خمار کرده ایم *
* اندیشهٔ علاج مکن بهر ما مسیح * * خود را فدای نرگس بیمار کرده ایم *
* همسایه بند خواب بد بوالگان چه سود * * ما انتظار دولت بیدار کرده ایم *
* ما رند یک دو روزه نیم ناصحا خموش * * از صبح عقل خدمت خمار کرده ایم *
* آگه ز عشق ما شد و چشمی بما نکرد * * بیجا ز گریه حال خود اظهار کرده ایم *

* چشم رقیب کور که از ترس او چو فرد
* طوف حریم تو بشب تار کرده ایم *

* لوح مشق عشق تا بازیچهٔ طفلان شدم * رنگ دیگر بر دلم میزد زمانه دمبدم *
* از ره هستی نیاید طی منزلهای عشق * راه وصل او قریب است ای دل از سوی عدم
* دامن عشقش نبودی گر بی جمع گهر * * موج زن هرگز نگشتی گاه و زیبای قدم *
عشاق کی برخود کشد بار اطاعت از کسی خرقهٔ تقوی نمی زیبد بتن یک قدم *
* گر مجال آمدن می یافتم در بزم تو * دست و پائی میزدم تا گردمی از سر قدم
شمع را دیدم چو سوزان پیش رویت از درت من بکوی تو ز حسرت آه پیهم میزدم *
شهد بوسه از لبت تا شد بکام دیگران چون نگس من بر سر خود دست حسرت میزدم

بالبش در رشک و یقین دهن — گفتگوی میانه می کردم
کاش ز لعل تو آمدی در دست — کز دل چاک شانه میکردم

فرد بختم چه یاوری فرمود
کز گله از زمانه میکردم

گذر به پیش شب بزم مهوشان کردم خطا کردم — بسوی یک تماشا دل زیان کردم خطا کردم
نه واقف از ره عشق و نه از رسم نیاز آگه — بیار او لیل سودا بجان کردم خطا کردم
ز عشقم تا بسوی آگاه بودم یار همبزمش — فریب لعل او خوردم بیان کردم خطا کردم
سپردم دل بدست او بامید وفاداری — چو از اول نه عهدی درمیان کردم خطا کردم
چو دیدم پیش ابرویش که محراب حرم خم شد — بطاق کعبه او را امتحان کردم خطا کردم
ربوده دل ز من بر وعدهای بس دروغ خود — ثبات عهد از لعلش گمان کردم خطا کردم
ز رنج طعنه فارغ ماند پروانه ز خاموشی — به بزمش من که راز دل عیان کردم خطا کردم

نکردم فرد را آگاه حال خود پشیمانم
ز عیسی دردهای دل نهان کردم خطا کردم

سالها گشت که عقل و دین باخته ام — خود فراموششم و کار دگری ساخته ام
بر زمین شور ز زنجیر فکندیم و زآه — بر فلک خانهٔ عشق تو انداخته ام
شمع خود را که بکار دگران می سوزد — من پی گرمی بازار تو جان باخته ام
شور حسن است ز دیوانه و میخانه ز رند — خویش را بهر تو دیوانه چنین ساخته ام
یکدم ای خانه برانداز نماندی با من — خانهٔ دل عبث از غیر تو پرداخته ام
برخود ای عقل مکش رنج دل آبادی من — رایت عشق باقلیم دل افراخته ام
گشته ام برهمن و از نفس شور بتا — طرفه ناقوس که در کوی تو بنواخته ام

تو با اغیار همبزمی و من با خود پر از حسرت — بزیر لب حکایت از دل ناشاد می‌گویم

چه شبها کز ادای خواب و من افسانه خود را — با آه و ناله و زاری و با فریاد می‌گویم

اگر گل نشنود باری تو بشنو زانکه همدردی — بتو ای عندلیب خانمان بر باد می‌گویم

همرا ای قمری از کوکو کنی فریاد در کویم — حدیث قامتش گویم نه از شمشاد می‌گویم

بلای زلف و چشم و ابرویش انگیختم ای دل — گه بیدادم از هجران و زین بیداد می‌گویم

اسیر دامم و کس همنوا و همدمم نبود — همیشه درد دل هر صبح با صیاد می‌گویم

دلم ای فرد بر باد و خراب عشق فرمودی
ترا دل شاد باد و خانه‌ات آباد می‌گویم

ورق را سرخ شب از اشک چشم خونفشان کردم — تو چون باور نمیداری ز خون خود نشان کردم

توان فهمید احوال دلم از آه شبهایم — که در یک مدحرف آه صد دفتر بیان کردم

نه تنها دل که آه و اشک همراه او کردم — به پیش یوسف خود کاروانی را روان کردم

توانم کرد بر هر یک بلای عشق او صبری — بجز هجر یکه من صد بار آنرا امتحان کردم

بعزم تو چو نتوانم رسیدن شب بکوی تو — بامیدیکه آوازم رسد بر تو فغان کردم

ندانم از چه حیله زلف تو در دست من افتد — بمن گفت آنچه عشق تو بسودابت همان کردم

نگشتی ای صنم رام بیک افسون افسانه — به تسکین دل خود جا بزیر آستان کردم

که از غوغای سگ یاد دور باش حاجب و دربان
نگفتی فرد من از آمد تو شب گمان کردم

❀ ٭ شکوهٔ دوستانه می‌کردم ٭ ❀ — ❀ ٭ سخنی زین بهانه می‌کردم ٭ ❀

❀ ٭ بهر زایوان شاهیم این بود ٭ ❀ — ❀ ٭ که بکوی تو خانه می‌کردم ٭ ❀

❀ ٭ مردمی بر درش که لوح مزار ٭ ❀ — ❀ ٭ سنگ آن آستانه می‌کردم ٭ ❀

❀ ٭ کو لب تو که پیش او امروز ٭ ❀ — ❀ ٭ شکر جام شبانه می‌کردم ٭ ❀

❀ ٭ بهر تیر تو ای کمان ابرو ٭ ❀ — ❀ ٭ کاش دل را نشانه می‌کردم ٭ ❀

خواجه بندگان بجز تو نیست
همه سر داده در وفای توایم
آفتابی و ما همه رقصان
ذره واریم در هوای توایم
گر برانی مرا و گر خوانی
در همه حال آشنای توایم
هست ذکر تو ورد نیم شبم
همچنان صبح در دعای توایم
چشم امید تا شود بینا
آرزومند خاک پای توایم

ایکه پرسی که کیستی ای فرد
عاشق زار و مبتلای توایم

چشم تو دیده ساغر و مینا گذاشتم
از مستی نگاه تو صهبا گذاشتم
جانان ز دین گذشتم و دنیا گذاشتم
غیر تو هرچه بود همه را گذاشتم
رفتم ز خود چنانکه ز هستی اثر نماند
دل را ز پای بند خرد واگذاشتم
چون هستیم حجاب میان من و تو بود
از در میان گذشتم و خود را گذاشتم
چشم تو گشت رهزن دینم بیک نگاه
از بهر چشم مست تو تقوی گذاشتم
ناصح چو هست جنت فردوس کوی او
از سر خیال جنت ماوا گذاشتم
تا دیده ام ز چشم تو میخانه خراب
توبه بدل نمودم و صهبا گذاشتم
عشقت روا نداشت در صومعه بمن
از دل هوای لذت عقبی گذاشتم
طاعت فروشی از پی جنت نه کار ماست
بر زاهد این معامله را واگذاشتم
در عشق نیست مصلحت اندیشی از خرد
من کار خویش بر دل شیدا گذاشتم
رسوا ز پند خود شده ناصح بنزم من
صحبت از آن ز ناصح رسوا گذاشتم

ای فرد چون برفت دل من ز اختیار
من همچنانش در سر و سودا گذاشتم

نه از مجنون نه از وامق نه از فرهاد می گویم
حکایتهای خود من آنچه دارم یاد می گویم

* دیده ام خواب که بیدارم و تو آمده ٔ * * ولی تعبیر ز شب تا بسحر بیدارم *
* تا نجنگرد دلم از شربت اعجاز مسیح * * منکه از فرقت جانان همه تن بیمارم *
* ترسم از راه تو رو بغز رقیبان خاکم * * ورنه سهل است که درکوی تو جان بسپارم *
* هر در کعبه که از سجده سر خود سودم * * سر زنش کردم و نامد بسر من یارم *
* چند پرسی که چها رفت ز عشقم بسرت * * هر که یکبار چو منصور کشی بر دارم *
* ناصحا گرچه کشد کار برسوائی من * * جانب عشق عزیز است فرو نگذارم *

* بزلالم نفگندی بسوی فرد ز لطف *
* باز امروز همان آش بکاسه دارم *

* چون توئی یار ترا یار نگویم چه کنم * * مونس و همدم و غمخوار نگویم چه کنم *
* لب لعل تو که اعجاز مسیحی دارد * * با تو حال دل بیمار نگویم چه کنم *
* چون وصال تو بجز خواب میسر نشود * * خواب را دولت بیدار نگویم چه کنم *
* این سیه روزی من هست چو از هجر رخت * * با توای رز شب تار نگویم چه کنم *
* منکه سودا زده ٔ زلف پریشان توام * * با صبا حال دل زار نگویم چه کنم *
* حسنت از پرده برون آمد و شد جلوه فروش * * قصه ٔ عشق ببازار نگویم چه کنم *
* مهر و مه را برخت نسبت انجم نبود * * گر ترا مطلع انوار نگویم چه کنم *
* در تمنای لبت آمده جانم بلبم * * گر چنین بیهده گفتار نگویم چه کنم *
* یار چون زلف بدوش از پی صید دلهاست * * خویشتن را چو گرفتار نگویم چه کنم *
* چون میسر نشده گاه بحرم روزی * * وصل را عقده ٔ دشوار نگویم چه کنم *
* چون توئی محرم راز شب هجرم زین درد * * باتو گر ای در و دیوار نگویم چه کنم *

* شد دل فرد چو گنجینه ٔ راز عشقت *
* خویش را محرم اسرار نگویم چه کنم *

* ه باد شاهی و ما گدای توایم * * همچو سگ بر در سرای توایم *

* پای بر کنگرهٔ عرشش برین می سودم * | * بس سر کوی تو گر خاک نشین می بودم *
* سجده‌دار دگر این حسن تو کز عالم قدس | * با تماشای تو این راه زمین پیمودم *
* هستم آن بنده که پیشش تو پی سجده بتا | * سر خط بندگی از لوح جبین بگشودم *
* جان به پیمانه چو بردند جهانی من از آن | نقد دین نیز بر آن جان عزیز افزودم *
* شد برای دگران حلقهٔ زلف تو پناه * | ورنه ما را که همین رفتن دین شد سودم *
دل که می جست ز من مصلحت عشق ز چند | * فکرها کردم و ناچار همین فرمودم *
نافه‌ای نیست که از زلف تو خون نیست دلش | * بارها من ز خطا وادی چین فرسودم *
* عالمی از دل من راز سلیمانی جست * | * بود نامت که مرا نقش نگین ننمودم *

عشق را ننگ ز عقل است غنیمت بشمار
فرد گر من بتو آن دادم و این بر بودم

نیست از منزلت خویش چنین اندازم | که در آئی به دل از غیر تو گر پردازم
کشتهٔ لعل لبت من پی این اعجازم | باز کن زنده و از تیر دگر کش بازم
گرچه از عشق تو صد بار رسد جان بلبم | بر سر نوک زبان گاه نیاید رازم
هر کسی زر بکف آید بقمار عشقش | من بی‌مایه براهش دل و جان می بازم
جان بلب آمد و از ضعف ندارد پرواز | کن زه تیر که باشد ز پرش پروازم
نیست در حضرت عشق اهل هنر را باری | من به بخت خود از این بی هنری می نازم

* فرد تا باز به تیرش هدفی خواهد شد *
* پاره‌های دل صد پاره بهم میسازم *

* روزها سوز و گداز است بهجرت کارم | شب چو آید بغمت اختر شب بشمارم *
منکه در مصلحت عشق بسی هشیارم * | * کار خود کی بسر عقل و خرد بگذارم *

ما از حرم شیخ گشودی چو ندیدیم — احرام در میکده از کعبه ببستیم
عشق تو ز هر قید رهاند و لیکن — از بند خم زلف تو زنهار نرستیم
از وعظ کسی عهد شکستن نتوانیم — ما بر سر پیمان خود از روز الستیم
ای دیر مغان تر بکن از جرعه لب ما — ما نیز ز خمخانهٔ تو باده پرستیم
از صید گهش دور ز بی تابی خویشیم — یک تیر بما نامده هر چند که جستیم
از رفعت ما بر دل اغیار غباریست — زان روز که چون خاک بدرگاه تو پستیم
نامد سگ کوی تو بمهمانیم از ننگ — ناحق بامیدش جگر خویش بخستیم
گر صاحب مارم کند از ما عجبی نیست — هر دم چو ز آه دل خود شمع بدستیم
از عاشق رند تو و از شیخ چه نسبت — او کعبه پرست آمد و ما قبله پرستیم

چون فرد تو از محتسب اندیشه نکردیم
ما هم بدر میکده بیباک نشستیم

اینچنین برهمنی نیست بتی را که منم — چون تو لیکن نشود سنگدلی هیچ صنم
رنج از جور و جفاهای رقیبان نبرم — منکه آزرده خود از خوی دل خویشتنم
گر نبودی بنگین دل من نقش کسی — عزمم آن بود که از سینه دل خود بکنم
گرد سودای سر زلف تو گستاخ مرا — ورنه زنجیر تحمل نتوانم شکنم
باز آید به تمنای تو روزی بزمین — عاقبای گر ز تو بر چرخ مسیحا فکنم
نشتری بر رگ جان بود خود این طعن رقیب — خندهٔ تو نمکی ریخت بر ریش کهنم
اشک رحمی که بدل میبرم این داغ غمش — ترسم این اخگر پنهان که بسوزد کفنم
هر سحر کوچهٔ شهر تو بود رشک ختن — گرد گیسوی تو فارغ ز هوای ختنم
بخیه و داغ فزون شد ز شمار ای عیسی — کن علاج دگر اندیشه بزخم کهنم
ورد شام و سحرم نیست حدیث تو اگر — من چرا شهرهٔ آفاق بشیرین سخنم

چند از فرد بپرسی ز نشان و نامش
آن سگ تو که جز این کوی نباشد وطنم

* رازی که نهفته در دلم بود * در میکده بود و بر لب جام *
* در عشق تو شد چه نیک آغاز * دارم چه امید حسن انجام *
* آنکس که نهاد بر درت سر * از بالش پر چه گیرد آرام *
* ترسم که کسی شود رقیبم * منشین صنما تو بر لب بام *
* کوه است و هزار چشمه شیرین * فرهاد بجان ز تلخی کام *
* تسکین دلم ز وعده تا کی * کی بوسه ادا شود به پیغام *

* فرد تو ز خود نشد گرفتار *
* زلفت بفریب کرد در دام *

* ما از غمت که ناله و فریاد می کنیم * فریاد می کنیم و ترا یاد می کنیم *
* این نغمه های درد که داریم در قفس * آباد صید خانهٔ صیاد می کنیم *
* در چار سوی پنجره پرها گشاده ایم * طرح چمن بدین قفس ایجاد می کنیم *
* از یاد سرو و قامت رعنای تو بباغ * دل شاد زیر سایهٔ شمشاد می کنیم *
* اندیشهٔ خرابی دل چیست ای سپهر * چون ما نظر بسستی بنیاد می کنیم *
* ناصح ترا ز همت مردانه ام چه کار * سر میدهیم و خاطر کس شاد می کنیم *
* دیوانگان ز عقل نگیرند مصلحت * ما خود بر بند دل این همه بیداد می کنیم *
* آن به که صرف خدمت پیر مغان کنیم * عمری که ما بصومعه برباد می کنیم *

* ای فرد پاسبانی دل تا بکی کنیم *
* می بگذریم از دل و آزاد می کنیم *

* ما از لب میگون تو تا بیخود و مستیم * یک توبه نکردیم که بازش نشکستیم *
* تا از نگه مست تو ما باده پرستیم * از جان بدعاگوی این میکده هستیم *

گر شرف کلبه ام از چه قدوم تو نیافت | بس برای دل خود نقش تو مهمان دارم
عهد تقوی ز من رند چه خواهی ناصح | عهدها گشت به پیمانه که پیمان دارم
گر نیم لایق صید تو بکار چه فهم | من که از دست تو بس حسرت پیکان دارم
پادشاهان سر وقت خود اند این خوبان | گر نه پرسند ز من کی گله زایشان دارم
ماند لختی ز دل و آمده مهمانی چند | بس خجالت که ازین قدمت ترکان دارم

* صاحب کلفت تو چیست ازین کلبه فرد *
* دلبرا خانهٔ دل بی در و دربان دارم *

چه حاصل گر نه در کویت من ناکام بنشینم | چو یکدم بی تو نتوانم که با آرام بنشینم
گذرگاهت دل من بود و ترک رهگذر کردی | چه کارم بر در دل تا من خودکام بنشینم
گر از لعل تو هم آموخت جادوئی ز چشمانت | گر نتوانم بدا یک لحظه زین دام بنشینم
بسویت میکشد این دانه خالت عجب نبود | اگر چون صید دست آموز پیشت رام بنشینم
من از نام آوران عاشقانت نیستم آن به | که در یک گوشهٔ کویت من گمنام بنشینم
بمن خود آنچه گفتی ای بت من کی وفا کردی | بقول پیک تا با صبر بر پیغام بنشینم
چو مرغ دست پرورد و رهائی نیست در بندم | چه سود از من بگلشن از سحر تا شام بنشینم
ازین میخانه ات یک گوشه میخواهم ای ساقی | که روزی چند فارغ از غم ایام بنشینم
به است از عزلت یکدم که از زهد ریا باشد | بکوی مغ اگر عمری به یک جام بنشینم
چو گاهی می نشینی بر لب بام خود ای جانان | همی میرم که در کویت بزیر بام بنشینم
اگر تیغ تو باشد تشنهٔ خونم بده حکمم | دمی تا من بزیر تیغ خون آشام بنشینم

چو فرد تو همی خواهم که از دیر و حرم جنبم
بسی دور از ره کفر و ره اسلام بنشینم

* بشگفته ز روی تست ایام * | * فرخنده ز موی تست هر شام *

✻ با غمزه در آمیزی و از بنده گریزی ✻ ✻ آخر چه نمامی من در و دیوار نبودم ✻
✻ یک بوسهٔ لعل تو کند کار دو صد خم ✻ ✻ زین نشئهٔ پر ذوق تو هشیار نبودم ✻
✻ زین مجلس خود از چه برون کرد مغانم ✻ ✻ یارب ز میٔ زهد که سرشار نبودم ✻

از خواب همان روز قسم کرده ام ای فرد
✻ کامد بمن آن دولت و بیدار نبودم ✻

نمیگویم که در دولت سرایت بار مهمانم که بیقدر از سگ و کمتر ز خاک پای دربانم
چو غیر خود نمی بینم انیس خود کرا دانم بجز نامت نمیدانم بغیر از تو کرا خوانم
نه نام کعبه بشنیدم نه روی بتکده دیدم بجز کویت نه بگزیدم توئی خود دین و ایمانم
ره جنت نمی پویم در دیگر نمی جویم ✻ درت را قبله میگویم چه کار از قصر رضوانم
لب نوشش شکر ریزان بکامم تلخ می آید که بیمار توام نبود بجز لعل تو درمانم
کسی چون نیست غیر تو کجا از تو برم شکوه گر خود پیش رویت شکوه هایت بر زبان رانم
چو مرغ رشته بر پا گشته ام درمانده از جستن محالست اینکه از بند سر زلفت بدر جانم
چه سحری کردهٔ بر من که من از خود فراموشم نشان خود نمی یابم مکان خود نمی دانم
برون افکنده هر سو وابد رگاهت زنم سر را بیاد آن رخ زیبا ز بخت خویش حیرانم
شدم باریکتر از مو ز ضعف افتاده ام در کو هوایت می برد هر سو چو زلف تو پریشانم

چو شد جا بر درت ور نه بکویت ور نه در شهرت
گهی اینجا و گه آنجا چو فرد آواره می مانم

دل بیاد سر زلف تو پریشان دارم دیده چون نرگس بیمار تو حیران دارم
در سرم شد هوس تیغ تو زین ابرویت منتی از خم ابروی تو بر جان دارم
در نماز ار بکنم رو سوی میخانه چه باک کز در پیر مغان دولت ایمان دارم

کار لقمان و مسیحا کرد با من این جنون ‖ در دل خود عقده‌های چند مشکل داشتم
تا ز عشقت در من و دل تفرقه واقع نبود ‖ او بیاری من و من یاری دل داشتم
دل بجان در صحبت من بود و من در صحبتش ‖ همچو آئینه دل خود را مقابل داشتم

مایهٔ دل فرد جز نقش جمال او نبود
زان چو طوفان گرد اشکم دل بساحل داشتم

هر شبی چون شمع گریان از برای کیستم ‖ تا سحر سوزان و لرزان از برای کیستم
همچو زلف کس پریشان از برای کیستم ‖ آئینه سان چشم حیران از برای کیستم
چون جرس هم ناقهٔ هر کاروانی میروم ‖ می‌تپم بهر که نالان از برای کیستم
همچو یوسف بر سر بازار صرافان عشق ‖ اینچنین کالای ارزان از برای کیستم
برهمن بهر کدامی بت ندانم گشته‌ام ‖ ننگ و عار اهل ایمان از برای کیستم
نیستم سنبل نه گرداب و نه گردباد راه ‖ همچو دود آه پیچان از برای کیستم
در کنار خود کرا شب دیده‌ام یارب بخواب ‖ چون سحر پاره گریبان از برای کیستم

جان من ای فرد صید لذت بیگانه کیست
در رهی افتاده پیچان از برای کیستم

* زین پیش بزلفت که خریدار نبودم * ‖ * رسوای همه کوچه و بازار نبودم *
* تا از نظر چشم تو بیمار نبودم * ‖ * گاهی ز غم هجر در آزار نبودم *
* بودم من آواره چو موی تو پریشان * ‖ * تا در خم زلف تو گرفتار نبودم *
* سیر اشتم از زلف تو اندیشهٔ سودا * ‖ * زین پیش هم از سوی تو بیکار نبودم *
* شد درج گهر گوش رقیبان ز کلامت * ‖ * من قابل یک حرف ز گفتار نبودم *
* عیبم نبود بر در میخانه چو رفتم * ‖ * پابند سر جبه و دستار نبودم *

* تا در کمند زلف تو افتاده ام اسیر * از من دلم برفت من از اختیار دل *
* از بیخودی نشد خبر از رفتن دلم * آگه نیم هنوز من از رهگذار دل *
* خاک درش شدیم و غبار رهش شدیم * دارد چنان هنوز ز سویم غبار دل *
* با زلف بیقرار تو دارد سری بگر * بر یک نمط که نیست بآنی قرار دل *
* تنها نه من ز بردن دل از تو بیدلم * از حد گذشته است بکویت شمار دل *
* تا مد نظر وای من هیچ غم خوری * الا غمی دگر که شود غمگسار دل *
* بر دوش بار ترکش و تیر و کمان چرا * کافیست یک نگاه تو بهر شکار دل *
* تیر آمد و بکوی تو دردم فرو نشست * بر جاست گرد باد گر از غبار دل *
* صبر و قرار و راحت و عیشی که داشتم * از مدتی نماند بر آن اختیار دل *

* آمد جنون و غنچهٔ دلها شگفت فرد *
* من نیز میروم پی سیر بهار دل *

* ردیف المیم *

یاد آن عهدیکه در کوی تو منزل داشتم / خاک کویت را ز اشک چشم ترگل داشتم
گاه گاهی بر سر خاک شهیدان میروی / یاد ایامی که من هم جان و هم دل داشتم
از اشاره مشق خونریزی که میکرد ابرویت / سر به پیش تیغ ابروی تو مایل داشتم
یاد هنگامیکه طفلان پی سواری بوده / در رکابت جان پی حفظ تو چون ظل داشتم
ناقه میرانده ای بسوی کعبه من چون گهی / بهر سجده سر بنقش پای محمل داشتم
یاد آن بزمیکه یکجا ما و دل بودیم و تو / هردم این آئینه از رویت مقابل داشتم
منتی برگردن خود داشتم از دست تو / گاه دست راست و گاهی چپ حمایل داشتم
از چه می آئی به پیغامی ولی مانده نه دین / پیش ازین کردم نثارت آنچه حاصل داشتم
سر جدا افتاده از تیغش باشد این غم مرا / من که از جان الفت شمشیر قاتل داشتم

آگاه از جهان خودم زین صفای دل

جامه در دل اگر شد تنبو بیا حاصل
نیست جز سینه شگافی چو صدف را حاصل

هرکجا تخم محبت بدلی کاشته اند
بر او نیست بجز عشق همه لا حاصل

زاهد از عاقبت اندیشی خود کرد خطا
کرد نقد امید همین جور ز تقوی حاصل

عاشقان را که بلند است ز زاهد همت
نیست جز یار ز دنیا و ز عقبی حاصل

روی تو کرد مرا شهره در سوای جهان
کرده ام تا ز سر زلف تو سودا حاصل

بچه امید لی ز زلف دلا می گردی
غیر بد نامی خود نیست بر سودا حاصل

عاشق رندم و شد یار پرستی دینم
فرد دیگر چه کنی از من شیدا حاصل

دارم ز ریش دل روان دریای پرخون در بغل
موجی و صد شوری چه طوفان جیحون در بغل

نازم باستغنای خود گز دولت نیسان عشق
همچون صدف دارم ولی چون در مکنون در بغل

سر همچو قیس و کوهکن کی میزنم در کوه و دشت
دارم تر دامان دل صد دشت مجنون در بغل

تا از رگ جان بسته ام شیرازه اوراق دل
دارم حمایل نسخهٔ شوریده مضمون در بغل

هر لحظه آهی تازه می آید از دل تا لبم
اینست دیوان من از اشعار موزون در بغل

آزرده از خوی دلم کو ناشد از من دمی
غمگین کند ننشیند ار همبزم محزون در بغل

همسر بقدر خاکسارای ما من کی می شود
هرچند میدارد مهی چون مهر گردون در بغل

باز از چه تاخت فوج غمت بر دیار دل
ای من نزار غیبت و تو شهریار دل

من کرده ام بعشق تو صبر از قرار دل
بر تو گذاشتیم تو دانی و کار دل

طوفان سیل اشک شد آخر بکار دل
چندان گریستم که فرو شد غبار دل

می پرورم نهال غمش را ز خون اشک
سبز است برگ برگ درین مرغزار دل

* برگیر دام را از ره صید عندلیب * خود مرگ بلبل است چو فصل خزان گل *
* از من بجو صلاح و ز هر بوالهوس مپرس * داند چو باغبان همه سود و زیان گل *
* آن گه مرا کجا که شوم میهمان تو * بلبل نمی سزد که شود میهمان گل *
* گل را برنگ و بو نبود نسبتی بتو * فرق است در میان تو و در میان گل *

* بسته لبم چو غنچه ز هر گفتگوی فرد *
* الا حکایتی که بود در بیان گل *

* این رنجها که می کشم آخر برای دل * بود از بلی خرابی من این بنای دل *
* آن خودفروش آمد و من بی بضاعتم * از نقد و جنس هیچ ندارم سوای دل *
* تا از برم برفت و بکوی تو جا گرفت * جز درد نیست هیچکسی آشنای دل *
* تا گشت خلوت دل من جلوه گاه تو * مائیم و گوشهٔ در دولت سرای دل *
* تو باده می کشی و من آزار میکشم * دردی نشد ز جام تو راحت فزای دل *
* بیدل نشسته ایم ز کالای گم شده * در سینه نیست جز غم و دردی بجای دل *
* هر دم رسد ز عشق غم تازهٔ بمن * یعنی غم دگر بود هم غمزدای دل *
* نا ورد یک پیام مرا هم صبا جواب * گاهی نشد نسیم تو عقده گشای دل *
* سودی نکرد گریه و این دانه های اشک * این سبحه هم نشد ز تو حاجت روای دل *
* عشق تو عیش و راحت دل تار بوده است * بنشسته ام بگوشهٔ محنت سرای دل *
* این طرفه حالتی است که شرحش نمی توان * دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل *
* میداشتم بسینه دل خویش را نهان * یا رب بگوی یار که شد رهنمای دل *
* درد مرا علاج بدست مسیح نیست * یک شربتی ز خندهٔ تو بس دوای دل *
* زین پیش بود کار من و دل بیک صلاح * یا رب چه شد که گشت دگر مدعای دل *
* با این جفای تست دلم همچنان هنوز * آزرده ام بجان ز دل و این وفای دل *

* محتاج جام جم نیم ای فرد هیچ گاه *

بذکر فرد تقریب رقیب بوالهوس بیجاست
کرا باور که خواهد گشت زاغی همسر بلبلان

* گشت برهم از رخ او کار گل * — * سرد شد ای بلبلان بازار گل *
* در چمن مستانه تا کردی خرام * — * خود بخود وا می‌شود دستار گل *
* زاغ را با منصب بلبل چه کار * — * کی نهد پا در ره پر خار گل *
* فرش راهش طرهٔ گل شد چنان * — * کوی او امروز شد بازار گل *
* گر بدم لیکن ز بزم خود مران * — * خار بود در دلِ آزار گل *
* منصب پروانگی بلبل گرفت * — * شعله زد تا آتش رخسار گل *
* ای تنت نازکتر از جانهای خلق * — * ترسم آزاری رسد از خار گل *

* بی تکلف در دل خرم در آ *
* نیست هرگز بر دل کس بار گل *

تا ز جوش خون دل دارم گلشن در بغل — از بهار خویش دارم دی و بهمن در بغل
چون بهاری جز خزان در گلشن ایام نیست — میروم چون غنچه من پیچیده دامن در بغل
من ز خوی دل چرا هم شکوهٔ کس چون کنم — نیست در پهلو دلم ای دوست دشمن در بغل
جلوه تا در خلوت ویرانهٔ دل کرده‌ای — نیست در هر گوشهٔ دل صد نشیمن در بغل
اگر عشقت بدل گرمست طور و دل هم است — کن تماشا هر طرف وادی ایمن در بغل

صحبت زلف و رخش ای فرد ماند آنچنان
پارسائی را چو بنشیند برهمن در بغل

* چون بلبل است نغمهٔ ما داستان گل * — * ما و سر نیاز و همین آستان گل *
* پژمرد اگرچه باد خزان شاخ من ولی * — * باشد هنوز در دلم از بو نشان گل *
* ساقی بیار می که دل سرد آفت است — * در سیر باغ و جوش بهار و زمان گل *

پرتو اندازشود مهر دلت گر صاف است | خود تجلی شده با موسی عمران نزدیک
میرسد نکهت یوسف بمشام یعقوب | قاصد مصر اگر هست ز کنعان نزدیک

حسرت وصل توام گشت و ندیدم رویت
عمر من آمده چون فرد به پایان نزدیک

خنده کردی ریختی بر ریش من جانان نمک | اشک ریزیهای چشمم کن تماشا یک بیک
در دلم تا جلوه فرموده نقش غیر | کرده‌ام از لوح دل چون حرف باطل جمله حک
نیست حسنت را مثالی تا بگویم آنچنان | این قدر دانم که در یکتائی تو نیست شک
همت جولانگاه از بهر سمند ناز تو | نی سوارا از سر عرش معلی تا سمک
کارم از دست خرد در کشمکش افتاده بود | عشق را نازم که کرده ناتوانی را کمک
تا نمکدان ریختی در عالم از حسن ملیح | از نمک خوار تو باشد هر که میدارد نمک

فرد طرفه بزم و طرفه بخور رومی طرفه بود
جای باده خون من بوده است و دل جای گزک

** ردیف اللام **

* بجائی برگ گل افتاده و جائی پر بلبل * | که کرد ای باغبان این فتنه بر پا بر سر بلبل *
* رهائی از قفس امید نبود مرغ گویا را * | شد آخر نغمه سنجیهای خود غارتگر بلبل *
* مهر اوراق برگ گل نگهدار ای صبا یکجا | نیفتد تا که در دست خزان این دفتر بلبل *
* بحال خانه زادان چمن ای باغبان رحمی | که در بانی ندارد آشیان بی در بلبل *
* نیاید از صبا چون راز بوی گل نهان کردن | یقینم شد که روزی میشود پرده در بلبل *
* نمانده جای انکاری ز عشق عندلیب ای گل | که هر برگ گلستان است گویا محضر بلبل *
* سحرگه ای صبا شبنم بروی گل چو می بینم | مگر شب آسمان بگریسته بر چشم تر بلبل *

* صد شکر که فرخنده دمید این سحرم فرد *
* که آمد ببرم دولت بیدار سر اینک *

* چو آستانهٔ تو برتر است از ادراک * کجا من و هوس بوسه و کجا آن خاک *
* سگ بلال تو گر بندهٔ خودم خواند * زنم ز خواجگی خویش طبل بر افلاک *
* نگاه مست تو از خویش تا ربود مرا * بخود حرام شمردم نمی ز بادهٔ تاک *
* بدور حسن تو از یک کرشمهٔ اعجاز * قمر بسان هلال تو شد گریبان چاک *
* جهان چو ذره و تو آفتاب ذره نواز * نشد بقامت کس راست خلعت لولاک *
* مراد خالق دو عالم بر آفرینش تست * تولی چو مقصد کونین نطلب ایاک *
* برند رشک ملایک ز خاکسار درت * ولی نثار تو رحمت رسد ز عالم پاک *
* بطعن کس نکشم سر ز آستانهٔ تو * که عاشقان در دوست را ز شحنه چه باک *
* بصیدگاه تو رفتن از آن هوس دارم * که هست در سر من بس هوای آن فتراک *
* ز ناتوانی خود چون کنیم آگاهت * که نیست قاصد آه و سرشک من چالاک *

* هزار غنچهٔ دل از نسیم تو بشگفت *
* رود ز کوی تو کی فرد با دل غمناک *

نیست راهی دگر از چاک گریبان نزدیک — هست زین راه بسی خلوت جانان نزدیک
سیل اشکم شده امروز بطغیان نزدیک — کشتی نوح کجا آمده طوفان نزدیک
خواهی ار قرب خدا معرفتی پیدا کن — مور دانا شود از تخت سلیمان نزدیک
شوخی و دست درازی جنون تا اینجاست — که مرا چاک ز جیب است بدامان نزدیک
بجز زلفت که برخسار تو گردید مقیم — کافری را نشنیدم بمسلمان نزدیک
میدهی ره برقیبان ز حد خویش بردن — ننگ باشد چو شود سفله بسلطان نزدیک
روزن پرتو آن ماه بود چاک دلت — مژده باد اگر شدی تا به تابان نزدیک
با رخ تو که بهم زلف تو می آمیزد — شاید این برهمن هست بایمان نزدیک

* خاکی زدند لاف انا الحق چو من ولی * — یک کس نشد بزیب سر دار من شریک *
* همتا ندارد آن بت یکتا بهیچ وجه * — کس چون شود بخوبی دلدار من شریک *
* هر جفا مرا که پسندیده خوشم * — باری رقیب نیست درین کار من شریک *
* زاهد تو مست جام غروری ز زهد خود — کی میشوی به نشئهٔ سرشار من شریک *
* نی کس رقیب من شد و نی من رقیب کس — نی برهمن نه شیخ در آن یار من شریک *

* نالد جرس ولیک نه هردم چو فرد تو *
* کی باشد او بآه دل زار من شریک *

* از شاخ گلست قد و ز گل روی تو نازک — وز عطر و گل و مشک ختن بوی تو نازک *
* فرقی نتوان کرد ز مو تا بمیانت * — * یا هست کمر نازک و یا موی تو نازک *
* گر سنگدلی لبت زبیبا کی بوسه * — ترسم که بسی هست بتا خوی تو نازک *
* تشبیه کمان راست با بروی تو ناید * — خم هست ولی نیست چو ابروی تو نازک *
* دور از ادب است اینکه ترا سرو بگویم — کی سرو بود چون قد دلجوی تو نازک *
* بگشا گره از بند قبا ای گل رعنا * — * از بند قبا هست چو پهلوی تو نازک *

* بر تکیهٔ بازوی تو چون فرد بنازد *
* باشان تو هم نازک و بازوی تو نازک *

* جان رفت چو بیرون ز تن زار من اینک — * آمد بعیادت بسرم یار من اینک *
* از معجزهٔ لب مرسان رنج بجانم * — کارام گرفت است چو بیمار من اینک *
* جان زحمت خود برد چو از درد فراقش — * آمد بمن آن دلبر غمخوار من اینک *
* زین پیش ربودی همه دین و دل و جانم — * هر چه دگر آمدی دلدار من اینک *
* سودای سر زلف تو کی میرود از سر — جز عشق نمانده است سر و کار من اینک *
* شبها ز تو افسانه بدیوار گم گفتم * — وارد اثری هر در و دیوار من اینک *

خون دل گر زاد راه و مرگ باشد پیشرو
بعد از قطع منازل می‌شوی مهمان عشق

گر ره بیگانگی گیری ز خویش و آشنا
نیست هرگز غیر از این دیگر ره آسان عشق

برق زن در خرمن هستی سر و سامان بسوز
تا برای تو بود پیدا سر و سامان عشق

عشق نیک اندیشی افکند از سر من بار عقل
سو بسوای فرد هستم بندهٔ احسان عشق

* ٥ ٥ ردیف الکاف ٥ ٥ *

دی گذشته از سر راهم جوانی شوخ و شنگ
از نگاهی برد صبر و دین و عقلم بی درنگ

همچو آئینه نمیدارد رخ دلدار رنگ
تا نشوی همرنگ او تو هم ز دل بزدای زنگ

گریه‌های من ندارد در دل سنگش اثر
ابر گو دریا ببارد سبزه کی روید ز سنگ

چون دل خود را نگهدارم ز طفلان خانه‌زاد
تا نه‌ام بی قید و طفل اشک من بس شوخ و شنگ

دامن دل بس کشاده دارم از اقبال عشق
دست کوتاه زمانه گو قبایم کرد تنگ

بر دل چون آهن تو صیقلی باید ز عشق
کی نماید عکس چون در آئینه پیداست زنگ

تو براهم می‌روی و من براهی می‌روم
کی براحت رفتم ای ناصح گر باشد جای تنگ

موم می‌گردد دل سنگین کوه از سوز عشق
می‌نزند تیشه برای کوهکن سر را بسنگ

طعن همسایه رسد هر شب بمن زین ناله‌ها
کو لبم را فرصت از ناله که در آیم بجنگ

بفرتم آید که در گوشت رسد صوت سماع
گوش تو کر باد زاهد از صدای عود و چنگ

محتسب را تا نیفتد پا بکوی میکده
ای خدا از عرصه‌اش هر دو پایش باد لنگ

شمع سان ماندم بره مشب ولیکن دور از او
من او بی مید اشتم او داشت از من عار و ننگ

فرد می‌آید گر کاین شور زنجیرش بپاست
هوشیار ای کودکان خیزید و برگیرید سنگ

* یکتائی تو جهانست باقرار من شریک * | * ظاهر توئی و خالق باظهار من شریک *

بیست اسم و نسب از رسم دیار عاشق

بیست ای شیخ بجز خویش نمائی از دلق * چون من رند همان به که برآئی از دلق *
* وا نشد عقدهٔ یک دانهٔ تسبیح ترا * * از چه داری طمع عقده گشائی از دلق *
* بار یک ساغر می بست کم از دلق ریا * ساقیا چند کشم بار ریائی از دلق *
* دو فتادیم بصد کشمکش از خرقهٔ زهد * * ساقیا جرعه که یابیم رهائی از دلق *
* تا نه از خود گذری سکه بعالم نزنی * * ور گمانی که شود کار خدائی از دلق *
* خضر ره ساز سبکدوشی و آزادی را * بیست در بارگه یار رسائی از دلق *
* نتوان کرد نهان زنگ خودی را بلباس * نگذر از خویش و مکن خویش ستائی از دلق *

* خاک درگاه شهان باش که عزت یابی *
* راست ای فرد نیابد چو گدائی از دلق

* باز می یابم بسر سودای عشق * * هر شبی با دل و غوغای عشق *
* ورد صبح و شام و ذکر روز و شب * * بر لب من نیست جز اسمهای عشق *
* از صلاح عقل نیک اندیش خود * * کار خود بگذاشتم بر رای عشق *
* وسعت آباد جهان یک گوشه ایست * پیش پای بادیه پیمای عشق *
* عاکف دل را مقامی برتر است * * عرش باشد دامن صحرای عشق *
* باز عزت کی نهد بر تخت جم * * عزتی دارد دگر سودای عشق *
* ور خم افلاک می ریزد خاک * * بیخودان ساغر صهبای عشق *
* لب نیالاید از جام کسی * * درد آشامان این مینای عشق *

* فرد دل را پاسبانی می کنم *
* تا دلم شد منزل و ماوای عشق *

بیست فکرم را رسائی تا در ایوان عشق | راه عمرم طی شد و پیدا نشد پایان عشق

در شب غم شب وصلت شب قدر من است | بهر طفلان از کدورت چون شب آدینه صاف

* فرد پیدا کن صفا چون گشته پیر کهن *
* دیده گر دُرد میگرد دمی دیرینه صاف

* ** ردیف القاف ** *

* هر گدائی خانمانی کرد عشق * | * مالک بحر و جهانی کرد عشق *
* هر کرا بوده است ننگ از نام عشق | * خار بی نام و نشانی کرد عشق *
* هر جبینی کو شد از وی سجده داغ | * کوکب هفت آسمانی کرد عشق *
* خاکساری را که بخشید عزتی * | * رشک عالی خاندانی کرد عشق *
* صد سری از کجکلاهان جهان * | * خاک راه آستانی کرد عشق *
* قصهٔ من مختصر بود از خرد * | این زمانش داستانی کرد عشق *
* تیره بختی را که داد اندک فروغ * | * شمع هر یک دودمانی کرد عشق *

* پیش از این ای فرد بود او مهربان
* اینچنین نامهربانی کرد عشق *

* گرچه از نازنینانی بیزار عاشق * | * می برد باد بکوی تو غبار عاشق *
* شمع از گریهٔ شبها نبود همچشمم * | * که شب و روز بود گریهٔ زار عاشق *
چشم غناب و رخ زرد و سرشکی جاری | رشک صد باغ جنان است بهار عاشق
* گوشهٔ تو ندید راه بکویت لیکن * | از ره دل بسوی تست گذار عاشق *
* با سر زلف پریشان تو این ربط عجبا | آفت جست بر این صبر و قرار عاشق *
* صرف در کار تو کردم چو همه عمر عزیز * | * آه یکدم نشدی گاه بکار عاشق *

فرد نابود شد اسم و نشانش هیچ نماند *

هست بر تختهٔ امکان ز همه راست الف | زین سبب از همه بالاتر و یکتاست الف
راست‌تر باش و زین صفحهٔ هستی ز همه | چون قد سروقدان از همه زیباست الف
باش آزاد و مه بار ز یک نقطه بخود | خوشنما از همه حرف است چو تنهاست الف
راستی کن که بود قدر تو بالا و بلند | کاولین حرف ز اسم تعالی است الف
بالب راست قدان هست ز بس مانسبت | زانکه در سینهٔ هر خستهٔ غمهاست الف
تا له تعلیم مرا میکند استاد جنون | طفلان ما و ائم و اول سبق ماست الف

مصرع ثانی فرد است که ثروت اورا
از قد اول مصراع بپاراست الف

هست اندر خوشخطان آن سرو بالا چون الف | از همه در راستی بالا و یکتا چون الف
نیست یک شمشاد قد همتای آن طوبی قدی | هست در خوش قامتان آن شوخ تنها چون الف
حسن او بالاتر از اندازهٔ خال و خط است | نقطهٔ خالی بر رویش نیست زیبا چون الف
نخل خرما از خطا دعوی به پیش او نمود | شد ز چاک سینه در هر نخل خرما چون الف
در جهان یکتائی و دارم گواهی راست‌تر | قامتت کز راستی یکتاست هر جا چون الف
راستی بگزین که قامت بر سر دفتر بود | باش از همراهان خویش بالا چون الف

ابجد آموزی هنوز ای فرد نزد عاشقان
از همه بگزین کنار ای مرد دانا چو الف

جان من باشد ترا از عاشقان گر سینه صاف | در دلم جا کن که بهتر است چون آئینه صاف
پردهٔ چشم تو باشد دیدن عیب دگر | زاهدا کی باشدت دل از غبار کینه صاف
شب می وصلت عجب ذوقی بمن بخشیده است | هست از رنج خمار این نشئهٔ دوشینه صاف
صفحه صفحه دفتر ایام را گردانده ام | از رقوم وصل بود آن دفتر پارینه صاف

* شمعی شویم یا مه و یا مهر گر بفرض * * فارغ دمی نئیم بمشقت ز سوز و داغ *
* عنقا صفت خراب هر آبادئی نیم * * دارم ز همنشینی عالم گران دماغ *
* جرعه طلب نیم ز شراب خم فلک * * پر باشدم چو لاله ز خون جگر ایاغ *
* بیکار نیست هیچ پر اینجا بصیدگاه * * آید بکار تیر چو می افتد از کلاغ *
* از چشم کم بنام سیاهان مکن نگاه * * از بهر فال نیک و بد آید بکار زاغ *
* پابند خویش را بکمند تو راه نیست * * دارد اسیر زلف تو از دو جهان فراغ

* فارغ ز سیر ملک دلم فرد کی شدی *
* تا گذرد گر بخیال تو باغ و راغ *

* ** ردیف الفاء *** *

* کلبه فقر مرا کی رونق افزائی زلطف / آرزو دارم که گاهی جلوه فرمائی زلطف
از کرم گر کشته بنوازی آخر کشته را / کین بود لطف دگر گر بر سرم آئی زلطف
روی تو نادیده ام از شهرت حسنت غلام / رونمائی میدهم جان رو چو بنمائی زلطف
میرود عمری که میسایم جبین بر درگهت / یک نظر گاهی نکردی بر جبین سائی زلطف
بر امید ساغری افتاده ام در کوی تو / ساقیا تا کی بر ندان باده پیمائی زلطف
گاه گاهی بنده ام از عاشقان بشنیده باش / خوبرویان را همه دم نیست خودرائی زلطف
خاک گردیدم براه انتظار مقدمت / خوشخرامانه گذر فرما بر عنائی زلطف
مردم از حسرت که پرسی گاه حال زار من / از لب جان بخش کن جانان مسیحائی زلطف
مهوشان نازند بر حسن و ادا و ناز خود / دلبرا آموز تو انداز زیبائی زلطف
صد هزار اندیشه دارم از شب تاریک هجر / خانه ام روشن نما ای شمع هرجائی زلطف

تو فراموش فرد را کردی و او در یاد تست
غمزدائی کن گهی در وقت تنهائی زلطف

* ٥٥ ردیف الغین ٥٥ *

آن گاه خم کرد سحرگه گذار بباغ * | افتاد گل ز برگ که پیدا نشست زر بباغ

خوش گفت عندلیب بافغان بگوش گل | عیسی گهی دمیده بزمین خوشتر بباغ

کی عشق می کند هوس سیر هر دلی | هر غنچه شگفته ز نسیم سحر بباغ

از دست ظالمان جوانان ترک تاز | اله باغبان نماند بجز چند پر بباغ

باد صبا ز داغ دل من خبر که برد | کافتاد برگ لاله چو لخت جگر بباغ

هر غنچه سر کشیده از شرم لعل او | خون در دل است و خامش و افگنده سر بباغ

امسال هم اسیر قفس ماندم آنچنان | آمد بجوش فصل بهار دگر بباغ

رخسار تو چو کرد عرق شبنم بهار | ریزد همیشه بر سر گل ها گهر بباغ

چشمت ازان ز نرگس بیدار برد خواب | بادام گر ندیده از این تازه تر بباغ

* تا کرده است فرد تماشا بهار تو *
* دیگر بعمر خویش نکرده نظر بباغ *

* جان میدهم بذوق دم امتحان تیغ * | * فریاد جوابم ار نکشی از زبان تیغ *

* هر گردنم چو تیغ بر آنی ز بار سر * | * من می شوم رها و نباشد زیان تیغ *

* از چین ابروی چکنم قطع آرزو * | * وصف است جوهر که بود در میان تیغ *

* شمشیر میکشی تو چرا بر دل رقیب * | * نشنیده ام کنند بسنگ امتحان تیغ *

* از منع آه تا ببریدی زبان من * | * گویا که هست لب به رخ من نشان تیغ *

* کارم تمام خوی وزد صد دهی جه صبر * | * نایه چو کار تیغ گهی از میان تیغ *

* باشد اگرچه فرد بکام تو آبدار *
* در قتل گاه او نشده ی همزبان تیغ *

* یاران و سیر لاله و نسرین و گل بباغ || * ما ایم و خون دیده و این سینه داغ داغ *

* ۰۰ ردیف العین ۰۰ *

* آه کز وصل گهش شرم و حیا شد مانع * * گاهش از مقدم ما چهره حنا شد مانع *
* میرسید هم نهان گاه به بزم عاشق * * لیکن این خوی بد ناز شما شد مانع *
* ترسم از من به دل نازکش آید گردی * این ز طوف حرمش خاک مرا شد مانع *
* در گمانی که من از جور تو نالم بدرست * * حاش لله اگرم سنگ جفا شد مانع *
* بود وابستهٔ زلف تو قرار دل من * * لیک تسکین مرا باد صبا شد مانع *
بهمین گشتم از زلف تو بس دور نبود * مصحف روی تو ای راه نما شد مانع *
* چشم خونریز تو کی رحم به مردم میکرد * * آن بت من نگرش ترس خدا شد مانع *
بدر دوست مردم از آن عهد که گردی گذری * وانگهت پاس رقیبان بوفا شد مانع *

* بود صد بار بپابوس تو برخاست ولی *
* ادب حضرت شاهی بگدا شد مانع *

هستم از سوز غم عشق تو سوزان چون شمع | آتشم کم نشد از دیدهٔ گریان چون شمع
اشک میریزم و میسوزم و میبازم من | با چنین گریه بسوزم همه خندان چون شمع
شرح حال دل خود پیش تو کردن نتوان | گر زبان سوخته دارم و بیان چون شمع
تا سرم شعلهٔ عشق تو کشید آخر سر | همه تن سوختنم شد سر و سامان چون شمع
آستین سوزد از این گرمی اشکست چشمم | اشک ما را نبود حاجت دامان چون شمع
هر شب استاده و افراخته سر در بزمت | تا سحر می نگرم سوی تو حیران چون شمع
بجز تو می کشد از سوز نهانی ما را | دارم از وصل تو این شعله در جان چون شمع

هرسرم هر چه رود فرد بمانم برپا
گر سر از فکر نیازم بگریبان چون شمع

* آستان تو گذرگاه حسود تو مباد *   باد درگاه تو از چشم حسودان محفوظ *
* کس نبیند رخ تو غیرت عشقم اینست   * باد حسن تو ز دیدار رقیبان محفوظ *
* باد صد جان من خسته فدای جانان *   * تا ابد باد الهی در جانان محفوظ *

* فرد طرح غزل از طرز دگر باید کرد *
* تا کرا ماند زتو هر طرز بدیوان محفوظ *

نیست از دست غمت یار دامان محفوظ   کس درین ره نشد از خار بیابان محفوظ
جوش سودا اگر اینست درین فصل بهار   کی توان داشتن از پنجه گریبان محفوظ
چشمت ای شوخ بدینگونه اگر دل ببرد   نتوان ماند دل هیچ مسلمان محفوظ
کفر زلفت تو اگر افکند این گونه کمند   نیست امید که ماند ز تو ایمان محفوظ
سوخت در عشق تو پروانه و هم شمع بسوخت   یکدلی نیست ازین آتش سوزان محفوظ

در ره عشق نشد صبر رفیق دل من
فرد دیگر چه کنی ماند اگر جان محفوظ

از لب میگون و چشم مست خوبان را چه حظ   از قدوم موسم گل خود گلستان را چه حظ
حسن خال و خط ز عاشق پرس واز خوبان مپرس   کز خط بهتر بجز خوانده قرآن را چه حظ
طالبان دانند آن ذوقی که در طوفش بود   زین پرستشها و گرنه کوی جانان را چه حظ
گر لبش خود قند مصری هست زو ما را چه کار   گرچه در خانه بود صد چیز مهمان را چه حظ
گر دلت وانست نقش یار با شد عین یار   ورنه زین جلوه که یوسف داشت زندان را چه حظ
جان من این کلبهٔ دل از کرم آباد کن   شاه مصر ار گشت یوسف پیر کنعان را چه حظ

فرد در آبادی دل چند کوشی در گذر
گر دلت روشن شود آن ماه تابان را چه حظ

* مکتوب را که نصف ملاقات گفته‌اند
از سر نوشت من نه چنین شد بکار خط *

* نامه نوشت و بر سر خاکش که بر فکند
* یعنی نوشته شد بدل پر غبار خط *

چشمم ز عبر سبزهٔ صحرا است بسکه سیر
* تا دیده‌ام بر رخ آن گلعذار خط *

* ز بها بود بروی بتان گرچه خط سبز *
* لیکن نه آنچنان که تو اشکبار خط *

* کردم بهم ز خط عزیزان ملاطفه *
با لطف نامه‌ات نرسید آن هزار خط *

* سر تابی از غلامی تو کار فرد نیست *
* بانوشت نا ز بندگیم روزگار خط *

گر نبودی پیش ازین ما را بزلف یار ربط
عاقبت کی می‌شدی زینگونه دل آزار ربط

آمد و رفتم بکویش از رقیبان بیش بود
لیک شد از طالع برگشته‌ام بیکار ربط

نامرا سر رشته از زلف تو آمد بدست
رخنه در ایمان شد و پیدا است باز نار ربط

از وطن آواره تا گرد آن سر هرجاییم
وارم اندر شهر او با سایهٔ دیوار ربط

ریخت تا آبلی بصحرا پای من از آبله
کرد پیدا با کف پایم سر هر خار ربط

آن قدر کردم بدل نقش از خم ابروی او
گشت پیدا خود بخود با گیسوی خمدار ربط

خفته بخت وصل را در خواب هم نبود وصال
در خیالش هم نشد با دولت بیدار ربط

هوشیار ای فرد راز یار را افشا مکن
ورنه چون منصور کن پیدا از فرق و دار ربط

* ٭ ردیف الظاء ٭ *

* نازنین است درین گنبد گردان محفوظ
در گست باد ز هر آفت دوران محفوظ *

* چرخ گردون بصرت باد بلا گردانت
باشی ای ماه تو چون مهر درخشان محفوظ *

* تا بیابت نرسد گاه سر دست خزان
* باد بالای تو چون سرو گلستان محفوظ *

* غزل صنع المطلع *

نیست جز وصلی توام از کوه و از صحرا غرض — جستجوی نیست از هر شهر و از هر جا غرض
یک نگاه چشم مستت کار صد خم میکند — نیست در دور توام با ساغر و صهبا غرض
شاه وقت است آنگدا کو از خودی آزاد شد — نی تعلق باشدش از دین نه از دنیا غرض
همچو مجنون عاشق لیلی شو و بگذر ز حسن — تا همیشه ماندت از حضرت لیلی غرض
هست طوفانی دگر از جوش سیلاب اشک من — کی دلم دارد برای سیر از دریا غرض
عاقبت کارم کشید آنجا بعشق آن صنم — نی ز شیخی کار میدارم نه از عقبی غرض
منکه هر جا میزنم بر رهگذارت بوسه‌ها — پای بوست چون نشد دارم ز نقشش پا غرض

جز تماشایت ندارد فرد در دل یک هوس
در دو عالم نیست جز تو از کسی ما را غرض

* گفته روشن کنم روزی دل ویرانه * — * هو شا امید میدارم که من باشم غرض *
* بهر مشق تیر فرمودی دلی می بایدم * — * دلبرا امید میدارم که من باشم غرض *
* از گدای آستان خود که میرانی سخن — زان گدا امید میدارم که من باشم غرض *
* وعده وصلی که از عشاق خود فرموده * — از خدا امید میدارم که من باشم غرض *
* آنکه میگوئی کدارم آشنائی جان نثار — ز آشنا امید میدارم که من باشم غرض *

آنچه با فرد م بگفت آخر شناس از عشق کس
* ناصحا امید میدارم که من باشم غرض *

* ** ردیف الطاء ** *

* آورد قاصدم پی عمری ز یار خط * — یعنی که یک جواب پس از صد هزار خط *
* آمد بسوی من از دگران بی‌شمار خط * — * لیکن ندیده ایم چنین مشکبار خط *
* دیدم چو نامه اش نه هر نقطه نکته ایست — هر حرف دفتریست از آن زرنگار خط *

از فضای سینه راحت در دل شوریده نیست
مردم آزاد را بر جان بود دنیا قفس

دل که شد وابسته با زلفی پریشان کی شود
می شود از حلقهٔ هر تار مو پیدا قفس

طوطی وحشی خود را تا بدام خود کنم
می برم من زین دل صد چاک خود هر جا قفس

رخصت گلزار چون از خدمت صیاد نیست
رشک گلشن می کنم بر کنده از پرها قفس

ما اسیر زلف را زندان چه سودای محتسب
نیست حاجت بهر مرغ رشتهٔ بر پا قفس

حاجت روزن نباشد سینهٔ چاک مرا
نیست بهر جان ما ای فرد جسم ما قفس

ردیف الضاد

از مغان کردم پی جام دگر مستانه عرض
وا دریغ چندان که کردم من با و رندانه عرض

حال خود کی می توانم کرد بر جانانه عرض
آنکه سیر بحر زنامم چون کنم افسانه عرض

از لب خشکم نیاید شرح حال ذوق من
ساقیا بر تو کند حالم لب پیمانه عرض

قدر بیگانه به چشمش ز آشنا افزون تر است
کاش حال من با و کردی کسی بیگانه عرض

نشئهٔ صافی که دارد لعل تو در می کجاست
زان پی بوسه نمودم بر تو گستاخانه عرض

ما اسیر محتسب را هم ببزم آرید یاد
ای صبا کن بر حریفان در میخانه عرض

رحم بر دیوانگان نبود بعید از خلق عام
ای نسیم از زلف او کن از من دیوانه عرض

یوسفم جلوه فروش آید چو در بازار دل
نقد قلب جان خود سازم چه در بیعانه عرض

ای صبا حال دل صد چاک من آری بیاد
می توانی کرد گر احوال من از شانه عرض

ما گدایان را نباشد ره بسوی قصر شاه
بس بود ما را اگر سر بر در کاشانه عرض

فرد یارای تو نبود قرب بزم خاص یار
کی توان کردن سخن در مجلس شاهانه عرض

شستیم چنان نقش دوئی را ز دل خویش
فرقی نتوان کرد تن از آب و گل خویش

چون اخگر گلخن نه دل عشق تو ماند
چرانم ازین آتش نامشتعل خویش

حرفی نتوان گفت به پیش تو ز رازی
شرمنده ام از ناله بس متصل خویش

دلم اوه گرفتیم بالا بر سر خود آه
در عشق تو هستیم بسی منفعل خویش

در سینه بجا نیست دل ای فرد تو دانی
از حال سفرهای دل منتقل خویش

*** ردیف الصاد ***

شب مرا دید چو در مجلس رندانه برقص
آمده شیخ حرم در ره میخانه برقص

ساقی و مطرب و رندان و حریفان مستند
حیف باشد که نیایم من مستانه برقص

عاشقان راست دل از رندی و تقوی فارغ
گاه با هوش و خرد گاه چو دیوانه برقص

دور جام از کف ساقی ز سرم هوش ربود
هستم از دور همین ساغر و پیمانه برقص

گر بهم دست ترا گرد سر یار طواف
جان بده پیش رخ شمع چو پروانه برقص

در دم شانه زنی حلقهٔ زلفت ز صبا
جنبشی داشت که بوده است ازو شانه برقص

گرد بادی که ز خاکم بدرت میرقصید
بود از دیدن او مردم بیگانه برقص

محتسب طعنه بصوفی مزن از رقص که عشق
نه به رخصت هر عاقل و فرزانه برقص

خنده بر رند مزن سبحهٔ خود را بنگر
زاهد است بدست تو چو هر دانه برقص

فرد از طعنهٔ حاسد چه کنی اندیشه
قدمی زن بره مستی و مردانه برقص

از شکنج زلف باشد تا بکی دلرا قفس
مرغ دست آموز را حاجت نباشد با قفس

عاشق سرگشته را زندان بود تخصیص جا
میشود بر آهوی پابستهٔ صحرا قفس

دل دیوانهٔ ما را مسیحا گفت نه پذیرش
ز کوی یار زندان یاز زلف یار زنجیرش

ندانم آن کمان ابرو چه سحری هست در تیرش
که دارد آرزوی تیر دیگر باز نخجیرش

فریبی خورد جانم از لب لعل شکر بارش
دلم در پیچ و تاب افتاد از زلف گرهگیرش

لب هر زخم خندان چون گل شگفته بنماید
نگردارد حیات جاودانی آب شمشیرش

به ذوق تشنگی بوسه ز کر لب چه کار آید
که کار چشمهٔ حیوان نمی آید ز تصویرش

از این ویرانی هر بارهٔ ای همسایه بس تنگم
گذشتم از سر آبادی دل چند تعمیرش

گرای را مشتاک از رامشکری رامش توانی کرد
ز آه نیم جانم سر کن و از حال تأثیرش

شبی دیدم که پایم آمده در حلقهٔ ماری
خیال زلف مشکینی کسی آمد به تعبیرش

بچندین سرد مهری همچنان گرم و فاسقم
کسی دیگر چو من نبود اسیر دام تسخیرش

* نمیدارد چو فرد تو بغیر از عشق تقصیری
نظر بندش بکن در حلقهٔ گیسو به تعزیرش

* شدم خاکی ز کوی رهگذارش *
هنوز از من همان است آن غبارش *

* نگر دارد تماشا من محبت *
* که دیدم بر در دل چند بارش *

* بعشق او شدم رسوای عالم *
* ز نام من نرفته ننگ و عارش *

* ز رویش در چمن بلبل بفریاد *
* سر غنچه نگون است از بهارش *

* چه اندازی بصید رام ناوک *
* بکش آزاد از بهر شکارش *

* بسوزای شمع بر بالین عاشق *
بس است از داغ دل شمع مزارش *

* ز بوسه شرقی ده تشنه را *
* رسد تا لب اگر جان فگارش *

* خط سبزش جنونم را بجر کرد *
* که آمد موسم جوش بهارش *

* بفرد من چه سودا از پند ناصح *
* ز چندی پاست دل در اختیارش *

فرد من نادیده ابرویش چنین بسمل شدم
بر سر از حیرت زنم چون بسملان بازوی خویش

* بقدر حوصله و ظرف می کند مدهوش *
* کجا نهفته بود راز از دو مستی جوش *
* بدوش شیخ مصلا که داشتی تا دوش *
دلم بجوش و بهار و خم است و جوشا جوش
* رسی ز خدمت پیر مغان بمنزلتی *
* بخاک میکده دستار و خرقه گر گیرند *
* نگاهبانی دل چون کنم که نشنیدی *

* لب پیاله خموش و پیاله نوش بجوش *
* که خم چو جوش زند می فتد از و سرپوش *
چه شد سبوی می امروز بینمش بر دوش *
من و حریف من و ساقی است و نوشا نوش *
* بکار میکده تا می توانی ای دل کوش *
* غنیمتی شمر ای شیخ و زود تر بفروش
سپرده می کشد از عالمی دل از ره گوش

* حدیثی از لب لعل تو فرد چون بشنید *
چو غنچه گشت دلش جمله خون و لب خاموش

با تو ای عیسی نفس گفتم از آن آزار خویش
خوب آگه نیستم از حال خود من ای مسیح
بهر آسایش چه باشد گر دهی جا یک دمی
بس بود ما را پیام زندگی از سوی تو
نی مرا تیر نگاهش کشت نی ابرو نه ناز
آتشی در خرمن صبر جهان زد روی او
سیلها از چشمهای مردمان کرده روان
محتسب دستی بدستم ده که بنیانرا گذار

گاه گاهی می کنی چون پرسش بیمار خویش
ورنه می کردم به پیشت شرح حال زار خویش
شاهمان بر باد را در سایهٔ دیوار خویش
گر بر آری کام من از شربت گفتار خویش
کشته گردیدیم خود از حسرت دیدار خویش
خانهٔ اینها سوخت بر گرمی بازار خویش
آن گل رعنا برای رونق گلزار خویش
پای می لغزد مرا از نشئهٔ سرشار خویش

* میروم زین آرزو در صیدگاه یار فرد
تا فدا سازم سر خود را بپای یار خویش

* کلام فرد خود را هم بکن گوش *

* تا ز خود بیگانه گشتم از برای یار خویش | خویش را آزرده می یابم ز کار و بار خویش
رندم و مفلس نه زر در کیسه نی صبرم ز می | رهن ساغر می برم امروز این دستار خویش
تا شنیدم میروی سوی گلستان بیشتر | میکنم رنگین ز خون دیده دیوار خویش
منکه ترک کار خود کردم بکار عشق تو | ای کرم فرما تو هم کمتر ز لطف از کار خویش
در گلو گریه گره شد آه را شد راه بند | امشبم یارب که باشد مونس و غمخوار خویش
آشیان بلبلان ای رشک گل در کوی نیست | در هوایت رفت از یاد هر گرفتار خویش
تهمت آزار خود بر خوبرویان کی نهم | اوفتادم من ز خوی عشق در آزار خویش

فرد امشب بر امید همت پیر مغان
میگشایم پیش رندان عقدهٔ دشوار خویش

تا بروی عاشق برافشانده گیسوی خویش | عالمی را کرده سودا زده از موی خویش
رنگ زرد و موی پریشان کرد عشقم آنچنان | می برد رنگم چو در آیینه بینم روی خویش
کشتم از ذوق تماشا نقش دیوار رهت | این قدر رسوای بازار توام از خوی خویش
نیست کم از استخوان هیچ رقیب سنگدل | جامه های سرو نازک طبع در پهلوی خویش
میتوان گشتن عزیز اندر جهان از لطف و خلق | گل کند جا بر سر خوبان ز رنگ و بوی خویش
آب گوهر بایدت کاین خانه زادان صدف | درة التاج اند شاهان را از آب روی خویش
ناتوانم آنچنان کز دور یک تاری ز مو | در دمی ما را کشیدن می توانی سوی خویش
همچو نی دارم نواها از لب اعجاز تو | ورنه یک آهی ز ضعفم نیست از نیروی خویش
هان نگر یاور شود در کار من خوش طالعی | ورنه صبح من نگردد چون فلک از خوی خویش
خویش را یکسو من از فکر جهانی می کنم | تکیه سر میکنم گاهی چو از زانوی خویش
چون رقیبان گر بهم شایسته نیست چو سنگ | یا بپای من و رفت جا بهم در پا کوی خویش

عزتی شیدای خود را بخش در چشم جهان | کن شمارم در سگان یا عاشق رسوای خویش
یک جهانی گر بلاگردان کوی تو شود | دیگری هرگز نه بینی همچو من شیدای خویش
عشق ما را کرد رسوای ره بر خار غم | ورنه کی نشتر زند از خود کسی در پای خویش
هست در هر گوشهٔ دل وادی مجنون مرا | فارغ از سیر بیابانم ازین صحرای خویش
سرمهٔ طورم چه نور افزای چشم من شود | سکاشم خاک درت در دیدهٔ بینای خویش
آرزو دارم که بسپاری مرا آنجا بخاک | افکنی هر جا که سایه از قد زیبای خویش
پیش ازین سنگ ملامت بر سرم هرگز مزن | ناصحی خود گشته‌ام از خوی خود رسوای خویش
عاشق از زنار زلفت برهمن خواند مرا | بهر قشقه هم دهی ای کاش خاک پای خویش
هر کسی را هست پیچیده مهر و کاری بسر | ما هم از گیسوی اویم در سر و سودای خویش

فرد هر کس از خیال خود بسوی قبله ایست
قبلهٔ من هست روی آن بت رعنای خویش

※ خم میخانه گر ز پنهان زند جوش ※ | ※ شود زاهد هم آخر رند می نوش ※
※ گذر کرد از ره من دلبری دوش ※ | ※ قیامت قامتی غارتگر هوش ※
※ چو سوسن صد زبان وقت ستیزه ※ | ※ بوقت آشتی چون غنچه خاموش ※
※ فراموش کردن هر وعده یادش ※ | ※ وفای عهدها کرده فراموش ※
※ وفا کیشی از لب معجز نمائی ※ | ※ ز چشم و غمزه خونریز و جفا کوش ※
※ نخوردی می اگر در بزم اغیار ※ | ※ چرائی از خمار امروز مدهوش ※
※ کناره می کنی گر از کنارم ※ | ※ بیا گاهی بخواب من در آغوش ※
※ کرامات مغان بین در خرابات ※ | ※ که در میخانه دارد محتسب جوش ※
※ مصلا دوش زاهد بر کتف داشت | ※ سبوی باده امشب بود بر دوش

※ نگویم حرف کس مشنو ولیکن ※

بطوطی می کند تعلیم گویائی لب لعلش — حلاوت میبرد شاقی از ان از ذوق گفتارش

دل خود را تسلی می توان داد از خیال او — علاج دیدهٔ حیران ندانم غیر دیدارش

اسیر دام زلفش هستم و گاهی نمی پرسد — مبادا هیچکس یا رب چو من دیگر گرفتارش

چه جویم گرمی بازار عشق خود بشهر او — متاعی کاسدی دارم ولی کان نیست در کارش

چه آتش در نهاد شمع پنهان بود کان آخر — چو پروانه پری زد سر کشید تا بدستارش

دوای تندرستی برد از من آن مسیح من — شدم بیمار تا خوردم فریب چشم بیمارش

نه من تنها برهمن گشته ام ای فرد آن بت را
که آمد پیش از من شیخ صنعان زیر زنارش

* ناصح افتاد اگر با می و رندان کارش — گردد آخر گرو ساغر می دستارش *

* می تراود ز لبش باده و چشمش مخمور — توبه بشکست ز من این نشئهٔ سرشارش *

* من بسودای سر زلف متاع دل را * — بسکه بفروختم ارزان بسر بازارش *

* یاد این سلسلهٔ زلف تو تا شد دراز — نگاه ای کاش نیفتد گرهی در کارش *

شیشه نازک چو بود گرم هوایش شکند — دل که آزرده شد از هجر مده آزارش

* گوشهٔ چشم اگر سوی من خسته کند * — می شمارم من مسکین کرم بسیارش *

چشم زخم از نگه کس بدلم هست مسیح — نیست در دست تو تدبیر چنین بیمارش *

* عقدهٔ مشکل هجرت بدل فرد آمد *
خضر من سهل کن از لطف ره دشوارش

بی تو جز خون جگر نبود مرا صهبای خویش — بس بود ما را دل پر خون مینای خویش

بس ضعیفم من چه میرانی مرا از پای خویش — سیل اشکم می تواند برد نم از جای خویش

تا سگت پهلوی خود جا داد در کویت مرا — باز در یادم نیاید مسکن و ماوای خویش

در غمت بگریستم چندانکه اشک از سر گذشت — ورنه آب آمدم از جوش این دریای خویش

من نه تنها در کمند گیسویت گشتم اسیر — عالمی را زلف تو افکند در سودای خویش

از خدا ترس ای بت من رهزن ایمان مباش / دلربائی کن پی دین مسلمانان مباش

نکته خوش گفت با من دوش مرد عارفی / گر خدا بینی نمی داری ز خود پنهان مباش

خاک شو گر بوسه پای کسی داری هوس / از خود بها سر گران چون نرگس بستان مباش

عهد و پیمانی که با تقوی کنی زان بهتر است / هم لب پیمانه باش و بر سر پیمان مباش

پای بشکن بر در پیر مغان عزلت گزین / کو بکو چون محتسب در شهر سرگردان مباش

همچو سرو باغ از فکر ثمر آزاد شو / زیر بار منت کس از پی سامان مباش

پرتو آئینه صاف از دل فتد در آینه / جلوه اش در خود ببین چون آینه حیران مباش

قدر خود بشناس فرد و جا ببزم او مجو
بر در او همچو سگ میباش چون مهمان مباش

پا منه ایدل ببزم او ز حد خویش بیش / می شود از خار راه عشقبازی دل ریش بیش

طبع نازک میشود پس مردم بیمار را / می کند خشمش عتابی بر من درویش بیش

نشتر فصاد را تا استخوان ها راه نیست / می کند تیر غم عشاق تو کار از نیش بیش

غمزه ات گر ریخت خون عالمی نبود خطا / حرص افزون میشود بیمار را از پیش بیش

فرد آخر از غلامان ارادتمند تست
لطفها دارند شاهان بر عقیدت کیش بیش

عشق آنکه یارب میکشم هرگونه آزارش / ز هر آسیب و آزاری خداوندا نگهدارش

با قانون ملاحت آن جهان گرم است بازارش / که می آیند از هر سو جگر ریشان خریدارش

با بین آغاز حسنش چون دو عالم شد غلام او / ندانم تا سرانجامی چه گیرد آخر این کارش

بکوی او ز سرباز آن عجب هنگامه دیدم / سر خالقی است افتاده بزیر پای دیوارش

ز بخت خویش نالم یا ز مرغان سحرخیزان / دم صبح شب وصلم که کرد از خواب بیدارش

قدش سرو آفرین از سایه بر روی زمین هرجا / خرام آموز کبک از ناز این انداز رفتارش

دلی کاندر خمش افتاد ناتواند رها گشتن / کمند دلکش خلق است زلف او ز هر تارش

٭ فرد را از حرم آورد بدر عشقت ٭
٭ همچو زلف تو نباشد بجهان کافرکیش ٭

٭ یا از بتان سنگدلان جور و نازکش ٭ ٭ یا سر ز آستانهٔ عشق و نیازکش ٭
٭ آموز رسم عشق ز پروانه یا ز شمع ٭ ٭ یعنی بعشق محنت سوز و گدازکش ٭
٭ سر خدا مجو ز دل زاهد و فقیه ٭ این راز از خزانهٔ ارباب رازکش ٭
٭ دل نازک است تیر جفایش چه میزنی این صید را از رشتهٔ زلف درازکش ٭
٭ به از نیاز نیست وگر دام دل کشی ٭ ٭ محمود را بخویشتن ز وضع ایازکش ٭
٭ چون سوز و ساز جمع نگردد چو عاشقی ٭ ٭ یا سوز ساز و دل ز سر چاره سازکش ٭
٭ بیهوده رنج منت دونان چه میکشی ٭ ٭ این بار منت از در بنده‌نوازکش ٭

٭ ای فرد خوب واقفم از دستگاه دل
٭ تا کی ازو فریب خوری دست بازکش

٭ تا سر ابردهٔ میخانه گذر کردم دوش ٭ ٭ حلقهٔ بادکشان بود بهم نوشانوش ٭
٭ دور می بود و سبوهای پر از می بمیان ٭ ٭ بزمگاهی عجبی بود عجب جوشاجوش ٭
٭ زهد و تقوای من گوشه‌نشین رفت بباد ٭ ناگه افتاد بمن چون نگه باده‌فروش ٭
٭ هستم امروز من و دوش و سبوی باده ٭ وه که بوده است مرا دوش مصلا بردوش
٭ گشتم امروز ز دردی‌کش رندان مغان ٭ بیخبر بر در میخانه فتاده مدهوش ٭
٭ منم و پای خم و مستی سر راز و نیاز ٭ گشت دستار من امروز سبو را سرپوش
پای از حلقه اگر ای شیخ نهادم بیرون ٭ گرد تا پیر مغانم ز قدح حلقه بگوش ٭
٭ وحی خوانیم اگر نامهٔ او را بر جاست ٭ ٭ قاصد نامه برش را چو شناسیم سروش ٭

فرد چون حال تو روشن ز زبان شمع است
همچو پروانه بپیش رخ او سوز خموش

* مبادا فاش گردد راز عشقش * | * نگیرد منت مرهم دل ریشش *
* چنانم درد فاگر تیغ رانی * | * نگویم من تراگاهی جفاکیش *

* ه چو فرد توگوارا کرده ام من ه *
* جفایت گر بود صد چند زین بیش *

در وصف قد راست چو دیدم رقم خویش | بوسه زدم از شوق بپای قلم خویش
تا یافته پایم شرف از خاک در تو | سر میزنم از شوق به نقش قدم خویش
از دغدغهٔ حشر بعشق تو رهایم | آگاه نیم هیچ چو از بیش و کم خویش
افگند در این دام بلا مردم چشمم | نالم بکه هیهات ز دست ستم خویش
در معرکهٔ عشق کسی غمخور من نیست | جز تیشه ندانم ره چاره بغم خویش
در ناز و نیاز من و تو صلح چه باشد | با بود تو نابود سخنم جز عدم خویش
بهزاد چو نقش تو کشیدن نتوانست | افگند سر خویش بپای قلم خویش

* خرقه بنجم نیای افلاک میند از *
ای فرد مکش منت کس در الم خویش

هنگام سینه بغمت می کنم از ناخن ریش | می گشایم گره از خاطر غم پرور خویش
دست چون بخت مرا کوته و زلف تو بلند | بینم آخر که بعشق تو چها آید پیش
طاق شد طاقت دل جان بلب آمد از ضعف | ترک من نیست مرا تاب فراقت زین بیش
دیدی ای دل که چها کرد بتو عشق کسی | بر قیبان بدهد نوش و بمن بخشد نیش
بس بلند است در او زخیالم چه کنم | که فرو ماند از و عقل من دور اندیش
موی پیشانی ما هست بدست دگری | سر کشیدن نتوانیم سوی خود از خویش
آتش شوق تو شب خواب بچشمانم سوخت | کامدی بوی کباب دلم از سینهٔ ریش
جز قناعت نبود مایهٔ دولتمندی | که توانگر شود آری ز قناعت درویش

خلوت یکتائی من بود و راحت بود و من | دربدر میگردم اینک تا که شد پیدا هوس
جیب ناموسم جنون چون روز اول خود درید | ننگ و نام از عشق چون دارم من رسوا هوس
قطرهٔ اشکی ز چشم او بخاکم حسرت است | آب رحمت می کنم از عالم بالا هوس
ساربان رحمی که در دستم زمام عقل نیست | می کنم همراهی آن ناقهٔ لیلی هوس
گوشهٔ زنجیر بر من کار زندان می کند | ای مسیحا شد دلم را وسعت صحرا هوس

انتظارم گوشهٔ تنهائی از خود کم نشد
کی کنم کار جهانبانی درین دنیا هوس

* لب تو چارهٔ بیمار تو بس * | * همین تریاق در آزار تو بس *
* بعشقت خانمان ویرانه را * | * پناه از سایهٔ دیوار تو بس *
* کشم کی منت خضر و مسیحا * | * بدردم شربت گفتار تو بس *
* چه حاجت بهر قتل من کشی تیغ * | * که تیغ ابروی خونخوار تو بس *
* اسیرم در خم گیسوی خود کن * | * پی دیوانه‌ات یک تار تو بس *
* بخواب آلودهٔ شبهای هجرت * | * فسانه از لب دربار تو بس *
* شفای چشم زخمها شفاعت * | * نگاه نرگس بیمار تو بس *

* بزیر چتر گردون سر منه فرد *
* برای سایه ظل یار تو بس *

* ٭ ٭ ردیف الشین ٭ ٭ *

* ندارد از جنونم دل پس و پیش * | * ولی می ترسد از طعن بداندیش *
* اگر بودی مسیحا رازدارم * | * باو می گفتمی حال دل خویش *
* بهجرت نیش باشد جمله نوشم * | * ز وصلت نوش جان باشد همه نیش *

عاشقانرا خضر راه دلبران در کار نیست
هر سر مو از کمند زلف او خضریست بس

* میبرد این قافله بی رنج در شبهای تار
می کند اینجا تپیدنهای دل کار جرس

* یا قدم رنجه کنی یا پیش خود خوانی مرا *
ایکه بر جذب دل و جانم تو داری دسترس

* یا زحسرت می کردم و می آمدم در کوی تو *
روز ترس خلق و شب گیرد گریبانم عسس

در خیال آستانت بیخود افتم چون روم
پای من میلغزد و افتم براه تو چو خس

شد فراموشم بعشقت پیش ازینم انچه بود
رهروان هرگز نمی بینند در ره باز پس

در جناب قدس حافظ عرض کن احوال فرد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

* هر که بر باید دولت شاه تو بس *
* خاکساری بر درش جاه تو بس *

* راه از چاک گریبان پیش گیر *
* تا حرم یار این راه تو بس *

شمع حاجت نیست پیش داغ عشق
* انجمن افروز این ماه تو بس *

* گر رفیقی بایدت در راه عشق *
* اشک و آه و ناله همراه تو بس *

* نامه بر تا حضرتش در کار نیست *
* قاصد آن آه سحرگاه تو بس *

* درد و محنت مونس شبهای تو *
* ناله جانکاه و این آه تو بس *

* گر تو همرازی بدل داری هوس *
* همدم تو آه جانکاه تو بس *

* پرسشی از عاشقان نبود بحشر *
رنگ رویت عذرخواه تو بس

* فرد راز خود بهر ناکس مگو *
* یک دلی و یک دل آگاه تو بس *

* درد آشامی ندانی چون کنی صهبا هوس *
ظرف یک جرعه نداری می کنی دریا هوس

کوی او نادیده داری آرزوی بزم وصل
بارگاه قرب او را می کنی بیجا هوس

ازمن مسکین امید مقدم چون تو شهی
عنکبوتی چون کند در صید خود عنقا هوس

* صبحم عبارت از رخ خورشید طلعتی * مطلوب من ز شام همین موی یار و بس *
* طوف حریم یار مرا حج اکبر است * طاقی برای سجده ام ابروی یار و بس *
* در عشق سمت کعبه بکار نماز نیست * بهر عبادتم جهتی سوی یار و بس *
* آشفتگی دماغ مرا شد ز بوی گل * ریحان جانفزاست مرا بوی یار و بس *
* نبود نظر بلطف و عتاب کسی مرا * باشد امید و بیم من از خوی یار و بس *
* ما تشنه لب ز چشمهٔ حیوان نیم خضر * آب حیات ما ز لب جوی یار و بس *
* ما را هوای سرو و چمن سازگار نیست ماییم و سرو قامت و لبجوی یار و بس *
* مردن ز شوق خوریزاه مبارک است من جان دهم ز حسرت پهلوی یار و بس

* ای فرد بر زمانه مرا اعتماد نیست *
* ما تکیه می کنیم به بازوی یار و بس *

* برغم من رقیبان را کنی پاس * شب و روزم رود تا چند در یاس *
* بیاد بوی آن پیراهن تو * شنیدم گر گل باغی فلا باس *
* زنی گر بر سرم تیغی ز ابرو * بفرمان توام بالعین و الراس *
* امید از کس به خشک و تر ندارم * بعشقت فارغم از خضر و الیاس *
* ز کینه چرخ خاکم در بدر کرد * نگر هستم در غلطان در بن طاس *
* با و سوز دل خود چون نویسم * که سوزد هم قلم زین سوز و قرطاس

* گدا را پادشاهان می نوازند *
* چرا از فرد خود داری تو وسواس

کم نشد عشق من از طعن رقیب بوالهوس کی زدودن می تواند سرنوشت کس کس
* می فرستادم پیامی چند سوی تو ولی * محرم راز من و تو نیست جانان هیچکس
* از لب اعجاز خود احوال من آخر بپرس نیست باقی در غمت ما را بجز یک دو نفس

با من لطف طلب آنچه تو کردی ای ترک | هیچکس گاه چنین جور نکرده با کس
می کنم روز بسر با سگ کوی تو بخواب | شب من و بیگاه بطواف حرمت همچو عسس
می خراشد جگرم ناله و خون گشت دلم | تا بکی خون خورم آخر تو بفریادم رس
گر بیائی ز دلم گوشهٔ باقیست هنوز | ورنه چشم است و ز هر گوشه روان رود ارس

زین عمل فرد چرا حسرت جنت داری
گندم امید نباشد چو بکارند عدس

* ز توبه ام شده امروز محتسب مایوس * | * فروختم چو بیک جام خرقهٔ سالوس *
* دلم ز صومعه وحشت گرفت ای زاهد | * ز کوی میکده چون رندها شدم مانوس *
* صبا رسان بمن ناتوان غبار درش * | که جان من بلب آمد ز حسرت پابوس *
* مرا چه حد که سگ کوی او توانم بود * | برند رشک ز دربان او کیکاوس *
* نشان تیر تو بر هر تنم بود مهری * | از آن عزیز جهان گشته ایم چون طاوس *
* حنا بدولت پابوس سرخروئی دید * | بخون خود چه عجب مالم ار کف افسوس *
* جنون چو خلعت عریانیم عطا فرمود * | * نمود فارغم از خرقهٔ نو و ناموس *
* بجرم عشق که قتل مرا روا داری * | * چرا بحلقهٔ گیسو نمی کنی محبوس *
* نقاب مانع دیدار نیست از ره دل * | * که هست شمع نمایان ز پردهٔ فانوس *
* چو بگذری ز همه بار تو نماید روی * | که عالم است چو موهوم و هست حق محسوس *
* بسوخت آتش رخسار تو چنان دلرا * | که نیست در دل من جای طعنهٔ بمجوس *
* نماند قدر کلیسا ز کعبهٔ رو بیت * | * رسید لمعهٔ تیغت مگر بسرحد روس *

* زیاده هست ز قدر شهی گدائی من *
* گلیم خویش چو سنجید فرد من با طوس *

* مقصود من ز کعبه همین کوی یار و بس * | * منظور من ز قبلهٔ من روی یار و بس *

* مرا بکوی تو آورده است عشق و نیاز * * وگرنه کعبه چه کم بوده است بهر نماز *
* گذشت ناز خرامی با اینچنین انداز * که هست هر قدمت بهر کشتگان اعجاز *
* به بخت خویش دعا ان روز گریه‌ها کردم * که عشق بنده تو کرد ای سراپا ناز *
* چه سازم اشک نریزم اگر بمجلس تو * چو شمع ساختنم شد برای سوز و گداز *
* نگو بهست که خطا کرد تیر تو از من * * ولی چو سنگدلم ناوک دگر انداز *
* مرا که سوختن آمد چو شمع و پروانه * * چو عندلیب بناله چرا کنم لب باز *
* مباد حسن ترا هیچ گه غم پایان * * همیشه باد جمال تو همبرین آغاز *
* چو شمع حصر کشیدار آتش و بسوز و پاک * لبم چو قفل دهان است در گشادن راز *
* ز قامت تو بعالم قیامتی شدنی است * * که همچنین بود انجام اینچنین آغاز *
* چه مانده است ز یغمای تو بمن ای ترک * * دگر بغارت جانم سمند ناز متاز *
* مرا ز هجر تو جان بر لب ای مسیح آمد * لب تو کاش دم واپسین شدی دمساز *
* بروی حسن میفگن نقاب از غازه * * با آفتاب چه حاجت بوسمه پرداز *

* مپرس آنچه تطاول بفرد زلفت کرد *
* که همچو بخت شبم کوته است وقصه دراز *

* ٥ ٥ * ردیف السین ٥ ٥ *

میرود عمر که شوریده چنین گشت نفس
غیر از این نیست درین قافله ام بانگ جرس
رایت حسن به از قامت رعنای تو نیست
آه و ناله علم لشکر عشاق تو بس
منکه سودای تو پختم بسر از خامیها
کس چنین رنج کشیدن نتواند زین پس
بزم من باشد و من باشم و یاری گاه رو
رندم و غیر از این نیست مرا هیچ هوس
اینچنین خاک بباد دم بهوای کویت
نیست آرام دمی گاه بر اهی چون خس
گر بکنج در تو گاه نشینم نفسی
بدمی راندم از کوی تو دربان چو مگس

* کفر باشد گر کنم رو سوی غیر * * ایکه ابروی تو محراب نماز *
* عشق تا بنموده راه کوی تو * * چشم من گه بر در کس بست باز *
* جلوه فرما به من ای عشق من * * تا نماند در من و او امتیاز *
* داده سوزی دل پروانه را * * شمع را بنموده راه گداز *
* راز پروانه بود روشن به شمع * * آگهی از حالم ای دانای راز *

* نیست در خوی تو فرق غیر و من *
* رسم تازه بهر فرد خود بساز *

* زیر چادر می کشم باده هنوز * * گو بدوشم هست سجاده هنوز *
* شب همی بوسه چشیدم از لبی * * می تراود از لبم باده هنوز *
* بر جبین قشقه و زنارم بدوش * * نیستم زین قید آزاده هنوز *
* زد موذن بانگ صبح و در غمت * شمع سان می سوزم استاده هنوز *
* مست عشقش راچه باک از نفخ صور * مجلس من هست آماده هنوز *
* کن سبک ای عشق بار من که هست * * دوش من بر بار سجاده هنوز *
* چند لاف عشقبازی از دروغ * * دل بدست یار نا داده هنوز *
* هر رگ من خشک خون زنار شد * * نامه آن برهمن زاده هنوز *
* تا گهی از لطف گیرد دست ما * * بر درش هستیم افتاده هنوز *
* عالمی را کشته و با ما مدام * * سر بر او تیغ بنهاده هنوز *
* در دمی صد غنچه واکردی صبا * * عقده من هست نگشاده هنوز *
* در ره عشقم بسی ثابت قدم * * نیست بیرون پایم از جاده هنوز *

* کی شوی همبزم یار شوخ و شنگ *
* فرد او چالاک و تو ساده هنوز *

* دارد نگه نرگس جادوی تو سحری *
دو دور تو سرحلقهٔ رندان شدم امروز *

من پیش مغان دست بساغر بسپردم
در یوزه گر باده پرستان شدم امروز *

* از من که بجامی برد آن پیر مغان را *
کز توبهٔ خود بسکه پشیمان شدم امروز *

* گل دیدم و یاد رخ تو برد ز هوشم *
* تا حق بتماشای گلستان شدم امروز *

از مهر رخ خویش شبم رشک سحر کرد
* من بهر دو این جلوهٔ جانان شدم امروز *

* مدهوش شده از مستی پیمانه فراموش *
* معذورم اگر گشته ز پیمان شدم امروز *

* جز لخت دل سوخته با فرد نمانده است
شرمنده ز خویشم که چه مهمان شدم امروز

در گذشتم از خود اما از رهش دورم هنوز
لیک شکوه از جفاهایش دمستورم هنوز

دست خاک کشته است اکسیر بینائی خلق
مردمان را چشم بینش هست از طورم هنوز

بو دسر الفت بهستی داد از روز ازل
میزنم جوش انا الحق خاک منصورم هنوز

محتسب کم از ترش روئی نگردد نشه ام
تو ترش رو دادی و من مست و مخمورم هنوز

شربتی باز از لب جان بخش ای عیسی بمن
همچنان از سوزش عشق تو رنجورم هنوز

بکامم ای ابر کرم بر تشنه کامان گریه
میرود فصل بهار و تمام انگورم هنوز

از جهات عزلت گزیدم فرد چون عنقا ولی
همچنان در مجلس عشاق مشهورم هنوز

* سالها از زلف تا کردی دراز *
* با دل کردی قصه‌ها بیاز *

* رو بروی کس مکن بر من عتاب *
* تا ز عشق تو نگردد فاش راز *

* پایهٔ سنت ز هفتم برتر است *
* کی شوم از پای بوست سرفراز *

* رنجی آب دم شمشیر و تیر *
* عالمی را می‌کشی الله بناز *

* خانهٔ دلها خراب از دست تست *
* تا بکی ای شوخ خوی ترکتاز *

حسن است و بی نیازی و خلوت سرای ناز
یار است و بزم عیش و سر پر غرور حسن
هر شب مرا چو شمع بر ویش گداز و سوز
یکدم قیامت است بکوتاه بخت وصال
من پر امید وعدهٔ فردا چه دل نهم
زین غمزه و نگاه که خونریز عالم است
شاهان ملک حسن نظر بر گدا کنند
حال من و تو طشت ز بام او فتاده است

عشق است و آستانهٔ یار و سر نیاز
پیش رخش چو شمع من و آه جان گداز
آن ماه من به جمع رقیبان بالطف و ساز
مرگ است همچو خضر شود عمر گر دراز
کاین صبح کاذب است که آید همیشه باز
ملک دل از تو ماند همیشه به ترکتاز
گاهی بر سرم تاجوران یک گدا نواز
شد آشکار پیش از این بود آنچه راز

احوال عشق فرد بهار ازو کو جها
بشنیدم از نوای دف و چنگ و نی نواز

* عشق تیز و یار تیز و تیغ تیز *
* زان کف پا هر یک نقش مراد *
* وای بر من کانزمان گشتم رها *
* از لب و چشمت شهیدان ترا *
* تا بکی رنج قفس بر بیم جان *

* جان سلامت چون برد کس زین ستیز
* چون هوا گردم به هر جا خاک بیز *
* نی پر پرواز و نی پای گریز *
* هست هر یک لمحه روز رستخیز *
* مختصر کن قصه و خونم بریز *

* فرد صد گوهر ترا حاصل شود *
* لیک نبود همچو عشق خانه خیز *

* بیزارم از کفر و ز ایمان شدم امروز
* عشق است عجب مات آزادی هر قید
* ناگاه بر افتاد ز کوی تو گذارم *

* بیگانه ز هر گبر و مسلمان شدم امروز *
عشق آمد و آزاد ز زندان شدم امروز *
دیوانهٔ از زلف پریشان شدم امروز

عالمی بی رشتهٔ جمعیت از زلف تو یافت
من ز زلفت همچنان خاطر پریشانم هنوز

هرکسی از دیر ماندن میشود گستاخ ربط
از ادب من بر سر کوی تو مهمانم هنوز

هر لب زخمی ز صیدت تر زبان شکر شد
من جراحت تشنهٔ یک آب پیکانم هنوز

زخمهای کشتگانت همچو گل یک یک شگفت
غنچه‌سان بگرفته دل از خار حرمانم هنوز

غرق اشک از جوش گریه گر چه سر تا پای ماست
همچنان پیش رخت چون شمع خندانم هنوز

تا بساحل آمده هر کشتی از باد مراد
من بگرداب بلا از ترس طوفانم هنوز

فرد گر طوفان نوح آورد سیل اشک من
همچنان ناشسته ماند این لوح عصیانم هنوز

اخگری از عشق گر داری بدل با سوز ساز
شمع نور افزای هر بزم است از سوز و گداز

منحرف هرکس که از محراب ابرویت شود
اهل قبله نیست گو پشتش دو تا شد از نماز

آرزوی وصل تو دانم تمنای محال
مسند ناز است جای تو من و خاک نیاز

از تواضع ابرویت خم هست پیش مردمان
کاش می‌آموختی از ابروی خود این نیاز

مرد ظاهر بین ندارد دیدهٔ جوهرشناس
غیر از محمود کس نشناخته قدر ایاز

شمع گو در خرمن پروانه زد آتش ولی
از دل پروانه اهل بزم را کمتر گداز

صید را بهر تو می‌آید بجانش یا بدل
زخمی تو دارد از هر صید برگان امتیاز

غارت ایمان شیخ کعبه را بستی کمر
میروی ظالم چرا سوی حرم با ترکتاز

بی نیازیهای او شد آفت جانم چنین
نی مرا تیر نگاهش کشت نی از غمز و ناز

از خدا ترس و مکن کوته بآهوی حرم
زندگانی زین کمند دلکش زلف دراز

نامه‌ام گو ساده بود از حال رنگ عشق من
لیک شد آخر ز چشم خونفشان رنگین طراز

حالی فرد از عشق خوبان تا به سوالی کشید
بسکه حیرانم نمی‌آید ز خوی خویش باز

* هست عشقم بی سر و سامان هنوز * آگه از نامم نشد جانان هنوز *
* گم نشد زین گریه ها جوش دلم * کشتی ما هست در طوفان هنوز *
* زود افکن در برم زنار زلف * هست بر من تهمت ایمان هنوز *
* گشته بارها نا امید اما ولی * آرزوی تست اندر جان هنوز *
* داشتم دل را امید مهر تو * نامده سوی من آن مهمان هنوز *
* چاک کردم جیب و خود فارغ شدم * ناصحم از بخیهٔ دامان هنوز *
* همچو شبنم هجر و وصل من یکیست * همچنان پیش گلم گریان هنوز *
* آتشم چون شمع گو بر سر زدند * هستم از دیدار تو خندان هنوز *

* رو بدرمان آورد هر دردمند *
* فرد در کار خودم حیران هنوز *

* بهر تو رسوا و بدنامم نمی دانی هنوز * بر نیامد از لبت کامم نمی دانی هنوز *
کرده گم نام و نشان خویشتن و صرف کوی تو * عمر خود کردم تو از نامم نمی دانی هنوز *
زیر بام روز و شب در کوی تو سازم بسر * تو ازین صبح و ازین شامم نمی دانی هنوز *
بخت آن بیکس که با ساقی او در جوش من * خون دل افسرده در جامم نمی دانی هنوز
* وای بر حیرت که غافل ماند جیاد شد ازو * من ترا افتاده در دامم نمی دانی هنوز *
می کنی غفلت ز من آخر شوی بدنام خلق * از چنین آغاز انجامم نمی دانی هنوز *

* بخودگان عشق را ای فرد خضر ره بگیر *
* من باین جان باختن خامم نمی دانی هنوز

در میان کافرانست مسلمانم هنوز — برهمن را خنده می آید ز ایمانم هنوز
مردم و از سوز عشقت شعله در جانم هنوز — در لحد پیغمبر از شمع شبستانم هنوز

پای آزادی خود بر سر کونین بنه — ام ز دنیا گذر و از سر عقبی برخیز
فتنه‌ها کی ز نشست تو فرو بنشیند — با چنین رشک قیامت قد بالا برخیز
چند از ترس رقیبان شکنم آه بدل — بهر دلداریم ای عشق خدا را برخیز
سینه ام سوختی ای نالهٔ گرمم زین سوز — آخر ای شعلهٔ سوزان ز دل ما برخیز
عشق ای پرده‌در ننگ کجائی آخر — چند با نام باندیشهٔ سودا برخیز
با متاع دل و جان انجمنی برجست — ترک من دولت مفت است به یغما برخیز

فرد
من رندم و بدنام نکوکارانم
مشرب ما چو نداری ز در ما برخیز

زاهد از محفل رندانهٔ مستان برخیز — مرد این ره نهٔ از ره مردان برخیز
خاک ناگشته بهوای کف پایش چه کنی — عاشق زار نهٔ از در جانان برخیز
داده ام وسعت به پیمانه ازین بیش ای شیخ — صبر کن از من و زین حلقهٔ رندان برخیز
خاک میخانه گرت ذوق لب لعلش کرد — دل به پیمانه ده و از سر ایمان برخیز
بندهٔ عشق نهٔ لاف محبت چه زنی — همچو منصور رو و گرنه ز سر جان برخیز
یوسفا یاد تو گشته دعای یعقوب — بسکه بر مصر زنی از خانهٔ زندان برخیز
بوالهوس را نشود بوسهٔ آن لعل نصیب — تشنه گر نیستی از چشمهٔ حیوان برخیز
چند از جیب و دستار بمانی در بند — پاره کن جیب و ازین حلقهٔ دامان برخیز
صبح بر خواب گران تو زند خنده مدام — پایهٔ غفلت خود برکش و خندان برخیز
تفرقه می دهد اندیشهٔ جمع اسباب — تا پریشان نشوی از سر سامان برخیز
صبح از موی سپید تو نمایان گردید — زین سرای گذران زود چو مهمان برخیز
بندهٔ عشق شو و دیر و حرم را بگذار — از ره هر خطر گبر و مسلمان برخیز

فرد
آن مصحف رویش که ترا نقش دل است
نگهش دار و بعهد و دولت ایمان برخیز

شهسوارا از چه دیگر آمدی بر من بناز

نیست غیر از مصحف روی تو قرآنم هنوز / شکر الله بر همان عهدم مسلمانم هنوز
می شوم شرمنده از عفوت چو توبه میکنم / زین گنه ناچار غرق بحر عصیانم هنوز
بخیه‌ها بر دامن مهر رقیبان می زنی / من رفو ناکرده در چاک گریبانم هنوز
بوده‌ام هم عهد با من عهد تو آخر شکست / از ازل من همچنان بر عهد پیمانم هنوز
کشت مارا حسرت دیدار تو آخر بیا / بر لب من یک رمق باقیست از جانم هنوز
آهوی صحرا چه داند لذت تیر ترا / سویم افگن تشنهٔ آن آب پیکانم هنوز
بر جبین نی قشقه نی زنار زلف او بدوش / بس خجل از کار بی انجام ایمانم هنوز
بر امید آنکه گردی آیدم زان شهسوار / همچو صحرا هر طرف کشاده دامانم هنوز
شد بهم زنجیر و فوج کودکان و سنگها / ای جنون اکنون ندانم در چه سامانم هنوز
آنچنان شد پخته سودایم که آخر شد مزاج / هست خلقی در سر سودای درمانم هنوز
شد دلم از کثرت اندیشه‌ها بیت الصنم / وای بر من عالمی داند مسلمانم هنوز
قرنها شد دیده‌ام بوده ز زلف مشکینی بخواب / از سر تعبیر خواب خود پریشانم هنوز

* هرچه عشق او مرا فرمود آوردم بجا *
* فرد شمار دیگی زان جمله جانانم هنوز

* گر نه رنج کش خار ز صحرا برخیز * / * تو که مجنون نه از کوچهٔ لیلی برخیز *
* آفتی کرد بمن هجر تو بر پا برخیز * / * سایه افگن بمن ای غیرت طوبی برخیز *
* هر دلی وادی ایمن شود ای زاهد * / * آتشی زن بوجود از ره موسی برخیز *
* عاشق زار نه شکوه ز جورش چکنی * / * چونکه بیمار نه از در عیسی برخیز *
* کی سر بوالهوسان تا کف پایش برسد * / * نگذری تا ز سر از کوی تمنا برخیز *
* هوس گوشهٔ تنهاییم از خویش ربود * / * تا نگویند که این کیست از اینجا برخیز *
* سایه سان خفته کی قطع منازل تا چند * / ادب از سر و پا مور و بیک پا برخیز *

* سوی عیان نگشت ز سر میان هنوز *

عمرت بصد رسید و هوس همچنان هنوز — یعنی که پیر گشتی و حرصت جوان هنوز
محراب نقش پای کسی سجده گاه ماست — سرگرم راه بندگیم همچنان هنوز
گردیده پا پر آبله دل پر ز ریش ریش — پیدا نشد ز کوی توام یک نشان هنوز
دانم ز دود آه که در سینه دل بسوخت — نامد بسوی کلبه ام آن میهمان هنوز
بگذشته ام بدولت عشق از چه از جهان — جور رقیب داشت بفکر جهان هنوز
صد بار دود آه مرا بوی کرده — بر تو نگشت سوز دل من عیان هنوز
آگه چون نیست محتسب از حکمت شراب — خون جگر خورد ز پی منع آن هنوز
آلوده می کنی لب خود را بذکر می — ناصح ز درد می نشدی تر زبان هنوز

از بسکه می جهد رگ پیشانی تو فرد
داری سری ز سجده بکوی بتان هنوز

شمع سان هر شب بسر مش دارم این سوز و گداز — نیست غیر از سر بریدن حکم آن بنده نواز
* در بلا انداختم خود را از بن خوی نیاز * — کو نیاز من شد او آخر چنین مغرور ناز
* جلوه گاه او دلم شد زانکه اول می کند * — * امتحان آینه از روی خود آیینه ساز *
* مردم از حسرت که فهمم از لب او نکته * — در دلم سر بسته ماند این آرزو نگشود راز
* می توانم راز دل از خلق بنهفتن ولی — از تو نتوانم نهفت ای دلبر دانای راز
چشم او مخمور خواب و شب چنین کوتاه تر — قصه های هجر من همچون شب زلفش دراز
تنگ کردم عافیت بر خود ز دست کودکان — تا که از روی جنون کردم ز عشقش پرده باز
عشق را نازم که بر شاه و گدا حکمش یکی است — هست یکسان بر در او قدر محمود و ایاز
قبله مقصود من از دیر و حرم غیر تو نیست — سجده سوی هر دو ابرویت بود عین نماز

بار اول شد عنان اختیار از دست فرد

شب بکویت اوفتاده بود فرد ناتوان
حال ناپرسیده راندی اسب خود ای شهسوار

* ردیف الزاء *

فتنه برداشت سر از خواب گرانی امروز * باز آمد بنظر تازه جوانی امروز *
* روی نادیده گمانی دگری برده بمن * زد ز تیری بدلم باز نشانی امروز *
شب بیاد سر زلفت که پریشان ماندیم * باز داریم همان خواب گرانی امروز *
* روزن دل که ز هر سوی دگر می بندم * می کنم بهر تو تعمیر مکانی امروز *
* هر که بی شان و گمان از دهنش می بودم * گشت پیدا ز شکر خنده گمانی امروز *
* جز گذشتن ز سر جان نبود چاره بمن * ناوک انداخت بمن سخت کمانی امروز *
از سر زلف تو دیوانه ز شب تا روزم * سود سودای شبم داد زیانی امروز *

* فرد چون زلف بتان قصهٔ تو بود دراز
* طی نمودیم از و بعد زمانی امروز *

* هستم من از دهان تو اندر گمان هنوز * نگشود نکتهٔ ز سر آن دهان هنوز *
* عمری گذشت و نقش مرادم نشد عیان * سر میزنم همیشه بر آن آستان هنوز *
زنار خود ز زلف کسی دیده ام بخواب * یعنی ز سر نرفت هوای بتان هنوز *
* مردم بصیدگاه دنیامد ز بخت من * آن ترک تیر قامت و ابرو کمان هنوز *
* دارم دهن گشاده چو ساغر ولی نریخت * دردی ز جام صافی باده کشان هنوز *
* پرواز کرد طایر جانم بسوی قدس * دارد بدرگه تو سر آشیان هنوز *
* صد سال شد که خدمت میخانه می کنم * یک مو نشد ادا حق پیر مغان هنوز *

* زاندیشهٔ میان تو شد فرد من چو مو *

از میانت هیچ مضمونی نشد بسته هنوز — حیرتی دارم چو می بینم که می بندی کمر
از بدم رفتی و جانم نیز همپای تو رفت — باز آید جان بتن ای جان من آئی اگر
دامنم گر شد بمی آلوده زاهد باک نیست — کرده ام این خرقه را من رهن باده بیشتر
داغ می بر خرقه بهتر زان داغ سجده کز ریا — رونمائی خویش دارد واعظ شوریده سر
گر لب زخمم بگیرد بوسه تیغت چه باک — دست از جان هر که شوید میشود بس بیخطر
چاره امید ل نیست بحر بیکنار عشق را — ناخدای کشتی من نوح هم باشد اگر

چون سگ بیگانه میرانی ز کوی خود چرا
نیست غیر از درگهت فرد ترا جائی دگر

※ میرسد جوش بهار امسال با شانی دگر ※ — ای جنون این بار باید ساختن سامانی دگر
دست بردار ای جنون از دامنم در فصل گل — بهر گل چیدن نمی دارم بهم دامانی دگر
پارهای جیب میدوزم بهم زان ای جنون — بهر شغل تو نمی دارم گریبانی دگر
بی ثباتیهای عهدم کرد از ناصح خجل — بشکنم و باز می بندم بهم پیمانی دگر
پاره میکردی بیاد روی تو صد جیب بار — گل اگر میداشتی با خود گریبانی دگر
از جگر لختی و از دل پاره مانده و هنوز — هر دم آید از خدنگت تازه مهمانی دگر
با شهود ایمان من باشد خدایم شاهد است — زاهد و ایمان بغیب و ما و ایمانی دگر

فرد چون سازم که او را همچو من صد عاشق اند
بهر من کس نیست جز آن شوخ جانانی دگر

ای ز جورت بوستان آفرینش را بهار — باغ هستی را است از تو رونقی ای گلعذار
از جنون تا عاشقی بر قامتم عشق تو دوخت — دامنم از اشک خونین گشته رشک لاله زار
بی تکلف اسپ جولان کن بخاک تربتم — ای سمندت را سر من با دو خاک رهگذار
یا بر آر از دل تمناهای من ای جان من — یا تمنای دل پر آرزوی من بر آر
آرزو بسیار و ظرف دل تنگ افتاده است — زین تنگ ظرفی دل تنگم ندارد اصطبار

* صبا بدامن گل دست میزند گستاخ * — * هنوز جان مرا نیست بر در تو بار *
* اگر ز شکر گفتار شد تبسم نهی * — * بمن ز تلخی دشنام لطف کن یکبار *
* هزار طعنه بعشقم اگر زنند چه باک * — * ز خود گذشته ندارد ز خنده کس عار *
* نشان عاشق شوریده تو بس باشد * — پریده رنگ رخ و سیل اشک و ناله زار
* اگرچه مایه ندارم ولی مران از پیش * — * بود ز جمع خریدار گرمی بازار *

* ندانم اینکه نگاه که فتنه کرد بغمزه *
* که بود جام بدستی و رهن می دستار *

* مدتی شد بجز تو یاری نمی دارم دگر * — جز خیال تو سر و کاری نمیدارم دگر *
* هستم از بیماری چشم مست از پیر مغان — میکشان جز کهنه دستاری نمیدارم دگر *
* نیستم من برهمن تا کافرم خوانند خلق — من بجز زلف تو زناری نمیدارم دگر
* ننگ میخانه و عار کعبه و بدنام دیر * — گشتم و جز عشق تو کاری نمیدارم دگر *
بسکه گردیدم بدرد عاشقان رسوای خلق — تا بجز عشق تو غمخواری نمیدارم دگر *
شکر نعم جز سبوی باده گاه از خرقه * — من بدوش خویشتن باری نمیدارم دگر
* گر توانی چاره از درد هجر من بکن * — ای مسیحا هیچ آزاری نمیدارم دگر
عاشقان خودفروشان سوی بازاری روند — من بجز کوی تو بازاری نمیدارم دگر

مفت خود را می فروشم فرد بر یک عشوه
* چونکه غیر او خریداری نمیدارم دگر

در سفر رفتی نکردی جان من با من خبر — رفتن جانم بمن آگاه فرمود از سفر
داشتم چشمی که گاهی افکنی بر من نظر — بر فکندی از نظر افسوس ای نور بصر
نالهای من ز جورت نیست رنجیده مشو — می کنم فریاد پیش تو ز آه بی اثر
درگذشتم از خود و خاکت شدم بر رهگذار — درگذشتی از من و گاهی نفرمودی گذر

* سپرود در عشق تو بر یک قرار *

* سودا اگر نکرد که آمد دگر بهار * ای عقل چاره ساز من خسته هوشیار *
* از دیده نقش غم بشویم ز سیل اشک * دارم از آن بهجر وصال تو چشم زار *
* سر را بدوش بهر همین روز داشتم * یعنی که گاه بردم تیغت شود نثار *
* گر استخوان سوخته من سگت نخورد * آمد مگر نشانه تیر ترا بکار *
* بازار حسن گرم ز دیوانگان شود * ای ماه مصر باش زلیخا نگاه دار *
* جلوه فروش آمده پرده بر فکن * جان در کف معامله دارند صد هزار *
* بگریستیم دگر و ملالت نبرد سیل * خاکی بباد گشتم و داری همان غبار *
* نقد دل مرا عوض یک نظاره گیر * بخش تو هست گر دل من نقد کم عیار *

* فرد مرا چو کم ز سگ خویش بشمری
* بهتر بود به بو الهوسانش کمین شمار *

* ناتوانی چو منی را که تمامی نخجیر * باشتابش بکش و یا که بفتراک بگیر
* خم ابروی تو بازار کمان برهم زد * وا بعزر قد تو شد لب سوفار به تیر *
* یکدم امید رهائی نبود تا عمر نفس * وای بر آنکه شود در سر زلف تو اسیر
دست بردار طبیب از سر نبض و برخیز * چون بر مجبوری عشاق ندانی تدبیر *
* خواب عدم که می تاخت بویرانه من * کردم از مهر رخی یوسف عهدی تعبیر
طور اگر سوخت از آن دل عاشق چه عجب * مشکل است اینکه کند در دل سنگ تاثیر
* نتوانند که شبیه تو کشد نقاشی * می شود خود ز تصور چو مثال تصویر

فرد منت نتوانیم کشیدن از خلق *
کار خود را چو سپردیم بدست تقدیر

* اگر ز جان گذرم بر در است نگردی یار * چو شمع سوزم اگر پیش تو نداری کار

* * گفتم که چو وحی جمع کردم * * * گفتار تو سر بسر گفت آر *
* * از خار غمش چو شکوه داری * * * یارت نشود بهیچ غمخوار *
* * بی سود متاع دل مفکن * * * بازار چو گرم نیست باز آر *
* * زاهد مکن ز هوشمندی * * * دستار فروشی بدست آر *
* در قتل بود حیات عاشق * * منصور بدار هست بیدار *
* دل با همه تا بکی پریشان * * بس باش یکی گزین ز بسیار *
* خمیازه این خمار افکند * * خم مار صفت بکوی خمار *
* دی یار بشهر دل در آمد * * امروز دل است و یار دیار *
* بر داری اگر سر از سنگ * * صد جور چو نخل راه بر دار *
* سر دار کسی نشد ز نخوت * * تاجی ز فروتنی بسر دار *

* این طرز غزل که فرد گفتی *
* اشعار تو هست بحر اشعار *

* از علاج عیسوی بگذشت کار * * این جنون و این من و فصل بهار *
* بهر نار آتش ندارم چون کنم * * گر بیاید ترک طفلی نی سوار *
* گریه کردم نم نشد چشم تو گاه * * خاک گردیدم نرفت از تو غبار *
* چاره غم بانی عشاق را * * نیست بهتر جز بخاک کوی یار *
* داغ دل روشن چراغی با من است * * حاجت شمعم نباشد بر مزار *
* صبح در صحرا و شام آن رهگذار * * روز در بازار و شب در کوی یار *
* پا کجا زان قهار عشق را * * پاسبان و دیوان و با شحنه چه کار *
* نیست کالای هوا از دنیا یکی * * هرگدائی هست اینجا شهریار *

* صبح و شام و روز و شب فرد مرا *

مهربانت چون کند بر حال زار خویش فرد
نی قبولی در دعای او نه در آهش اثر

* کی دل ما را کشد از سوی تو سوئی دگر * | * گر بود زنجیر زلفی یا بود روئی دگر *
* در بهار امسال اندازی دگر بینم مسیح | کز جنون از برگ برگ گل وزد بوئی دگر
* گرد بادم کز غبار و باد دارم شانه * | * می برم بر دوش باد از کوی تا کوئی دگر *
* هر سر موی تو دارد بند بند در پیچ و خم * | * دل بموئی گر دهم سازم چه با موئی دگر *
من نه خود از سیاه زلف توام حلقه بگوش | * اینچنین دل بستگی نبود بگیسوئی دگر *
جستی دارم ز دل چون کرد قطع راه یار | زانکه نتوان گشت از پهلو به پهلوئی دگر *
* بال و پر بر کندهٔ صیادم و آمد بهار * | * چون کنم پرواز ناتوانم ببازوئی دگر *
زین عصای آه نتوان در دل او راه کرد | * زندگی تاکی بسر سازم به نیروئی دگر *
* نوش باد ای خضر آب چشمهٔ حیوان ترا | دارم از لعل لب نوش کسی جوئی دگر
این قدر جوری که بر ما میکنی تاب دل است | * از رقیبان ترسم آموزی اگر خوئی دگر
* تکیه از زانوی تو با از درت باید مرا | * کی سرم آرام میگیرد بزانوئی دگر *
* کافرم در زمرهٔ عشاق خون من بریز * | سجده گر کرده باشم پیش ابروئی دگر
* بوی آن پیراهن یوسف بساز و با دلم | ای نسیم این دیگر است و بوی گل بوئی دگر
میروم از خویش و بر سر دست حسرت میزنم | * چون ترا بینم گهی زانو بزانوئی دگر *

بندهٔ فرمان چنان شد فرد زین جادوی چشم
کار گر بر وی نخواهد گشت جادوئی دگر

* * زان زلفت بهر سر چو یک تار * * | * بر سر بامم میان دستار *
* * زارم صنما دگر میازار * * | * زین بیش مکن تو جور بازار *
* * جادو دل خود مده به بیمار * * | * ای مرد خدا بدست دین آر *

** نیست از مردن مرا جانان خبر **

چو از مانی نشد نقش خم زلف نگار آخر / کشید از صورت لامی ز دست رعشه دار آخر
سواد دیدهٔ خود ریخت مانی جای رنگ سو / شد از باریکی بیمار چشم او نگار آخر
بزندان خانهٔ صیاد ماندم در قفس چندان / که گلها برگ ریزان گشت و شد فصل بهار آخر
زگلگشت چمن کی دل کشاید عشقبازان را / که نبود خود گل جنت برنگ روی یار آخر
کم از حکم قضا نبود تغافلهای صیادم / بره انتظار از مرگ خود میرد شکار آخر
مشو مغرور حسن و ترس از جذب دل عاشق / که از جذب زلیخا رفت یوسف از دیار آخر
ز رنج خار دشت عشق پا بیرون مکش هرگز / که روزی آید از بهر شکار آن شهسوار آخر
بحرمت با رقیبان گویم همپایه لطفی کن / میان عاشقان تو چو هستم در شمار آخر
شدم گریان بسان شمع و خاکستر چو پروانه / باین بربادی خاکم نرفت از تو غبار آخر
نشستم بر درت تو از ره دیگر گذر کردی / چو مردم بر درت کردی تو ترک رهگذار آخر
با غار محبت پی به پی ساغر که نوشیدم / نفهمیدم بانجامش کشیدم رنج خمار آخر

اگر بهر عیادت بر سر فردم نمی آئی
خدا را جلوه خواهی کرد گاهی بر مزار آخر

شهسوارا مردم از درماندگی در رهگذر / وای بر من گر نمی داری هنوز از من خبر
تا بعد افتادم از تو می خورم خون جگر / محرم درد دل من نیست جز سوزت دگر
ز آرزوی بوسهٔ خاک سم قصوای تو / جان بلب دارم چه باشد جلوه فرمائی دگر
ای سر عالم فدای خاک پای محملت / سویم ای محمل سوار از ناقه رانی یک نظر
کو زمام محملت کو پنجهٔ گیرای من / ای مهار ناقات از زلف خوبان خوبتر
از سم قصوای تو آرد اگر گردی صبا / بهتر از سرمه بچشم و به ز صندل بهر سر
چون نگارم نامه ات یا خیزد آتش از دلم / یا هجوم گریه سازد کاغذم در دست تر
می کشد بردم غم هجر و ندارم چاره / نی انیس و همدمی نی قاصدی نی نامه بر

* بلبل از نغمه اسیر قفس صیاد است *
* خامشی فرد از این شور و فغان اولی تر

* عزلت کوی تو از سیر چمن اولی تر *   * سایهٔ قد تو از سرو و سمن اولی تر *
* از چنین عهد که می بندی و آخر شکنی *   * عهد نابستنت ای عهد شکن اولی تر *
نسبت لعل و عقیق از لب تو عین خطاست   کز لبت نسبت از آن سنگ یمن اولی تر *
* سخن بیهده ناصح که بر آری بزبان *   * پنبه گر بگذاری به دهن اولی تر *
* تر زبان از سخن چشمهٔ حیوان چه شوم   هست در چشم من آن چاه ذقن اولی تر *
* پای بیرون منه ای دل ز حریم سینه *   * بهر تو نیست جز این خانهٔ من اولی تر *
اشک من دامن دولت نرگس چشم مدار   * کز سر جاه سفر خاک وطن اولی تر *

* یار از خدمت شاهی نکشد خاطر من *
* فرد از بهر من این دلق کهن اولی تر *

* * نامه‌وی چهره‌ای رشک قمر * *   * * کرده هفت آسمان زیر و زبر * *
* * ای سیه نرگس بیمار تو * *   * * کرده بیمارم ز اول بیشتر * *
* * در دم شمشیر تو آب حیات * *   * من ز حسرت خشک کام و چشم تر *
* * بر امید صندل از خاک درت * *   * * میکشم از عمر پیچ دردسر * *
* * از چه رو دارم امید وصل تو * *   * * نی ترا رحم و نه در آهم اثر * *
* تر زبان از شکر شمشیر توام * *   * * تازه کردی باز تا زخم جگر * *
* * از فریب زلف بودم خود اسیر *   * * کرده چشم تو بمن سحری دگر * *
* * راز دارم ورنه خیزد فتنه‌ها * *   * * فاش حال حسن تو گویم اگر * *
* * چشم شوخ تو مرا گستاخ کرد * *   * * ورنه بودم مرد دهقان بی هنر * *

* * ایکه می پرسی که فردم کی برد * *

بآن دام وفاداری نیفتاد آن غزال آخر
همان بهتر که گیری فرد از صیدی رهی دیگر

نماید تا بکی گردون مرا صبح سعید آخر
که از وصلت شود روزی مرا هم روز عید آخر

تو حسنی دلکشی داری و زلفت دلکشی دیگر
نگاهت زین کشاکش سوی خود دل را کشید آخر

مگر بخشد لبت یا مهره یا افسون و دم جستت
که این مار سیاه زلفت تو ما را گزید آخر

خرد کوتاه دست خویش کن از پنجهٔ جیبم
که آنچه دوختی دست جنون من درید آخر

نمیدانم چه جذب است اینکه چون یوسف بازلفش
دل من الفت ویرا از من برید آخر

نشانی از سم اسبی نکردی بر مزار من
نه من ای قاتل از جور تو گردیدم شهید آخر

بشاهی مصر شد هر خوبرو از دولت حسنش
که یوسف هر عزیزی را بنام خود خرید آخر

چو ناصح بر مراد خود ندید کار رندان را
گذشت از خویش و بر پیر مغانم شد مرید آخر

چو صید تیر خورده فرد گو بر خاست از بزمش
چو مرغ نیم بسمل بر سر راهش تپید آخر

* گوشهٔ کوی تو از هر دو جهان اولی‌تر *
* ای که عهد تو ز هر دور زمان اولی‌تر *

* چو کسم هست که اندیشهٔ خود رای زنم *
* بهر دام آنچه کنی حکم همان اولی‌تر *

* جان من هدیهٔ تو باد و دلم تحفهٔ سگت *
* غیر از این نیست برای دل و جان اولی‌تر *

* ای بسا عشق که از حد فزون می‌گردد
* تا صبا مهر خموشی بدهان اولی‌تر *

* زاهد از کعبه پرستی که شوی شهرهٔ خلق
* خدمت بار که پیر مغان اولی‌تر *

* ساقیا پیر ضعیفم می پر زور بده *
* ساغری زان کف تازه جوان اولی‌تر *

* تا نسوزد دل همسایه ز آه گرمم *
* آتش عشق تو در سینه نهان اولی‌تر *

* دم هستی زدن از آفت راه عشق است
* بی‌نشانی بود از نام و نشان اولی‌تر *

بی نیاز بیا که میداری نه فرد خود بجاست
زانکه میدانی که او را نیست جانانی دگر

دارم چو لاله سینه ز عشق تو داغدار * این گرد گل جنون من و آمد این بهار *
* از کوهکن بعشق بلند است نام من * * از تیشه او برست و منم زیر بار *
* در آرزوی آنکه نهی پای بر سرم * * افتاده ام همیشه بران خاک رهگذار *
* دستم نیافت فرصت بخیه زکار عشق * * دارد هنوز جامهٔ من جیب تار تار *
* شد مدتی که باخودم هیچ انس نیست * تا کرده است عشق مرا خوگر کنار *
* هر عهد با مرا بنو بسته بعد من * * عهد دروغ او که بحشر آیدم بکار *
* با تیغ ستم تشنهٔ آب حیات خضر * * جان میدهم بر دم آن تیغ آبدار *
* بی مهری تو کرد چنین فرق بام و کو * * آخر کشید تا بفلک سر زمین غبار *
* نامد بیاد عهد قدیمانه است هنوز * * عهدم همان و عهد تو شکست صد هزار *
* آزرده مهر و هم دنیایم بعد ازین * * این بار نیز گو بهم وگفتیم چند بار *

* عاشق نه چو بوالهوسان لاف میزنی *
* در عشق فرد نیست روا رنجش ز یار

بهای و هوی مستان خاموشی نامم ترا بهتر
ترا آواز ناقوس محبت کی شود رهبر
چه شوق انگیزد این بانگ هوی اندر دل سنگت
ترا از سختی جورت دل ما را کمی بر سر
ندانم کیستی گردون برامت سر نگون دارد
مها دارا آیدت باشم ما رحمی و هم قلم
هزاران دل شود پیدا ز آب و گل ولی نبود

که پیدا می شود از یاوه گوئی درد سر اکثر
ندارد بهره از نغزه داوه دگر شر کر
که باز آید صدا از کوه تا گوید داش باسر
دل کوه است آب و سنگها دارد بدل اخگر
سر افکنده بر ثنا کیست ولی سجده بهت آذر
نه بر دارم بسوی بت چشم ولی از زیر چشمت سر
دلی همچون دلم سوزان چو تو سنگین دلی دلبر

کسی چون آشنای تو شود ای یار بیگانه — باین جانبازی من اشک ورا بحر که گذشت از سر

نقاب از روی خود وا میکنی در جمع دمی ترسم — که در عالم فتد امروز شور فتنهٔ محشر

چه باشد گاه اگر پرسی ز حال فرد مسکینی

که کس جز تو ندارد او انیس و محرم و دلبر

* در حلقهٔ زلف تو چنانم گرفتار * — * هر تار ز موی است مرا رشتهٔ زنار *

* امروز چنان است ز تو گرمی بازار * — * بر یوسف مصری نرود هیچ خریدار *

* لبهای تو خون کرد دل لعل بدخشان * — * گیسوی تو خون کرد دل نافهٔ تاتار *

* شد از تو عقیق یمن و لعل بدخشان * — * افسانه که در ذکر لب آرند گهربار *

* خاک کف پای تو بود تکمهٔ هر تاج * — در دور تو گل نیست بکس طرهٔ دستار *

* از حسن بهر جا که متاعی است بدکان * — * در عهد تو افتاده همه کاسد و بیکار *

* چون قامت تو مصرع برجسته و موزون * — * منظوم نگشته ز کسی گاه باشعار *

بشنیدن بعتاب ار نکشد درد عجب نیست

* نازک بود از شیشهٔ دل مردم بیمار *

مصحف روی تو ما را هست قرآنی دگر — عاشقان را دین دیگر هست و ایمانی دگر

کشته است را ناوک تو میدهد جانی دگر — کن رها تیری که دارم ذوق پیکانی دگر

وعده کردی و یک از صد نشد گاهی درست — چند گوئی باز می بندیم پیمانی دگر

خوان یغما سینهٔ من شد ز جور عشق تو — بر دل آید هر دم از درد تو مهمانی دگر

دل چه برخیزد بسیر بوستان کس که نیست — جز تو در باغ جهان سرو خرامانی دگر

عفو بیحد تو چون جویای عصیان من است — لاجرم هر لحظه ام در کسب عصیانی دگر

لغزش مستانه در رفتار و جام می بکف — رخصت ای تقوی که یار آمد بسامانی دگر

خنده ها می آیدش از گریه های زار من
بارشش آری بیفزاید رونق فصل بهار

ترک من بر تربت من هم گهی توسن بتاز
تا بپای تو رسد خیزد چو از خاکم غبار

گرنه آن صیدم که بر فتراک خود گیری مرا
کام فرما باسگان خود که سازندم بکار

می فکند آن صید افکن سوی کس تیر نگاه
از خطا بر من رسید و کشتنش من هم شکار

دل چنین در سوز و نارم تا ببدیدارش گهی
چون کنم باروی آن کالشمس فی نصف النهار

جانب من هست چشم عالمی همچون هلال
نا توانائی و تنهائی فزود این اعتبار

نو گرفتارش نیم کاندر رکابش می دوید
جان من ای فرد زان عهدی که بود او نی سوار

* یار نگیرد و گهی گرد در رم از غبار *
* خاک بکاشانه ام چون نکند او گذار *

* منتظرش من بره او کند از من کنار *
* راه دگر می رود تا نشوم من دوچار *

* گشته ام از عشق او پاره جگر دل بسوز
لب بفغان جان بلب چشم چو ابر بهار *

* بنده او تا شدم هست درش جای من *
نی من و فخر نسب نی ز حسب ماند کار *

* من برکابت از آن میدوم ای ترک طفل
* در عوض نی بمن چابکی ای نی سوار *

* فال سحر می زدم کامده او ناگهان *
* شکر بفال آمده صفحه روی نگار *

* گر ز خرام توسن گشتمی آگه بر او *
* آب بپاشیدمی از مژه اشکبار *

* ذوق تماشای گل گر ز تو دانستمی *
* ریختمی خون دل بر درت از چشم زار

* گوش گذار تو باد فرد ز من این سخن *
* تا که توئی در میان او ز تو گیرد کنار *

به دست ساقی سرمست نازی دیده ام ساغر
سر دگر خرقه تقوی و زهد خود کشم از بر

من و شبها و دور قصه از زلف و ز کر لب
مسلمانان ز روی یار دارم مصحف دیگر

رخ او سوره نور و جبینش سوره سجده
دو ابرو آیت سجده به سجده چون نیارم سر

خمیدن در خم ابروی خوبان طاعتم باشد
بکیش عاشقی نبود نمازی غیر از این بهتر

* عجبی نیست اگر سوزم و خندم ز غمت * می شود ز آتش افروخته خندان کاغذ *
* هفت اوراق فلک کافی احوالم نیست * کم بود گرچه شود جمع دو چندان کاغذ *

* قصهٔ درد من ای فرد بگیرد پایان *
* گر شود جملهٔ اوراق درختان کاغذ *

* ••• ردیف الراء ••• *

* رفته تا از برم ای شهسوار * رفت از دستم عنان اختیار *
* چون نباشی شهرهٔ شهر و دیار * ای رخت کالشمس فی نصف النهار *
* چشم تو چون نرگس و رویت چو گل * قامتت سرو و سراپایت بهار *
* خاک پامال رهت گردیده ام * همچنان داری بدل از من غبار *
* جلوهٔ مستانه کن در صومعه * دلبرا با این دو چشم پرخمار *
* نیستم شایستهٔ هم بزمیت * از سگان خود مرا کمتر شمار *
* تا رسد روزی بپایت گرد من * میگذارم خاک خود بر رهگذار *
* دیدمت تا در کنار دیگران * تر شد از خون دلم جیب و کنار *
* چون بپوشم عشق و چون سازم بصبر * نیست چون زلفت دل ما را قرار *
* گر نریزی اشک زان سو پا مکش * چون ز خاک تربتم خیزد غبار *

* فرد تا او آشنا شد با رقیب *
* می روم در بزم او بیگانه وار *

بهر سر راهی که ناگه گشت او از من دوچار | از ادب من دور ماندم او جدا از ننگ و عار
در روانی همچو مجرم نیست در کفت اختیار | میروم مستانه بکشاده دل شوق کس کنار
رفتن و افتادنم چون سایهٔ رهرو کیست | میروم از ضعف افتاده بکوبت سایه وار

بت من میکند کار خدائی — که طرح دلبری می آفریند
مسلمان را کند زلفش برهمن — برهمن از رخش ایمان گزیند
نکو بینی ز چشم خویش آموز — جهان را بیند و خود را نه بیند

بدامن شکار ماند فرده تا کی
بفقر ما تا گاهی از وصال چیند

ردیف الذال

گرمی بود بذوق لب و کام ما لذیذ — بی نقل بوسه است نبود صافیا لذیذ
جان میدهم ز حسرت سیب ذقن هنوز — در ذوق من که هست ز هر میوه ها لذیذ
من لذت نبات فراموش کرده ام — کان چون حدیث تو نبود دلربا لذیذ
دشنام تلخ تو بود هم بذ شهد و قند — زین خوبتر نگفته بسیر مرا لذیذ
طوطی فکنده پرده ز منقار بر زبان — شیرینی حدیث لبت دید تا لذیذ
گفتار با حلاوت تو تا شکر بریخت — از ذوق اوست کام جهان جمله جا لذیذ
چون قصهٔ لب تو شنیدم حکایتی — یکسان چو ابتدا بودش انتها لذیذ
گر بوسه ام ندهد سخنی از تو هم رواست — باشد چو نان خشک بدرویش گدا لذیذ

تا از لب تو چاشنی شعر نصیب فرد
گفتار او شده است بیاران جهان لذیذ

خواستم تا بنویسم بر جانان کاغذ — کردم از دیدهٔ خونبار زر افشان کاغذ
رقمی کرده ام از خون دل و نامهٔ آه — تا شود شاهد م از حال پریشان کاغذ
کاغذ باد شمارد همه مکتوب مرا — تر از آن کرده ام از دیدهٔ گریان کاغذ
نامهٔ لطف ز یاری که بیاری برسد — می شود روح فزا پیش ز مهمان کاغذ
نیست یک پاره بیداغ ز صد پارهٔ دل — می شدی ورنه بهم از ره آسمان کاغذ

گریهٔ من حیله شد بهر تماشایش از آن
خانه و کالای خانه جوش طوفان حمله برد
همچو زاهد کار بند عزلت مسجد نیم
چون تو نگر پای بند دامن عزت مباش

اشک من از عکس آن رخسار گلگون میشود
لخت دل همراه اشک از سینه بیرون میشود
چون یقین دانم که کار از دست بیچون میشود
پای بند جاه سرگردان چو گردون میشود

فرد قیس و کوهکن را زندگی دشوار شد
از تو چه دانم بسر این زندگی چون میشود

از سراپردهٔ غیب آمده چون حسن پدید
تا برافراخت قدت رایت خوبی بجهان
تا زدی سکه بافلیم ملاحت شاها
از ره گور غریبان چو پی صید شدی
ای فرد مژده که از غم تو آزاد شدی
غنچه گل گل شگفته بچمن تا ز صبا
گذشت چون غنچه پژمرده دلم خشک آخر
چشم هم گرم نکردم که شب وصل گذشت
شب که در مجمع اغیار به بزمش رفتم
چشم هر آبله ام خون بسر خار گریست

کس شریک تو درین جلوهٔ حسن تو ندید
هیچ سروی زگلستان چو قدت سر نکشید
یک سری نیست که او تا کف پایت نرسید
یک شهیدی نبود کو بر کابت ندوید
که جنون آمد و بر دوش خود این بار کشید
سحری از لب خندان تو یک نکته شنید
اندرین باغ نسیم کرمت که نوزید
شد شب زندگی و صبح قیامت بدمید
لب گزیدم که نشد هیچ از و گفت و شنید
ماندم از رفتن و رفتم ز خود و جان بپرید

سوی صحرا چو شدم فرد پی آن وحشی
آن قدر خار بیابان کف پایم بوسید

* دمی زاهد بکویش گر نشیند *
* پرستار بت من سوی کعبه *

* بکعبه باز خلوت کی گزیند *
* گهی از گوشهٔ چشمی نه بیند *

نباشد شیخ و زاهد را به بزم میکشان راهی
بلی تا جبه و دستار تقوی را نیالاید

چه می جوئی ادب از فرد هنگام وصال او
بجاکی ماند این لطافت ز خود او را چو بر باید

اگر دادی سری از عشق جان بیتاب می باید
ولت از بیقراری بغربت سیماب می باید

مرا بستر نه از مخمل نه از کمخواب می باید
گدای عاشقم بر خاک کویت خواب می باید

دل دریای عاشق ورطهٔ حیرت همی دارد
نه گر نوح پرهیزت ازین گرداب می باید

برای مرهمی آن زخمی دست حنائی را
بجای پنبه ریشه از پر سنجاب می باید

همان گو داد جان در آرزوی ماه روی او
برای او کفن از چادر مهتاب می باید

چو بینی کشتهٔ خود را که دارد نیم جان برلب
بود تشنه ز شمشیر تو دیگر آب می باید

بود ناچاری از ابرو بتان کعبه رویان را
بسمت قبله در هر سجده‌ی محراب می باید

تکلف برطرف یکسان است دلق و چادر و پوشش
گلیمم بس بجای قاقم و سنجاب می باید

ببزم عشق گر پروانگی از یار می خواهی
بسان شمع آتش برلب و دل آب می باید

نه رندمیکده مستم نه خضر چشمهٔ حیوان
بجام ما جگر ریشان ز دل خوناب می باید

چو رندان گر همی خواهی قبول طاعت ای زاهد
بطاق ابرو یش سر نه گرت محراب می باید

قناعت بهترین مایه باشد بهر جمعیت
بگیر ای فرد پند از من گرت اسباب می باید

یاوردون گر شود گردون به افزون میشود
از فراغت بزم خود فریدون میشود

جون ز زخم کشتگان تو روان خون میشود
آب از غیرت دل دریای جیحون میشود

بندگی کن ورنه بسیار اند عیسی در جهان
هر کسی کی صاحب ایوان گردون میشود

عشق بی پروا کند اندازه هر جا کی شود
هر کسی از حسن لیلی کی چو مجنون میشود

جز دل سنگش که تاثیری ندارد زاه من
هر که در پهلوی من بنشست محزون می شود

هستی ای کیفت ما را نیست باکی احتیاج
کار می اینجا از آن لبهای میگون میشود

ساقی ز آب باده که تر کرد کام من
عمرش دراز باد که کار ثواب کرد

رفتم گرفته خاطر و دل بسته بر مغان
از جرعهٔ بر او خدا فتح باب کرد

ناگفته پیرم جوانان چه کار پیر
بس ناتوانم این غم عهد شباب کرد

فرد مرا که کام شراب لبش باب ترفت
دیدم بذوق لعل تو خو با شراب کرد

خونم بجوش آمد و دل اضطراب کرد
نازم بابروی تو که کارم شتاب کرد

شکر خدا که از کف پای تو سرخ رو
هنگام تیغ رانی تو خون ناب کرد

فهمیدم از سکوت تو جانان جواب خویش
خاموشی از جواب تو کار جواب کرد

آهم چنان گره بگلو شد که دود دل
در آمدن ز سینه برون پیچ و تاب کرد

اظهار رنج بود نگه قاصد از منش
وه از تو چه شرم که بود در نقاب کرد

دل خانهٔ شکسته که بوده برای بیت
بهر دل رقیب بیادم خراب کرد

* طرز ادایش فرد نه فهمیده هنوز *
* ذکر تو بود با دگران گو خطاب کرد *

ترا در خلوت دل جلوهٔ جانان چرا باید
ندیدم بلبلی را کاشیان از گل بیار آید

به بالینت اگر نامد چرا از سوز و غم میری
که تکلیف قدوم شمع از پروانه کی آید

فلک سوی زمین این سر نگونیها که میدارد
نگر از ذوق پابوست جبین سوی تو میساید

با آئینه چو از یکی چون کار امروزی
که میداند شب امید تا فردا چه می زاید

چو هر صبح تو کاذب شد بهر یک وعدهٔ وصلت
ترا همچون دروغ بیفروغ ای دل نمی شاید

شود گلها گریبان چاک و جیب صبح ام پاره
چو آن خورشید سیمایم سحرگه روی بنماید

کشود خاطر از طوفان سیل اشک کی گردد
کلید موج کی قفل دل گرداب بگشاید

سپردم کار خود در دست عشق مصلحت بینی
بیا ناصح که بینم عشق در کارم چه فرماید

* ٥ چو عشق ما و تجرد او همین است * * نمی بینم بخود سامان بهبود *

* چو یار از تو نشان می جوید ای فرد *
* بیا ای خویشتن گم کرده بخود زود *

خوش طالع آنکس که بپای تو سر افشاند
سرمایهٔ نقد دل و جان بر تو بر افشاند

کو بخت رسائی که کنم طوف در تو
جبهه‌ای که در راه براق تو بر افشاند

در دیدهٔ حق بین ز گهر هست گران قدر
اشکی که سر راه تو هر چشم تر افشاند

مرغی که پر و بال کشاید بهوایت
در راه بماند و نتوانست پر افشاند

گردی ز سوار از طرف نجد نه برخاست
هر چند که دست از سر جان قیس بر افشاند

در عشق تو من برگ و برای سرو ندیدم
افسوس که این نخل محبت ثمر افشاند

کی رحم کند یار ترا چشم چو تنگ است
قدری بود هر صدف چون گهر افشاند

یک طایر فکری نرسیده لب بامت
بگشاد چو بالی بهوای تو پر افشاند

مناسب نتوان گفت که از دیدهٔ خونبار
فرد تو جها بر سر راه تو زر افشاند

کار جهان تطاول زلفت خراب کرد
حسن تو زین کمند جفا بی حساب کرد

ذوق شراب لعل لب پیکان تو
دلها درون سینهٔ خلقی کباب کرد

از سوز و گریه شمع همت که یافت جا
چشم جهان ز حسرت و اندوه آب کرد

بودم بخواب غفلت و از خاک چشم به
آگه ز راز زندگی من جناب کرد

تا خوابها ز چشم ربودی به سحر چشم
بیدار فتنهٔ تو مرا هم ز خواب کرد

آرام شب ربود و دلم سوخت روی تو
با من هر آنچه کرد همین آفتاب کرد

افکنده رقمی ز کلف ماه آسمان
آن مه چو جلوهٔ شب ماهتاب کرد

آگه نگر ز عشق من خسته کشته است
با دیگران تلطف و بر من عتاب کرد

بس این دلیل حلاوت باسم پاک رسول / که لب بلفظ محمد دو بار می چسپد

هزار همچو من فرد جان فدایش باد
که مایه بود به از این عمر ایم

کسمش که بزیر پیرهن بود / جان بود و بصورت بدن بود
پوشیده لباس دلبری حسن / یا کسوت جان جمال تن بود
شب سوخت دلم چو بار قیبان / دیدیم که شمع انجمن بود
جز داغ دلم نبود دیگر / شمعی که سر مزار من بود
از خوابگه شبم چه پرسی / چون سگ بدر توام وطن بود
پرسوز دلم مریز اشکی / بگذار که بهر سوختن بود
راندی سخنی بغیر و برخاست / عذری که ز تنگی دهن بود
دیدی بلحد ز حال عشقم / دستم بدریدن کفن بود
دست از دل من کشید عیسی / فرمود جراحت کهن بود
دیدم که بچاه او فتادم / تعبیر مگر همین ذقن بود

من خود شنیدم از لب فرد
گویند که صاحب سخن بود

چو غیر تو نه بینم هیچ موجود / گرا دانیم یارب جز تو مقصود
گر آید از دل پرسوز من دود / مکن سرزنش که بهر سوختن بود
بمن پیکار بود این عقل صد شکر / چو عشق تو رسید این همه فرمود
سمای وهوشش از که پرسم / که از پیر خرد این نکته نشنود
نمیدانم چه با من کرد عشقت / زیان خویش را امید دام سود
چرا از آه شبهایم برنجی / که عاشق هستم و کارم همین بود

گر نبودی لب جان‌بخش تو همراز مسیح — سحر ز دستتش نزدی آنچه مسیحا می‌کرد
از همان روز که زد دست به آتش موسی — خبر از راز تجلی ید بیضا می‌کرد
حسن را هست نهان تا در دلها راهی — یوسف از خانهٔ خود جذب زلیخا می‌کرد
پاسبان تو اگر جای نکو بست بودی — کی چنین در بدرم عشق تو رسوا می‌کرد

فرد
پنهان ز رقیبان بدرت آمده بود
دیشب آندم که سگ کوی تو غوغا میکرد

یاد باد آنکه نهان لطف تو با ما می‌کرد — غمزه میکاشت دلبت کار مسیحا می‌کرد
فیض روح القدسم بود مگر همت تو — حاصلم بود دلم آنچه تمنا می‌کرد
صد چمن تختهٔ گلها به دلم بود ز داغ — گر دل نازک تو ذوق تماشا می‌کرد
میزدی خون دلم جوش جوی از سر خم — گاه گاهی چو دلت میل صهبا می‌کرد
برنمی‌خاست دلم از درت الا بطوف — یا بتعظیم سگت گر گذر آنجا می‌کرد
چشمه‌ها داشت روان پیش تو چشم زارم — گر دلت میل بسیر لب دریا می‌کرد

هر تفریح اگر میل به نظمت می‌شد
دفتری چند که این فرد تو انشا می‌کرد

مرا ز دولت عشق تو حاصل است آن لا — که قیس تا در دولتسرای من نرسد
چه قسمت است ترا لا اله الا الله — بوصف حسن تو بس لا شریک له باشد
ز دستگیری اخلاق عام تست امید — که جا بکوی دهی خاک من صبا چو برد
سری به سجدهٔ شکرانه است جبین سایم — عدیم لطف تو گر مژدهٔ قبول دهد
لبم ز گفتن شیرین نمی‌شود شیرین — که نام کامی فرهاد هر کسی داند
هزار بار اگر گفت کوهکن شیرین — بغیر تلخی کامش ثمر نمی‌بخشد
شکرفروشم ز گفتار آن شکرریزم — که نام او بدهان جهان شکر ریزد

* هر بلایی که بلند آن قد بالا می کرد *
* فتنهٔ تازه بپا بر سر طوبی می کرد *

* قیس تشریف جنون را که ببالا می کرد *
* بسکه در دیده نگاهی بسوی ما می کرد *

* آنکه دیوانه مرا کرد ز سحر چشمی *
* حال دیوانگیم کاش تماشا می کرد *

* سیدهم جان گرانمایه ببوی زلفش *
* سود من بود بیک موی چو سودا می کرد *

جای بوسه لبت ای غنچه دهن آن داشت
* دل عبث از لب لعل تو تمنا می کرد *

* حاجیان نیست که بدل و قیس بجان *
* نیست طوف سراپردهٔ لیلی می کرد *

* بود این نام تو ور دو لب اعجاز مسیح
* دمی مرده صد ساله که احیا می کرد *

* زنده یک نگه مست مغان چون نشوم *
* چشم او کار ده صد ساغر صهبا می کرد *

* می برم رشک ز مشقچه بهزاد که کاش *
* لعل تو سرخ ز خوناب دل ما می کرد *

* مهر سیدهم بان مجلس آنست روزی
* هردی لطف تو گر با من شیدا می کرد *

مردم و جرعه از ان چشمهٔ حیوان نرسید
* یعنی از لعل تو جان آنچه تمنا می کرد *

* نیم جانی بره افتاده دام دیاست توان *
* گذری کاش بمن محمل سلمی می کرد *

* از چه در کشتنم از تیغ شتاب است ترا *
* کارم امروز همین وعدهٔ فردا می کرد *

---

* عاشق بودند ز افسانهٔ مجنون بگمان *
* فرد احوال دل خویش چو انشا میکرد

قیس چون قطع ره منزل سودا می کرد *
* پاک خاک قدم از دامن صحرا می کرد

عاشقت گشتم از ان روز که نقاش ازل
* مشق تصویر تو بر لوح دل ما می کرد *

* من ز تقوای خود امید شکستم زان عهد *
* ساقی آن دم که زخم باده بمینا می کرد *

* موجهایی که برین صفحهٔ دریا پیدا است *
* رقم از گریهٔ ما خضر بدریا می کرد *

* زان گذشتی بسر خار بیابان مجنون *
* راه بالخار بلی ناقهٔ لیلی می کرد *

* دوش دیدم که بلی شربتی از لعل لبت
* نقد جان خضر بکف بود و تمنا می کرد *

آنچه با من کرد عشق یار کرد — کار خود کرد و مرا بیکار کرد

سحر چشم شوخ چاره‌ساز من — برد ما را از خود و ناچار کرد

پیش ازین زاهدسان بودم ای مسیح — ناتوانم نرگس بیمار کرد

آرزوی بوسهٔ لعل لبش — عاکف میخانه و میخوار کرد

تا شنیدم زان لب شیرین سخن — خامشم آن لذت گفتار کرد

منی از سر پرستی دور رهش — بر سرم آن سایهٔ دیوار کرد

حسن تو تنها مرا رسوا نکرد — خود ترا هم شهرهٔ بازار کرد

فرد را پابند زنجیر جنون
ای خرد آن گیسوی خمدار کرد

از لب او کی شب بیانی بود — نه به حرفت داستانی بود

شب مرا سر بر آستانی بود — یا که بر اوج آسمانی بود

لب او کرد خامشم ورنه — هم مرا پیش ازین زبانی بود

از دهانش سراغ می‌جستم — وهم من بود یا گمانی بود

فرق از موی تا میانش نیست — خلق را وهم در میانی بود

استخوانم عبث فکندی دور — بهر تیر تو یک نشانی بود

تهمت سوزکی نهم بر هجر — عشق خود آتش نهانی بود

گرد آزاد عشق او ورنه — در سرم فکر یک جهانی بود

گریه می‌آیدم ز قرب رقیب — کو مرا هم چنین زمانی بود

چرخ آواره کرد خاک مرا — جای من خاک آستانی بود

عشرت شب نمی‌توان گفتن — سگ کوی تو میهمانی بود

مسکن فرد را چه می‌پرسی
زیر بام تو اش مکانی بود

یا چون من بجان نثار جانان — جور و ستمت شعار تا چند
ای نور فزای چشم امید — چشمان من اشکبار تا چند
تا کی بمن از رقیب خنده — این گریهٔ زار زار تا چند
جانان بسوال یک تبسم — این رنجش بار بار تا چند
دل را بهوای جست و جویت — آوارگی از دیار تا چند
پامال جهان بحسرت تو — مانیم بره گذار تا چند
یاری برقیب و دشمن من — این خوی بد تو یار تا چند
تا کی بجفا کشان وفائی — پندم شودت بکار تا چند
از خون دلم حنا نبستی — لطفی بمن ای نگار تا چند

آتش زن صبر چند باشی
بر فرد کنی گذار تا چند

چو شکست از زلف تو بیکار افتاد — چه آفتها که بر تاتار افتاد
چه امیدم بود از راحت دل — سر و کارم بدل آزار افتاد
دل گم گشته را من از که جویم — متاع من سر بازار افتاد
دمی ای ساربان یار رحمی — که پای من بنوک خار افتاد
شکست این شیشهٔ دل تا ز دستم — بطاق ابروی دلدار افتاد
چه گوهرهای اشک از فرقت تو — ز چشم مردمان یکبار افتاد
من دیوانه را ناصح ز پندت — نه سنگی بر سرم دیوار افتاد
ز چشم خلق افتادن زیان نیست — بها وانکو ز چشم یار افتاد

چه باک ار فرد از مسجد برون شد
که باری بر در خمار افتاد

چه قدر رهبر بخت ظالم نگه تو خون مردم — که جز استخوان خلقی بر بهشت نظر نیاید
چه کنم ز سوز آهم که فلک بچرخ آمد — بدل تو ای بت من چو گهی اثر نیاید
چه رهی است عشق یارب که ز سالکان این ره — چو روند یک دو گامی اثر و خبر نیاید

ره وصل یافت هرگز چه توان نمود ای فرد
نشنیده‌ای ندا را که بزور زر نیاید

بچنین ستیزه از تو که بجز جفا نیاید — من و جرئتی ز خویشم که بجز وفا نیاید
ز خرام ناز کردی چه بکشتگان قیامت — نبود دل شهیدی که بزیر پا نیاید
نگهت بردم آخر به رگم بسوخت خونم — من و حسرتی که خونم بجز حنا نیاید
دل من شکست جانان ز جواب تلخ لعلت — چه کنم که جاز کار دلم این دعا نیاید
نگهت ز صید دلها بحرم چه فتنه کرده — بت شوخ چشم شرمی بهوا ز نوا نیاید
بدلت جهان غبار و همه کوچه رشک جو شد — چه کنم ز سیل اشکی که بکار ما نیاید
بکدام روز بزم من آرزو سر قدوم خیرت — چه گله ز بادشاهی که بر گدا نیاید
ز قدوم موسم گل خبری نگشت ما را — که باین قفس که بودم ز چمن بسا نیاید

ز تو فرد این فغانها نبود کم از شکایت
همه شب که ناله کردی بدرش حیا نیاید

دل از غم تو فگار تا چند — جان بهر تو بیقرار تا چند
ای رونق باغ زندگانی — در گلشن من بهار تا چند
پامال چو خاک راه گشتم — آخر بدلت غبار تا چند
نی صبر شب و نه روز آرام — این گردش روزگار تا چند
جان آمده بر لب از ره شوق — آخر کشم انتظار تا چند

* بگذاشت آستان ترا فاکشته است * گه پایمال ماند و گهی همچو گرد باد *
* از صد هزار حلقهٔ او راه شیخ نه * آن حلقه‌ها که زلف ترا مو بمو فتاد *
* آتش درون چشمهٔ خورشید بر زده * آن ماه من چو آئینه را رو برو نهاد *
* گفتا ز تار زلف کسی بخیه بایدش * بخیه گرم چو زخم برای رفو گشاد *
* شکر خدا ز بخت صبوحی کشان مغان * درهای میکده و سر هر سبو گشاد *
* سحر است در سخن که شنیدم چو از لبش * هرگز نمی رود ز من آن گفتگو ز یاد *
* چندانکه جور بر من بیکس نموده * ایزد ترا اسیر کسی تندخو کناد *
* بگرفته دل چو غنچه ز بخت خودم هنوز * زان پیرهن نسیم سحر هیچ بو نداد *
* ای عشق از مروت تو دارم این امید * صبر و منی که تا بستاند ز یار داد *

* فرد تو صرف کرد بکویت تمام عمر *
* همت بلند داشت خدا اجر او دهاد *

* ز حیاست اینکه حرفی ز لب تو بر نیاید * که لبت ز تنگی ره حکایت در نیاید *
* نرود بعشق روزی که بسوز تو بسازم * نبود شبی که ما را بغمت بسر نیاید *
* نه ز آتش تو تنها دل من کباب گشته * برخ تو هیچ چشمی نرسد که تر نیاید *
* تو کشی بصید تیغ و دل من دو نیم گردد * نبود ز رشک تیغی که مرا بسر نیاید *
* جگرم خود از رقیبان همه ریش ریش نبود * نمکی ز خندهٔ تو که بر این جگر نیاید *
* بمیان رسید زلفت من و این دعای شبها * که ز بار موی رنجی بتو بر کمر نیاید *
* عجبی نباشد از تو چو سر وفا نداری * بدرخت سرو دیدم که گهی ثمر نیاید *
* نه همین منم علامت که بدین جمالت * نبود ز قد سرو طبری که برهگذر نیاید *
* روش خرام نازی که تو داری ای سهی قد * بچنین ادا و خوبی ز کسی دگر نیاید *
* بفریب سیر بستان نگرش صبا بهاری * بهزار کشتهٔ خود ز کرم اگر نیاید *
* بجفا گمان برندت که یگانهٔ زمانی * ز تو رسم دلفریبی بوفا مگر نیاید *

* هر که آید بدرت از وطن آواره شود * * بگذرد از همه کار خود و بیکاره شود *
* از مسیحی نشود چاره درد عاشق * * یعنی بیمار غم عشق تو بیچاره شود *
* آه از آن خسته که گاهی نکنی پرسش او * * ساکن کوی تو هرچند که همواره شود *
* خوی تو نیست رفوی دل چاک عاشق * * گو که از دست غم عشق تو صدپاره شود *
* گر نسیم کرم تو مددی فرماید * * عقدهای دل من وا همه یکباره شود *
* ناصحا پند ز دشواری عشقم چه دهی * * ترک دلبر نکنم گرچه دل آزاره شود *

* ناله ای فرد مکن از غم عشقش کاین عشق
* مهربانانه چو غمی خود بتو غمخواره شود *

* کی بعشق تو دلم با سر و سامان ماند * * دل آشفته ز زلف تو پریشان ماند *
* جادوئی هست بچشم تو که هر کس که بدید * * تا بعمر از غم تو بیخود و حیران ماند *
* بز لزده که سگ تو چو بقیمت گیرند * * چند روز از ره تیمار بمهمان ماند *
* هوس گریه چنان مردم چشمم دارد * * فکر باران بسر مردم دهقان ماند *
* دل آباد من از فوج غمت گشت خراب * * شهر در رهگذر فوج که ویران ماند *
* می توان ماند بیک حال بعشق تو ولی * * سوی من گر نظر لطف تو یکسان ماند *
* جای یوسف بدل خاص زلیخاست هنوز * * گرچه از چشم جدا ماند بزندان ماند *
ای خوش آن کشته که جان شربت وصالی یابد * تن همه خاک شده بر در جانان ماند *
* دل صد چاک مرا مرهم عیسی بمحالست * گو زنی بخیه ولی رخنه بدامان ماند *
* از گنه توبه چو کردی ز ندامت بگذر * * زخم به می شود و داغ نمایان ماند *

فرد خود را ز لب خویش بده شربت وصل
* چند منت کش عیسی بی درمان ماند *

* خاکم چو گرد باد شده کو بکو بباد * * یارب کسی خراب چنین آرزو مباد *

برگفته‌ام چو نیست ترا اعتماد پرسش
عالم ز رهروی که بکوی تو دیده بود

بر قامتم قبای جنون راست تربدوخت
صانع دمی که خلعت شاهان بریده بود

رفتی بباغ و خواب ز نرگس ربوده
ای رشک گل لب تو چه افسون دمیده بود

بر تربتم چو بعد زمانی گذر نمود
دامان خود ز خاک مزارم کشیده بود

شستم ولی نمیرود این داغ خون دل
در گریه قطره‌ها که بدامن چکیده بود

رفتم سحر چو بر سر کویت ز کشتگان
دیدم بجا که صبح قیامت دمیده بود

راندی ز جرم بی ادبی فرد را عبث
بیچاره کی گرفت ادب نو خریده بود

دل من با سر زلف تو گره پیدا کرد
بی سبب دشمن من گشت و گره پیدا کرد

من از آن عهد که فال به مصحف زدم
تا که رخسارهٔ تو خط سیه پیدا کرد

بر جمال تو نگه کردم و مفتون گشتم
این همه فتنه بمن چشم و نگه پیدا کرد

بینم از چند که در هر سخنت هست نهی
گر از رنج من این نکته و ته پیدا کرد

رهزن خلق نبوداست چنین زلف و رخت
شوخ چشمی به همین شام و پگه پیدا کرد

کس برویت چه کند دعوی از حسن و جمال
بر رخ خود کلف از رشک چو مه پیدا کرد

نگذرا از لطف کریمانه که شاهان دارند
گر گدائی هوس ندامت شه پیدا کرد

دار و از چشم و لب خویش صنم جلوهٔ حق
گاه صد همچو منی کشته و گه پیدا کرد

طمع جنت ز زاهد ز نکو فهمی نیست
آدم انجا چو وطن ساخت گنه پیدا کرد

* مستی بادهٔ نخوت سر ناصح بگرفت *
* کز سر عجب دریا حال تبه پیدا کرد *

* عشق گر چاک زند در دولت آزرده مشو
* بی دیدار صنم روزن و ره پیدا کرد *

* کو جگر فرد که پوشی دل از ان شوخ کراو
* فتنهٔ چند چو از نیم نگه پیدا کرد *

شد صرف پاره‌های دل آخر بکوی تو
یکشب ولی سگ تو بمن آشنا نشد

کشتی بحر تیغ ز ابرو نه آختی
کشته شدیم لیک ز دست شما نشد

سوگند ابروی تو به محراب کعبه ام
گاهی سرم خمیده و پشتم دوتا نشد

خاکم هوای کوی تو چون گرد باد گرد
اما حقوق طوف در تو ادا نشد

بر زدیده و دلم بود تا که جای تو
کردم هزار سعی ولیکن بجا نشد

شاها برین امید برده‌ام بر درت
گاهی نگاه لطف بفرد گدا نشد

یار من بر من جفاها آن چنان دلخواه کرد
اینچنین بیداد گر ترکی بکس ناگاه کرد

رفته رفته عشق آخر در دل من راه کرد
شب بخوابم جلوه یوسف طلعتی چون ماه کرد

بسکه میدیدم تماشای بسی دیوانگان
عشق امروزم بکوی تو تماشاگاه کرد

راز آزار دلم نگشود گاهی بر مسیح
چاره درد دل من عشق دل آگاه کرد

پیش ازین با ناصح و همسایه صلحی داشتم
کو بکو رسوای عشقم ناله جانکاه کرد

باک از خونم چه میداری که قسام ازل
تیغ ابروی ترا بر خون من تنخواه کرد

از زنخدان تو دارد پیر کنعان شکوه‌ها
تا که یوسف را هوای آن ذقن در چاه کرد

این قدر نام آوری ها منصب مجنون نبود
دولت عشق ترا نازم که والاجاه کرد

همچو زلفت صورت من نیست جز یک مد آه
ربط من با زلف تو چون دید مانی آه کرد

پیش ازین کی عادت او بود دریوزه گری
در بدر زینسان گدا فرد مرا آن شاه کرد

آهم هنوز تا به رخش نارسیده بود
از شمع بزم سوز دلم او شنیده بود

چون مرده یافتند دلم را بزلف او
زیر لب او بگفت که افعی گزیده بود

جانان ترا بس است دم ذکرم این نشان
دیوانه که جیب و گریبان دریده بود

دیدی پدر خویش و نگفتی که چه نام است
فردم گو ز پچه ترا رفته ام از یاد

* یاد آنکه جز در تو مرا ملجا نبود * جز از حریم کوی تو ام هیچ جا نبود *
* یکدم جدا نبود از آن آستان سرم * پروا مرا ز بالش بال هما نبود *
* پیچیده در سرم سر و سودا ز کس نبود * جز دیدن جمال تو ام مدعا نبود *
* بیرون فتاده بود هوای دگر ز دل * یک آرزو هوای وصالت مرا نبود *
* روز و شبم همیشه بکار تو میگذشت * آنی نبود و است که در دم دعا نبود *
* در سر هوای تخت سلیمان نداشتم * تکیه گهم جز آن در دولت سرا نبود *
* سر بر کفم نهید و نکرد امتحان تیغ * خون میخورم ز رنج که بختم رسا نبود *

* از شام تا بصبح درت بود فرد من *
* جز از سگ در تو دگر آشنا نبود *

* کار دل گرفته من از صبا نشد * یعنی که غنچه دل من گاه وا نشد *
* شهر غنچه شگفته گل اما چو روی تو * ورد دیده بهار طلب دگشا نشد *
دل را کباب کردم و دادم سگ ترا * سیر هم نه دید و مایل او از حیا نشد *
* کاری نه دانسته است دلم جز هوای تو * مهر رخ گذشت در دل و دیگر هوا نشد
* وا بردی ذبح نا گوارا نشد مرا * دردم ولی ز شربت لعلت دوا نشد
* ای چرخ بنهاده چه کج مهر وی زما * جور از ستی گر با تو گو از دست ما نشد *
* تاراجی و خرابی و ویرانی و فساد * از تیر کناز عشق تو بر من چها نشد *
* بر باد میشدت خاک مرا ای صبا مده * کز کوی یار عهد منوز م وفا نشد *
* پامال راه تو شده خون دلم ولی * حرف صحبت گفتمت و ترا حرف با نشد
* دیدم حنا بپای تو رنگم ز رخ پرید * خونم ز بخت تیره بجای حنا نشد *

٭ رو سوی دگر دارد و دل جای دگر دارد

٭ سودای من آن عیسی تدبیر دگر دارد ٭ از زلف گره‌گیری زنجیر دگر دارد ٭

٭ گاهی نکشد منت از مانی صورت کش ٭ بر صفحهٔ دل عاشق تصویر دگر دارد ٭

کس جان نتواند برد زان شوخ کمان ابرو ٭ کان ترک شکار افگن خود تیر دگر دارد ٭

٭ کی گوشهٔ چشم او بر صید حرم افتد ٭ کاین تیر نگاه او نخچیر دگر دارد ٭

٭ در عشق نمی‌ماند موقوف قضا کاری ٭ عاشق پی کار خود تقدیر دگر دارد ٭

٭ دیدم ز سیه‌بختی زنار به بر کردم ٭ این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد ٭

٭ زآب دم تیغ او مشتاق است بجان تشنه ٭ آن خانه برانداز شمشیر دگر دارد ٭

٭ فریاد من ای جانان با غمزه چه می‌سنجی ٭ آه دل شوریده تاثیر دگر دارد ٭

٭ نظاره اگر باشد جرم من دیوانه ٭ بگذار که این عصیان تعزیر دگر دارد ٭

در زلف اسیرش کن گر عشق گناه اوست

٭ کاین فرد گنهکارست تعزیر دگر دارد ٭

٭ از هیچ قفص نیست مرا ناله و فریاد ٭ جانم بلب آمد ز فراموشی صیاد ٭

٭ ای خانهٔ دلها ز غم عشق تو آباد ٭ این دولت حسن تو به هر روز فزون باد ٭

٭ در موسم گل صید نمودند بدامم ٭ ترکان که نسازند کمی صید خود آزاد ٭

٭ با دیر و حرم نیست مرا هیچ سر و کار ٭ کافر شوم ار غیر درش قبلهٔ من باد ٭

٭ ترسم که شود آگه و از بزم براند ٭ ای کاشکی نشناسدم آن طفل پریزاد ٭

یک تاجوری نیست که خاکی ز درت نیست ٭ بهر چه کمر بسته‌ای ای ترک [illegible] ٭

٭ دارند ز تماشاکش و جولان حسرت مینای [illegible] ٭ خوش بخت عزیزی که بکویت شده برباد ٭

٭ غم‌های ترا از دل و جان نخریدیم ٭ غیر از دل عشاق ندیدیم دلی شاد ٭

٭ از درد سر آزاد نگشتی همه عمر ٭ امداد نکردی اگر این نسخهٔ فصاد ٭

چون از لب آن غنچه دهن هیچ نیابد ٭ لب می‌گزد از حسرت خود مانی و بهزاد ٭

* دارد ز جان سوخته نی گو نوای درد *
* اما بآه عاشق محزون نمی رسد *

* بیهوده سر براه بیابان نهاد قیس *
دارد دل آن فضای که هامون نمی رسد *

* عیسی گر علاج نداشت ورنه آه *
یک شب نباشد آنکه بگردون نمی رسد *

* طوفان موج خیز بلای سرشک را *
* نیل و فرات و دجله و جیحون نمی رسد *

* امشب که کرده بود بمن وعده های قتل
* شد صبح هم قریب و شبیخون نمی رسد *

* یکدم نمیرود که نیاید فغان ز دل *
* از ناتوانی آه که بیرون نمی رسد *

هر کس رسیده تا در دولت سرای یار
* هجران بکار فرد خودم چون نمی رسد *

* دل را بنگاهی برد دلدار چنین باید *
* هوشم باد ای برد هشیار چنین باید *

* دل از غمش بیمار است به پهلویم *
* این دل ببرد از من غمخوار چنین باید *

* بیماری عشقش شد درمان همه دردم
* برهاند ز هر فکرم آزار چنین باید *

* از نرگس او عیسی بیمار محبت شد *
* با همچو طبیب آری بیمار چنین باید *

* ای فرد مبارک باد گر رهن مغان کردی
* سجاده چنین باید دستار چنین باید *

* هر سنگ ز طور تو موسای دگر دارد *
هر ذره این وادی صحرای دگر دارد *

* صد رنگ جنون دارد دیوانه بسی دیدم
* دیوانه زلف تو سودای دگر دارد *

* در هر سر دیوانه شوری ز جنون باشد
* شوریده عشق تو غوغای دگر دارد *

* آشفتگی زلفت صد دل که پریشان کرد *
* هر تار ز موی تو سودای دگر دارد *

* نیرنگی عشق تو شد فتنه گر عالم *
* هر کوچه شهر تو شیدای دگر دارد *

* مست لب لعل تو با میکده کی سازد *
* این نشه بلی کیفی صهبای دگر دارد *

* عابد است چو از نگهش از شحنه چرا ترسد
* کی عاشق دیوانه پروای دگر دارد *

* آزاد مده تا صبح چون فرد ز خود رفته *

* برخاست زکویت نگر آن رفته از خویش * کو افتاده بخاک تو مدهوش تو می بود *
* منصور نمی دید سر دار ملامت * گر باور او لطف خطاپوش تو می بود *
* یاد آنکه بس از عرض غم و درد دل خویش * امید جواب از لب خاموش تو می بود *
* یاد آنکه دلم بهر تو بگذاشت کنارم * پنهان ز نگاه تو در آغوش تو می بود *
* از بهر تو آویزهٔ دل کرده ام ای شوخ * زان حافظه کو درها ز بناگوش تو می بود *

* از دست کسی فرد تو یک جرعه ننوشید
* از میکدهٔ عشق تو سرجوش تو می بود *

* بی کیفیت بزم تو جام سراب شد * بی مایه تر بدور لبت می ز آب شد *
* فرقی ز آب و بادهٔ حمرا نماند * آب وضوی شیخ حرم بادهٔ ناب شد *
* از بیخودان بکوی تو گرم است مجلسی * میخانها ز فتنهٔ چشمت خراب شد *
* آخر دلا ز زلف بتی برهمن شدی * کاریکه خواستیم ز خدا بس شتاب شد *
* عیبی بر آسمان و من زار بر زمین * زین فرق آسمان و زمین زهر آب شد *
* بودیم خواب غفلت ازین کاروان عمر * بیداریم ز دیدن چشم حباب شد *
* این اخگری ز آتش عشق که بوده است * در یکدمی دل و جگر من کباب شد *
* عمری دراز چون سر پریشانیم گذشت * دیدم شبی بزلف و فزون پیچتاب شد *

* خورشید شد کمینه غلام تو همچو فرد *
* هر ذره تا ز عکس رخت آفتاب شد *

* با قامت تو مصرع موزون نمی رسد * دور ماند گشت فکر و بمضمون نمی رسد *
* عشق است و لیک بهر دون نمیرسد * دلها بسینه تا نشود خون نمی رسد *
* رازی که صبح چشم ز بیداری شب است * چشمش بسرخی می گلگون نمی رسد *
* لیلی مهار ناقهٔ خود را رها مکن * هم پای ناقهٔ تو چو مجنون نمی رسد *
* عشق تو دولتی است که از تیغ وارث است * میراث عاشقی بفلاطون نمی رسد *

بچشمم آستینی گر نهم میسوزد از گرمی
چو بگذارم خراب این شهر از سیلاب میگردد

براهت دیده گریان من هر سو چنان گردد
بچشم آب گریه در ته گرداب میگردد

بسر سودای زلف شمع روی آنقدر دارم
باشک من گمان گو هر شب تاب میگردد

بدور جام می ساقی ز من آغاز کن ورنه
دل بی صبر چون مینا پر از خون ناب میگردد

نهان از عاشق ای دل کی توان رفتن بکوی او
بطوف آن در دولت سر اصحاب میگردد

بیاد چشمه لعلش چنان خون گریه میدارم
که هر موی مژه در اشک پر سرخاب میگردد

پریشانم سر زلف که کرده اینچنین یارب
که بیگانه دلم از مجمع احباب می گردد

چو آئینه چنان ای فرد محو روی او هستم
که در چشمان من عالم مثال خواب میگردد

دلم در سینه از سوز غمت بیتاب میگردد
بیا ورنه بیکدم خاک این سیماب میگردد

بسان گوهر غلطان که ریزد قطره اشکم
چو بر خاک رهش افتد در نایاب میگردد

بود پیوند تار زلف کس سر رشته عمرم
هوائی گردد و چون زخمه مضراب میگردد

بحال خود اگر خندم نمک بر ریش دل پاشم
وگر گریم دل زارم ز گریه آب میگردد

نمیداند که می آید بدام خویشش از شبها
شب تاریک شهر من شب مهتاب میگردد

بصد خون جگر گردون بکس گر لقمه بخشد
ولیکن صد چنان خون لقمه هم خوناب میگردد

گران سر تا بهی داری بدو دعوت دنیا
نمی بینی که بی‌تو نزل را میزاب می گردد

نمی بینم ثباتی از عهد با طاق حرم خودم
دل من ناصحا قندیل هر محراب می گردد

بوقت خواب بر بستر شنو احوال فرد خود
که از افسانه دل مایل بسوی خواب میگردد

* آن دل که ز یکچند فراموش تو می بود *
* ای کاش شکر نثار لب نوش تو می بود *

* ای پیر خرد کردمت آزاد ز خدمت *
* بر داشت جنون بار که بر دوش تو می بود

نه بینی چون سستی از همت مردانه میسوزد

چه سحر است اینکه از رویت سحر خورشید میآرزد — نگاهش چون روی از سرو قدت بید میلرزد
نمیدارد بنا گوشت چو تاب مهر روی تو — چو زلف بیقرارت مردم جاوید میلرزد
دل من در وصال و هجر یکسان می تپد هردم — نمیدانم چرا در بیم و هم امید میلرزد
تنم از موج دریای سراب هستی دمی — بسان سایه کاندر آب چون بید میلرزد
چه می پرسید از حال قرار دل بزلف او — که دست مرتعش هرچند بر بندید میلرزد

بود ای فرد به از جام جم دل صاف گر باشد
که با این جاه از روشندلان جمشید میلرزد

پای هم آسوده گشت و راه هم فرسوده شد — نیست پایانی بعشقش بار ما بیهوده شد
هر که را از او حریم خلوتش بنموده شد — عاقبت رفت از خویش وا از خودی بر بوده شد
خاک راهش گشت و آخر تا بپای او رسید — ای خوش آن سجده جبین کو در رهش فرسوده شد
گو شود هم خاک کی سودای زلفت رود — صبر کی آید بجان گو تن بخاک آسوده شد
مهر داد از خاکساران درست داغی بدل — رشک بر آن رو که از گرد رهت آلوده شد
کی رسد در گور هم تخم محبت را ضرر — زود تر روید هر آن دانه که گل اندوده شد
تا زنام سکه در اقلیم عشق تو زدند — نام قیس از دفتر دیوانگی بزدوده شد
من فدای ساقی خویشم که بر رطل گران — ذوق من چون بود افزون پیمانه و جام افزوده شد
من غلام همت پیر مغانم کز درش — عقده‌ها کو تل نشد از کس بمن بگشوده شد
قاتل از بهر خدا خون شهیدان را مشو — در دم قتلم گرفت دامن ز خون آلوده شد

گفتم از راز لب خود نکته فرما بفرد
گفت در اشعار تو رمزی از این فرموده شد

بسان شمع دل چندانکه بی‌تو آب میگردد — نهال غم ز آب گریه‌ها شاداب می گردد

گر چون پاکبازان گرد صرف باده و مطرب — که شیخ از میکده‌ای جبه و دستار می‌آید

کند امداد جان بخشی اگر اعجاز لعل تو — چه پروایم بصد سختی اگر آزار می‌آید

نوید مقدم جان است که آورده صبا امشب — مگر یارب مسیحا بر سر بیمار می‌آید

بجذب دل نباشد یک کمند از عشق محکم‌تر — بهمراه آن ماه کنعان خود سر بازار می‌آید

ز هر جانب نویدی میرسد جوش جنونم را — که از هر سو صبا با مژدهٔ گلزار می‌آید

ز سحر چشم ساقی شد مگر این فتنه در دین — که امشب محتسب از خانهٔ خمار می‌آید

نمیدانم که چون بینم شمع بزم بی‌روحی — چرا در هر دمم صد آه آتشبار می‌آید

بجای برگ گل افتاده و جای پر بلبل — مگر آن نوجوان من درین گلزار می‌آید

بگویت فرد آهی برکشید از سوز دل شاید — که این بوی کباب از هر در و دیوار می‌آید

* نه تنها ز آتش عشقم دل همخانه میسوزد * — * به همسایه ز آه من دل بیگانه میسوزد *

* نه تنها شمع عشق او بهر کاشانه میسوزد * — دل صد چون من دیوانه در ویرانه میسوزد

* گلی گیرم اگر در دست بلبل میشود نالان — وگر با شمع میسازم دل پروانه میسوزد

* بزلف او چه آویزم دل شوریدهٔ خود را — که از برق بناگوشش دل دیوانه میسوزد

* ز جوش گرمی شوق لقای او نگاه من * — رود گرم آنچنان هر سو که بیتابانه میسوزد

نمیدانم چه آتش ریخت از خم در سبو ساقی — دل رندانه‌ام گیر دست سبو مستانه میسوزد

دل ناصح کباب از میخوریهایم که میگردد — مگر او هم ازین آتش خردمندانه میسوزد

ز گرمیهای جوش باده و سر جوشی خمها * — دلم ای محتسب از حسرت پیمانه میسوزد

مگر یک اخگری پنهان میان آهن و سنگ است — که از سوز دل زارم دل جانانه میسوزد

نباشد حاجت شمع و چراغی بزم رندان را — بکف از نور باده ساغر رندانه میسوزد

شود همت بلند از عشق شعله بر کشد ای فرد

* پر پرواز چو بشکست قفس را بگشاد * | * بختم از پنجهٔ صیاد رها کرد و نکرد *
* خاطر عشاق کجا عافیت اندیش بود * | * کمن اندیشه که آن یار چها کرد و نکرد *

* دور از کعبه ام استاد و ز حالم پرسید *
* چارهٔ درد دل فرد گدا کرد و نکرد *

زلف مشکین را نقاب روی جانان کرده اند | آفتی بر عاشقان تیره بختان کرده اند *
از رخ و زلفت مرا نه ماهه حیران کرده اند | گر سر زلف تو جمعی را پریشان کرده اند
از خودم بیگانه تا در عشق جانان کرده اند | راحت و غم بر دل من جمله یکسان کرده اند
کو بکو گردیدن و درماندن افتادن ز ضعف | بر من پیر این جفا تو جوانان کرده اند
کوی تو آباد باد از شورش دیوانگان | رونقی از ای دو جوی [illegible]ستان کرده اند
آبروی میکده از مجمع رندان بود | شور میخانه بلند این می پرستان کرده اند
این بلا بر خویش بود از بی نیاز بهای حسن | بر دل پروانه آفت شمع رویان کرده اند
گو بست از خون شهیدان رشک دشت کربلاست | بر سر بام آ که کار لا لا ایشان کرده اند

جز اطاعت چارهٔ ای فرد نبود کاین بتان
رخنهٔ در دین هر گبر و مسلمان کرده اند

ز انفاس صبا بوئی ز زلف یار می آید | مگر امشب نسیم از کوچهٔ دلدار می آید
صدای تیشهٔ فرهاد از کهسار می آید | که از جان کندنی در دست عاشق کار می آید
چه حال است اینکه استاده و می هر جا که میگردم | بسان شمع گریه بی سبب بسیار می آید
نگه نبود اگر از سوی من گردید چشم تو | که لغزشش بیشتر در رفتن بیمار می آید
نباشد فکر پا و سر بیابان گرد عشقت را | چه باک از بر سر و خاک و پا پر خار می آید
ز کفر و این چرا بیزار نبود بندهٔ زلفت | کجا این دلکشی از سبحه و زنار می آید

* عشق تو ترکانه در اقلیم هستی تازکرد * یک نشان و نام از کاشانه باقی نماند
زیب دیگر بست هر تار زلفت دلکشش یکدلی زان آشنا بیگانه باقی نماند
ریخت جوش عشق سودای دگر در هر سری غمخور دیوانگان فرزانه باقی نماند
آنچنان در کوی تو شوریست از شوریدگان های و هوی مجلس رندانه باقی نماند
می کشان در دور چشم تو ز باده فارغ اند حسرت می در دل مستانه باقی نماند

از دل و مهر و خرد در خرمن فرد آنچه بود
زآتش آن جلوهٔ ترکانه باقی نماند

* ناوک تو زد دلم گاه خطا کرد نکرد * * لب جان بخش توام گاه دوا کرد نکرد *
* بسته شد چشم امیدم ز وفای عمرم * * گاه یک وعده ز صد عهد وفا کرد نکرد *
* بیگنه خون جهانی ز نگاهی فرمود * چشمش از روی کسی گاه حیا کرد نکرد
* تو دیرین راه دلا از سر پیمان نگذر * حق مهر آن بت خود رای ادا کرد نکرد
کارم این است که خون بر سر کویش ریزم * آن نگارم ز کرم صرف حنا کرد نکرد *
عشق آموز ز پروانه که چون پاک بسوخت * هیچ با شمع گهی چون و چرا کرد نکرد *
* باز ماندن ز دعا نیست روا اهل نیاز * * اثری در دل آن شوخ دعا کرد نکرد *

* فرد ابد بسته بصرحی آن شوخ چرا *
* بگذر از اینکه جفا یار بما کرد نکرد *

* وعده ای کشتنم آن شوخ وفا کرد نکرد * * کشت از هجر حق عهد ادا کرد نکرد *
* فارغم کرد بیک تیر نگه از غم هجر * * مرهم ریش دل خستهٔ ما کرد نکرد *
بود در خواب که ناگه سوی من چشم گشاد دیده بر سیل دل خون شده وا کرد نکرد
* این قدر شد که دمیدن باد بوی کباب * * خنجر از سوز دلم باد صبا کرد نکرد *
* آرزومند لقا بودم و آمد در خواب * * حاجت آن قبلهٔ حاجات روا کرد نکرد

مست ناز از انگشت حیرت در دهان که لب گزان
گفت دشوار است بار عشق را برداشتن
شکوه بر پیر مغان از محتسب بردم بگفت
می گذارم بر مزاج خود سبوی چند روز
شهره من نام قیس و کوهکن را محو ساخت
کردم از زلف نگونه دستی خود امتحان

می بدم در وقت خوش دلشاد و جان مسرور بود
گفتم از خود در گذشتم و رنگی بغداد بود
محتسب گر می نخورد از عقل خود معذور بود
گر علاج تو جنونم به چمان دستور بود
پایش از بیرون بشهر عشق لیس مشهور بود
دیدم از هم مهر زلف در از ستمدور بود

با هجوم خاتی در زنجیر و فوج کودکان
فرد می آمد که در شهر تو چندین شور بود

* یاد آن عهدیکه محتاج بدن جانی نبود *
* ما جسد بودیم و عالم بود لیکن نی چنین *
لفظ هم بود است و معنی نیز و عیان و بکر هم
کفر و ایمان داشت آنجا و نه حدیث همخانگی
* اعتبار زنار یاد فرق زلعت و رو نبود *
* بود عهد بنگار محشر جنون را همچنان *
* بود حسن یوسف و عشق زلیخا ما بود *
* ما جسد بودیم و آن اقلیم استغنای ما *

ازکسی کس را ستمگری و چشم احسانی نبود
* هستی ما را حدی و حد و پایانی نبود *
* بود دائم و بود ما با نو امکانی نبود *
* دیر و کعبه را در و دیوار و بنیانی نبود
* یک دل از ما بود کثرتها پریشانی نبود *
* حاجتی اما آبادی و ویرانی نبود *
* هیچ فرقی در ره مصری و کنعانی نبود *
* یک سری را احتیاج هیچ سامانی نبود *

نظم قیس و کوهکن زین پیشتر معنی نداشت
* بر نظام عهد فردم هیچ دیوانی نبود *

* ای بدور لعل تو مینی نه باقی نماند *
* موسم گل آمد و غوغای بلبل بشهر *
شمع روبیت آتشی ای شعله خو برپا نبود

* آبروی ساغر و پیمانه باقی نماند *
نیست جوش اشتعال یاد و پروانه باقی نماند
هیچ جز خاکستر از پروانه باقی نماند

* می برد زاهد مرا در کعبه از بهر نماز *   * تن بسوی میرود جان هم بسوی میرود *
* کی دل آشفته ام سازد بهر شهر و دیار *   * یاد کویت می کند هر که بکوی میرود *
جوش سودا از دره پنهان روی در کوی تو   * میروم هر جا دلم با های و هوی میرود *
از زلامت شب بوهم افتاده بود عالمی   * ماه سوی میرود یا ماه روی میرود *
پیش ازین میان شهر شکم تا هر امان میرسید   اینک از طوفان عشق از چشم جوی میرود
سینه ام شد چاک چاک از دست تخت نارسا   شانه در زلفش بهر یک تار موی میرود
پنبه بردار ای مسیح از ریش دل کافر دلم   بهر چاره سوی زلف مشکبوی میرود

میرود آئینه و خورشید و گل از یاد من
فرد چون پیش سخن زان ماه روی میرود

داشتم چشمی که باشی آشنای من نشد   همچنان بیگانه ماندی مدعای من نشد
نیست یک جهدی که از تو در جفای من نشد   دلبرا پیش تو قدر یک وفای من نشد
با رقیب بوالهوس را گشتت در پهلوی تو   در صف پائین اهل بزم جای من نشد
خویشتن را من برای تو فراموش کرده ام   از تو گاهی هیچ یک کاری برای من نشد
عالمی گشتند شیرین کام از نوش لبت   مردم و یک جرعه شربت دوای من نشد
خوان یغما کرده ام دل را بصفت چون خلیل   گه سگ کوی تو مهمان سرای من نشد
گرمی بازار یوسف راز لیخالی بس است   شهره حسن تو جانان از دعای من نشد

رنجی دور از رخ و خون فرد ای سنگدل
کشتی و خاک در تو خون بهای من نشد

دار را در بطی نهانی با سر منصور بود   معنی از حکم قضا در امر او مجبور بود
یک نگاه از چشم تو سوی خودم منظور بود   ایک غرض مطلب از رسم ادب بینی دور بود
دیدمش دلا دوری بحسن خویش بس مغرور بود   آینه در دست بود و نرگسش مخمور بود

قیامت هست بر بی صبر عاشق وعدهٔ فردا / کرا امشب هست جانش برلب و فردا انداداند

بسیر باغ چون رفتم عرق بر روی گل دیدم / حدیث تو که برد آنجا تو دانی و صبا داند

نشد بر شمع روشن حال سوز سینه ام یکشب / که ظاهر بین ز حال اخگر پنهان کجا داند

میان ما و او رازیست نی بلبل نه گل آگه / اگر داند دل ما داند و آن یار ما داند

مترس از زاهد ناهیچ بعشق و کار فرما شو / که رمز آشنا را کی بغیر از آشنا داند

چنان خون مرا ریزد که دست و پا نیالاید / مگر خون مرا بی قدر و کمتر از حنا داند

ندارد از گدایان عار از خوی نوازشها / مرا هم کاش یارب یک گدای بینوا داند

چه پرسی از رقیبان حال فرد مبتلای خود / که حال مبتلا دیگر چه داند مبتلا داند

عاشقم زانرو زکو را یک طلبگاری نبود / دلبران بودند و کس را با کسی کاری نبود

حسن تا در پرده بود و دردی اظهاری نبود / درد و غم را با دلی گاهی سر و کاری نبود

خلعت عریانی از سودا بسر میداشتم / دامن ما را از خار راه آزاری نبود

آه زین افتادن دل کز شکر عشقت کنون / خانهٔ ویرانه دیدم که دیواری نبود

یاد ایامیکه اعجاز لبت در مانده بود / داشت لعل تو مسیحائی و بیماری نبود

یاد آن عهدیکه برهم بود کار زلف تو / حلقه ها میداشت چون دام و گرفتاری نبود

بود در دست من و تو انتظام حسن و عشق / گوهرت را دیگری جز من خریداری نبود

تیشه را نازم که آمد بر سر فرهاد چون / کوه غم بر سر گرفت و هیچ غمخواری نبود

زان زمان میداشتم زنار زلف او بدوش / یک برهمن غیر من او را پرستاری نبود

ای خوشا عهدیکه در خواب عدم بودیم ما / نرگس چشمی ز نرگس زار بیداری نبود

پیش ازین گفتار فردم زان پریشانی نداشت / جز حدیث آن لب لعل تو گفتاری نبود

* مدتی شد در من و دل گفتگوئی میرود * / * من برسم خود روم او هم بخوئی میرود

خاک تمام کوچه‌ها بیخت کز بخت فرد بیخت
کوچه نورد شهرها گرد که گرد یار گرد

بزلفت کس دل دیوانه را پابند پیدا شد / بحمدالله که زنجیر محکم بند پیدا شد
دلا مژده خدا گر راست آرد وعدهٔ او را / که اسلوب تسلی بهر روزی چند پیدا شد
نباشد به ز آب باده دفع خشک مغزی را / اگر ای ناصح ترا در سر هوای پند پیدا شد
بر آن اشکم که شد منظور چشم تو بدان ماند / که از بخت گدا فرزند دلبند پیدا شد

طبیعت چون عقیم افتد چو ناگه شعر خوش زاید
بدان ای فرد می ماند که خود فرزند پیدا شد

بجز زلفش دل دیوانه را بندی نمی باید / علاجش را مسیح آسا خردمندی نمی باید
بس است از بهر مجنون در بیابان صحبت آهو / انیس و همدم عاشق هنرمندی نمی باید
کند گر رشتهٔ جان کوتهی ای خضر بهر من / بغیر از زلف یاری هیچ پیوندی نمی باید
بتان شیدای بی صبری که یک آتش قیامت هست / مدارا ای بت من وعدهٔ چندی نمی باید
ندارد چیره دامان تعلق بیم از خاری / بدامان بیابان گاه پیوندی نمی باید
جنونم مصلحت اندیش بس چون بندهٔ عشقم / خردمندان من دیوانه را پندی نمی باید
بجز آشام عشقت هست هر غم مایهٔ شادی / دل محنت کشان یار خورسندی نمی باید
بود تا حسن باشد دودمان عشق هم روشن / بلی نام و نشان عشق فرزندی نمی باید
زکویت گوشهٔ باشد ازین خوشتر نمی دانم / بخارائی نمی باید سمرقندی نمی باید

چو شد عادت پذیر از تلخی دشنام تو فردم
نمک پاشی بزخمش از شکر خندی نمی باید

رقیب سنگدل کی لذت جور و جفا داند / اگر داند دل خو کردهٔ رنج و بلا داند

بشاخ سرو این کوکو ز قمری / بیاد سرو بالای تو باشد

بزیر حکم فرد آید جهانی
به تخت دل اگر جای تو باشد

مرا هردم تماشای تو باشد / درون دیده گر جای تو باشد
خوش آن سر کو به سودای تو باشد / بهردم محو غوغای تو باشد
از آن حرمت بود صید حرم را / مباد آهوی صحرای تو باشد
حلالست باده خون زاهد و شیخ / نه بیخود گر ز صهبای تو باشد
ازین بالا نباشد سربلندی / سر من باشد و پای تو باشد
ندارد جان زارم آرزوئی / اگر دارد تمنای تو باشد
عزیز مصر دلهای جهان است / هران رسوا که رسوای تو باشد
خوشا دیوانه کو دیوانهٔ تست / خوش آن سودا که سودای تو باشد
بمن فرمود عیسی دم که روزی / بکار تیر برهای تو باشد
مسیحائی کند آداب مجنون / که داند در روش جای تو باشد
بدوران مرکز عاشق است آنکس / که سرگردان بسودای تو باشد

ندارد غیر ازین فردم تمنا
که در جانش تمنای تو باشد

تیر بلا بمن رها کرد که کرد یار کرد / همچو کمان قدم دوتا کرد که کرد یار کرد
گردش صبح و شام از گردش چشم خود نمود / آفت نو بنو بپا کرد که کرد یار کرد
مجلس میکشان شکست راه حرم بشیخ بست / فتنه بر ند و پارسا کرد که کرد یار کرد
از سر زلف دلربا زاهد دین پرست را / از زهد و بر آشنا کرد که کرد یار کرد
جلوه ز ناز در جهان ساخت که ساخت یار ساخت / در غم و درد مبتلا کرد که کرد یار کرد
خون مرا بجرم عشق ریخت که ریخت یار ریخت / بر من خسته این جفا کرد که کرد یار کرد

ز احوال دل فردم اگر آگاه می گشتی
ازین بند هر دیک عالمی آزادمی آمد

* قیس من در کوی لیلی میرود * * مژده ای همسایه غوغا میرود *
* آن غزال من بصحرا میرود * * یا قرار جان شیدا میرود *
* آه اگر تا بام تو آهم نرفت * * ورنه هر شب تا مسیحا میرود *
* پاره میگردد دلم چون تیر تو * * از دلم بگذشته بیجا میرود *
* بهر قتلم می برند تو هم بیا * * عالمی بهر تماشا میرود *
* ای لبت سرچشمهٔ حیوان بیا * * تا زمین تشنه دریا میرود *
* از رسائیهای شانه تا بزلفت * * از ره هردم بر سر ما میرود *
* عشق آمد از پی تاراج دل * * صبر و هوش من بیغما میرود *
* خالق از آهم چه دارد آگهی * * کاروان من بشبها میرود *

* فرد می افتد بگردش چون فلک *
* بوالهوس کو بی سر و پا میرود *

* خوش آن عاشق که رسوای تو باشد * * فدای آن سراپای تو باشد *
* نگردد سیر مست از صد سبو او * * هر آنکو مست صهبای تو باشد *
* ز هر اندیشه ها بیفکر ماند * * سری کو محو غوغای تو باشد *
* هوای گر بدل دارم بعشقت * * هوای سرو رعنای تو باشد *
* ز تیغ ابرویت باد ابریده * * سری در وی نه سودای تو باشد *
* بحوش چشم عاشق سرمه آن به * * که از خاک کف پای تو باشد *
* خوشا بخت ار برایت کشته گردم * * اگر در کشتنم رای تو باشد *
* یقین دانم که تا فردای محشر * * نه هرگز راست فردای تو باشد *

که ویران کردهٔ کاشانهٔ چند

دیوانه ام از زلف سمن بوی محمد	سودازده ام از سر گیسوی محمد
شانه زند تو چه کند موی محمد	خورشید بود ذرهٔ از روی محمد
دیوانه و صحرا نگشاید دلم ای عشق	بگذار که مائیم و سر کوی محمد
هر چند به تشریف جمالش نرسیدم	چون دسترس ندارم بنگر سوی محمد
من طوق بگردن نیم از سرو گلستان	قمری صفتم از قد دلجوی محمد
تنها نه مرا جیب چنین تار تار است	عالم همه سودازدهٔ موی محمد
هست آنچه که آموخته جبریل ز ابجد	یک معجزهٔ لعل سخن گوی محمد
مجموعهٔ حسنی همه وصف و جمالی	محمود همه وصف و همه خوی محمد
دارند همه کس جهتی بهر عبادت	باشد جهت قبلهٔ من سوی محمد
خوش طالع آن گوشه نشین حرم عشق	دل بسته بطاق خم ابروی محمد

از ظلمت عصیان چه غم ای فرد بمحشر
تابان شفاعت چو شود روی محمد

ز کویت شب صدای ناله و فریاد می آمد	ز یاد عهد خود صبر دلم بر باد می آمد
نوید مقدم گل از صبا امروز بشنیدم	الهی کاشکی رحمی در دل صیاد می آمد
دل بیچارهٔ من سوز و آه از تب هجرش	ز مهر او گذشتم بر سر بیداد می آمد
مرا پروای جان هرگز نبودی از جفای کس	مسیحای لب او گر بلی امداد می آمد
ندیدم جز در پیر مغان جائی به غمخواری	که هر رندی ز کوی میکده دلشاد می آمد
بزه هر مرگ می آمیخت آب از چشمهٔ حیوان	اگر نقش لب لعل تو از بهزاد می آمد
صدای شیون زنجیر مجنون می شنیدم چون	ز سودای دل دیوانهٔ خود یاد می آمد
بسر برداشت چون کوه گران بار محبت را	صدای آفرین از تیشهٔ فرهاد می آمد
اسیر عشق و سودا از خرد هرگز نمی گشتم	گهی یادم اگر از سیلی استاد می آمد

جنونم تا بزلفت آشنا کرد
ز هر بندی مرا اول رها کرد

نگاهی کیست کین فتنه بپا کرد
که زاهد خرقهٔ تقوی قبا کرد

ز فیض مغ بدور جام می شیخ
ز بند سبحه دست خود رها کرد

بگوش گل ز لعلت تا سخن راند
پریشان خاطر غنچه صبا کرد

دوا نا گفته عیسی بر فلک رفت
مگر کارم حواله با خدا کرد

گره از گیسوی مشکین چو بگشاد
جهانی را بسودا مبتلا کرد

جهان را کشت امروز و ندانم
بقتلم وعدهٔ فردا چرا کرد

مسیح من گر از غمزه مرا کشت
بحمد الله که دردم را دوا کرد

درین اندیشه می میرم امشب
چه سازم گر نه فردا کار ما کرد

چو دام زلف بر دوش آمد آن شوخ
دل خلقی گرفتار بلا کرد

منال ای فرد در عشقش که آن یار
جفا هم کرد گر بر تو بجا کرد

ازین شوخی و رندی خانهٔ چند
شود از دست تو ویرانهٔ چند

لبت ویران کن میخانهٔ چند
نگه غارتگر پیمانهٔ چند

بجز سیب زلف تو نازم که هر روز
اسیر تو شود بیگانهٔ چند

ز مستیهای چشمت می شناسم
که آخر بشکند پیمانهٔ چند

چه سازم گر نه بزم درد هست اشک
ندارم غیر ازین دردانهٔ چند

ز سحر چشم فتان تو دانم
شود دیوانه ات فرزانهٔ چند

ازان ای شمع دلسوزی نداری
که داری همچو من پروانهٔ چند

همیشه کوی تو آباد بادا
ز غوغای من و دیوانهٔ چند

ندانم همسر تو با من چها کرد
وگرنه دیده ام جانانهٔ چند

چه نالد فرد از جور تو ای ترک

بر زبان یار اشعار تو بود

پادشاهان بنشاط سوی گدا هم نگرند — تو دل من بخطا هم نه نمودی خورسند
بار آرند همه نخل جنان هم آخر — از توای نخل بهشتی نشدم کی برومند
جوش سودای من امروز چه آفت که نکرد — هست زنجیر ز پابندی من هم در بند
بود ای سنگدل آن کوهکنی سهل بمن — می‌کنم من جگر خویش که فرهاد نکند
خاشی هست بسینه ز دل از خوی بتان — بر خدا اجر گر ایشان دل ریشم ببرند
صبح از دامن شب چاک گریبان چو دهد — ترسم از دست جنون پرده رازم بدرند
بیش از سحر بود کار لب لعل بتان — وای بر دل چو ازین لعل گر افسون بدمند

فرد از شیوه این جلوه فروشان می ترس
که بگیرند دل از خالق و بهائی نه دهند

ای غلامت ز جهان قید آزاد — هست رنجورت از غمت دل شاد
چند بر عاشقان کنی بیداد — داد از دست جور عشقت داد
خانهٔ عالمی خراب تو هست — ای خراب تو سر بسر آباد
سرمهٔ چشم قدسیان گردید — خاک آن عاشقت که گشت بباد
دل کبابم ز سوز پروانه — گشت خاکستر و نزد فریاد
کرد گم هر که در رهت خود را — بازش از خودگمی نیامد یاد
بکم شیرین جفا و تلخی دارد — ورنه کو تیشه کو سر فرهاد
گرچه از دست رعشه دار کشید — راست زلفت نگشت از بهزاد
تا نهادم قدم بمکتب عشق — الف آه در سبق داد استاد

فارغ از فکر دو جهان گشتی
فرد این عاشقی مبارکباد

بیباک بخواب آمد و بربود ز من هوش
آن دزد خرد شد که جانان کسی بود

من بهر سگت به یه کبابی که نمودم
نشناختی آن را دل بریان کسی بود

رشک شب دیجور شدم بود ز هجرش
آن غیرت رشمع شبستان کسی بود

چون برگ خزان دیده بر افتاده براهی
بس دور دل من ز گلستان کسی بود

زین پیش چو اغیار دران بزم یگانه
این فرد گدا نیز زبان دان کسی بود

* دل ز مدت نازبردار تو بود *
* تو ندانستی و در کار تو بود *

* جان ز عمری عاشق زار تو بود *
* و ز سر زلفت گرفتار تو بود *

* غنچه را دل خون ز گفتار تو بود *
* برگ ریزان گل ز رخسار تو بود *

* از خیال بزم تو جان بود شاد *
* راحت تن زیر دیوار تو بود *

* یاد آن ایام و آن عهد قدیم *
* در سر ما هم سر وکار تو بود *

* منظر چشمم بجز رویت نبود *
* دیده من بود و دیدار تو بود *

* یاد آن عهدیکه از سودای من *
* گرم تر از مصر بازار تو بود *

* از دل صد چاک شانه میزدم *
* صد هزاران خم بهر تار تو بود *

* تا تو اینها باین حالم رسانند *
* قاتل من چشم بیمار تو بود *

* وای بر من گر نمیدانی مرا *
* خانه من زیر دیوار تو بود *

* بر سر بازار هر جلوه فروش *
* هر کرا دیدم طلبگار تو بود *

* خواه در بازار کنعان یا بمصر *
* یوسفا هر کس خریدار تو بود *

* من بسودایت ازان سر شده ام *
* نرخ دل ارزان به بازار تو بود *

* برهمن گشت از مسلمانی گذشت *
* دل که از زلفت بزنار تو بود *

* کم نخوانم فرد ظلمت را ز در *

عمریست ز انتظار تو بودیم نیم جان
منت بجان که تیغ تو قاتل دوا رسید

رفتی چو از بزم بجز از خویشتن نماند
از دیگران بپرس که بر ما چها رسید

در دور من که تا جوری دادگر نماند
این نوبت زمانه بدرد گدا رسید

دیدم که دلم بر سر بازار کسی بود
این هم نگر امروز خریدار کسی بود

شب منزل من سایهٔ دیوار کسی بود
من بودم و دل بود و سر و کار کسی بود

دیدم که نرفت از دلم آن خوی که میداشت
رسته ز جهانی و گرفتار کسی بود

پرسد اگر از حال من آن شوخ بگوئید
بر رهگذر افتاده ز آزار کسی بود

بشناخت مسیحا بس مرگم مرض من
فرمود که بود عاشق و بیمار کسی بود

راه خرد و هوش که گم کرده چنینم
این فتنه بپا کردهٔ رفتار کسی بود

قیمت شکن قند و نبات و لب خوبان
شور لب و شیرینی گفتار کسی بود

نشناسمش این تیغ که آمد بسر من
دانم بیقین ابروی خونخوار کسی بود

جز شهروی این رسم ندیدم بدیاری
من یار وی از جان و دل او یار کسی بود

شد دلکش من طرفه کمندی که ندیدم
گویند که او زلف گرهدار کسی بود

بر داشته ام دست ز دل تا که بدیدم
سودا زده از گرمی بازار کسی بود

من هم ز ره دل شدم امروز بسویش
کاشان ز ره این رهٔ هموار کسی بود

طرز سخن فرد ز هر نظم جدا هست
پیداست که مستانه و سرشار کسی بود

تا بر سر من سایهٔ دامان کسی بود
جای دل من گوی گریبان کسی بود

از حال دل خویشش جز این هیچ ندانم
سودازدهٔ زلف پریشان کسی بود

بر فاقه و ماتم دل من تاب نیاورد
شب از بر من رفته و مهمان کسی بود

بشکست ز پیمان شکنیهاش چو شیشه
باز آ که دل از عمر به پیمان کسی بود

* غمزه سهوای زاهد رستی چو ازو باری *   * کان ترک کمان ابرو صد تیر دگر دارد *

* از بندگیت فردم آزاد کجا گردد *
* کاین سر خط پیشانی تحریر دگر دارد *

* آنم که جهان بنام جانم خوانند *   * دانند ولیک بی نشانم خوانند *
* باشد همه این و آن اشاره سویم *   * با اینکه برون از این و آنم خوانند *
* یک گوشهٔ دل ز من نباشد خالی *   * وین بو العجبی که لامکانم خوانند *
* دانند ز من همه کلام منزل *   * بس طرفه‌تر اینکه بی زبانم خوانند *
* هر ذره ز نور مهر بینند عیان *   * با این همه در همه نهانم خوانند *
* چون بوی گلم عیان و از چشم نهان   * زان گاه نهان و گه عیانم خوانند *

* گاهی بود جلوه‌ها را ای فرد *
* بر عرش و گهی بر آسمانم خوانند *

* پیکار بود ناوک تو هر کجا رسید *   * آمد هر آنچه بر دل ریشم بکار رسید *
* بر تربتم که یار ز راه وفا رسید *   * گوئی که جان تازه ز سوی نگار رسید *
* دیگر نگرد روی ارادت سوی حرم *   * آن اهل قبله که بکوی شما رسید *
* گیسوی تست طوق غلامی بگردنم *   * این سلسله ز حلقهٔ زلف دوتا رسید *
* قاصد نوید مقدمت آورد وقت صبح   * این مژدهٔ قبول بوقت دعا رسید *
افتادم از فریب رخ تو بدام زلف   در راه ماندم و شب تارم فرا رسید *
* خواهم بکوی تو شب عمری بسر کنم *   * هستم مسافر و سر شامی بما رسید *
* بهر عیادتت آمدی و شد شفا مرا *   * لعل لبت مسیح دل زار ما رسید *
* با بلبل نه من بباغ بر آمدم ته بیت یار *   این فتنه در چمن که ز سینه از صبا رسید *

هر صدا از اثر نالهٔ من گردون است ❀ دانم آخر به مسیحا خبری خواهد بود

شمع را گریه چه حاجت بسر تربت من ❀ رعد بر تربت من نوحه‌گری خواهد بود

اثر عشق گرانیست میان من و تو ❀ همچو جبریل ملک نامه‌بری خواهد بود

بستم احرام چمن از قفست ای صیاد ❀ سال آینده اگر بال و پری خواهد بود

بر سر تربتم آخر گذری ای قاتل ❀ گر در این جذب محبت اثری خواهد بود

من ز اندازهٔ ابروی تو دانم کاین تیغ ❀ در دل دشمنی چند سفری خواهد بود

ترسم از دل چو همین خوی نیازی دارد ❀ که گدایم کند و خاک دری خواهد بود

گردنم منت سروی نکشد ای قمری ❀ طوقم از حلقهٔ زرین کمری خواهد بود

خسرو آنکه بشیرینی کام است خطا ❀ گر بفرهاد چنین زور و زری خواهد بود

کی ز دست ستم عشق رسد فرد بداد
چون نوای ترک اگر دادگری خواهد بود

سودازدهٔ عشقت تدبیر دگر دارد ❀ از هر خم موی تو زنجیر دگر دارد

دیدم که در افتادم در حلقهٔ زناری ❀ این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد

هر صید بصف نبود تیر نگه او را ❀ این ناوک دلدوزی نخجیر دگر دارد

گر پیش نظر بندم نظاره چو جرمم هست ❀ کاین معصیت عاشق تعزیر دگر دارد

از راز دلم محرم نبود لب اظهارم ❀ این نکتهٔ سربسته تقریر دگر دارد

دل بستهٔ زلفت را با سلسله حاجت نیست ❀ کاین عاشق دیوانه زنجیر دگر دارد

ترسم که بپا آید زاهد بسرت روزی ❀ کان قاتلم از ابرو شمشیر دگر دارد

تا شد دل آبادم از عشق خراب او ❀ این خانهٔ ویرانه تعمیر دگر دارد

از رند مغان گاهی ای شیخ مکن شکوه ❀ چون مرد خراباتی خود پیر دگر دارد

کی عاشق مسکین را خشمی بقضا باشد ❀ کز خواهش یار خود تقدیر دگر دارد

جز عشق نمیدارد جرمی دل شیدایم ❀ نگذار که این مجرم تقصیر دگر دارد

شکوه از آه شب هجر من ای ظالم چرا | استشم هم گر چنین شد زود فرصت می شود
غافلم از بی نیازی کی کند پروای من | طفل از آه و از بسمل در حسرت می شود
سر بریدن می تواند تیغ تیز تو ولی | قطع زو کی رشتهٔ باریک الفت می شود
صبر باید کرد از دل چون اسیر عشق شد | مه نگردد هر که بیمار محبت می شود

جای خاک طور چشم اهل بینش هست فرد
خاکساری باعث صد قدر و رفعت می شود

* حال من دل خسته ترا یاد نیامد * | * کامروز ز تو ناوک بیداد نیامد *
* خاموشی پروانه زد آتش بدل من * | * کو شد همه خاکستر و فریاد نیامد *
* از جور خزان به قفسم بود ازین باغ * | مردیم درین حسرت و صیاد نیامد *
* شاید که بسر آمدش ابرو زند بر سنگ | * کاواز چو از تیشهٔ فرهاد نیامد *
* جز نقطهٔ شک جای دهان تو نهادن * | * دیگر سخن از مانی و بهزاد نیامد *
* از کوی تو نگذشت گهی هیچ خردمند * | * کاشفتهٔ آن حسن خداداد نیامد *
صد راحت و عیش است فدای غم و رنجت | * یکدل نبود کز غم تو شاد نیامد *
* آوازهٔ حسن تو رسیده است بهر گوش | * از دام بلای تو کس آزاد نیامد *
* بر خاک من آمد ز پس مردنم آن ترک | * تا بود دلم خانه آباد نیامد *
* هر چند که خاک در تو گشت جهانی * | در کوی تو کس چون من برباد نیامد *
* زانم نظری بر مه و عالم بالا است * | * یعنی خبری زان قد شمشاد نیامد *

* از پنجهٔ او فرد محال است رهائی *
* این دلکشی از پنجهٔ فولاد نیامد *

* گر باین نخل محبت تری خواهد بود * | * بار یار من بی برگ و بری خواهد بود *
برق از سوز دلم یک شرری خواهد بود | * ابر از گریهٔ من پنبه تری خواهد بود *

* فرد ما را برهمن کرد و دلش بتخانه کرد *

* راه بجائی نبرد گرچه دلم چاک شد *   * تا کف پائی نرفت گو همه تن خاک شد *
* خاک بیادم شد و چشم تو آبی نزد *   گو که ز خون چشم من پیش تو نمناک شد
* کشتهٔ ناز توام گاه نکردی گذر *   جان ز بس مرگ هم کی ز غمت پاک شد
* با همه شوخی و ناز شرم ز من همچنان *   * خود ز حیا با من و از همه بیباک شد *
چشم تو هست آنچنان چست بصید دلم   زلف به بستن چنین چابک و چالاک شد
* درد اگر میدهی هست دوا هم ز تو *   * زلف تو گر مار شد لعل تو تریاک شد *
* طالع آن سروری کامده در صید تو *   * بخت بلند سری کز تو بفتراک شد *
شکر که از مو و تن جمله فدایت شدم *   تن ز رهت خاک شد مو خس و خاشاک شد
* نیست کواکب که شب از اثر ناله ام *   * آبله ها اینچنین در دل افلاک شد *
* خالق چه داند ترا کس چه شناسد ترا *   چونکه بروح القدس عجز ز ادراک شد

* ذوق دهد هر سخن لیک نه چون شعر فرد
* آ جو دگر میوه ها این به از تاک شد *

بیشتر قدر اهل جوهر را بغربت می شود   از صدف در چون برآید جای قیمت می شود
ماه کنعان را کشید آخر زلیخا سوی مصر   رفته رفته هر کمال آخر کرامت می شود
شمع از جان سوزی خود یافت جا در بزم او   ناکسی کس می شود لیکن به محنت می شود
دست در دامان صاحب دولتی باید زدن   میرسد هر کو بگنج از اهل دولت می شود
شد ایاز از بندگی محمود را از جان عزیز   جای در دل بنده را از حسن خدمت می شود
خواجگی خواهی اگر شو بندهٔ صاحب دلی   بنده کو سلطان خرد میر امارت می شود
زنگ گیرد سیم و زر اندوده بر آهن چو شد   گوهر پاکیزه به گوهر ز صحبت می شود
غنچهٔ دل وا شود در دزی چرا خون میخوری   عقدهٔ دشوار بس آسان ز همت می شود
تلخی دشنام تو شیرین شد آخر بهر من   بعد چندی زهر هم تریاق و عادت می شود

زلف تو با عاشقانت پیچ کرد * چاک صد دلها بسان شانه کرد
دانهٔ از اشک من آن کار ساخت * شیخ کان با سبحهٔ صد دانه کرد
اشک من بی مردمک آنسو برفت * بس جفاها مردم همخانه کرد
چشم هر گبر و مسلمان سوی تست * یک نگاهت کار صد میخانه کرد
در سرم کی بود سودای جنون * جذب زلف تو مرا دیوانه کرد
آفتی بر توبه ام آمد مغان * می ز خم آن دم که در پیمانه کرد
با لب او محتسب هم عهد بست * اختیار مشرب رندانه کرد
خیمه زد تا با قلیم وجود * عالمی را خانها ویرانه کرد
داغ کبر زهدگر از می شست * زاهدا پیر مغان بیگانه کرد

میزنی دم ز آشنائی فرد و یار * شب ز من ذکر تو چون بیگانه کرد

عشق را نازم که با من کار بس فرزانه کرد * پیش از کار خرد از زلف تو دیوانه کرد
کی رود محروم جامی از در پیر مغان * آن نکوکاری که یک دم خدمت میخانه کرد
آن جوانمردی که دست ناتوانی را گرفت * فتح صد باب دعا از همت مردانه کرد
هر کسی غمخواری خویش و بیگانه می کند * من غلام همت آنم که با بیگانه کرد
هوشیاران اینکه پیمانی بتقوی داشتند * بشکند و مدهوش می ساقی ز یک پیمانه کرد
قطرهٔ می آنچه حل عقدهای من نمود * کی چنین حاجت روائی سبحهٔ صد دانه کرد
محتسب کو بود قفلی تو محکم بر لبش * لب گشاد و بوسه خواهش از لب جانانه کرد
عاقبت بالخیر ساقی را که وقت ختم دور * خاتمه بالخیر ساغر با من رندانه کرد
جاودانی خواهی از چرخ کهن کن گذر که این * هر کرا آراست آخر قصه و افسانه کرد

فتنهٔ در دین و اسلام نموده آن صنم

میفزا ز کس منت در مصلحت اندیشی * در مکتب عشق تو استاد نمی باید *
در چشم امید من سرمه بی بینائی * جز خاک کف پایش ای باد نمی باید *
* دل چند ز اندیشه معمور خرابیها * ویرانهٔ گنج عشق آباد نمی باید *

از جادهٔ پیشینان یک گام منه بیرون
در مسلک عشق ای فرد ایجاد نمی باید

* تا هوای زلف تو دیوانه کرد * کو بکو آواره و بی خانه کرد *
* چشم مست تو مرا مستانه کرد * فارغم از ساغر و پیمانه کرد *
* آشنای خاص بودم عمرها * از خودم عشق تو هم بیگانه کرد *
* این هوای سوختن در سر نبود * شمع روی تو مرا پروانه کرد *
* نیست جانم بر لب از جور رقیب * آنچه با من کرد آن جانانه کرد *
* زلف تو ما را برهمن ساخته * روی تو محو بت و بتخانه کرد *
* لعل میگون تو ز حرف دل فریب * مشرب ما زاهدان رندانه کرد *
* این خرام و لغزش مستانه است * خلوت زهد مرا میخانه کرد *
* روی از شیخ حرم ما را نماند * کعبهٔ دل را رخت بتخانه کرد *
* نقد جان بردم چو در بازار او * جان من محسوب در بیعانه کرد *

* فرد ثابت در رهِ عشق تو ماند *
* آفرین بس همت مردانه کرد *

* * در دلم عشقت بنای خانه کرد * * * * از کرم آبادی ویرانه کرد *
* * کوچه و بازار هر جا ذکر ماست * * * * عشق ما را قصه و افسانه کرد * *
* * حسن تو از بی نیاز بهای خود * * * * یک جهان خاک در کاشانه کرد * *

بانهال می چکان و چشم مخمور و نگاه مست　　باین انداز مستانه کسی عیار کم آمد

دلی کز مدتی گم گشته بود از من بکوی او　　میان مجمع دلهای جانبازان بهم آمد

سرم را گو که تیغ تو جدا کرده بحمد الله　　جدا از من شد و آخر ترا زیر قدم آمد

نه تنها طاق کعبه سر به پیش تو فرود آرد　　هلال آسمان هم پیش ابروی تو خم آمد

مبارکباد این فیروزی طالع که میداری　　که از ملک عرب زیر نگینت تا عجم آمد

باین عمر درازی در سراغ چشمهٔ لعلت　　خضر با اعتراف عجز زین راه عدم آمد

بروبت چشم ناصح دوخته دیدم بحمد الله　　کو این هم طایر وحشی ز زلف تو بخم آمد

نگر آه سحرگاهم دلش را نرم کرد آخر　　که امشب برخلاف عادت خود باکرم آمد

فدای این ادای او که دستی بر سرم بنهد　　اگر هنگام وعده نوبت عهد و قسم آمد

گدا را عزتی و نام خاک شه فزون گردد　　اگر در کلبهٔ مسکین امیر محتشم آمد

نگردد کم ز جاه تو از این تشریف فرمائی　　گهی در کلبهٔ ام گر چون تو شاهی محترم آمد

بکن غمخواری فرد و بپهلوی خودش بنشان
که بر امید لطفت بر درت با رنج و غم آمد

* بر عاشق غمگینی بیداد نمی باید *　　* افکندن مهجوری از یاد نمی باید *

* صد بار تعلق را خود عشق بر اندازد　　* از بهر غم عشقت آزاد نمی باید *

* از تو نگاهی کردن از دام بود بهتر *　　* صید دل عاشق را صیاد نمی باید *

صورت کش تو در دل بس هست مرا عشقت　　* در بستن نقش تو بهزاد نمی باید *

وارستگیم باید جز عشق تو از هر غم *　　* وز بار غمت جانم آزاد نمی باید *

فارغ منشین یکدم در وصل ز هجر او *　　در مشرب جانبازی دل شاد نمی باید *

* صبر تو کند آخر جذب دل معشوقت *　　* بی صبری دل همچون فرهاد نمی باید *

شمعی اگرت سوزد می سوز چو پروانه *　　* زنهار مزن آهی فریاد نمی باید *

از بهر شکست من زابروی تو چینی بس　　مورم که مرا سنگ و فولاد نمی باید *

❋ نفس عیسویست که بشهدان سازد ❋
❋ گه غم از فصل خزان باد صبا را نبود ❋

❋ دست و بازا که من از خون دل من رنگین
❋ لذت بوسهٔ پای تو حنا را نبود ❋

❋ دست بیکار بود بازوی همت گر نیست
❋ نفع پرواز کسی مرغ هوا را نبود ❋

❋ طایر قدس شو از رنج ملامت بگذر ❋
❋ هیچ پرواز کسی مرغ هوا را نبود ❋

❋ همت تو چو بلند است چه حاجت برفیق ❋
❋ احتیاجی به پری تیر دعا را نبود ❋

❋ فارغ البال شو از طوف سر شاه گذر
❋ فخر از چتر شدن بال هما را نبود ❋

❋ قصهٔ بلبل و گل نه بکن ای باد صبا ❋
کاین دل افزا من بی برگ و نوا را نبود ❋

❋ حال سودای دل از من سر بازار مپرس
مشت خاکیست سر او ار بها را نبود ❋

خطر از سنگ ملامت چه کنی در ره عشق
❋ خوف از غیر خدا مرد خدا را نبود ❋

جادهٔ راهروان خضر طریق تو بس است
❋ آفت راه گهی راه نما را نبود ❋

❋ برد چو آن بت عیار دل خود مرا ❋
❋ چه کند برهمن از زلف دوتا را نبود ❋

❋ گر سوی کعبه گذار تو صنم خواهد بود ❋
طاق ابروی تو محراب حرم خواهد بود ❋

❋ دولت حسن تو هر روز فزون خواهد شد
❋ زیر حکمت ز عرب تا بعجم خواهد بود ❋

❋ نتوانی که نهد پای تو بر روی زمین ❋
❋ گر سر صد چو منت زیر قدم خواهد بود

❋ عالمی زلف ترا دیده گرفتار شوند ❋
لیک چو من ز اسیران تو کم خواهد بود ❋

دل کجا بی زلف تو اش جای قراری نبود
❋ زلفت انجا که کند شام دلم خواهد بود ❋

کس چه سان دل ندهد فتنهٔ چشم سیهت
❋ باسر زلف پریشان چو بهم خواهد بود

❋ هر کجا نام تو در لوح و قلم خواهد بود ❋
❋ دانم از خون دل خود رقم خواهد بود

بهر زنار و قشقه بر جبین شیخ حرم آمد
الهی خیر باد ادهم بکیشش آن صنم آمد

گر بدین گونه کند سیل سرشکم طوفان — افتد از خانهٔ دلها در و دیواری چند
واکمین روی خود از پرده بتا بهر خدا — تا نخیزد ز رخت فتنه بدیداری چند
بیدل از خوی دلم به که از دوست کشم — تا کی از دست دل خود کشم آزاری چند
رهن می کرد نگر محتسب و زاهد و شیخ — که فتاده است بپای خمی دستاری چند
تا تو صبری نداری نیست قراری بدلم — کی غمت میرود از یاری غمخواری چند
دانم از گرمی بازار تو ای یوسف من — سرد خواهد شد ازین حسن تو بازاری چند
کرد بر پا نگه مست تو این فتنه مگر — بیخود افتاده سر کوی تو هشیاری چند
ریخت گر غمزهٔ خونریز تو خون عالم — عذر خواه از لب خود بهر گنهکاری چند

غزل خویش بیاموز به بلبل ای فرد
پیش گل کز تو برد هدیه بگلزاری چند

سوسن آن طفل نی سوار آمد — شاهبازی پی شکار آمد
ای جنون موسم بهار آمد — مژده کاین فصل سازگار آمد
لاله بر کف نهاده جام عقیق — نرگس از چشم پر خمار آمد
ساقیا دور ساغری کن — که مرا باده غمگسار آمد
سبزه فرش زمردیست بباغ — بر سر شاخ گل سوار آمد
گریهٔ شبنم و غم بلبلان — شکر ایزد که بس بکار آمد
فیض روح القدس مدد فرمود — پیک فرخنده پی ز یار آمد

فرد از آه آتشین شب
بر دل یار تو غبار آمد

جز حکومت هوس بزم تو ما را نبود — صحبت شاه چو زیبنده گدا را نبود
آنچنان کز تو بدی جور و جفا را نبود — انتها از من دل خسته وفا را نبود

خضر راه گم‌شدهٔ ظلمات بگرفتی مگر / زان کمان ابرو سبیلان آب پیکانی ندید
دور غمش لبریز شد پیمانهٔ عمرم ولی / جان من از وی ثبات هیچ پیمانی نماند
دل برای آن سنگ و تیر تو در بر داشتم / شد شب عمرم تمام و در دی مهمانی ندید
سیلان خون چشمم ز مژگان بر درت هر چند ریخت / خاطرت را میل این تازه گلستانی ندید
بارها در خواب دل پیوند گیسوی تو شد / از تو یک شب غیر ازین خواب پریشانی ندید

بی‌نوا بی‌برگ و بی‌سازی بکویت جان سپرد
فرد من چون عشق خود را هیچ سامانی ندید

هر گدا را نبود بر در سلطان این حد / که ز احوال سراپرده ز دربان پرسد
بسکه صعب است ره عشق که قطعش نتوان / تا که خضری کمر خویش نه بندد بکرد
تا فلک گر رسد آواز فغانم چه عجب / این محال است که تا گوش تو گاهی برسد
لب تو آب حیات است مرا جان بلب است / جرعهٔ گر دهی از چشمهٔ تو کم نشود
باشش در خلوت جان تا که بود جان به تنم / بعد ازین آنچه کنی جای شکایت نبود
گر کنی صید دلم را مده از زلفش بند / مرغ خو کردهٔ الفت نتواند که پرد
جز سخن کس نتواند که گشاید لب تو / پردهٔ غنچه بجز باد صبا کس ندرد
کی توانم که ببزم تو رسم کز بختم / قاصدی نیست که حال من مسکین ببرد
زده ام دست بدامان تو و حیرانم / که مبادا ز کشاکش دلت از من بکشد

لب بچسپد ز حلاوت سخن ار هست چو قند
فرد نظم تو چه چیز است که دل می‌چسپد

دوش در زلف تو دیدیم گرفتاری چند / * بسته در هر خم موی تو دل افگاری چند *
* بر امید لب جان بخش بکوی تو مسیح * / * عالمی مرده و بجان آمده بیماری چند *
* اینقدر تاب بآن زلف گره گیر مده * / * ترسم آخر شکند زلف تو زناری چند *
* سحر چشم تو مرا بیخود و بیهوش نمود * / ورنه زین پیش مرا بود سر و کاری چند

حرف شیرین بشکرخنده نصیب دگران — تندی و تلخی گفتار که بود از من بود
صاف پیشانی و بگشاده دل از لطف بغیر — چین زده ابروی خمدار که بود از من بود
امتحان دگران کرده بعشق از سهای — حکم بر مشکل دشوار که بود از من بود
در همه عهد درستی و بهر وعده وفا — با همه دار و دو انکار که بود از من بود
شور خود با سگ کویش چو شبی سنجیدم — پی بپی نالهٔ بسیار که بود از من بود
حکم زنجیر بپای من دیوانه مکن — اینقدر گرمی بازار که بود از من بود
پیچ و تابی که بهر موی زنار زلف است — این خم و پیچ بهر تار که بود از من بود
از من رند چه امید ثبات توبه — رهزنی جبه و دستار که بود از من بود
ابرویش همچو کمانش که کشیدی میدانست — این کجیهای دل آزار که بود از من بود

فرد این شکوه ندارم که مزاجش این است
این چنین در پی آزار که بود از من بود

دل درین سودای زلفت جز پریشانی ندید — چشم در عشق رخ تو غیر حیرانی ندید
شد نگهبان رخ این زلفت ولی کفرش همان — حافظ قرآن شد و روی مسلمانی ندید
زان سر در رویت دارد دل از مژگان چشم — کانچه دید اندر گدائی در سلیمانی ندید
دل که شد خاکستر از سوز از سگت شرمنده کرد — کو به پیشم آمد و سامان مهمانی ندید
چشم من از گریهٔ خون ساخت در کویت چمن — لیکن از بی روئی تو غیر حیرانی ندید

چون سگت تو در تنها بر سر کویت بماند
خویشتن را فرد چون شایان دربانی ندید

آمده جان بر لب و از عشق پایانی ندید — دل ز درد هجر او خون گشت و درمانی ندید
برهمن از فیض قرآن اهل ایمان می شود — زلف کافرکیش از روی تو ایمانی ندید
چشم من جز انتظارش نزهٔ بینش نیافت — دست من کاری بغیر از چاک دامانی ندید

* محتسب از داغ می دستم گرفت * * این قدر رسوا مرا او امان نمود *
* از شکست توبه ام ناصح مپرس * * ساقیم این فتنه در پیمان نمود *
* طاعت روی تو ام زین دلبری * * شهر مصار از یوسف کنعان نمود *
* هرگز از تدبیر خرد نگشود کار * * مشکل من عشق او آسان نمود *
* دشمن دین من این چشم تو شد * * یک نگه صد رخنه در ایمان نمود *

* فرد را نازم که صرا از دل چو کرد *
* جان نثار حضرت جانان نمود *

بر قامت ز چشم تو صانع نوشت صاد — زان رو قلم بنقش تو بر لوح سر نهاد
زان قامت تو راست کشیدند چون الف — یکتائی ترا است گواهی ز اوستاد
ور ابروی تو هست مرا سجده فرض عین — ای طاق ابروی تو عبادت گه عباد
نبود نظیر چشم تو نرگس نه فرق ع — خافی به چشم ظاهر خود در خطا فتاد
از زلف پر خم تو نمود یم مشق ل — یعنی که بود زلف تو در مشق لام یاد
تشبیه میم چند دهان ترا بم — آری گهی نه عقده لب بر کسی کشاد
از بار عشق پشت دو تا یم بجمع و — یعنی گهی ز حکم تو ام سرکشی مباد
گر می کنند مشابهت دندان تو به س — لب می گزم از ینکه نشد نقش بر مراد
راهش ز بسکه صعب و خمیده قدم چون — یارب عصای صبر و قدش دستگیر باد
دیریکه با عصا است نمایان شود چو لا — یعنی که گردنش تیش راه در نهاد

دور لب تو قفل مدور بود چو ه
شد راه بوسه بند برین خورد خانه زاد

* یار بر خاطر آن یار که بود از من بود * * آنچه بر دل اغیار که بود از من بود *
* این همه نازکی و رنجش و آزرده گیش * * در همه مجلس دهر بار که بود از من بود

* درد تو دولتی است ز گنجینهٔ نیاز *
* جز جان ستمند به هر کس نمی دهند *

* هرگز نمی‌دهد ز دست عنان شکیب دل *
* تا این توسن ستمند به هر کس نمی دهند *

* خواهی اگر وصال همیشه بنال فرد *
* بر آه روز چند به هر کس نمی دهند *

* سپیده بها بوی گل آمد و آهنگ رفتن شد
مسافر می‌کند ما را سفر چون روز روشن شد

* دل موسی ندارد باک از برق تجلیها
اگرچه سوخت طور و آتش از آن نخل ایمن شد

* نشد این تار گیسوی تو تنها دام ایمانم *
جهانی زیر زنار آمد و چون من برهمن شد

دل تو آهن و دلهای طفلان این چنین سنگین
بیا این آتش سودای من زین سنگ و آهن شد

بعزم صید ترکم است بی را افکند احتیاط *
اگر سوی غزالان حرم آن صید افکن شد

بیا ای جان رفته بخت من امروز شد یاور
مرا هم در رکاب شهسوار خود دویدن شد

کند دزدیده سوی من نگاه و بگذرد از من
ندانم یعنی از بیم وصالش عذر راهی گردیدن شد

* نگر ناگاه در ذکر رقیبان ذکر من آید *
مرا ناچار احوال رقیبان هم شنیدن شد

نخیزم تا که برخیزد غبار من پس از مردن
اگر در بارگاه وصال او گاهی رسیدن شد

بصد جان منتش گیرم چو میرم در رهش ناصح
زهی عزت اگر خاک در آن دلربا تن شد

شب هجرش بسر کردن نبود این همت فردم
امید صبح وصال او انیس این شب من شد

* دیدهٔ گریان من طوفان نمود *
* بسکه چشم من مرا حیران نمود *

* آتش عشقش نهان کردم بدل *
* آخر این اخگر دلم بریان نمود *

* آفرین بر عشق بی سامان او *
* صد هزاران خانمان ویران نمود *

* معجز رویت بزاهد کار کرد *
* کافری را صاحب ایمان نمود *

* بهرم که بهر دیرم بفگند دوش زنار *
* که دل شکستهٔ من نشود پسند یاری *

چه کنم که برهمن از رخ بت نقاب دارد
بت خود پسند شوخم دل من خراب دارد

زمیان عاشقانش بود این شناخت فردم
که شگفته با رقیب است و برو عتاب دارد

نقاب شب سحر چون از رخ فرخنده بگشاید   بمن هم کاش آن خورشید روهم مهر بنماید
مپرس از گریه سوزم که شمعم اینچنین باید   تو ای گل تازه و شگفته خنده ترا باید
چو ذکری از میانت در میان آید چو مو باشم   سخن بس نازک است اینجا دگر کس نمی آید
مرا عهد است با جانان که تا عقلم بجا باشد   همان طاعت بجا آرم که عشقش حکم فرماید
بهر بزمی که من باشم نباشد حاجت شمعی   که بجای شمع می سوزد دلم چون بزم آراید
بجانم ای دل از خوبت که کردی پس پریشانم   ترا هم کار افتد با کسی کو رنجت افزاید
شب وصالش غنیمت هست از فکر سحر بگذر   چه داند کس زحال شب که تا فردا چه می زاید

دعائی در حق دل میکنم ای فرد آمین گو
الهی دلبری بفرست تا دل زود برباید

* از زلف یار بند بهر کس نمی دهند *   سر رشته زین کمند بهر کس نمی دهند *
* هر چند لاغری هدف تیر عشق نیست *   * این درد بی گزند بهر کس نمی دهند *
* جز تلخ کام عشق چه داند حلاوتش *   * خوبان ز بوسه قند بهر کس نمی دهند *
* سر دار عاشقان بسر دار میروند *   * از دار دار رفا بند بهر کس نمی دهند *
* این سربلندی که بمنصور دست داد *   * این منصب بلند بهر کس نمی دهند *
راهی است بس قریب بدار السلام دوست   * این دار دلپسند بهر کس نمی دهند *
* بیمار درد عشق برد از لبش نصیب *   * دار وی نوش خند بهر کس نمی دهند *
* در حسرت وصال تو بردند عالمی *   * این بخت ارجمند بهر کس نمی دهند *
* بی درد را چه بهره ازین شربت مسیح   * یا فرد درد مند بهر کس نمی دهند *

مزن ناصح بسر فرد مرا سنگی ز بازیها
که دیگر از طفلان یاد دیوانه این بازی نمی بازد

چه گویم از قدش فکرم نه چون جبریل پر دارد ‌‌ ‌ نه جانم از صفا زان عالم بالا خبر دارد
ازین سودا دلم را عالمی خندان و من گریان ‌ ‌ نه از خنده حیا دارد نه از گریه اثر دارد
من و اندیشهٔ در سر که دل در دست من باشد ‌ ‌ دل شیدای من در کار خود فکر دگر دارد
نمیدانم چه افسون بر دل من خواند چشم کس ‌ ‌ رود هر جا پریشان چون نگه هر سو گذر دارد
چو نقش پای ناپرسان فتادم بر سر کویش ‌ ‌ ولی ترسم هوا ناکم از آنجا نیز بر دارد
بخاموشی چه سحری داشت پروانه که شمع آخر ‌ ‌ ز شب تا صبح سر تا پای خود از گریه تر دارد
صدای تیشهٔ فرهاد داد آوازهٔ عشقش ‌ ‌ نشد نامش بلند از چند خسرو ملک و زر دارد
گران داری سر از فکر جهان آخر نمی بینی ‌ ‌ بپا می افتد آن نخلی که بار افزون ثمر دارد

چه آگه باشد از احوال فرد آن شاهباز من
کجا شاهین بگنجشکی بی صیدی نظر دارد

اگر اینکه ماه گردون از رخت حجاب دارد ‌ ‌ که به پیش مهر رویت ز کلف نقاب دارد
ز نگاه مست چشمت همه دم شراب دارد ‌ ‌ چه عجب اگر از دل من طمع کباب دارد
تو ز چشم مست خوابی چو شبی بمن گذشتی ‌ ‌ همه شب که مردم چشم گله از خواب دارد
* من و تشنگی که سوزد جگرم از خشکی * ‌ ‌ * بسرم بیا که تیغ تو ز بسکه آب دارد
* بلی بوسه ز لعلت نکنم چرا تمنا * ‌ ‌ که لبت بلی خمارم همه باده ناب دارد
مژه ات ز کاوش من که کشید صف بروی هم ‌ ‌ اگر این سیاه زنگی هوس شتاب دارد
* بچه کار دل ربودی که چنین غمش فزودی ‌ ‌ دگر اینقدر مسوزان که دلم نه تاب دارد
* نگه آن شکار افکن که فگند بر دل من * ‌ ‌ * اگر از دل خرابم طمع کباب دارد *
* طلب جواب نامه که ز نازبر نمودم * ‌ ‌ خبری نداشت از خود چه سر جواب دارد
* نتوان ز جور جانان گله از کسی نمودن * ‌ ‌ که جفا بر سم ترکان همه بی حساب دارد

میکند باران زمین سخت را بس نرم و تر * چشم گریان دار تا آهت اثر پیدا کند *
غنچه سان خاموش بنشین گر دلت گیرد شبی * صبر تو عقده گشائی تا سحر پیدا کند *
* ریز رنگ خود که باشی جلوه گاه رنگها * پیش هر کس آئینه رنگی دگر پیدا کند

* جان من تنها مرو یا فرد را همراه گیر *
یاد می بنشین که انداز سحر پیدا کند *

صاف دل از صحبت هر کس اثر پیدا کند | روبروی هر که شد رنگی دگر پیدا کند
تا کدورت هست بر عکس مرادت رو دهد | صاف کن دل را که رنگ جلوه گر پیدا کند
آه خود را آزمودم از دل گردون ولی | در دل سنگین تو راهی اگر پیدا کند
کس نگهدارد کجا دل از نگاه شوخ تو | چشم تو صد فتنها در یک نظر پیدا کند
می توان دریافت از راه دل خود حال یار | چون بصر تیز است روزن حکم در پیدا کند
چشم بیمار تو با این ناتوانی آنچه کشت | بر لبت نازم که او زان بیشتر پیدا کند
چند سرگردان شوی از بهر آن در کو بکو | صبر یعقوب آخر از یوسف خبر پیدا کند
صبر کن ای دل بجامی از شراب وصل او | ترسمت فردا خمارش دردسر پیدا کند
گر چنین جوش بهار حسن تست ای گلعذار | دانم آخر عشق من رنگی دگر پیدا کند

بر سرش آخر رسد آن شوخ طفلان نی سوار
فرد من جائی اگر بر رهگذر پیدا کند

چه باک ار کلبه ام را ماه من از جلوه بنوازد | که مهر از آسمان پرتو بروی خاک اندازد
باهل جود دوری مانع احسان نمی باشد | لب خشک زمین را ابر دریا بار تر سازد
نمی پرسد گر از حال دلم آن ترک نه بود | سوی افتاده ویرانه سلطان اسپ کی تازد
کمال استادگی چون شمع دلسوزی اگر داری | که آخر سوز پروانه چه آتش در سر ابازد
بکار عاشقان میکشان طعنه مزن ناصح | بفهم خویش هر دیوانه چون فرزانه می نازد

بود از بر اه جنونم وصال او نزدیک تر || دورم از وی فکرهای عقل بد اندیش کرد

* حلقهٔ زلفت نه از خود در گلو انداختم *
کعبهٔ روی تو فردم را عقیدت کیش کرد

* نگهدار ای دل بی نخجیر غزالان از حذر * || * ای بسا صید که صیاد اسیرش گردد *
* عقل در وصف کمال تو چه اندیشه کند * || * کسی راست چه یارا بی شهپرها زپرد *
* دل ما را مده از آتش هجران سوزی * || تاب گرمی نکشد شیشه که نازک باشد *
* سوی هر کس نگه ناز میفگن ای شوخ * || ترسم از چشم کسی زخم بچشم تو رسد *
* نیست گر قابل تسلیم سلامم جانان * || * سر فرازم بجوابی بکن آخر از رد *
ای دل این شهر بتان است و تو در خویش نه || * میروی از بر و از خوف تنم می لرزد *
* تو اگر دل نه ای نیست توانی به لبم * || * مورکی بار غم عشق تواند که کشد *
* می فروشند ز خنده شکر این قندلبان * || * آه جانم به بهای کسی او نسزد *
* هوس قصر بلندت بسر خود چه پزم * || * که بعرش تو ملک هم نتواند که پرد *
* بزم آن شاه کجا و من درویش کجا * || * اینقدر بس که صبا نام من آنجا ببرد *

* بی وفائی است همه عادت خوبان ای فرد
* لطفها میکند آن شوخ و دلم می ترسد *

* آبرو یابد سفلی گر هنر پیدا کند * || * قطره چون گوهر شود آبی دگر پیدا کند *
* عشق گر پیر تنگی بنماید سهو رنجه مشو * || * چون شگوفه آورد نخلی ثمر پیدا کند *
* گر بود در رنگ رخ عاشق نمی آید بحال || * مدتی باید شکسته بال پر پیدا کند *
* از خودی تا نگذری خامی میان پختگان * || * مرد دانا پختگیها در سفر پیدا کند *
* آبرو افزون شود گر بی طمع باشی ز خلق || چون صدف قانع بقطره شد گهر پیدا کند *
چند خواهی خورد خون عاشقان ای مست ناز || نشئه چون از حد فزون شد شور و شر پیدا کند *

خانه آباد توکل را ز بربادی چه بیم
بهر درویشان فنا خود سیر سامان می شود

گر کمال خویشتن خواهی چند روزی گوشه گیر
نطفه آخر بعد ماهی چند انسان می شود

بهر عزت بر در کس سر نمی آرم فرود
کی گدائی از ره دریوزه سلطان می شود

رشته از هم ما سوا بگسل که جمعیت شود
دل چو با زلف کسی آمیزد پریشان می شود

از لب دیگر چنان نبود حلاوتی کز لبت
حقه کی از لعل همسنگ بدخشان می شود

خاکساری کن که تا نشو و نما یابد اکنی
تخم زیر خاک را برگی نمایان می شود

بر خیالت صبر از دیدار نتوانم نمود
صد گل از دیوار یکجا کی گلستان می شود

گوشه گیران کی بجمع مال سرگردان شوند
جان فشانیها بسی در فکر سامان می شود

از تطاولهای زلف تو ز دل کردیم صبر
کز گذار فوج آخر شهر ویران می شود

بر کرام امید سودای قدوم تو بزم
هر نشیمن کی سزای بزم شاهان می شود

قیس را پروای از خار بیابان هیچ نیست
هر که صحرا گشت از خون خود خاردامان می شود

عالمی از شمع رویت همچو پروانه بسوخت
خود ز تاب روی تو خورشید بریان می شود

مردم چشم از در اشکم نگهدارد چه باک
خانه زاد اعتمادی خانه سامان می شود

پایهٔ دل گر بدست اشک بسپردم چه باک
طفل اشک هشیار به از پیر نادان می شود

اشک خرد از عفت ار دردانه شد نبود عجب
قطره ها گوهر ز فیض ابر نیسان می شود

جلوهٔ حسن کسی ما را غلام خویش کرد
آرزوی شربت وصالش دل ما ریش کرد

دید چون ما را نقاب از زلف خود بر رو کشید
حیاء از دیدن اغیار با ما بیش کرد

حیرتی در کار خود پیدا نشستم از عمرها
لطفها در کار ما عشق صواب اندیش کرد

دانم از خاموشیش کان زهر خند دیگران
این دوای نوش دشنامش علاج ریش کرد

گو خرد پرورد ما را عمرها اندر کنار
عشق را نازم که کار از عقل با ما بیش کرد

قامت رعناش از ما صبر و دین و دل ربود
اینقدر را این فرج بالای مرا درویش کرد

* ز بوی پیرهنم دل نمی شود روشن *
* ندید روی شفا تا دم پسین جانم *
* کمان کشیده چرا میکنی رها ناوک *
* به تیغ ابرو و تیر نگاه تو نازم *
ز دست و پنجهٔ خود من بسی در آزارم
* سپرد عشق بدست جنون همه کارم *

* بیا که دیدهٔ من بسکه انتظار کشید *
دواش دیدن روی تو بوده است و ندید
* که جان بعزم تو زین پیش سوی تو پرید
* نکرد گاه خطا عاشقی از و نرهید *
* که دوخت ناشره جیبم عبث بر غم درید
* نماند عقل و خرد را مجال گفت و شنید *

* نشد چو فرد بلا پرور دوفا داری *
* اگرچه یوسف من صد هزار بنده خرید *

* * از فراق تو می کنم فریاد * *
* * دل ما را از دست غم برهان * *
* * ز انتظار تو ای شه گیلان * *
* * تا کنی گاه جلوهٔ بدلم * *
* * بگدایان تفقدی فرما * *
* * از دو عالم رهائیم بادا * *
* بادشاهی است گر سگم خوانی * *
* * منت از خیر مقدمی بدلم * *
* * هست وابستهٔ کشادن تو * *
* * اعط یا شیخ مولنا لله * *

* * ای که من رفته ام ترا از یاد * *
* وقت تو خوش دولت همیشه باد * *
* * چشم من گشت دجلهٔ بغداد * *
* " دارم این خانه بهر تو آباد * *
* * دولت تو همیشه افزون باد * *
* * گر ز عشقت دلم مباد آزاد * *
* می ستاند سگت ز شیران داد *
* * ای که بغداد از تو خیر بلاد *
* * هر گره کو بکار من افتاد * *
* * بالنبي و آله الامجاد * *

* * هست وصال تو آرزوی دلم * *
* * برسان فرد خویش را بمراد * *

دل چو گرد وصاف منزل گاه جانان می شود | آئینه بی زنگ چون شد رو نمایان می شود

خون من سوخت ز غیرت بدرون رگها | زان سر انگشتها که زپای تو حنا میدارد
مه جبینی که شب تار مرا روشن کرد | امشب از بخت سیاهم گله امید ارد

فرد دیوانه که از عشق توام خنده زدی
دیدم از زلف تو زنجیر بپا میدارد

آه چون بسیار آید باعث دوران شود | دود چون بالا ز آتش میرود پیچان شود
پایش از مستی عجب نبود اگر لغزان شود | کز نسیمی شاخ نرم از بار گل لرزان شود
بس نزاکتها که در هر موی گیسوی تو هست | کز دم باد صبا هر تار او جنبان شود
ناتوانم آنچنان کز ابروی بشکسته مو | اوفتد گر بر تن عریان من پیکان شود
وعده تو از خطا هم راست ناید یک زصد | ورنه آمد بر لب تو آنچه در دم آن شود
تیر تو نگذاشت یک پاره دل و لخت جگر | شرم میدارم سگ تو گر شبی مهمان شود
وای بر شهری که افتد بر گذار لشکری | آخر از دست غم عشقت دلم ویران شود
گردشش صد بار عرض دیگ نیارد در حساب | می شود کم قدر کالائی که بس ارزان شود
اشک از چشمم جدا افتاد و خاک آلوده شد | طفل چون بیرون رود از خانه سرگردان شود
در جهان نام آوری از عزلت و گمنامی است | بعد چندی در میان بیضه پیدا جان شود
بسکه کردم در دل خود آن خط رخسار مشق | دانم آخر این دل سیپاره ام قرآن شود

می کشد زلفش بسوی خود چه باید کرد فرد
ترسم آخر رفته رفته ایمان شود

باوج عرش گر جانم ز پای فکر دوید | هنوز تا در دولت سرای تو نرسید
بشاخ سرو نصیبی ز خاکپات نشد | ز دست یاری باد صبا اگرچه خمید
بهشتش روی تو نسبتم به از پهلواست | که دیدن تو مرا آرزوست گو زبید
گهی نگشت چو روی تو دل گشا صبحی | اگرچه بر سر بامت هزار بار دمید

زلف مشکین تو سر رشتهٔ الفت چو گرفت
* زیر فرمان ختن و خطهٔ چینت آمد *

* ماه و خورشید گرفته شود از غیرت گاه *
* در میان ذکر چو از ناب جبینت آمد *

* کفر و اسلام بود رهزن مرد آزاد *
* ای خوشا بندهٔ عاشق که بدینت آمد *

* شاه خوبان و سلیمان جهان حسنی *
* بارک الله همه زیر نگینت آمد *

* نیستم بوالهوس از عشق تو تا بر گردم *
* بر گمان دگران از چه یقینت آمد *

از همه رنج برست آنکه بکوی تو نشست
* فرد تو نیز درین حصن حصینت آمد *

شده ام اسیر طفلهای که دلی چو سنگ دارد
که مرا نه خون بریزد نه ز دام می گذارد

بچه آرزو بپیچم بدرش چو آن جفا جو
که ز لب نه زنده سازد نه بخاک می سپارد

همه تن مرا شناسد که ز سوی زلف راند
چه بهانه پیش آرم که مرا بدام آرد

ز غرور حسن گاهی نکند بمن نگاهی
چه کنم هوس ز بزمش که کم از سگم شمارد

چه کنم ز نشتر او بخورم چو بر رگ جان
مژه اش چو من ببینم رگ جان من نخارد

دل ریش من چو بیند نمکی ز خنده ریزد
چه کند دلم بر ویش چو ز دیده خون نبارد

دل و جان که بود بردم چو شناخت اینکه فردم
ز عتاب تحفهٔ ما همه گرد موی مارد

* آنکه گویند که آن شوخ وفا میدارد *
* این باغیار و بمن جمله جفا میدارد *

* دل ز پیچند ز ما تعبیر قضا میدارد *
* ما از و شاکی و او شکوه ز ما میدارد *

* عشقبت از خویش پرستی برهانید مرا *
* هر که شد عاشق تو ره بخدا میدارد *

بادشاهی است که باد ره نیز ز دو جهان
* هرگدا نیکه بدرگاه تو جا میدارد *

* آنقدر زلف تو شد خم بخم و پیچ به پیچ
* شکوه‌ها از گذر خویش صبا میدارد *

هیچکس نیست که در حسن تو همسر باشد / گر وفا نیز بود از همه بهتر باشد
آب گردید دل چشمهٔ خضر از غیرت / تا که این لعل لبت چشمهٔ کوثر باشد
تاب دارد مه و خور لیک نه چون تاب رخت / دلربائی نه چنین در مه و اختر باشد
راست گویم همه جا چون تو درآئی بخرام / هر دو گانه ناگهان فتنهٔ محشر باشد

فید در قافلهٔ ما چه بود حاجت خضر
عشق او خود چو درین قافله رهبر باشد

* قد کمانم شد و سر تا بزمینت آمد * / * از تو تیری نه بهر این صید کمینت آمد *
دیده باشی زلب بام خود ای عرش نشین / * سنگهایی که برین خاک نشینت آمد *
* کین اندیشهٔ محشر که جواب از تو دهم * / * گر دفترم عذر از روز پسینت آمد *
* بوسهٔ پای تو گر بی ادبی گشت زمن / * از من ساده چرا چین بجبینت آمد *
نام تو نقش دلم هست بس این دولت من / ای خوشا دل که سزاوار نگینت آمد *
* سر مباد اگر از تیغ تو سر باز کشم * / * گر پسند از من جانباز همینت آمد *
* کن بی بذل سگان صید شکارت چو نیم * / * لاغرم دیده اگر ننگ از نیست آمد *
* من سودا زده را گاه بده بار ببزم * / * حسن را صحبت دیوانه که زینت آمد *
گر بزیر سم اسپ تو رسد خاکم بس * / * دانم آنروز سرم تازه زینت آمد *

* تلخ کامان جهان را شکر بوسه دهی *
* گه بیاد تو نه این فید حزینت آمد *

* زاهد این طعن ریا بر تو زطینت آمد * / این سیاهی بتو زین نقش نگینت آمد *
* ثمرهٔ نیک گر از صحبت نیکان طلبی * / * باغبان باش که او نیک قرینت آمد *
* واعظ از کینهٔ رندان دل خود پاک بکن / * عکس نیکی بد از ثمرهٔ کینت آمد *
* سر بسر جائی تو بود ز حسد نت که شود * / * مفت تهمت بمن گوشه گزینت آمد *

عقلم سودازدهٔ جلوهٔ نیرنگی اوست
گه بتاب خنده و چون اشک گهی تر آید

گاه همسر بسر سجدهٔ ارباب نیاز
گاه از جلوهٔ ناز از همه برتر آید

گه چو خون ناب رود از سر فرهاد برون
از دل سنگ برون گاه چو اخگر آید

بهتر از افسر شاهی بودم کز طفلان
زخم سنگی که بسودای تو بر سر آید

در دهای دگران لذت دشنام تو نیست
حرف تلخ تو ز قند همه خوشتر آید

جان بتاب آمد و زین بیش ندارد پرواز
با امید یکی ز تو ناوک دیگر آید

برهمن خود چه بود کز رخ تو نیست عجب
بهر سجده به در بت گر بت آذر آید

بر تو گه بجگر جا کند و گاه بدل
بی تکلف شود آن ضیف که اکثر آید

* رفتن دل بودم سهل ولیکن ای فرد
* نتواند دل من باز ز دلبر آید *

* جا در دل من دارد جانانه چنین باید *
* بیرون نرود یک دم همخانه چنین باید *

در بزم وصال او دل رفت چنان از خود
* گاهی نه بخود آید بیگانه چنین باید *

* نی عار ز همبزمان نی ننگ ملامتها *
* مائیم و سر زلفش دیوانه چنین باید *

* از مصلحت اندیشی بندی نه بسودم
* سر داده بکار خود فرزانه چنین باید *

* نقد دل و جان بردم از گرمی بازارش
* با جنس گرانمایه بیعانه چنین باید *

* غیر از دل ویرانه کی عشق تو افروزد *
* از بهر چنین شمعی کاشانه چنین باید *

* دارم دل بشکسته پر رخنه ز تیر او *
* بهر من دیوانه ویرانه چنین باید *

* از چشم سیه مستی کرده نگاهی سویم *
* تا عمر ز خود رفتم پیمانه چنین باید *

* گه بر قدم ساقی گه زیر خمی افتم *
* گه پای مغان بوسم مستانه چنین باید *

زان گوهر اشک خود ای فرد نگهدارم
کز بهر نثار او دردانه چنین باید

بخاطرش چو ازین خاک هم غبار آید

* نظاره من روی تو آئینه خو کرد * | * آنگاه ز خود کرد تو این نه نکو کرد *
حسن تو که آشفته ام از طلعت رو کرد | * آواره و سودا زده ام گاه ز سو کرد *
* آن شوخ من امروز دگر فتنه ز سو کرد * | * از حیله شانه که نقاب از رو کرد *
* پیداست ز تیغ تو تنها لب زخمم * | * تیر تو جفا کرد که آن چاک رفو کرد *
یکسو ز جهان بیشتر از این بود دل من | * این جلوه هر جائی او بر همه سو کرد *
* مژده بشما ای قدح آشام صبوحی * | * ساقی دگر امروز ز خم می سبو کرد *
در مشرب رندان نشود صوفی صافی | * جز آنکه درین میکده از باده وضو کرد

ما شکوه بجز عشق نداریم ز کس فرد
* آواره و بدنام چنینم همه او کرد *

کجا پروای شور دل خراش عاشقان دارد | گر بر قول رقیبان گوش از آه گران دارد
بامن بیرحمی آن شوخ از عشقش نمی گذرد | دلم دانسته و دیده تمنای زیان دارد
جواب هر پیامم راست یک عذر فراموشی | وگرنه قصه ای دیگران را بر زبان دارد
چرا ای ترک من در غارت عشاق میکوشی | متاعی جز غم تو نیست تا او در دکان دارد
مرا سرمایه چو دگه باشد گرم بازارم | بجز یک اخگر عشقت که دل او را نهان دارد
شبی اختر شناسی طالعم دید و کشید آهی | بگفت این تیره روز آوری نامهربان دارد
ز شیخ و برهمن یک نکته نشنود از معانی | دل من آرزوی خدمت پیرمغان دارد

نپرسیدی گهی از ناله و فریاد و فرد خود
همه شب باسگان کوی تو او هم فغان دارد

عشق آن نیست که در فهم کسی در آید | یا که از بند کسی از دل کس بر آید

* بر در صومعه تا چند روم همچو گدا * | * گر از رند روا حاجت من خواهد بود *

واعظ از شور تو چون فرد شدم تنگ شکر
* جا به میخانه پی عزلت من خواهد بود *

* خوبان بعاشقان که همیشه جفا کنند * | * ای کاش از خطا گهی مهر و وفا کنند *
* ترسم که خلق خاک مرا توتیا کنند * | * در دیده ها کشند و ز کویت جدا کنند *
* نادیده روی تو که ملامت بما کنند * | * روی تو دیده کاش بما این سزا کنند *
* بین و خلاف مصلحت عیسوی لبان * | * بیمار خویش را بپی درد دوا کنند *
* گر نیستم سزای کرمهای دلبران * | * لطفی پی ثواب برای خدا کنند *
* آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش * | * سربسته نکتهٔ لب یار وا کنند *
* شاهان رها کنند اسیران چه باک گر * | * خوبان ز بند هجر مرا هم رها کنند *
* جان میدهم در عوض یک نگاه ناز * | * باشد که این معاملهٔ خویش بما کنند *
* یک صبحدم بسیر چمن بگذری اگر * | * گلها ز شاخها چو من آغوش وا کنند *

از کوی خود چو خویش نگهبان گاه بگذرند *
* آیا بود که چشم بفرد نگاه کنند *

* نماند جان که بکارش پی نثار آید * | کنم چه هدیه گر آن ترک شهسوار آید *
* نهاده سر بکف خود نشسته ام بره ی | * باین امید که ترکم پی شکار آید *
* من از نوید قدوم بهار حیرانم * | * چه راه خود کنم این بار گر بهار آید *
* نگاه دار تو گلهای تشکم ای مطرب * | * بجای تار رستار تو تا بکار آید *
* هنوز چشم تماشا بدید ارم * | به حسرتی که بشیری از آن دیار آید

چه سود فرد که گشتم چو خاک ره پامال

فرد از دولت عشقت ز جهان آزاد است
لیکن از طوق غلامیت چنانست به بند

تنها نه ای سپهر که آرام تن نماند — در آرزوی لعل تو جان در بدن نماند
یا در جواب بوسه ترا یک سخن نماند — یا خود سخن ز تنگی جا در دهن نماند
خون شد جگر بلعل بدخشان ز لعل تو — قدری از این لبت بعقیق یمن نماند
تنها همین نه جامهٔ مردم ز تو قباست — بی چاک در بر گلی یک پیرهن نماند
بابل اگرچه منبع سحر است لیک آب — بر روی او ز جادوی چاه ذقن نماند
تا عطر پرور است دماغم ز بوی تو — بازم هوای گلشن و سیر چمن نماند
از راز گفتنت شدم آگه که حرف را — از تنگی لبت ره برآمدن نماند
شکوه ز خامشی لبت کردمی ولی — از تنگی دهان تو جای سخن نماند
کوی تو بهتر است ز صد روضهٔ بهشت — در طایفان کوی تو حب وطن نماند
شوریست تا ز قامت بالا بلند تو — دعوی همسری بسرو سمن نماند
ماندم میان جمع رقیبان چو شمع شب — گفتا بمن که جای در این انجمن نماند
تا دیده روی یار گیرم بجرم عشق — معذورم اختیار چو در دست من نماند
نشنیده پند خویش و بیگانه برای تو — گشتم چنان خراب که روی وطن نماند

ای فرد دور بادهٔ عیش از فلک مخواه
کان باده ناب در خم چرخ کهن نماند

گر بعشق تو چنین همت من خواهد بود — قشقه از خاک درت عزت من خواهد بود
دانم از رخ تو آفت من خواهد بود — سجدهٔ خاک درت طاعت من خواهد بود
حاجت سنگ مزارم نبود بهر نشان — زیر سنگ درت از تربت من خواهد بود
کوی تو هر شب دور از وطن خواهد شد — خانه در خانه‌ام غربت من خواهد بود
جرعهٔ زان لب شیرین چو بکامم نرسد — همچو فرهاد جان نوبت من خواهد بود

تو آب زندگانی هستی و من تشنه می میرم / زهی بختم و م نزعم لب تو گر بکام آمد
چگویم از دل آوارهٔ خود چونکه از چندی / نگه تر گاه سوی من آمد و گاهی بشام آمد
کمینه بندهٔ تو گشت هر کو دید روی تو / چو مهر در به در گاهت غلامی از غلام آمد
ندارم تاب لب جنبانی از شیرینی نامت / لب خود می گزم چون بر زبانم از تو نام آمد
جواب هر پیام خویش دانستم چو از سویت / پس از عمری بخوشنودی جواب یک سلام آمد

کسی چون من نباشد زین پرستاران حسن تو
که باشد در صف عشاق فرد تو امام آمد

* کی رو کنم به بزمی کان یار من نباشد * / * ویران دلی که در وی دلدار من نباشد *
* یک دم بود انگرد تصویر او نه چشمم / ناصح گذشتن از وی این کار من نباشد *
* از من چرا تجاهل ای ماه در تغافل * / چون لاف عشقبازی اقرار من نباشد *
* چشمت کشد ولیکن بر ذمه خون نگیرد * / * جز تیغ ابروی تو غمخوار من نباشد *
* پیداست ز ترک عشقم شاید حکایتی رفت * / * قول رقیب باشد انکار من نباشد *
* افسانه وار قاصد ذکرم به بزم او کن * / * در نامه در حکایت اظهار من نباشد *

* دیوان فرد جانان چون نیست غیر ذکرت
* نظم لب تو باشد اشعار من نباشد *

* عاشقانند عجب فرقهٔ آزار پسند * / * تیغ بر سر رود و سر ز محبت نکشند *
عادت از درد تو گیرند و ز درمان پرهیز / بگذرند از ره سهل و ره دشوار روند *
* از دعا ناخوش و از تلخی دشنامی شاد * / * تلخ کامان شکرخنده فریبی نخورند *
* از زبان گاه نیارند برون راز درون / * سر دهند و بکسی سر محبت ندهند *
* سر بمحراب حرم گاه نیارند فرو * / * سر درانی که بدرگاه تو سر باز ده اند *
* عالم از خالق چه پرسی بکسی نیست خبر * / بر تو ظاهر شود این راز پس از روزی چند *

اگر در زمرهٔ رندان بکوی میکده بنشینم
از این خرقه مرا پیر مغان بیگانه پندارد

دگر در صومعه در حلقهٔ این زاهدان مانم
بزور از بزم خود خیزاند و از جای بر دارد

روم در کعبه گر شیخ حرم زین مشرب رندی
مرا بازو گرفته تا بدر آورده بگذارد

نگردد چشم نم هرگز ترا ای سنگدل گاهی
اگر صد چشمه خون مژگان دریابار من بارد

همان بهتر بفرد تو ز حسرت بر درت میرد
زجان در بزم تو ماند نکویت چشم بسپارد

✽ بمن ز پیر خرابات این پیام آمد ✽
✽ که می برون ز صراحی شد و بجام آمد ✽

✽ زگرم جوشی باده به مجلس رندان
✽ چه ماند که رفت از در و کدام آمد ✽

✽ برون ز خلوت خم با کمال رعنائی ✽
شراب لعل چو دلدار خوش خرام آمد

✽ ببزم باده کشان جلوهٔ دگر فرمود ✽
✽ بجام شاهدی چون به تمام آمد ✽

بسوی خویش بکش زود زلف ای صیاد
دل رمیده ام امشب و گر بدام آمد ✽

✽ من از جواب پیام خود آرزو چکنم ✽
همین بس است مرا کز برت سلام آمد

خموش سوخت ببزم تو شمع و پروانه ✽
✽ بهر زمان چو لبت بر سر کلام آمد ✽

بماند نامی عنقا ز نام من پست است ✽
✽ به محفلش تو ز من چونکه ذکر نام آمد ✽

✽ خرید بردهٔ تو دلبرا مبارک باد ✽
✽ که فرد نیز ترا کمترین غلام آمد ✽

لبت در گفتگو با من چو ای شیرین کلام آمد
ز جان تازه سوی نیم جان تو پیام آمد

مبارکباد ای رندان که از ساقی پیام آمد
بهر خم می درین خمخانه در جوش تمام آمد

چنان در بزم رندان بیخود و مدهوش و سرجوش اند
نمیدانند کز پیشم که رفت است و کدام آمد

خرامیدی بخاک کشتگان و شور برپا شد
که باز آن شوخ من با معجز یحیی العظام آمد

سوار آمدی پیشم من گم کرده دل را
بحمد الله که از صبری بدست من زمام آمد

** عشقت صنم از خودم رها کرد ** | ** کارم بعنایت خدا شد **
** بر مسند جم کجا نهد پا ** | ** هرکس که ز درگهت گدا شد **
** چون سر بدر مغان نیازم ** | ** هر حاجتم از درش روا شد **

** از ناز نگه نکرد چشمش **
** وز فرد بهانهٔ حیا شد **

شوخ چشمان بکسی چشم مروت نکنند | ور نمایند به ناگاه که عادت نکنند
مهوشان جلوه فروشان سوی بازار روند | جان بگیرند به پیمانه و قیمت نکنند
بفقیران در خویش تفقد فرما | جان سپارند براه تو و حسرت نکنند
در دل سنگ بتان نیست بعاشق رحمی | گر ستم دل بستانند و محبت نکنند
دلبران عاشق خود را از سر هر دو جهان | قطع الفت بکنانند و خود الفت نکنند
این قدر شکوه ز چشمان تو دارند همه | که بخون ریزی عشاق تو غیرت نکنند
خوی ترکانهٔ خوبان همه خوب است ولی | فرق در بوالهوس و اهل صداقت نکنند
بر گدایان خرابات مزن طعنه فقیه | از ریا چون تو که اظهار کرامت نکنند
در مذاقم ادب مشرب رندان فرض است | که سوی غیر مغان سجدهٔ طاعت نکنند
حق نگهدارد و بتعزیر مکوش ای ناصح | که به دیوانه بهر حکم شریعت نکنند
نازنینان بتو ارند هم از لطف گهی | این قدر جور بکس اهل مروت نکنند

گر تو ای فرد فریب لب لعلش خوردی
حق نگهدارد که تا خلق ملامت نکنند

نه یارم در میان عاشقان خویش بشمارد | نه یک عاقل مرا اندر حساب عاقلان آرد
از این پیوندی زلفت بجان خود بلا دارم | نه دیوانه نه عاقل در شمار خود مرا دارد

با لب رندان لب پیمانه را دمساز کن — آن زمان این نغمهٔ رندانه می باید شنید
تر زبان گردم چو بوسه بر لب ساغر زنم — حال ذوقم از لب پیمانه می باید شنید

دل نمیگیرد تسلی از پیام بیک فرد
وعدهٔ وصل خود از جانانه می باید شنید

از تیغ تو سر مرا جدا شد — از بهر تو جای مرحبا شد
سر بر سر تیغ تو فدا شد — از سر حق تیغ تو ادا شد
خون من بیگناه ریزد — ابروی تو اینچنین چرا شد
بر تربت کشتگان گذشتی — حشری ز خرام تو بپا شد
زاهد که تیشه بسر زد — نشتر بجنون شد و دوا شد
سر بار گران بدوش من بود — از تیغ تو گردنم رها شد
از ضعف بکویت او فتادم — شادم که فتادنم بجا شد
گل چاک بجیب زد ز بویت — این فتنه به بلبل از صبا شد
باری ز دم نسیم لطفش — هر عقدهٔ دل چو غنچه وا شد
پامال تو گشت خون چشمم — صد شکر بمصرف حنا شد

ای فرد ز حال خود بطرما
کز عشق بجان تو چها شد

چشمش چو بغمزه آشنا شد — آفت شد و فتنه شد بلا شد
تا بوی تو همره صبا شد — پیراهن گل ز غم قبا شد
من از تو شکایتی ندارم — کاین رنج بمن از این وفا شد
کردی تو هر آنچه خوب کردی — بر اهل وفا مگر جفا شد
زلف تو بهر که سایه انگند — کی در پی سایهٔ هما شد
سر پیش شهان فرو نیارم — شد آنچه بدولت شما شد

شد چاک چاک و منصب شانه کسی نیافت | دل در هوای زلف پریشان چو مو بماند
در حیرتم ز آینه کاین سنگدل چسان | با برق طور سوز رخت روبرو بماند
نازم بچشم خویش ازین شوخی نگاه | قاتل چو تیغ راند نگه سوی او بماند
بر روی من هم آمده زابرو کشیده تیغ | در جمع کشتگان و هم آبرو بماند
مردم ولی ز عشق تو داغی بدل همان | چون عطر شک گشته کزو رنگ و بو بماند
یک شب دم وصال تو روزی نشد مرا | تا روز حشر در دلم این آرزو بماند

چون فرد ره ببزم وصالت نیافت شب
از جان برفته پیش تو و تن بکو بماند

❊ گلرخی دوش برابرم عجبی پیدا شد ❊ | ❊ از پی جوش جنونم سببی پیدا شد ❊
❊ آشنا غنچه لب او به تبسم چون شد ❊ | ❊ در دل عاشق غمگین طربی پیدا شد ❊
❊ عشقت انداخت ز زلف تو کمندی هر سو | ❊ در دل و جان جهانی شغبی پیدا شد ❊
❊ شمع روی تو برافروخته چون بزم جهان | ز آتش عشق بجان تاب و تبی پیدا شد ❊
❊ جلوه حسن تو چون نقش بدیوارم کرد ❊ | در جهان رسم و طریق ادبی پیدا شد ❊
❊ تا ز شیرینی گفتار فگندی شوری ❊ | ❊ خلق را بهر ندیت تو لبی پیدا شد ❊
❊ پرده از رخ چو فگندی سحری گشت عیان | ❊ وز سواد سر زلف تو شبی پیدا شد ❊

❊ فرد بگرفت دل از هندوستان عجمی ❊
❊ تا بجان الفت ترکی عربی پیدا شد ❊

چون رمد از چشم خواب افسانه می باید شنید | زین نظر حال من دیوانه می باید شنید
قصهٔ سوز و گداز عاشق جانباز خویش | وقت خواب از شمع و از پروانه می باید شنید
باورت گر نیست حال عشقم از اظهار من | این حکایت از لب بیگانه می باید شنید
شوخی چشم و نگاه تیز تو با من چه کرد | جان من زان نرگس مستانه می باید شنید
نشنوی از ضعف گر آه و در آ در سینه ام | قصه های خانگی در خانه می باید شنید

* آفتابی بکلبه ام می تافت * * یا مهی صاحب جمالی بود *
* لب نوشش برای تشنه لبان * * آب سرچشمهٔ زلالی بود *
* سایهٔ آن دو زلف مهرودش * * عمر جاوید بی زوالی بود *
* رشک خورشید روی تابانش * * ابرویش بغرت هلالی بود *
* قامت او ز فرق تا بقدم * * همه مجموعهٔ کمالی بود *
* سرو رعنای بوستان جمال * * یا ز باغ جنان نهالی بود *
* از جمال و کمال بی همتاش * * من چه گویم که بی مثالی بود *

* ننگ را ننگ و عار را ز عار *
* فرد را شب عجیب حالی بود *

* نمیدانم دل ما را چه افتاد * * که از زلف کسی اکثر کند یاد *
* نگاهم بر که این قامت افتاد * * شدم از بند سیر سرو آزاد *
* شود از بندگی طوقی بگردن * * جهانی را ازین حسن خداداد *
* فغان کز جور چشم سرگرانش * * نمیدارد دلم یارای فریاد *
* گزید انگشت حیرت را بدندان * * چو نقشی از لبش می ساخت بهزاد
* هزاران خان ومان ویرانه کردی * * ازین ترکانه خوای خانه آباد *
* ز کوی او رسان اندر حریمش * * نگردم ای صبا تا خاک بر باد *
* سوال بوسهٔ لعلش چو کردم * * جوابی بر لبش بود و نمیداد *

* رهائی از سر هستی بجو فرد *
* که شیرین کرد کام تلخ فرهاد *

خلق از دهان او بره جستجو بماند | گویا که تا ابد ز لبش گفتگو بماند
دل آرزوی بوسه که میداشت از لبش | چون جای آن نیافت ازین آرزو بماند

گه ببین سوی رقیب از گوشه های چشم نیز
خاک کویت گشتم و پیشش تو بیقدرم همان
طفل اشک خود مکن از دامن مژگان جدا
قطره های اشک از چشم تماشاگه مریز
حل هر عقده ز هر ناخن نمی آید درست
* خضر گر بود رفیق راه ظلمات لبش *
* از کنار و سینه من پا منه بیرون دلا *
نیست امید اثر از اشک چشم خود مرا
آنکه در اندک سخن میرنجد از من چون کنم
بسته میدارم بزلفت زان دل صد پاره را

تو سیم آخر رفته رفته روزنی در می شود *
مس که با اکسیر آمیزد همه زر می شود *
طفل چون از چشم دور افتاد ابتر می شود
در صدف چون دیر ماند قطره گوهر می شود *
* فتح باب قلعه خیبر ز صفدر می شود *
عشق خود اینجا بهر یک تشنه رهبر می شود
طفل چون بیرون رود از خانه ابتر می شود
ابر نیسان را بجا هر قطره گوهر می شود *
گر نویسم حال خود طومار دفتر می شود
گشاید شیرازه چون اوراق ابتر می شود

نشئه سرشار ساقی زین غزل فهمید و گفت
فرد بنشین باز اینک دور ساغر می شود

* عاشقان صاغر لعشقش چون زدند * * بوسه ها بر آن لب میگون زدند *
* حسن لیلی کرد این آفت بپا * * تهمتی از عشق بر مجنون زدند *
* زد بمن چشم سیاهش راه خواب * این سیه چشمان عجب شبخون زدند *
* نیست این خورشید کز عکس رخش * * آتشی اندر دل گردون زدند *
* فکر در لعل مسی زیبش مکن * * کاین سیه مستان ره مضمون زدند *
* هر متاع دل بکار عشق نیست * * قفل بر گنجینه قارون زدند *

* برگمان سگ بکویش فرد شب *
* سنگ صدها بر من محزون زدند *

* شب نه ایم شب وصالی بود * * باخود این خواب یا خیالی بود *

شبی گر بر در دولت سرایت فرد تو آید
عنایت کن بامید تو چون بر آستان آمد

چو گلها برگ ریزان گشت و بستان را خزان آمد
شدم آزاد از صیاد و وقت آشیان آمد

اجل آمد برای جان غمگین مژده است بادا
علاج درد هجران را طبیب مهربان آمد

فکندی سوی عمری تیر و آمد بر دل زارم
بحمد الله بجا آمد که ناوک بر نشان آمد

بر آید بر درت ای کاش جان زار من جانان
چه خوش باشد که بر آید کزین غم دل بجان آمد

چه سان پیش تو کس نالد تو چون حال خود گوید
که حرفی زیر لب گفتیم و بر گوشت گران آمد

سر خود سود تا در راه مدح تو قلم آخر
باین ناخواندگی در هر بیانی تر زبان آمد

ز رنج و تاب دود آه من چون سوی بالا شد
دل خورشید بریان گشت و در چرخ آسمان آمد

من از بیداری شبها و بیخوابی سخن راندم
دم آغاز افسانه ترا خواب گران آمد

شبی چون دیدمش تنها کشودم دفتر دل را
برو چادر کشید و گفت خواب از داستان آمد

* در کوی تو جز کشته بیداد چه باشد *
* جز پر بدر خانهٔ صیاد چه باشد *

* آنکس که کشد بیگنهان را بنگاهی *
* او را اثر از ناله و فریاد چه باشد *

* آن سنگدلی خسرو شیرین دهن من *
* آگه ز غم تلخی فرهاد چه باشد *

* بی درد بود آنکه نخواند بجز عشقت *
* آنرا خبر از سیلی استاد چه باشد *

* بوسه برکابت زدم آن دم که بلطفهای *
* بی مرکب تو نیز مرا یاد چه باشد *

* کی عشق تو از جان رود ام از پس مردن
* گو جان شود و از قید تن آزاد چه باشد

* احوال دل فرد چه پرسی ز غم عشق *
* بر رهگذر فوج دل آباد چه باشد *

* آنچه از ابروی تو در لحظه اکثر می شود *
* اینچنین صفائی از شمشیر کمتر می شود

سودن سر بر درش چون نیست یارا بس است
در هوایت دور از کویت چو مردم زار زو
خاق گر پرسند از من با کرشمه هست دهم
خاکپایش توتیای چشم مردم می شود

از سر من سایهٔ بر آستانش گر فتاد
می سپارم مشت خاک خویش را در دست باد
باور گیتی ز آنجا ز جهان چون تو نزاد
هر که سر بر آستان پیر میخانه نهاد

کام خشک فرد ساقی تر نمود از جرعهٔ
با من این نیکی که کرد است او خدا اجرش دهاد

* هر کسی راست درین عالم امکان یک حد *
* باز صد بار کند همت صید عنقا *
* صد مگس گر بسر و بازوی بازی آید *
* هر کرا هست بر اوج و خفیض حدی *
* منصب خویش شناس و ز حد خود مگذر *

* نتواند ز حد خویش که بالا گذرد *
* نتواند که گهی همپر عنقا بپرد *
* نتواند که کند صید یکی هم از صد *
* زیر و بالا نتواند ز حد خویش رود *
* که غم و حسرت بیفایده خون تو خورد *

* حفظ گر نیست ترا مرتبهٔ خود ای فرد *
* ترسم آخر بتو آسیب کز ناگه برسد *

* نمیدانم بعد هم از که ذکری در میان آمد
دمی ای جان بر لب آمده کن همدمی با من
جگر شد آب چون سازم که نه یک پارهٔ از دل
تو راندی از خطا بر گردن اغیار من تیغی
رقیبم بر درش میکوفت سر هنگام خواب او
مپرس از من صبا حال دل آشفته ام هرگز
در اد رکار دوان اشک و آه من نمی باید
تنهایی وصالت آنچه در دل هست چون گویم

هنوز آن بر زبان بود و مرا نوبت بجان آمد
که بهر صید آن تیر بلا ابرو کمان آمد
ز یکسو تیر و از سوئی سنگ او میهمان آمد
فدای تیغ تو گردم که بر من ناگهان آمد
سحرگه سر گران برخاست کز سویم گمان آمد
نهان کی ماند آن رازیکه از دل بر زبان آمد
دل بیتاب من همچون جرس خود در فغان آمد
که نبود حال چون در رتبهٔ قال و بیان آمد

از لب بام بدید او که بکو مهر فتم	بیخودم کرد چو دزدیده نگاهی فرمود
هر دلی لایق کاشانهٔ شاهان نبود	گاه اشش نیست نیامد بدل من چو فرود
نیست امید شب من رخ صبحی بنید	گر سر کشتن من هست بیا امشب زود

مهر سر زخمهٔ چنگت بدلم ای مطرب
میکنی از غزل فرد تو هرگاه سرود

※ کارم حواله با می و میخانه کرده اند ※	※ گر چشم پر خمار تو مستانه کرده اند ※
※ زلف ترا کمند دل آویز ساختند ※	※ خلقی چو من ز زلف تو دیوانه کرده اند ※
※ افروخت شمع روی تو تا بزم حسن را	※ ما را بگرد روی تو پروانه کرده اند ※
※ صد فرقه رهمن میکند دور ر چشم تست	※ زین صافت باده که به پیمانه کرده اند ※
※ واوند چون بحضرت رندان کشاد کار ※	※ ما را اخراب مشرب رندانه کرده اند ※
※ لعل تو بزم ساقی و پیر مغان شکست ※	※ کوی تو رشک کوچهٔ خمخانه کرده اند ※
※ سر رشتهٔ ز زلف بدستم سپرده اند	※ زین بند دست از همه بیگانه کرده اند ※
※ دیگر چه ماند تا کنمش بذل بوسهٔ	※ در قبض جان بهانت بهانه کرده اند ※
※ یکدم نمی شوند جدا فوج طفلان اشک ※	※ این شوخ کودکان همه دیوانه کرده اند ※
※ بر سنگ آستانهٔ زاهد چه سجده زنیم ※	※ ما را غلام همت مردانه کرده اند ※

※ در ره دیار دکوچه و بازار ذکر ماست ※
※ فرد مرا بعشق تو افسانه کرده اند ※

صبحدم مطرب دل من از نوائی کرد شاد	وقت او خوش باد یا رب غرا زین دیگر مباد
آن شکار افکن گره از دام زلف خود گشاد	می کند چشمی بسوی من الهی خیر باد
ترسمش تاری ز دام گیسوی او بشکند	همچو صید ناتوان دل را تپیدن شد زیاد

* ای ماه من احوالم هم بزم تو کی داند — می پرسی ز مهجوری کو تیره شبی دارد *

* آموخته عشق تو گستاخی فریادم * — ورنه دل شیدایم از تو ادبی دارد

* هرگز نه میسر باد آن خواهشش اوگاهی * — گر این دل مشتاقم جز تو طلبی دارد

جز رنج که میدادی تو بی سببی از من * — در هر سر کار خود هر کس سببی دارد

* مطرب چه نوائی زد امروز که فرد ما *
* وجدی دگری دارد حالی عجبی دارد *

محبت جز جمال روی خوبان را نمی بیند — بغیر از لطف عاشق جور جانان را نمی بیند

کند صد رخنه در ایمان نگاه کافر آن بت — صلاح نیک حال ما مسلمان را نمی بیند

مرا از دیدن رویت که ناصح منع می سازد — مگر آن نامسلمان گاه قرآن را نمی بیند

اگر همدم خیال تو نباشد زنده کی مانم — که عادت کردهٔ درد تو درمان را نمی بیند

نظر بر عیب همسایه ندارد مردم بینا — که دیده کج نهاد بهای مژگان را نمی بیند

تو ماه عالم افروزی و من هم کلبهٔ دارم — چرا چشم تو از یک گوشه ویران را نمی بیند

چه می پرسی زمین ای همدم از انداز تیر او — کسی حسن و جمال روی مهمان را نمی بیند

چه باک ار فرد نادیده رخت شد عاشق زارت
که تن زنده ز جان است و کسی جان را نمی بیند

از رخ خویش چو حسن ازلی پرده کشود — در سر عشق هوا و سر و سودا افزود

ما نبودیم و نه دل بود و نه این جذبهٔ حسن — جرم ما نیست که حسن تو دلم کی بربود

کس نبوده است و دل عشق ز سوزت می سوخت — تن نبود و بدرت جان سر خود را می سود

عالمی خاک بباد اند بانداز نشهٔ او — آن جمالی که بادو هست بکس رو ننمود

عشق جنس دگر و سود و زیانش دگر است — در گذشتن ز همه هست در این سودا سود

کشش حسن بجان و دلم امروزی نیست — که ازل حسن ولی جستن عاشق می بود

نکشیده دست قدرت بجمال تو مثالی　　صنما کسی چه گویم که چه آن نگار دارد
نه همین که خاکساران هوس در تو دارند　　که فلک به آستانت سر انکسار دارد
سر و برگ آن ندارم که بری ز تو بچینم　　که نهال نازنینت چو سهی نه بار دارد

ز نبات لعل نوشین بی فرد شربتی ساز
که ز تاب و سوز هجر تو جگر فگار دارد

چه می پرسی ز من همسایه جور او گذشت از حد　　سگان را پرورش یار است و ما را کس نمی پرسد
برغم من گزاف بوالهوس را نیات انکار د　　ز ما این جانفشانیهای ما را می شمارد بد
من از رشک لب ساغر لب خود میگزم هر دم　　ز حسرت من خورم خون دل و او لعل تو بوسد
ببزمش رفتمی بیگانه وار اما بچشم　　چه با من ساخته بیگانه را تا که بنوازد
رقیبانم ز تابم جوابش سر فراز اند　　سلامم از عتابی هم نسازد گاه بر من رد
اسیر هم ادایش را که از ناز عتاب خود　　شود رنجیده از من گر خطائی از کسی سر زد
دو ابرویش دو شمشیر اند و لعلش درد را درمان　　نزاند بار دیگر تیغ و نی از لب دوا سازد

بسجده گاه او خاک سمندش فرد گر گردم
در آن میدان نه دیگر بار هرگز اسپ را تازد

مستانه ز دم جام جانم طربی دارد　　سرمستی من امشب ذوقی عجبی دارد
در جلوه گه عشقش ناموس نمی گنجد　　با خاک نمی ارزد هر کس نسبی دارد
چون ترک وجود خود فرض است درین مشرب　　کی صرفه برد هر کو دیگر حسبی دارد
عاشق ز شکست دل پروای نمیدارد　　چون در ته هر پاره پنهان طلبی دارد
شیرین لب آن رندی کو با لب پیمانه　　از فیض مغان هر دم مستانه لبی دارد
هرکس که بهشت بیند در خواب رخ خوبت　　فرخ سحری دارد فرخنده شبی دارد
از شمع شود روشن افسانهٔ شبهایم　　کان سوخته جان چون من سوزی و تبی دارد

مهری بده بسنگدلان یارب از کرم | بر حال ان تعال سوخته بینوا شوند
دلدادگان که در رهت از جان گذشته اند | رحمی به بیدلان نکنی گر کجا شوند

* ای فرد تو که بود فخر عرشیان *
* خاکی اگر از ان در دولت سرا شوند *

* گر نقاب سر زلف تو ز رخ وا گردد | * عالمی بر رخ زیبای تو شیدا گردد *
* بر لب بام باین قامت رعنا مخرام * | ترسم ای رشک سهی فتنه دوبالا گردد *
* ترک من گر بحرم از پی نخچیر روی * | * همچو آهو ملک از بهر تو پیدا گردد *
* حسنت ار ماست اگر ای مه کنعان روزی | * مصر گیری و کنیز تو زلیخا گردد *
* سینه ام چاک ازین خنجر مژگان کردی | ترسم این راز تو بر خلق هویدا گردد *
* طفلی و از روش ناز خرامت دانم * | * بعد یکچند قیامت ز تو بر پا گردد *
* زین بلا بحذر و طوفان تو ای عشق مباد | * چشمها از مژه خون بار دو دریا گردد *

* نکته از لب تو فرد چو آرد بزبان *
* آرزومند لبت خضر و مسیحا گردد *

* به تی قبا و کارم که ز من نه کار دارد * | * نه بکشتنم شتابد نه وفا شعار دارد *
* گرهی زده بگیسو چون کمان کشیده ابرو | مگر از خدنگ مژگان هوس شکار دارد
به که شب شراب خوردی بهر که خواب کردی | * که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چه قدر بر بخت چشمت بره تو خون مردم | * که برنگ تخته گل در تو بهار دارد *
چه عجب نوای زارم نکند چو گوش آن گل | * که چو من بگلشن خود نه یکی هزار دارد *
ز رقیب چون پسندی که بروی تو به بیند | * چو وجود نازک تو که نه تاب بار دارد *
تو ز چشم سرمه گینی که زنی بخلق شبخون | دل من بکنج زلفت همه شب قرار دارد

* از جلوهٔ خود نمود هستی کردند * تا سیر جهان اوج و پستی کردند *
* چون پرده دری ز روی هستی کردند * بر جلوهٔ خویشتن ناز مستی کردند *
* گنجایش غیر چون نبود در بزم * در کسوت خلق خود پرستی کردند *
* دیدند چو روی خویشتن هر جا پیدا * از بادهٔ عشق خویشتن مستی کردند *

* با حسن چه فتنه‌ها سپردند ای فرد *
* با عشق چها ز زبر دستی کردند *

* دلی و دیدهٔ ما ز تو جانها فدا کنند * یابند گر بها ز تو یارب چها کنند *
* بند قبا چو گلعذاران گاه وا کنند * گلها بباغ جامه ز حسرت قبا کنند *
* خوبان اگر نقاب ز رخساره وا کنند * از قید غم هزار دل و جان رها کنند *
* از شهر بست سیمبر جو بند چارهٔ * هر درد و رنج را که ز دوست دوا کنند *
* سر را چو گوی بر خط چوگان تو نهند * آنانکه حق تیغ تو از جان ادا کنند *
* غم پروران که درد تو در سینه پرورند * بر هر جفا و جور تو شکر خدا کنند *
* مژگان به چشم سرمهٔ جادو کشیده‌اند * بیگانه را ز یک نگاهی آشنا کنند *
* سر میدهند بهر دم آب تیغ تو * از فرق سرکشان که بره تو پا کنند *
* لبیک بشنوند از آن یار زاهدان * گر سجدهٔ بر آن در دولت سرا کنند *
* آنانکه در حرم شب هجرت بسر کنند * بهر بقای عمر و لقایت دعا کنند *
* در هیچ باب نیست ز خود رفتگان خطا * کاری اگر کنند برای شما کنند *

* هر صبح فرد نو رود از خویش در چمن *
* گلها چو قصهٔ رخ تو از صبا کنند *

* خوش قامتان چو بر سر جور و جفا شوند * آفت شوند و فتنه شوند و بلا شوند
صد خانمان که گشته ازین مهوشان خراب | ای کاش همچو من بکسی مبتلا شوند
بیگانه وار صبر و قرار از جهان برند | با این جفا نگشته که گاه آشنا شوند

* آن آه نیم شب که بر آمد بشوق یغر * یارب اگر هزار بود یک اثر مباد *
* ترسم که حسرتی بهری بعد مردنم * میرم برای تو و ترا هم خبر مباد *
من خود بخون خویش چو بستم میان خویش * زین کشتنم بقاتل من که ضرر مباد *
* ای رهنمون عشق چو من خانه ات خراب * گشتم چنان خراب که هرگز دگر مباد *
* صد خار گلعذار خان بره خود فگنده اند * یارب بکوی عشق کسی را گذر مباد *
* در عشق ز هره آب مرا گشت ای خدا * عشقم فزون و درد و ازین بیشتر مباد *

* تا کوی تو ز خانهٔ خود سیر فرد بس *
* گاهی ازین زیاده الهی سفر مباد *

* * ناز من کی به مسیحا رسد * * * * درد دلم تا به مداوا رسد * *
* * صبر دل ماهی بی آب را * * * * چاره همان به که بدریا رسد * *
* رفتن جان سهل ولی مشکل است * * عاشق مسکین به تمنا رسد * *
* * بار دگر باز نیفتد بدام * * * آهوی وحشی که بصحرا رسد * *
* رندم و از آب حیاتم به است * * * گر بلبم جرعه ز صهبا رسد * *
* * نام مرا چون نتواند شنید * * * * کی بهوش نالهٔ از ما رسد * *
* * می شکند توبهٔ من چون بگوش * * * * قهقهه و قلقل مینا رسد * *
* * تربت من بغیرت جنت شود * * * * سایه اگر زان قد طوبی رسد * *
* از لب بام است کلامت چنان * * * * مژده که از عالم بالا رسد * *
* * گرچه گشاید دل بلبل ز گل * * * * کی برخ آن گل رعنا رسد * *
* * منت بیکی نکشد یک می * * * * نالهٔ مجنون چو بلیلی رسد * *

* * گرچه رسد فرد بعرش برین * *
* * کی بدر آن بت زیبا رسد * *

تا که فتح باب اطلاق شد از راه قبول
ذکر من با هر کسی رندانه یا معبود بود

شکوه از آه شبم گر گرد آن در دور نیست
سوختم زانسان که آه آتشین بر دود بود

موج زن از جوشش باده بود خمهای آسمان
محتسب را فرقه و سجاده می آلوده بود

عزت شیرین تو و دشنام تلخ تو یکی است
هر چه خواهی تو که حرفی از لبت مقصود بود

زاهدان را بر جبین از خاک کویت قشقه
روی شیخ از سجده کوی تو گل آلوده بود

تا عطا از فرط بینی خود بشرک افتاده
منکه حق گویم هر حق است حق موجود بود

یاد آن روزی که در جمع رقیبان روز و شب
می کشیدی فرد تو صد رنج و بسر محسود بود

سوی مژگانم با بر دبسته اند
راه خواب از هر سر مو بسته اند

کی گذشتن می تواند تا قدام
در سر کوی تو زانو بسته اند

فتح باب دل شود در کوی تو
در ره بر من دل ز هر کو بسته اند

جز هوای تو نباشد در سرم
هر دری در ره ز هر سو بسته اند

گشته ام وابسته خوی خوشی
خاطرم با یار خوشخو بسته اند

لاله چون باشد بهار از خط سبزه
حلقه بر گرد آن رو بسته اند

غنچه دل کی گشاید فرد را
چون بزلف عنبرین بو بسته اند

آنرا که سر کشید ز تیغ تو سر مباد
وانکس که دید غیر تو نور بصر مباد

لیلی بطوف کعبه همین خواست از خدا
مجنون ما اسیر کمند دگر مباد

آن قطره از عنب که سر داده می بود
هرگز درون پرستی گردون گهر مباد

خون دلم همیشه به یوز تو نوش باد
گاهی غذای جسم و خورای جگر مباد

غیر از جمال او که مرا هست در نظر
هرگز جمال هیچکسی در نظر مباد

بماند بهای نام شیخ از گوشه نشینی شد — که در نام آور بها خلوت و عزلت اثر دارد

فزاید زنگ دل از صحبت و هم بزمی مردم — برای صیقل دل گوشه و خلوت اثر دارد

ز فیض گریه بر قول کسی ای فرد همت کن
که این تسبیح مروارید در دعوت اثر دارد

شب نوای مطربم چون نغمهٔ داود بود — هر رگ جان نالهٔ‌اش را همچو تار عود بود

کشت چشم سرمگین او به پیش مردمان — بر من مسکین ره فریاد بس مسدود بود

گر بنقد جان و دل یوسف خریدم پاک نیست — کاندرین سودای جنس بی بها صد سود بود

داشتم در زه هم سودای زلفش همچنان — ترقوام را تار زلف یار تار و پود بود

سرنوشتم از ازل چون بود داغ عشق او — از مسیحا منتی برداشتن بی سود بود

از رقیب بوالهوس بدنامیم در عشق شد — عشق نزد عاقلان ورنه بسی محمود بود

عالمی سر بر درت سایند از الطاف تو — با من این جور و جفا از بخت نامسعود بود

کفر باشد سجده پیش آن بت من ناصحا — تو بباطل دیدی و باللّه حق مسجود بود

باز عشقت از من مسکین چه میخواهد بتا — کی بجز عقل و دل و دین ای صنم موجود بود

خوش بهشتی بود ما را شب که بودم بر درت — تکیه بر خاک درت این دولت افزود بود

فرد را چون بخت یاور شد بلطفش خواند یار
حرف طعن دیگران در حضرتش مردود بود

* یاد ایامی که کویت قبلهٔ مقصود بود * — بیکسان را از درت حاجت روائی زود بود

* پادشاهان سر نگون بر آستانت از نیاز — مستمندان را امید از درگهت بهبود بود *

* هر کسی را گوهر وصل تو نقد دست بود — از دیارت هجر در عهد تو بس مفقود بود

شیر لطفت پرورش میکرد طفل عشق را * — * بر گشاده بر رخ تو چشم هر مولود بود *

سخن صاف است لیکن بسکه نازک * که این لب شکر گفتار تو باشد *

* رسد بر عرش ای زاهد سر تو * * چو رهن باده دستار تو باشد *

* خرام نازکی آید ز کبکی * * روشهائی برفتار تو باشد *

* بود تشبیه او با نظم گوهر * * سخن کز لعل دربار تو باشد *

* نباشد مثل تو غیر از مثالت * * اگر گویا بگفتار تو باشد *

* نباشد هر سخن گوهر و لیکن * * چو از لعل گهربار تو باشد *

* مخور ای فرد غم از رفتن دل *
* اگر آن دلربا یار تو باشد *

شدم میخواره با رندان پای صحبت اثر دارد | ز ساقی بسته ام پیمان پای صحبت اثر دارد

خراب تو شدم جانان پای صحبت اثر دارد | فدایت کرده ام ایمان پای صحبت اثر دارد

بدل این ذوق باده شد مرا از دیدن چشمت | گزیدم خدمت مستان پای صحبت اثر دارد

چنان زنار زلفت کرد جا اندر دلم ای بت | برهمن گشتمش از جان پای صحبت اثر دارد

فتاده تا بروی تو نظر چون آینه چشمم | ز چشمت این چنین حیران پای صحبت اثر دارد

ز عهد جام جم بهتر بود یک ساغر دردی | من و این کوی میخواران پای صحبت اثر دارد

به مجنون همنشینی بی سبب از من نمی آید | گذشتم از همه سامان پای صحبت اثر دارد

بهمراهش چون نشستم دیده همچون فرد نالیدم
بآهم بود شب گریان پای صحبت اثر دارد

شدم آخر حریف می کشان همت اثر دارد | بساغر خو پذیرفتم پای صحبت اثر دارد

شدم از خدمت میخانه سر حلقهٔ رندان | بمستم دست پیمانه پای خدمت اثر دارد

ز شرم می در سبو می کردمو بیهوش افتادم | کنون عهد بجام باده می کشم عادت اثر دارد

مسیحا از لب اعجاز شربت ریزد در کامم | که در بیماری عشق من این شربت اثر دارد

رسید تا جوهری چون از صدف بیرون شود گوهر | بکار امتحان قدر خود غربت اثر دارد

شب نمیدانم چه حال فرد در کویت گذشت
اول شب دیده بودم بر درت بیتاب بود

وفا هم گر ببازار تو باشد — جهان یکسر خریدار تو باشد
شبم روشن ز انوار تو باشد — چراغم ماه رخسار تو باشد
همی خواهم که گر میرم بکویت — مزارم زیر دیوار تو باشد
سوی بتخانه گر جلوه سازی — برهمن هم پرستار تو باشد
چگویم با مسیحا حال خود را — مسیحا نیز بیمار تو باشد
لبت مهری بود تنگ شکر را — شکر حرفی ز گفتار تو باشد
گلستان جهان را فخر باشد — گلی گر زیب دستار تو باشد
ز هر بندی برست آن مرد آزاد — که دلبند و گرفتار تو باشد
نباشد در سرش دیگر هوائی — عزیزی کو هوادار تو باشد
مبین ای ترک من آئینه ترسم — که این زلف تو زنار تو باشد
نمیدارد دل من آرزوئی — اگر باشد طلبگار تو باشد
نباشد کس باین حسن ملیحی — اگر باشد نمکخوار تو باشد
جهان بیند ماه عید و چشمم — سوی ابروی خمدار تو باشد

چه باک ای فرد گر شد کشته غم
اگر آن یار غمخوار تو باشد

هر آن عقده که دشوار تو باشد — گشاید یار اگر یار تو باشد
بسودائی گرفتارند هر کس — مرا هردم سر و کار تو باشد
جهانی میخانه باشد ز عشقت — که در هر گوشه سرشار تو باشد
مبادا در دلم یارب هوائی — اگر باشد هوادار تو باشد

شب در شرابخانه عجب فیض عام بود * دیدم بدست محتسب شهر جام بود *
* پیمانه بود در بغل و جام می بکف * لب بر لب پیاله و باده بکام بود *
* مطرب حدیث شوق همی راند بر زبان * زاهد بذکر آن لب شیرین کلام بود *
* رندان و حلقهٔ شب مهتاب تا سحر * پیر مغان به مجمع رندان امام بود *
* باد سحر که از چمن عیش می وزید * گویا ببزم باده کشان خوش پیام بود *
* پرسند گر ز تو که کجا کویت مزار کیست * از لطف در جواب بفرما غلام بود *
* دل آرزوی آن خم گیسو عبث نمود * دیدم اسیر مانده و پابند دام بود *
* ساقی بدور جام که سر مست می خمید * چون شاخ نو خمیده بطرز سلام بود *

* گویند فرد باز مرید مغان شده است *
* در چشم هم که پیشتر از این نیکنام بود *

دل ز جوش گریهٔ من رخت زیر آب بود — آه این کشتی بیابیم در ره سیلاب بود
لخت دل در سیل اشکم بود با صد پیچ و تاب — کشتی طوفانیم در گردش گرداب بود
قصهٔ طوفان نوح از چشم من افسانه ایست — کشتی در سیل من چون گوهر نایاب بود
خون گریستم آنچنان از ذوق لعل لالگون — هر بن موی مژه رشک پر سرخاب بود
خم بپیش ابرویت طاق حرم بود از نیاز — کعبه را هم ابروی خمدار تو محراب بود
نرم شد از گریه ام شاید که آن آهن دلش — آب شور گریهٔ زارم مگر تیزآب بود
سوخت یکسر موی مژگان و بدامانم بریخت — اشک گرمم را مگر خاصیت شورآب بود
کی رقیب خشک سازد دعوی هم چشمیم — اشک از چشم رقیبان گوهر نایاب بود
خار کویت بود شب بستر من بیخواب را — بهر من آن خار کویت بستر کمخواب بود
گو جگر خون شد ولیکن بر حنای پای او — بوسه خاطرخواه دادم زانکه او در خواب بود
مجلس رندان خدا سازد بقدر آرزو اشم — سبزه زار باغ بود و چادر مهتاب بود
من نمیدانم ببزم او ز سوز و اضطراب — اندرون سینه ام دل بود یا سیماب بود

* از آب باده شسته همه دفتر خرد * مینای می بدست بجای کتاب بود *
* واعظ مگو به پیش مصلی نهاده بود * آب وضوی شیخ هم باده ناب بود *
* زاهد که سرد بود دل او ز صومعه * در میکده ز گرمی باده کباب بود *
* در جام عکس چهرهٔ مفتی که بر فتاد * گویا فتاده صورت گل زیر آب بود *
* این هستیم وجود لباسی توان شمرد * پیراهن وجود مرا چون حباب بود *
* من زنده ام ز لاغری و ضعف خویشتن * صیاد من وگرنه که گرم عتاب بود *
* پیران عصا بدست که در راه میروند * گوئی که جستجوی ز عهد شباب بود *
* باشد صغیره گرچه گناهت بزرگ وان * هر نقطه کامده برقم در حساب بود *
* شب رفت محتسب چو بمیخانه شکر حق * بنت العنب بخلوت خم در حجاب بود *
* سر مست تا ز آمدی و دل بجا نماند * آباد خانه کردی و دلها خراب بود *

* ای فرد خود نداد مرا حکم بزم شب *
* امروز عذر کرد که آن وقت خواب بود

* در خرابات مغان یارب چه حکم عام بود * محتسب بوده است و مینا بوده و در جام بود
* بر خیال خامی غوره که زاهد می کشید * این گمانش دری کهنه خیال خام بود *
خود بخود سر پیش ابروی تو مایل شد مرا / یارب ابرو بیت نگر شمشیر خون آشام بود
گردشی کز دور چشمت دیده ام از چند سال / از تو شکوه نیست کین هم خوبی ایام بود
از بزم رفتن بجائی داشت شاید آرزو / شب که بر بستر دل من سخت بی آرام بود
از سر کویت که بگذشتن نباید از کسی / پل صراطی بود بهر عاشق یا خود دام بود
در فریب آن لب دشنام خود دادیم دل / امتحان اول نکردم تلخ تر بادام بود
از رخ و زلف تو خلقی در عجب مانده اند / جلوهٔ تو مجمع برکات صبح و شام بود

گر برندی فردش بدنام جای عیب نیست
پیش ازین در صومعه هم اینچنین بدنام بود

فرد من که لاف شیخی میزدی در کعبه دوش
دیدمش امروز پیر مجلس رندانه بود

ذوق کان در گردش آن نرگس مستانه بود ‖ در خرابات آن نه در ساغر نه در پیمانه بود
بزم من شب بی تو گویا مجلس ویرانه بود ‖ خون دل آنجا بجای باده در پیمانه بود
تا سحرگه اختران را خواب چون نرگس نبود ‖ تا فلک شاید ز عشقم گرمی افسانه بود
نی همین پروانه دارد سوختن گرد سرت ‖ شب بزمت شمع را هم منصب پروانه بود
خلق در کارم کند گر کوتهی نبود عجب ‖ کز دم عهد ازل از عاشقان بیگانه بود
کو بکو این جوش سودا از سر زلف تو بود ‖ شب صدای ناله چون زنجیر از هر خانه بود

فرد در کوی تو غوغا کرد اگر خورده مگیر
مرد از خود رفته و لا یعقل و دیوانه بود

❀ زخم چون باده در پیمانه کردند ❀ ‖ ❀ بنای مجلس رندانه کردند ❀
❀ تماشای عجب ترکانه کردند ❀ ‖ ❀ بیک تازی دلم ویرانه کردند ❀
❀ دل سرد جهانی ز آتش می ❀ ‖ ❀ چو خاکستر درین میخانه کردند ❀
❀ گره از زلف مشکین بر گشادند ❀ ‖ ❀ جهانی را ز غم دیوانه کردند ❀
❀ ولی کو سر به مهر از داغ او نیست ❀ ‖ ❀ ز جمع عاشقان بیگانه کردند ❀
❀ و یا مستان کوی صومعه را ❀ ‖ ❀ بیک پیمانه فرزانه کردند ❀
❀ رخی چون شمع در بزمی نمودند ❀ ‖ ❀ دل یک عالمی پروانه کردند ❀
❀ خردمندان افلاطون منش را ❀ ‖ ❀ ز جام بیخودی مستانه کردند ❀

❀ بتان هند از جلوه فروشی ❀
❀ دل فرد مرا بتخانه کردند ❀

❀ شب در شرابخانه عجب فتحباب بود ❀ ‖ ❀ در دست محتسب قدح پر شراب بود

حال دل ماست ز گفتن برون
معنی ایجاد جز این هیچ نیست
چشم یقین تو گشاید اگر
خلق دهند از سر مویت مثال
بیهده رنجی بلی دنیا بری

سوز اداکی به بیان می شود
آنچه نهان بود عیان می شود
خلق به چشم تو گمان می شود
ذکر کمر چون بمیان می شود
آنچه خدا خواست همان می شود

فرد تو منصور نه هوشیار
راز دلت تا بزبان می شود

عهد و پیمان که بما کرده وفائی ننمود
ادب عشق مرا رخصت پابوس نداد
هوس وادی آهون دل من گاه نداشت
حالم افسانهٔ خلق است ز من هیچ مپرس
هر که آزار ز بیماری عشقت دارد
صحبت بغرض گو نرساند صنما

گره خاطر بگرفتهٔ ما را نگشود
حیلهٔ به زپیش ورنه دم قتال نبود
ساربان تو حدی خواند بلحن داود
آنقدر سوخت دل من که نمی آید دود
لب اعجاز مسیحاش نمی دارد سود
لیکن از بهر خدا بیش نباید افزود

از ره دل بدر دوست رسیدن سهل است
لیک جز فرد کس این راه نیارد پیمود

شب دل من روشن از مهر رخ جانانه بود
رشک کعبه شب دلم با غیرت بتخانه بود
موم سازد سوز عشق آخر دل معشوق را
شب بکویت خاک مارنده است و بردی تو کمان
حسن انجامی بجز می کار رندان را نداد
چون به مستت دید میناشیشه را از بیخودی

گرمی هنگامه ام بی شمع و بی پروانه بود
کافر و مسلم همه در طوف این کاشانه بود
شمع را هم گریه بر خاکستر پروانه بود
گرد بادی خاسته از خانهٔ ویرانه بود
در خرابات مغان بنت العنب مردانه بود
خنده گاهی بود و گاهی گریهٔ مستانه بود

* ردیف الدال *

* عالم چه شود همسر و همتای محمد * نور است همه نور سراپای محمد *
* نبود بسرم جز سر و سودای محمد * ماییم و دل ما و تمنای محمد *
* هم قدر بزلفش چه بود شب که شب قدر * یک سایه بود از شب اسرای محمد *
* پروای خود و فکر جهانش نبود هیچ * هرکس که شود عاشق و شیدای محمد *
* سازند ملک سجده گهش از سر عزت * جاییکه بود نقش کف پای محمد *
* عرش است زمینی ز بلی تا ز خرامش * طوبی است غلام قد زیبای محمد *
* چون جلوهٔ نور ازلی هست وجودش * بی سایه بود قامت رعنای محمد *
* دانیم ز قرب شب معراج که لاریب * از نقطهٔ امکان است برون جای محمد *
* آن کسوت جلوه که شده پردهٔ اطاق * شد راست بر ان قامت بالای محمد *
* در قند و نبات و شکر این لطف حلاوت * باشد ز شکر ریزی لبهای محمد *
* از شربت عیسی نرود تشنگی من * خو کرده ام از لعل شکرخای محمد *
* زنجیر برای من آشفته نباید * دیوانه ام از زلف دلارای محمد *
* باشد نگهش غیرت صد جوش بهاری * چشمیکه گهی دیده تماشای محمد *
* روی من آشفته و خاک در او باد * چشم من حیران و تماشای محمد *

ای فرد به از ملک جم و تخت سلیمان است
* باشم چو سگ درگه والای محمد *

* هر که غلام تو بجان می شود * تاجور هر دو جهان می شود *
* تنگ بسی گرچه دهان می شود * لیک نه زینسان و چنان می شود *
* هر که زند بوسه بلعل لبش * محرم اسرار نهان می شود *
* عشق عجب بادهٔ پر زور هست * پیر بیک جرعه جوان می شود *

فاششش نگاهش و آن ساعد نازک شاخ — پنجهٔ سرخ حنائی چو گل تو بر شاخ
خاکساریست نشان هنر اهل کمال — تا زمین آورد از بار بر و گل سر شاخ
رنج از عقده مکن زانکه نگیرد قوت — تا نیفتد گرهی در بن و بیخ هر شاخ
راست گویم که خمی هست ز وصف ابرو — حسن افزون شود از خم که نیفتد در شاخ
نام آور ز هنر شو که همه کس بیند — سر بر آورد ز دیوار گلستان گر شاخ
کی شود نقل به تلمیع برابر با اصل — گو بگلدستهٔ کاغذ بنهند از زر شاخ

* فرد در کسب حقیقت شو و بگذر ز مجاز
* چون زگلدسته ندیدی گر بر آرد سر شاخ

* عشق بی صبر مرا کرد ز خوبان گستاخ * — ورنه زین پیش نبودیم با یشان گستاخ
* دستم از عشق تو شد تا بگریبان گستاخ — آخر این چاک زد و دست بدامان گستاخ
* چه کنم من که نیم همچو رقیبان گستاخ * — ورنه می رفتمی در محفل جانان گستاخ
* هر دم از باد صبا زلف تو افتد بر خط — هست این کافر بدکیش بقرآن گستاخ
پاره شد دل گفت چند بسازم باد رد — بار خاطر شود گشت چو مهمان گستاخ
زاهد این بیکده دام صومعهٔ زهد تو نیست — پای مگذار تو در حلقهٔ رندان گستاخ
مکن اندیشهٔ ناصح چو به میخانه روی — گیر پیمانه و بشکن همه پیمان گستاخ
آدم از سگ تو ره بحریمت ندهد — بود می کاشکی من باسگ دربان گستاخ
جای کی عاشق دیوانه بجز دشت یابد — ره نیابد بسوی مجلس شاهان گستاخ
بند نشنیده ز دامن بزمین شد اشکم — جان بکاهد چو شود طفلک نادان گستاخ

* باغبان عفو کن از فرد بایام بهار *
* همچو دیوانه گر آید بگلستان گستاخ *

٭ گر دارو ی وصال توانی بمن بده ٭ || سودم دهد اگر باین آزار ای مسیح ٭

٭ آب حیات بوسه بده دردمان فرد ٭
٭ کن امتحان معجزه یکبار ای مسیح ٭

ناصح از بهر تو زین به نبود نیک صلاح || بگذر از زهد و صلاحی که در آن نیست فلاح
نیست هم طاعت رویت بر من هیچ صباح || هم سواد سر زلفت نبود هیچ رواج
هر حدیثی که ز لعل تو بگویند درست || ای دو سطر لب تو نسخهٔ مجموع صحاح
از لب لعل تو هرچند سراغی جستم || این لغت شرح نمیداشت بقاموس وصراح
ساقیا شد مه روزه بگشا بزم طرب || ماه عیدم ز فلک گفت که می گشت مباح
بشکن این مهر ز خم تا که نهارم شکنی || ماه عید است بلی قفل صیام مفتاح

بحث از مدرسه و صومعه تا کی ای فرد
جز در پیر مغان نیست دگر راه نجاح

تا بزمین نکند طلعت خود بجای صبح || چاک زد از شفق روی تست هر سحری قبای صبح
رشتهٔ جان من بسوخت لمعهٔ برق روی تو || آفت جان شمع شد خندهٔ دلگشای صبح
از دم سرد من اگر دل بگشایدت چه باک || عقدهٔ غنچه وا شود از اثر هوای صبح
پرده ز روی برگشا چهرهٔ خویش وانما || تا برسم بمدعا از اثر دعای صبح
شب برقیب می کنی مجلس عیش خود بسر || نیست برای من ترا وقت دگر سوای صبح

وعدهٔ وصل کردهٔ چونکه بفرد تا سحر
از سر شام دلبرا منتظرم برای صبح

٭ ٭ ردیف الخاء ٭ ٭

* نه بوسه و نه دعا و نه هیچ و دشنامی * | * گهی نیامده لعل لبت بکارم هیچ *

* هزار فکر نمودی نگار من ای فرد *
* ولی نگشت دگرگونه روزگارم هیچ *

* زلفت اگر کرد دلم را علاج * | * بهتر ازین نیست بسودا علاج *
* هر که برد زحمت عشقت بدل * | * با زنجوید ز مسیحا علاج *
* نیست غم عشق چو درمان پذیر * | * میطلبی باز چه بیجا علاج *
* فصل بهار آمد و سودا بجوش * | * آه ندانم چه کنم تا علاج *
* خشک دماغی ز وضو کی رود * | * هست درین عارضه صهبا علاج *
* دوش چه خوش گفت طبیبی بمن * | * نیست برای دل شیدا علاج *
* حال مرا دید چو عیسی بگفت * | * عشق بود مرض زبون لا علاج *

* فرد تسکین دل تو بس است *
* سایهٔ سرو قد رعنا علاج *

* ** ردیف الحاء ** *

* گردیده ام ز چشم تو بیمار ای مسیح | * اکنون چه چاره بهر من زار ای مسیح *
* ترسم که آه من بدلت هم اثر کند * | گردد دل تو چون دلم افگار ای مسیح *
* حالم ز گفتن است برون به که یکشبی * | * باشی به پهلوی من بیدار ای مسیح *
* سودا بمن چه کم شود از نشتر جفا * | جز شربت لبت هم بیکار ای مسیح *
* دست تو از تپیدن نبضم چو می جهد * | * مارا بجان خویش تو بگذار ای مسیح *
* سر رشتهٔ ز زلف تو داریم تا بدست | * دستم بماند از سر هر کار ای مسیح *
* آزار عشق به نه دوای تو کی شود * | دست از علاج دل شده بردار ای مسیح

بود از نالهٔ آن شوخ در رنج
بلی می بخشد آه بی اثر رنج

درخت یار و در راحت فزاید
به نخل آه من باشد ثمر رنج

به تیغ ابرویت چون سر نهادم
رقیبان راست از من سر بسر رنج

ز هجرت خود اسیر رنج هستم
و هم طعن رقیبم رنج بر رنج

گهر را دل ز دندان تو آبست
مدام از خنده بر جان گهر رنج

مبادا از بهر قتل من میان را
مبادا از نازکی یابد کمر رنج

درآور دل که چشم کس نبیند
رخت دارد گر از بار نظر رنج

بیا بنشین که من از خویش رفتم
ز سوی من بدل داری اگر رنج

بر جسم بس بود طعن رقیبان
چرا از هجر افزائی دگر رنج

به دشنام تو گو بگرفت خو فرد
ز بوسه هم توان دادن شکر رنج

ندارد آنچه در دست اختیارم هیچ
بچشم اهل خرد نیست اعتبارم هیچ

سوای درد تو سرمایه ندارم هیچ
بجا نمانده است بکار مغان بیارم هیچ

از آن زمان که برفتی تو از بزم جانان
ندارد این دل من ربط از کنارم هیچ

بحفظ خانه چه منت برم ز همسایه
نه صبر ماند نه دل تا باو سپارم هیچ

متاع عشق که در دیگران بهای منست
هر آنچه غیر از این است می شمارم هیچ

دماغ سوزی شمع و طواف پروانه
نیامده ای بهشت من بی تو بر مزارم هیچ

بماند تا بفلک گشت خاک من لیکن
نیافته ز در تو نشان غبارم هیچ

شرار آه دلم آخر فلک گردید
ولی نکرد اثر در دل نگارم هیچ

ببرد صبر دل از آشنا و بیگانه
نکرد رفت فغانم بگوش یارم هیچ

بجز وصال تو دردم را دوا نبود
که کارگر نبود بر دل فگارم هیچ

نگشوده عقده‌های من از همت تو سبحه * جاروبی در تو شد از عمر ما عبث
دیوانه را چه سود دهد پند ناصحا * ای هوشمند کار تو باشد چرا عبث
بیگانه را امید چه باشد ز خوی تو * چون سوختی ز هجر دل آشنا عبث
باشد نگین دل چو سلیمان گرت بدست * سر زیر بار سایهٔ بال هما عبث
امید لعل از دل سنگین خود مدار * دل را از این الم شکنی ناصحا عبث
زاهد اگر بگردن تو نیست معصیت * غفران خویش می‌طلبی از خدا عبث
مقصود از دعا چو خطابست با خدا * ماندی ز نامرادی خود از دعا عبث
گر عاشقی نظارهٔ او دولت تو بس * خواهی دگر ز حضرت او مدعا عبث
میداشتم نگاه بدل خون برین امید * رنگین نموده کف پا از حنا عبث

شاها چو من کمینه دعاگوی حضرتم
آزرده زصحبت فرد گدا عبث

آمد بکوی میکده ناصح برای بحث * شرمنده شد چو دید که این نیست جای بحث
گفتم که آستانهٔ مغ نیست مدرسه * نتوان بهر مقام نهادن بنای بحث
بگرفته‌ام بکوی مغان کنج عافیت * ناصح مرا بگشت دماغ از صدای بحث
پایم نخیزد اینکه روم سوی مدرسه * آنجا که نیست در سر هر کس سوای بحث
زین واعظان شهر که غوغاست کو بکو * دیدم که نیست در سرشان جز هوای بحث
بیگانهٔ تو محتسب از راه عاشقی * خاموش پیش من که نیم آشنای بحث

ای فرد بس گرفت دل من ز محتسب
می را حرام گفت چو در ابتدای بحث

ردیف الجیم

یاد آن ایام عشرتها که با تو داشتم | دارم اکنون خار هجر و جان محزون الغیاث
می برد صبر دل و هوش سر از یغما زمن | ترک من از چشم مست و لعل میگون الغیاث
ناقهٔ لیلی چرا راندی بخارا ای ساربان | میکند از درد پا افتاده مجنون الغیاث
خواستم تا نامه بنویسم باو از اشک سرخ | خون دل زد جوش و رفت از یاد مضمون الغیاث
فتنهٔ پامال شد آن شوخم ز گلگشت چمن | آتشی زد در چمن از روی گلگون الغیاث
بود بر چشم خودش دستی و دستی بر رگم | گفت عیسی آه ازین حال دگرگون الغیاث
کی براه راست رفتن می تواند رهروی | کجرویها می کند از بسکه گردون الغیاث

سودمندی نیست دل را هیچ بند و پند کس
چارهٔ دیگر چه سازم درد اکنون الغیاث

هستم از هجرت بجان المستغاث المستغاث | نیستم تاب و توان المستغاث المستغاث
میرود آخر برون صبرم ز دست اختیار | چون کنم این غم نهان المستغاث المستغاث
مردم و پامال خلقی هست خاکم بر درت | ای مسیح مردگان المستغاث المستغاث
خاکساران را نواز آخر ز لطفی گاه گاه | یک نظر ای مهربان المستغاث المستغاث
درد من از اندازهٔ تاب و توان بگذشته است | چارهٔ درماندگان المستغاث المستغاث
شرح سوز دل برویت نیست تاب عشق من | سوخت از دل تا زبان المستغاث المستغاث

نیست جز وصل تو درمان تب هجرت بفرد
سوخت زین تب استخوان المستغاث المستغاث

* رنجیدهٔ بپاس رقیبان ز ما عبث * | * کردی چنین جفا صنما بارها عبث *
* چندانکه تو نمودهٔ بر من جفا عبث * | * شرمندهٔ خودم که شد از ما وفا عبث *
* از تهمت رقیب خود اندیشه میکنم * | * بر گفتهٔ رقیب چه گیری مرا عبث *

* ز هجر و جان و دل با من چه مانده است
بکویش چون روم زاد سفر نیست

* * چه‌ها شد سنگ‌ها کز سنگ تست *
که غیر از لخت دل یک ماحضر نیست *

* * قد و بالانه تنها چرخ از تست * *
* * که قرآن نیز بی زیر و زبر نیست *

* ز گریه چشم فرد از تست ممتاز *
که ای نرگس به چشمت این هنر نیست

شوریست ز سرگرمی بازار خرابات
* بر شما ستم از کعبه طلبگار خرابات *

* زاهد بتو آن روضهٔ فردوس مبارک *
* جنت بودم سایهٔ دیوار خرابات *

* ما خاک نشینان سر کوی ملامت *
* هستیم ز خود رفته و هشیار خرابات *

* ناصح حذر از طعنهٔ رندان قدح نوش *
شد محتسب شهر چو سرشار خرابات *

* ما گوشه گزینان در پیر مغانیم *
* مائیم و سر ما و سر و کار خرابات *

* از مسجد و کعبه نه هم داغ جبین را *
* ما اهل نیازیم پرستار خرابات *

* صافی طلبانیم سوی درد نه بینیم *
* مستی دگر هست بمیخوار خرابات *

* توبه چه کند فرد ورین دور تو ساقی *
* تقوی شکن ما توئی ای یار خرابات *

* * ردیف الثاء * * *

بر دلم چشم کسی زد باز شبخون الغیاث
میرود از اختیارم صبر بیرون الغیاث

بعد محنت از مسیح اصلاح حالم گشته بود
باز در رفتارش گام سودا افزون الغیاث

در فراقت چشم زارم آنقدر دریا گریست
گشت کوی خانهٔ من رشک جیحون الغیاث

از سفید و یا سیاه کس سر و کارم نبود
انقلاب روزگارم کرد گردون الغیاث

آن غزال وحشی من تا بدام کس فتاد
تنگ بر من شد ز چشم مور هامون الغیاث

زیباسری است عجب ساز و برگ عشق مرا
* بگل که نسبت تو می کنم بناچار بست *
* به تلخکامی عشاق کن ز بوسه علاج *

* نه نالد ار ابدش هیچ و نه ناله بر است *
* دگر نه عالم حسن تو عالمی دگر است *
* که کار نفع رسانی بخلق بی ضرر است *

* ندانم اینکه چه انجام عشق خواهد بود *
* که یار بسکه هنرمند و فرد بی هنر است

* ندانم اینکه چرا چشم تو سوی دگر است
* اگر ز کوی تو گردم گذار خورد دگر *
* بزیر خاک سپردند از درشت گو دور
از آن زمان که دلم جلوه گاه حسن تو است
* گهی ز خلوت دل پا نمی نهم بیرون *
* باین جفای تو سر در ره وفا دادم *
* سحر تمم ز گشت یک شبی بمهمانی *
* برفت عهد وفا نا گرفته از لعابت *

* مرا همیشه بروی تو همچنان نظر است *
که عالمی بگنه زین طریق رهگذر است *
ولیک نکته که جان همان فراز در است *
* مرا جمال تو هر صبح و شام در نظر است
مرا بعشق گذشتن ز خویشتن سفر است
کجاست این دل و این زهره و کجا جگر است
* بیاد ذره دل سوخته که با خطر است *
نگر دلم بره عشق سخت بی جگر است *

* امید نیست که برگ و بر آورد آهسته
خموش فرد که آهسته در رخت بی ثمر است

* o ببام او مرا گاهی گذر نیست o *
* o دمی خالی ز اندیشه نباشد o *
* o نگاه همسایه می دارند ز آهم o *
* o ففر وای قیامت ماند کارم o *
* o ز کوی خویشتن حیرانی و ماراه o *
* o مرا شاهی است بر خاک در تو *

* o مرا از عالم بالا خبر نیست o *
سر ای دل کم از راه گذر نیست *
* با من جز این دیگر اثر نیست o *
* o شب هجر مرا دیگر سحر نیست o *
* o توانائی رفتن تا بدر نیست o *
چه باک ار بالشش جز زیر سر نیست *

هرکسی را بکسی هست سر و سودائی | یارب این دل سودازده شیدائی کیست
شمع بزم تو اگر گریه ندارد بر من | این قدر گریه و سوز از غم تنهائی کیست
آهوان را که دل از دشت بعمران بکشد | این کشش از اثر بادیه پیمائی کیست

گفتمش شور بشهر تو ز فرد است چرا
گفت نافهم ندانست که رسوائی کیست

دلی دارم ولی صد پاره از شمشیر ابرویت | بهر پاره هزاران بخیه ها از تار گیسویت
فسون تو مگر از آیهٔ اعجاز قرآنست | که دارد بر همین هم آرزوی مصحف رویت
جهانی همچو یوسف بندهٔ بازار تو گشتی | شدی ای خواجه گر عاشق نوازی نیز از خوبیت
نباید راست این دعوی ز محراب حرم هرگز | گر از راه کجیها همسری جوید با بر ویت
بوحی آسمانی کی شدی جای قسم یکشب | نبودی شب گر از وابستگان تار گیسویت
چه می پرسی ازین روز سیاه هجر احوالم | گره باریک و روز من سیه تر از شب مویت
ز ضعفم نیست یارائی که برخیزم ز جای خود | چو نقش پا من افتادگی هردم بسر کویت
مرا کی فرصت سیر چمن صیاد می بخشد | بس است ای گل اگر آرد صبا بر من گهی بویت

چنان رفته است فرد از خویش در عشق تو ای جانان
که میدارد دل و چشم و خیال و جان هر سویت

* قد ششن ز عد تماشای من بلند تر است * | * مرا ز عالم بالا همین قدر خبر است *
* فروتنی بگزین شیخ کعبه از محراب * | که خاک حلقه بگوش اند و او خمیده سر است
* همین گذشتنم از خویشتن نگر باشد * | * بهر نگاه تو گاهی مرا اگر گذر است *
* باده بی آنکه خورد همیشه می گریم * | * مرا بنالهٔ زارم همین قدر اثر است *
* به نقش پای رهش سجده می کنم زانرو * | که نامریم در دوست خضر راهبر است *
* چگونه آن در دولت سرای او بوسم * | * بپا ادب ندهد رخصتم نه بال و پر است *

* در عین خزان از قفس آزاد نمودم * / بالی نگشودیم که گل رخت سفر بست *
* از برقع او این قدرم شکوه بماند * / زیبا است ولی بر رخ او راه نظر بست *
* هر گریهٔ چشمم بتماشا نگذشتی * / * هر چند که بر نوک مژه لخت جگر بست *
* نگذرد بمن امروز که بس جای تماشاست / * نیرنگی عشق تو بمن نقش دگر بست *
* تا ناقه براندی بسوی منزل اغیار * / * جان محمل خود نیز سر راه تو بر بست

* نبود عجبی صافی میخانه اگر فرد *
در عالم مستی چو من رند لسر بست *

* هر قدر بر من ترا عزم جفا ماست * / * بیشتر زان جان من محو وفاست *
* زیر زنار بتی چون دوش ماست * / * برهمن گر خوانم زاهد بجاست *
* کافرم از زلف و مؤمن از رخش * / * کفر با اسلام اینجا آشناست *
* کفر عشق است آرزوی غیر یار * / * ناصحا کعبه پرستی کفر ماست *
* قید اسلام است کفر عاشقی * / هر که رست از قید مات پارساست
* نا طر غنچه که بگشاید نسیم * / مست رمز این که عشرت بر هواست
* نیستم از موج طوفان خبر باک * / * ناخدای کشتی من خود خداست *
* بس سبک بر کشتی عمرم روان * / چون حبابم رخت بر دوش هواست

* فرد در شکرانهٔ دشنام تو *
* هر سحر بهر تو میروف دعاست *

در جهان نامخانه از شهرهٔ یکتائی کیست / رفته از خود دلم از جلوهٔ زیبائی کیست
دیدهای نگران فرشش سر راه کراند / ای صبا خاک رهش سرمهٔ بینائی کیست
غنچه را خون بدل و چاک قبای گلهاست / این بلا در چمن آوردهٔ رعنائی کیست
گر سر و کار سر زلف پریشانم نیست / دل شوریدهٔ من خستهٔ سودائی کیست

* بجای لاله وگلها بسینه داغ بس است * برای سوختگان این بهار باغ بس است *
* بی فروغ مزارم بشمع حاجت نیست * مرا همین دل پر داغ یک چراغ بس است
* ز عمر خضر درین دور چرخ چه خواهم * مرا که زندگی لحظه با فراغ بس است *
* طریق عشق توام کرد فارغ از قرعه * برای فال ز کویت صدای زاغ بس است
* سر سبو بسرم نیست بس تنگ ظرفم * ز دست ساقی سرمست یک ایاغ بس است
* بسر گرانی نرگس نظر نمیدارم * مرا که از نگه لطف تو دماغ بس است *

چو فرد کی هوس بوسهٔ لبش دارم
همین که از لب لعلش مرا سراغ بس است

* چون شمع سحرگاه هوای تو مرا کشت * ای شمع چو پروانه لقای تو مرا کشت *
* آسایش آنم بدر خود نپسندی * ای خانه برانداز جفای تو مرا کشت *
* با کاکل شانه زده ترکانه گذشتی * ای طره برافشانده ادای تو مرا کشت *
* دیگر چه بها خواهم اگر شحنهٔ شهرم * خود زیر لب بام سرای تو مرا کشت *
* تقدیر شفا داد ز لم رفت ز لعلش * بگذار مسیحا که دوای تو مرا کشت *
* بر وعدهٔ فردا نتوان زیست که امروز * نومید هم از خوی وفای تو مرا کشت *
* از سختی جان کندنی هجر تو رستم * ای خویش نگه از تیر بلای تو مرا کشت *
* صد شکر ز خونریزی نیرنگی تقدیر * گر بهر حنای کف پای تو مرا کشت *
* رفتی و پیت قافلهٔ عمر روان شد * ای جان من این عمر برای تو مرا کشت *
* در مصر تو جانم چو به پیمانه نیرزد * ای یوسفم این فکر بهای تو مرا کشت

* چون فرد شده غنچهٔ دل خون ز فغانت
* ای بلبل شوریده نوای تو مرا کشت *

* چون یار بعزم سفر امروز کمر بست * از نالهٔ شبها دل من چشم اثر بست *

با او بیگانه من از هر دو عالم گشته‌ام ‌ ‌ آن وفانا آشنا خود آشنای دیگر است
جان بلب آمد مرا در آرزوی دیدنش ‌ ‌ شربت لعل لبش حرف دوای دیگر است
نام من دیوانه شد مشهور زین آشفتگی ‌ ‌ وز رخش دانم که او هم مبتلای دیگر است
دست بردارم ز دل حالش چه می‌پرسی ز من ‌ ‌ خلوت خاص دلم دولتسرای دیگر است
هرکسی دارد بسر درسر بسودای خود است ‌ ‌ در سر شوریده‌ام پیچان هوای دیگر است
سوختم چون نی و پیدا صد دهانم گشته است ‌ ‌ لیک شرح داستانم از نوای دیگر است

※ فرد اکنون قابل بند خردمندان نماند ※
دیدمش از خود گذشته سر بپای دیگر است

گوشهٔ فقر دلم روضهٔ رضوان من است ‌ ‌ آه بی برگی من سرو گلستان من است
آنکه آمد دل من زیر نگین عشقش ‌ ‌ شهریار دل من هست و سلیمان من است
تازه وارد شدم ای عقلا در این کشور عشق ‌ ‌ نو سفر هستم و غربت سر و سامان من است
رسم این شهر ندانم که چه می باید کرد ‌ ‌ ای جنون حکم بفرما که چه شایان من است
بوی پیراهن یوسف چه تمنا دارم ‌ ‌ مصر بس دور از این کلبهٔ احزان من است
در گشاد دلم ای باد سحرگه مددی ‌ ‌ مژده‌ام گو که کجا یوسف کنعان من است
آنچه از قصهٔ مجنون که بگوش تو رسید ‌ ‌ داستان من و احوال پریشان من است
سوز پروانه و شمعیکه شد افسانهٔ خلق ‌ ‌ اثر گرمی آه دل سوزان من است
آب می بارد و خون گریه ندامت گهی ‌ ‌ ابر باران خجل از دیدهٔ گریان من است
ما حضر از جگر و دل که مرا بود همه ‌ ‌ کرده‌ام هدیهٔ تیر تو که مهمان من است
حال شوریده گیم پرس ز سودازدگان ‌ ‌ ذوق بخشش همه این گرد نمکدان من است
آنچه آهسته بگوش تو سر زلف بگفت ‌ ‌ بود طومار من و خواب پریشان من است

فرد این آه که اکثر بزبان خلق است
یک حرفی است که مشهور ز دیوان منست

ای فرد ناشکسته بمن هیچ تار نیست

زلفش از من بی همین عقبی گرفت — صبر و عقل و دین و هم دنیا گرفت
بر خدا اجرش که بر جای براه — از ترحم دست نابینا گرفت
کامیاب عشق شد آن خوش نصیب — کز کف او ساغر صهبا گرفت
اختیاری نیست در عشقش مرا — از سر زلفش مرا سودا گرفت
سوختم خاکش چو پروانه دلی — شمع سان آتش ز سر تا پا گرفت
گر ز عیب می‌کشی ناصح گرفت — بر خدا بگذار اشتم بیجا گرفت
عشق بی پروا نسازد با کسی — ساخت گر با کس دل او را گرفت
نیکبخت آن رهنمای عشق کو — راه قیس از سوی صحرا گرفت

فرد از کوتاهی دستم ز زلف
دل ز سیر عالم بالا گرفت

سر من خاک آستانهٔ کیست — دل من گرد کوی خانهٔ کیست
آنکه دل ز اول نگاهم برد — فتنهٔ آخرین زمانهٔ کیست
بر قیبان اگر نمی‌گذرد — آن بلا بجز در میانهٔ کیست
ناوک اندازکرنه ای شوخ — جگر زخمی نشانهٔ کیست
در رکاب تو گر نبودم من — این نشانم ز تازیانهٔ کیست
گر نکردی خرام ناز بباغ — نغمهٔ بلبل از ترانهٔ کیست
زود برخاستن بحیلهٔ خواب — ای وفاخوی این بهانهٔ کیست

بر لبت فرد گر نزد بوسه
مست از بادهٔ شبانهٔ کیست

گشتمش من برهمن آن بت خدای دیگر است / عهد من بشکسته و مجو وفای دیگر است

نارسیده تا مراد خویشتن گشتم نیم جان ‖ روی بر خود ندیده تن مرا چون ماه کاست

دعوی عشق از تو باور کی کند ای فرد یار
نیست باور گفتهٔ دیوانه باشد گرچه راست

❊ زاهد مرا بزم خرابات بار نیست ❊ ‖ ورنه مرا ز مشرب رندانه عار نیست ❊
❊ عید جهان بدام و فا سهل تر بود ❊ ‖ ❊ لیکن وفای عهد ترا خود شمار نیست ❊
❊ دل بود مایهٔ همه شادی و غم مرا ❊ ‖ شد آن چنان خراب که هرگز بکار نیست ❊
❊ از بهر امتحان مسیحائی لبت ❊ ‖ ❊ جان کردمی نثار ولی اختیار نیست ❊
❊ عمرم تمام شد بوفایش هزار شکر ❊ ‖ ❊ گو در حساب یار یکی از هزار نیست ❊
❊ جز نقش یار با من مسکین نمانده است ‖ ❊ ششدر شده ام که هیچ برای نثار نیست ❊
❊ داغ دلم ز سوز بود بس بر تنم ❊ ‖ ❊ از فیض عشق حاجت شمع مزار نیست ❊

❊ ای فرد قدر گوهر اشکت بیار نیست ❊
❊ آخر نه قطره ایست در شاهوار نیست ❊

❊ ناصح ترا بکوی خرابات بار نیست ❊ ‖ در شرع من بطاعت تو اعتبار نیست ❊
❊ جائی بر آستان مغانت اگر دهند ❊ ‖ ❊ بازم ز ورع و چاره کشی هیچکار نیست ❊
❊ هجر تو خشک کرد نهال وجود من ❊ ‖ افتاده ام بدست خزان برگ و بار نیست
❊ نتوان گذشت هیچکس از زیر بام تو ❊ ‖ کز کشتگان بکوی وفایت شمار نیست ❊
❊ خوبان که پایمال دل من همیکنند ❊ ‖ ❊ اندیشه کی کنند که این رهگذار نیست ❊
❊ دل صاف همچو آئینه دارم که از کسی ‖ چون آفتاب چین بجبین از غبار نیست ❊
❊ سودا که باز در دل من جوش میزند ❊ ‖ ❊ یارب بخیر باد که فصل بهار نیست ❊

دست جنون چنان زده چاکی بجیب من

بار ها طرف کلاه من خرد آرا است راست — چون جنون آمد بنای عقل را بر سر شکست
زلف تو گسترده تا دامی براه کفر و دین — برهمن را رشتهٔ زنار او در بر شکست
از پریدنهای رنگ روی من ناصح مپرس — این چنین بر رنگ من آمد ز عشق اکثر شکست
شیشهٔ دل کانچنان ما را شکست از دست تو — این چنین گاهی ندیده ای بت کسی دیگر شکست
آبروی لعل و یاقوت یمن لعل تو ریخت — آب دندان تو قدر و قیمت گوهر شکست

قامت حسنش علم ای فرد تا افراخته
خود بخود از بت تراشی همت آذر شکست

آتش عشق تو صبر و هوش من یکبار سوخت — آنچه از عقل و خرد میداشتم در کار سوخت
دل متاع نازکی میداشتم کاندر دمی — مایهٔ دکان من از گرمی بازار سوخت
جلوهٔ چون برق بر طور دلم تا کردهٔ — خرمن هستی همه یکبار موسی وار سوخت
از تهٔ دل اخگری آمد مگر با آه من — کز گریبان تا بدامن خرقه ام هر تار سوخت
گرمی هنگامهٔ می دوش چندان سر کشید — شبنم را در کوی رندان جبه و دستار سوخت
عشق در هر دل که منزل کرد بر بادش نمود — از خس و خاشاک خانه تا در و دیوار سوخت

از تب آن آتشی خو فرد ذکری کرده بود
هم زبان و هم لب و هم کام و هم گفتار سوخت

راست میگویم که نبود چون قد تو سرو راست — کی ببالای کس آمد این قبای حسن راست
بر نمی تابد سر ما بار چتر سلطنت — سایهٔ زلف تو بر سر بس مرا ظل هماست
باشهان واخواست نبود گرچه عهدی بشکنند — بر ثبات خویش کوش از ترس روز بازخواست
هست خاک تربت من گل ز سیل اشک من — کز سر خاک مزار من غباری بر نخاست
برکسی روشن نشد ای شمع حال سوز من — خاک چون پروانه گردیدیم و آهی بر نخاست
بر امید تو بهر آواز پای رهروان — گاه می گشتم به پهلوی چپ و گاهی براست

طبیبان چارهٔ دردم بجستند ❊ کسی از زخم پیکانم ندانست
چنان محجوب اندیشه هستم ❊ که گبری هم مسلمانم ندانست

جهان سوز من دانست ای فرد
ولی شمع شبستانم ندانست

از شکست ساغری دلهای رندان را شکست ❊ خاطر صد پاکباز آن محتسب یکجا شکست
توبهٔ زاهد شکست و شیخ با رندان نشست ❊ نخوت تقوی پرستان ساغر و صهبا شکست
زخمی تیر نگاهش هر که شد آخر بمرد ❊ لشکر عشاق را آن ترک من تنها شکست
صحت من را اخیرا آن مسیح من ببست ❊ آه از من نالهٔ من بر در عیسی شکست
عهد خاموشی که شیخ اندر چاه محکم ببست ❊ دوش در میخانه از یک قلقل مینا شکست
از شکست بارهای دل بکویش رهنماند ❊ ماندم از رفتن که خار تو بپای ما شکست
بر در پیر مغان افتاده بیخود آنچنان ❊ محتسب را هم سر و هم شیشهٔ تقوی شکست

دل که رشک جام جم ای فرد من میداشتم
از کلوخ کودکان امسال در سودا شکست

محتسب دیشب ببزمم آمد و ساغر شکست ❊ خم شکست و دل شکست و مجلس ما بر شکست
محتسب زینسان به میخانهٔ خم و ساغر شکست ❊ کین چنین دیوانهٔ دیگر گهی کمتر شکست
از دل من هر که بنیاد هوس را بر شکست ❊ صفدری کرد از جوانمردی در خیبر شکست
آنکه ز آب باد نقش نخوتم از دل شکست ❊ چون ثنایان بت شکن گویا بت آذر شکست
خاطر او نازک از شیشهٔ من مدهوش عشق ❊ گر مبادا ای بخت که من آن دل دلبر شکست
آنچه در سر داشتم از نخوت و حرص و هوا ❊ از کرامات مغانم آن همه یکسر شکست
شب کمند از حیله افکندم ببام وصل او ❊ آه از کوتاهی بختم که او بر در شکست
ترک من کین خوان یغمای دلم غارت نمود ❊ صفدری کرد آن جوان مرد در خیبر شکست

وسعت صحرا جنون من نیرزد در خوری — تازه می‌خواهم زمینی کان بود ن زمین عالم است
نیست تاب دل که از پیچ تو سر بیرون کشد — اینکه صید دام بلا زلف ترا در هر خم است
ساغری از دست ساقی گر بدست آمد ترا — سجدهٔ شکرانه کن کو بهتر از جام جم است

فرد
جام باده بهتر از صد چشمهٔ خضر است فرد
نیم جان عشق را پرهیز از باده سم است

مایه دل صرف چشم اشکبارم گشته است — خرمن هستی خراب از چشم زارم گشته است
خرج خار وادی عشقم شده خون جگر — لاله‌زار این دشت‌ها مون از بهارم گشته است
در ته آبست از سیلاب طوفان جوش اشک — رخت دل بر باد در راه آبشارم گشته است
عالمی هر شب بطوفم می رسد پروانه‌وار — داغ عشق تو مگر شمع مزارم گشته است
میان اشک من کدورت از دلش نتوان ربود — آسمان تازه پیدا از غبارم گشته است
چارهٔ بیتابی دل جستم از زلف کسی — او بلا دیگر بجان بیقرارم گشته است
تا که بر گردیده چشم تو ز حال زار من — از من برگشته طالع روزگارم گشته است

فرد تا گردیده‌ام خاک در پیر مغان
بس بچشم اهل عزت اعتبارم گشته است

* * کسی راه درمانم ندانست * * — * * دوای درد پنهانم ندانست * *
* * سگ کویت ندا و حکم طوفم * * — * * کس از اهل ایمانم ندانست * *
* * ز لیلی وار جای طعنه گشتم * * — * * کسی خواب پریشانم ندانست *
* * اسیرم کرد عشق او ولیکن * * — * * ز آشوب دل و جانم ندانست *
* سبک رفتم بیزمش شب بدانسان * — * * سگ و شحنه و دربانم ندانست *
* * بیزم او چنان از خویش رفتم * * — * * رقیب و غیر و جانانم ندانست * *
* * چنان کردم ز زلفش مشق زنار * * — * * برهمن هم مسلمانم ندانست * *

* ما بر سر راهیم و جهان رهگذر ماست *
* در هر قدمی عشق کسی راهبر ماست

* یک خار تعلق نکشد دامن ما را *
* بی برگی و عریانی ما همسفر ماست *

* بیگانگی ما نکشد منت دربان *
* خود مهر و مه چرخ نگهبان در ماست *

* با سایهٔ گیسوی کسی کار نداریم *
* چون سایهٔ لطفش همه جا چتر سر ماست *

* ننموده رخ خویش کشد دل ز جهانی *
* این عقده چه آسمان ببست قفلگر ماست

* آنکس که گهی آگهی از خویش ندارد *
* ای فرد درین عهد دل بیخبر ماست *

در ره عشقت مرا کس همدم و همساز نیست
ای بسا راز یکدل هم محرم آن راز نیست

توبه از دیدار آن رشک قیامت کردمی
لیک بهر توبه در بعد از قیامت باز نیست

ابروت گر کشت ما را باز گر زنده کنی
ای مسیحا دور از اندازهٔ اعجاز نیست

از لب جانبخش تو انکار کار عقلا نیست
لیکن ای غنچه دهن از لب نشان همناز نیست

از جفای تو اگر سر تابم از درگاه تو
رو کجا آرم که در حسنت کسی انباز نیست

نارسیده بر درت رفتم ز خود در راه تو
کان سفر را چون نه پایش من که برگ و ساز نیست

عاشقان را کشتن و زنده نمودن باب
جان من این بی نیازیها طریق ناز نیست

نیست امروزی چنین سودای من از زلف او
ناصحا پندم چه بخشد سود کاین آغاز نیست

ذوق نخجیری ندارد آن شکار افکن مگر
فرد تیری را نداد و سوی من این انداز نیست

عاشقان را عیش در دنیا ز وصلش یکدم است
مونس تنهائی و غمخوار هر لحظه غم است

چارهٔ کارم بگو ای نوح زین طوفان من
دامن صحرا ز سیلاب سرشک من کم است

این که این آبله پا از ره هامون گذشت
هر سر خار و زمین بادیه از خون نم است

در تمنای غم عشقت جهانی جان دهند
مایهٔ شادی درین اقلیم تو یارب غم است

درد داغش نخاست آه واز دلم آمد برون
چون روان شد اشک و آهم نیز دنبالش برفت
بود چون یعقوب نور چشم من از روی او
از نظر رفت و نگاهم نیز دنبالش برفت
از وصالش دولت هرگونه آمال داشتم
چون برفت او عزّ و جاهم نیز دنبالش برفت
وعدهٔ عرضم سحر بود او شبانگاهی برفت
آرزوی صبحگاهم نیز دنبالش برفت

فرد روز من چو شب شد چون بمن مهرش نماند
نور این روز سیاهم نیز دنبالش برفت

مرا ای عشق از آن اندیشه چنداست
✽ مزاج نازک او خودپسنداست ✽
✽ مرا اندیشه ای عشق از تو چنداست ✽
✽ مزاج نازک تو خودپسنداست ✽
✽ غبارم در هوای او بباد است ✽
✽ نه تنها کرد ولی همت بلند است ✽
✽ مسیحا چارهٔ دردم چه جوئی ✽
✽ دوای سودمندم نوشخند است ✽
✽ کشا بند قبای خود خدا را ✽
✽ ز بند تو جهان را کار بند است ✽
✽ علاج از مهر و مهر تو باید ✽
✽ که از زلف تو ما را این گزند است ✽
✽ طواف کعبهٔ کوی تو دارم ✽
✽ بحمد الله که بختم ارجمند است ✽
✽ نیم منت پذیر خضر و عیسی ✽
که یک شهد بت ز لعلت سودمند است
✽ نمیدارد حلاوت چون لب او ✽
✽ اگرچه نظم من بهتر ز قند است ✽
✽ اگر پرسند از حالم بگوئید ✽
✽ که از عشق فلانی مستمند است ✽
✽ رهائی از سر زلفت محال است ✽
✽ که هر تاری ز زلف تو کمند است ✽
✽ چرا از آه همسایه شکوه ✽
✽ ز سوز کس دل من دردمند است ✽
✽ نیم در خود من دیوانه یکدم ✽
✽ ترا ناصح چرا سودای پند است ✽

✽ نمیدانم که عشق تو چها کرد ✽
✽ وگرنه فرد خود بس هوشمند است ✽

بر تشنهٔ افتاده بچاه ذقن کس — جز خون جگر جرعهٔ از آب حرام است
با حلقه نکوشان خم ابروی او را — ای شیخ نظر جانب محراب حرام است
زان شمع سراپای خود از سوز بمن گفت — بانهفتن احوال ز احباب حرام است
بردی چو قرار دلم ای برق خرد سوز — میکش که نه این کشتن سیماب حرام است

کارت همه ای فرد حواله بخدا کن
در مذهب حق چشم بر اسباب حرام است

گر نیم آینهٔ روی تو حیرانی چیست — ور نیم خستهٔ موی تو پریشانی چیست
گر نکرده است مرا عشق تو تاراج چنین — اینقدر خستگی و بی سر و سامانی چیست
جز به عشق کسی می بردم شهر بشهر — دیده را ور نه بهر جا گهرافشانی چیست
بسکه در عشق تو خوگر شده ام از مشکلها — نایدم یاد گهی معنی آسانی چیست
استخوانم نگرفته است اگر آتش تو — در دل و سینهٔ من سوزش پنهانی چیست
سرگران چند ز من ای گل رعنا باشی — گر نیم بلبل باغ تو غزل خوانی چیست

گر سگ کوی کسی فرد نگشتی باری
بر در کس همه شب شیوهٔ دربانی چیست

وصف صنم خود آنچه گویم بر جاست — کی سرو و قدی بباغ زیبایان بر خاست
چون پای بمکتب رسالت بنهاد — پارینه کتب نخواند و علم نو خواست
چون حوصله اش ز اولین بود بلند — استاد ازل کتاب تازه آراست

ز آغاز توان شناخت انجام ای فرد
سالیکه نکوست از بهارش پیدا است

شب گذشت آن رشک ماهم نیز دنبالش برفت — رفت و جان خود رخواهم نیز دنبالش برفت

محبت سهل کاری نیست زاهد | که این عشق است ارث خاندان نیست
دل من مفت شد بر باد از اشک | ز قدر یوسف آگه کاروان نیست
دلت شمع حرم کی گردد ای شیخ | ترا چون نسبتی زان دودمان نیست

ترا چون برهمن فردت نگردد
تو داری آنچه در دیگر بتان نیست

کشتگان ترا شماری نیست | کوی تو کم ز لاله زاری نیست
ناصحا نیست اینکه یاری نیست | اینچنین لیک غمگساری نیست
بر فکن خاک در دهان رقیب | در دلت گر ز من غباری نیست
صبر دل کی شود بوعدهٔ تو | که بعهد تو اعتباری نیست
چشمت آموخت تا که برگشتن | اعتمادم بروزگاری نیست
از فراقت چو غنچه دل تنگم | نیست یک مو بتن که خاری نیست
عشق را گو که دست بر دارد | گر دل من ترا بکاری نیست
ناخدا نوح گر شود چه کند | بحر عشق ترا کناری نیست
ساقیا جلوهٔ به گلشن من | بی رخت در چمن بهاری نیست
از دل من قرار می جوئی | ایکه زلفت ترا قراری نیست
تاختی تا سمند نازای ترک | از تو آباد یک دیاری نیست

میزنی طعنه بر اسیر من
چه کنم فرد اختیاری نیست

راحت بدل عاشق بیتاب حرام است | در دیدهٔ غمدیده دمی خواب حرام است
در مشرب عشاق که فتوی همه تقوی است | جز بادهٔ عشق تو می ناب حرام است

چنان رسوای تو گشتم که هر جا // بجز سودای من افسانه نیست
جهان از گردش چشمت خراب است // بدورت حاجت پیمانه نیست
لب تو در خم گردون چه می ریخت // که بی بوی تو یک مستانه نیست
نه تنها من بزلفت تو اسیرم // برون زین حلقه یک فرزانه نیست
مبر رنجی بتاراج دل من // که جز یک کلبهٔ ویرانه نیست
منه بیرون قدم از خلوت دل // که بهر تو ازین به خانه نیست
بطوماری که گویم گوش فرما // که احوال من است افسانه نیست
ندیدم هیچ یک کوئی که آنجا // ز گیسویت کسی دیوانه نیست

چرا ای شمع میرانی ز بزمم
که فرد تو کم از پروانه نیست

تا عمر ز هجر تو امید رهائی نیست // ای درد ترا از من یک لحظه جدائی نیست
کی لب با لب ساغر مست لب تو دارد // در بادهٔ انگوری این هوش ربائی نیست
دارد ز نوا سنجی صیاد عزیزم بس // در فصل گلم چارهٔ زین نغمه سرائی نیست
درمانده چو از صبرم واز تو چه بستانم // چون نرم دلت سازم در دست خدائی نیست
طوماری مرا هر دم احوال چه می پرسی // چون آه مرا آنجا ناگاه رسائی نیست

از لعل لبت شربت فرمود بمن عیسی
لیکن چه کند فردست چون خوی گدائی نیست

شبی نبود که در کویت فغان نیست // مرا عشقت کنون راز نهان نیست
ز خوبان گرچه خالی یکزمان نیست // ولی مانند تو کس در جهان نیست
نه تنها بر دلم تیر تو آمد // خدنگی نه که ما را تا بجان نیست
مرا عشقت چه آسان سوخت چون شمع // که جسم من بجز یک استخوان نیست

* * سکندر در خور فرد گدا نیست * *

* نمی گویم جفا از تو روا نیست * | * دل من خوگر جور و جفا نیست *
* بامید قد و صت چون کنم صبر * | * که این امید از خوبت مرا نیست *
* بجز زلفت نمی دارم تمنا * | * سرم را حسرت بال هما نیست *
* بکویت مردن و خاک تو گشتن * | * ز درگاه تو دیگر مدعا نیست *
* بیا در کلبه ام بی باک ای عشق * | دل ویرانه ام دولت سرا نیست *
* ندانم چون شود انجام عشقم * | * که صبر و هوش و عقل من بجا نیست *
* دل سنگین او را چون کنم نرم * | * که این تاثیر ما را در دعا نیست *
* رود این کاروان عمر خاموش * | * درینجا یک صدائی از درا نیست *
* مرا خوش مردن از درد تمناست * | * مسیحا ورنه ما جز از دوا نیست *

بس است ای فرد نقش پای لیلی
* چه باک ار خضر اینجا رهنما نیست *

آتشی افروخت عشق تو جهانرا پاک سوخت | قدسیان را دل ازین سوز تو بر افلاک سوخت
آب در کامم برد ذوق تلخی دشنام تو | خوگرفتم آنچنان کین گرمی اتر پاک سوخت
چهره برافروخت شمع قامتت هر جا ببزم | گرد رویت عالمی پروانه سان بیباک سوخت
شب ببزم او که همچون شمع رفتم گرم شوق | راز ناگفته زبانم آه آتشناک سوخت
هوش بر جا نیست ناصح چون کنم توبه ز می | خانمان عقل مرا این جوش آب تاک سوخت

در لحد هم اخگر دل همچنانم ماند فرد
تا کفن زین آتش پنهان بزیر خاک سوخت

* مرا غیر تو کس جانانه نیست * | * دل من منزل بیگانه نیست *
* بنا شد رونق بازار و کوچه * | * در آن شهری که یک دیوانه نیست *

تو ترک مزاجی و مرا تاب جفا نیست — صبری بغم هجر تو اندازهٔ ما نیست
نشگفت مرا غنچهٔ دل یک سحری گاه — این عقده گشائی بدم باد صبا نیست
کارم بهلاک از چشم تو گردید حواله — این زیستن و مردنم از حکم قضا نیست
بر ساحل ظلمات لبت چشم توام کشت — ای قاتل من چشم ترا هیچ حیا نیست
سحر است بهر خوی تو یارب چه توان کرد — دل دادم و دانم که ترا خوی وفا نیست
امید چه دارم ز مسیحائی لعلت — بیمار تب عشق ترا روی شفا نیست
بالفعل مکان نیز نرست از غمت عیسی — عشق تو چه دردیست که سودش بدوا نیست

* در قصهٔ فردم چه کنی حیلهٔ از خواب *
* افسانهٔ عشق است صنم باد هوا نیست *

* نمیگویم که جز تو دلربا نیست * — * ولیکن با چنین ناز و ادا نیست *
* بتم در چشم زاهد گر خدا نیست * — * بدین حق پرستان زو جدا نیست *
* بکش بر گردنم تیغ آزمائی * — * که در شهر تو رسم خونبها نیست *
* بحسرت چون ننالم کین دل من * — * باین بیگانگیها آشنا نیست *
* رهائی از تو چون جویم که سویم * — * خدنگی هم ز شست تو رها نیست *
* رهانیدن ز دست غم توانی * — * ولی این غمخوری خوی شما نیست *
* چه سود از بخیه در هنگام سودا * — * که دستم کوته از چاک قبا نیست *
* به تدبیرم چه میکوشی مسیحا * — * در تو بهر من دار الشفا نیست *
* نه با بلبل دلم سازد نه با گل * — * هنوز ز عشق مرا برگ و نوا نیست *
* بسر سودای وصلش چون بزم من * — * گدا را ره بآن دولت سرا نیست *
* ز هجرم میکشی و گردنم را * — * هنوز آن عهد با تیغت وفا نیست *
* نکردی حرمت شیخ حرم هم * — * ترا ای بت مگر ترس خدا نیست *

* بتا از دولت و اقبال عشقت *

حسنیکه بخوبان جهان عرض وصفات است — دیدم بکمال تو همه جوهر ذات است
از شرم به پیش تو خمیده لب طوطی است — لعل لب تو قند و سخن رشک نبات است
سرمایهٔ این زندگیم عهد لب اوست — لیکن چه کنم چون نه بران عهد ثبات است
از لعل لبش نیست ترا خضر سراغی — مانند سراب از لب او آبحیات است
هم طالع اسکندرم ای خضر چه سازم — افتاده براه عدم از من ظلمات است
کی تشنهٔ وصال تو کند کام تر از آب — یک جرعه حرام است اگر جوی فرات است
ترکام و لب از شربت وصل تو رقیبان — ما را ز غمت خون دل خویش برات است
من وقت نگهداشتم و توبه نمودم — ای شیخ مشو غره که عهدم به ثبات است
از توبه ام اندیشه مدارید حریفان — کان عهد من از پیر مغانم به ثبات است
نتوان دل ازو باز گرفتن بدمی — یوسف رخ و شیرین لب و شیرین حرکات است

* ای فرد کلام تو به از گوهر یکتاست *
* پیمانهٔ نظم تو سمرقند و هرات است *

بت شکر قامت و لب قند و سخن رشک نبات — عهد شیرین تو ای کاش که میداشت ثبات
بوسه از لب لعل تو دهد لذت شهد — بودی ای کاشکی در کام من این آبحیات
بس قیامت بود این عرصهٔ هجر تو بمن — ساعتی است بمن بی تو چو روز عرصات
لب شیرین تو تا نوش رقیبان گردید — از غم و رنج مرا خون جگر هست برات
تلخ شد زندگیم نیست مرا تاب و سکون — بیقرارم ز غمت ای بت شیرین حرکات
نتوان گفت که دل برد کرا این وصفت — بکمال است همه وصف تو ای نیک صفات
آئینه دار جمالست همه خوبان هستند — همه خوبی بسراپای تو دیدم در ذات

* فرد از دام بلایت نتوان گشت رها *
* یا ربش گاه مباد از غم عشق تو نجات *

آن در یکتا هنوز ای فرد در آغوش نیست

نام موسی بس بود خضر تو گر توریت نیست — ماه باشد مشعل آنجا که موم و زیت نیست
سرگرانی از تنک ظرفی با اهل دولتست — طور قربی یافت لیکن در خور توریت نیست
خانهٔ دل را برب الکعبه دارم بهر تو — این حریم خانه را غیر تو رب البیت نیست
دارم از داغ دل خود همچو لاله یک چراغ — انجمن افروزیم موقوف دهن زیت نیست
نکته دان باید که فهمد رمز از مثال کتاب — هر حدیث موسوی در حکم از توریت نیست
منتخب شعر است ابروی تو از نظم قدیم — هر کجا یک مطلعی دیدیم دیگر بیت نیست

فرد روزی چند در ویرانهٔ دنیا باش
آمدن چون تا باین منزل برای بیت نیست

خون من اینقدر مخور نرگس من این شراب نیست — بیش ازین دلم مسوز جان من این کباب نیست
در گنجم ز بخت خود جان من این چه ماجراست — جور تو هست بیشمار عشق مرا حساب نیست
مانع نمیکند بصبر دل که ز اختیار رفت — دیدهٔ انتظار را خواب گهی بخواب نیست
بیش ازین بخون دل نامه بار نوشته ام — عمر بسر شد و هنوز خط مرا جواب نیست
ریشش مرا نه مرهمی نی نمکی ز خندهٔ — کار دلم چه ساختی گر بجنت عتاب نیست
طاقت مهر روی تو سوخت بچشم من نگاه — می جهدم نگه چرا گر رخت آفتاب نیست
یک دم آب تیغ تو تشنگیم فرو نکرد — باز بده بحلق من آب دگر که تاب نیست
نکتهٔ صنعت است این نقطهٔ خال بر لبت — هست ز شک عاشقی نقطهٔ انتخاب نیست
خون دلم چنین مریز از پی امتحان تیغ — میانگد لا ترحمی خون من است آب نیست

آب دلم نموده است تشنگی و سوز این جگر
فرد خجل ز گریه ام جوشش خون ناب نیست

* شهرهٔ حسنش شد از لاف رقیب * * خون دل مسکین ما را کرد و ریخت

* یافت هر جا یکه عشق تو شرر * * بر دلم آن جمله یکجا کرد و ریخت *

* فرد جور ترش را جگر اکنون نماند *

زهره ام آب از جفاها کرد و ریخت *

میکشم جور تو که دل با دیگری مألوف نیست / ورنه کار عشق بر تو ای صنم موقوف نیست

طعنه بر اسرار حسن و عشق تا کی میزنی / ناصحا زین راز بر تو نکته مکشوف نیست

ای عجب دارند خلق از هستی خود نازشی / ورنه اینجا جلوه جز وسعت مظروف نیست

تا کدورت هست مولی صوفی صافی نهٔ / ورنه یک حیوان نباشد آنکه بر وی صوف نیست

چون صفت کی می توانم گشت از ذاتش جدا / گو بمعنی اتحاد وصف با موصوف نیست

گو لطافت هر صرف عمرم نخواه اهل دانش است / نگذرد یکدم که دل سوی جنون مصروف نیست

آن کمین کین فرد در عشق تو از حد بگذرد

ورنه حسن و عشق ما و تو کنون معروف نیست

محرم راز دل عاشق زبان و گوش نیست / فهم این رمز از قیاس عقل و کار هوش نیست

نکتهٔ خوش گفت مستی دوش در گوش دلم / آگه از کیفیت مستی بجز مدهوش نیست

آنچه آید بر زبان خلق نبود حال من / ترجمان داستانم جز لب خاموش نیست

از خروش خم چه آگه زاهد افسرده دل / از شراب عشق ورنه یکدلی بیجوش نیست

تا نیفتد راز دل بیرون لب خود را ببند / باده می افتد ز خم گر بند از سرپوش نیست

باده می خواهی چرا در زمرهٔ رندان نهٔ / ولق بر داغ و سبوی می ترا بر دوش نیست

خوگر قند لبت را داروی دشنام تلخ / ای مسیح مهربان یک جرعهٔ همنوش نیست

زردی رنگ رخ من شرح حالم میکند / فهم عشقم بر لب اظهار و یا خاموش نیست

آن ترش رو از لب شیرین نشد دمساز من / شد نگر سرکه شراب من که خم در جوش نیست

اشک من دریا شد و بگشاده میدارم کنار

عاشقان جا و خریدار اند قدر شان بکن	یوسفا قدر متاع از گرمی بازار هست
در میان دیر و کعبه بود پنهان رشته‌ای	این همان ربط است کاندر سبحه و زنار هست
گوهر منظوم من سنگ است پیش جاهلان	نزد اهل جوهران بها اندر شهوار هست

فرد صبر و دین و دل اول باد بسپرده ایم
آنچه می‌خواهد ز من آنجهانه در سرکار هست

هرکه در عشق تو از نام و نشان بگذشته است	وقت او خوش کز غم هر دو جهان بگذشته است
سوختم احوالم از شرح بیان بگذشته است	داستان سوزم از ذکر زبان بگذشته است
شعلهٔ دل از سر تاب و توان بگذشته است	گرمی این آتش از دل تا بجان بگذشته است
شربت اعجاز عیسی در تب من سود نیست	رفته رفته سوز دل تا استخوان بگذشته است
چاره‌ای از صحبت جانبها ندارم ای مسیح	دیده باشی آنچه بر این نیم جان بگذشته است
آنچه میگویند مردم کز زبان ناگفته به	بر من از هجرت جفاها آنچنان بگذشته است
صبر و دین و دل بیغما رفت و دیوانه شدم	بر سرم رفت آنچه بر مجنون همان بگذشته است
اشک میریزد قلم چندانکه کاغذ تر شود	از حد تحریر بر من این داستان بگذشته است
میزنم هر لحظه بوسه بر پای سگت	کافر آن سگ گاه بر آن آستان بگذشته است
این قدر ذوقیکه پیدا در خلایق از شعر من	بر لبم ذکر لب شکرفشان بگذشته است

بر سر بالین او بگذر که وقتش آخر است
نوبت درد تو از آه و فغان بگذشته است

* جور عشقت خون دل ما کرد و ریخت *	* قطره‌ای از اشک دریا کرد و ریخت *
* از حیا ساقی به دور چشم تو *	* آبروی خم بمینا کرد و ریخت *
* نشئهٔ هستی چو پیدا شد ... *	* چرخ خونش جای صهبا کرد و ریخت *
* شبنمی در میکده از بهر وضو *	* باده از خم در سبوها کرد و ریخت *
* اشک بلبل را صبا شب جمع کرد *	* بر رخ گل شبنم آسا کرد و ریخت *

* جلوهٔ در بیت احزان کرد و رفت * کلبه را رشک گلستان کرد و رفت *
* غارت جان و دل خلقی نمود * با غریبان کار ترکان کرد و رفت *
* با نگاه مست و انداز خرام * آمد و رخنه با ایمان کرد و رفت *
* از رخ و گیسوی خود هر صبح و شام * فتنه بر گبر و مسلمان کرد و رفت *
* بهر تیرت سینه را بگذاشت دل * خانه خالی بهر مهمان کرد و رفت *
* تا بلی تاز آمده آن ترک شوخ * صد هزاران خانه ویران کرد و رفت *
* از سر زلف پریشانی بخواب * صد دل جمعی پریشان کرد و رفت *
* گشت ایام زلیخا بی چراغ * تا فروغ آن ماه کنعان کرد و رفت *

* از که نالم خود کاین بیداد را *
* بر من دل خسته جانان کرد و رفت *

دل ز سحر نرگسی از مدتی بیمار هست / ای مسیح آخر علاجی هم باین آزار هست
از زمانی بر خلاف رای من آن یار هست / آنچه من اقرار می گیرم از و انکار هست
او به ترک عاشقی خواهد ز من عهد و قسم / همچنان از سوی من بر عشق او اصرار هست
نکتهٔ پرسیدمش از تنگی غنچه لبش / گفت اینجا راز در راز و بها اسرار هست
گفتمش خواهم که در کوی تو مانم چون سگت / گفت چون تو بر درم دیوانه بسیار هست
خاطر او نازک و من عاشق سرگشته ام / خاک راهش گر شوم زان راه او را عار هست
در دل صد چاک خود پنهان چسان دارم ترا / روزن از هر سو درین خلوت بهر دیوار هست
خواب و بیداری است یکسان نرگس گلبار را / دیدهٔ عاشق چو دل در خواب هم بیدار هست
ای جنون تاری کنون از جیب و دامانم نماند / خاطرم بی شغل و دستت از مدتی بیکار هست
دولت و عمارت که آسان بر رقیب از مهر تست / بر من مسکین ز استغنای تو دشوار هست
تا گل رو بست تماشاگاه خلقی گشته است / هر بن مویم ز غیرت در تن من خار هست
این ادای پاکبازانم چو می از خود ربود / جا در صف مطرب و در زاهدی دستار هست

شمع بزمم یک شبی گشت و بدلها شعله زد
اهل محفل را سحر چون شمع گریان کرد و رفت

چون گل خندان دمی بنشست اندر کلبه‌ام
غنچهٔ دل چون نسیم صبح خندان کرد و رفت

جلوهٔ ترکانه هر جا کرد فرموده ز ناز
خانهٔ بی خانمانی چند ویران کرد و رفت

سبحه و زنار شیخ و برهمن را بر شکست
صد هزاران رخنه در کفر و ایمان کرد و رفت

آمد و بنشست اما بر خلاف رسم خویش
خون دل من از شکست عهد و پیمان کرد و رفت

شد بهار افزا دمی چون آن گل رعنای من
کلبهٔ احزان من رشک گلستان کرد و رفت

از لب جان بخش او کردم سوال بوسهٔ
از جفا در مانده‌ام از آنچه او ان کرد و رفت

حسرتی از آب تیغش در گلوی تشنه‌ام
دید و از بی‌رحمی خود آه پیچان کرد و رفت

آن گل خندان ز بزمم رفت و مجلس بر شکست
یکدمی خندید و صد خارم بدامان کرد و رفت

هر کجا شد جلوه فرما از نگاه مست ناز
فتنه‌های نو بنو بر هر دل و جان کرد و رفت

رفت و فرد خویش را از درد و اندوه فراق
بی سر و بی‌پایه و بی برگ و سامان کرد و رفت

* یار از من بی سبب رنجید و رفت *
* الفت دیرینه را ببرید و رفت *

* داستان درد من پرسید و رفت *
* حیرتی دارم چرا نشنید و رفت *

* صد نمکدان ریخت بر ریش دلم *
* بار قیبان یک دو دم خندید و رفت *

* از نگاهش داشتم چشم دگر *
* یک نظر گاهی نه سویم دید و رفت *

* نبض من دید و علاج من نگفت *
* حال عشق عیسی گر فهمید و رفت *

* شب ببزم او شدم بیگانه وار *
* از کسی نام مرا بشنید و رفت *

* پیش چشمش بود شب دیوان فرد
* ناگهان رفتم چو من پیچید و رفت *

* جلوهٔ تا در دل و جان کرد و رفت *
* مور را رشک سلیمان کرد و رفت *

چون تو خورشیدی دگر در گنبد افلاک نیست
مشعلهای کافی است در ره گر خس و خاشاک نیست

گم کند پرواز مرغی در قفس ماند چو دیر
شکوه ام از دل بود از زلف و آن فتراک نیست

رخنه در دین فقیه و شیخ و زاهد کرده
چون نگاهی مست و شوخ نرگسی بیباک نیست

رو بمیخانه نکردم تا کشیدم جام عشق
گاه همکاسه لب من باشراب تاک نیست

عشرت و رنج جهان بر عاشقان یکسان بود
طرفه شهر است عشق کانجا یکدلی غمناک نیست

تیغ ابروی تو میدارد دم آب دگر
هیچ یک شمشیر تیزی اینچنین سفاک نیست

می نمودی جان من پرواز تا تیر تو لیک
جان زار و ناتوان من چنین چالاک نیست

موی مژگانم اگر با اشک در کوی تو ریخت
منع کن از رفتن کاخر خس و خاشاک نیست

جز ندامت ثمرهٔ در تنگ گیری هیچ نیست
درد من آخر لحد را غیر مشت خاک نیست

جامهٔ تجرید بی دامان و بی جیبی بود
دامن عیسی ورای دامن افلاک نیست

خانهٔ دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد
روغن از خون بایدش در کار آب تاک نیست

بعد گردشها فلک یک آفتابی چون تو یافت
دیگری مانند تو در عالم هستی نیافت

در من و فرهاد فرق ظاهر و باطن بود
تیشه اش آمد بسر آهم دل من می شگافت

هر رگم تا پیچ بخویشش دمی خورد خون جگر
زلف تو شانه طره گاهی از رگ جانم نبافت

عمرم از صبح شعورم میرود در پیچ و تاب
اینچنین دست زمانه رشتهٔ دیگر نتافت

جان من در راه ماند و تیر تو بالا گذشت
گرچه جانم همره پیک اجل از پس شتافت

جز کف خاکستری دیگر ندیده از دلم
فرد را هر چند سینه ناوک عشق تو کافت

روی خود بنمود و چون آئینه حیران کرد و رفت
زلف را بگشود و جمعی را پریشان کرد و رفت

نی همین تاراج دین از اهل ایمان کرد و رفت
آفتی بر جان هر گبر و مسلمان کرد و رفت

فرد با این دوستی بر من خیالی گشته است

تنها نه عهد از من سنگین شکست و بست
لعلت با هلال زهد درین شکست و بست

آراست کوی خویشش ز صد پاره دلم
گویش شده است رشک حلب زین شکست و بست

عهدی اگر ببست بشب صبحدم شکست
پیمان کسی ندیده بچندین شکست و بست

بند دلم ز زلف و ز نگاه سنگ جور
دارم بدست آن بت سنگین شکست و بست

بشکست شیشهٔ دل و بر طاق خانه بست
حیران شدم به آیین شکست و بست

عکسی ز شمع روی تو آینه را شکست
حسن تو دست صنع گر چنین شکست و بست

بر لب ز لکنت او شکند حرف لب به بند
کن بند را خورده کمی زین شکست و بست

لب جز دم شکستن پیمان نکرد وا
ای فرد گشت زین ره تمکین شکست و بست

سوز عشقم از خراش آه و جیب چاک نیست
انجلای آب ور از صحبت حکاک نیست

آشکارا از شگافت سینه گردد راز عشق
مهر را آئینه جز صبح گریبان چاک نیست

حاجت سوهان بدندان نیست از بهر صفا
در جلای آب دندان بهتر از مسواک نیست

سینهٔ من بست کان گوهر عشق کسی
واعظان شهر را از جوهرم ادراک نیست

می کشد تیغ ترا صد جرم منت بجان
یک سری خالی ز جرمهای آن فتراک نیست

نیست بی دشنام با من گفتگوی لعل او
باده‌ای کیفیت من خالی از این تریاک نیست

از شهیدان نیست در کوی تو باقی هیچ جا
ریختی خون مسلمانان و هیچت باک نیست

دست و پایت گر ز خونم سرخ شد هرگز مشو
چون من عاشق شهیدم خون من ناپاک نیست

با می و میخانه کی سازد دلم در عشق تو
آنچه میدارد لب تو در شراب تاک نیست

فرد شب بر خاک کویش خفت و گردآلود شد
دامنش با صبح چون می گیری گر این پوشاک نیست

* سوز دلم ز دیده چنان اشک گرم ریخت * پر آبله رخم شد و جیب و کنار سوخت *
* آهی نشد بلند که آتش بپا نکرد * دیدم بشمع رشتهٔ جان تار تار سوخت *
* تنها نه خانهٔ دل من آتشت گرفت * همسایه را دل و جگر و جان زار سوخت *
* جوشش بهار و گرمی هنگامهٔ جنون * پیدا ستم چو لاله دل داغدار سوخت *
* مانند چوب تر دهد آواز سوز دل * شاید دلم ز گرمی جوشش بهار سوخت *
* مثل چراغ لاله ز داغ غمت دلم * یکسان همیشه روز و شب از انتظار سوخت

* ای فرد برق بود مگر آه گر دلت *
یکبار استخوان همه چون نابه زار سوخت

تا عزیزم یوسفی صاحب جمالی گشته است | خواب بهر مردم چشمم خیالی گشته است
چشم من افتاد اول بر هلال ابرویش | این زمان شهره زماه بیمثالی گشته است
آدمی چون شاخ آهو پیچتابی میخورد | شایدم دل مائل وحشی غزالی گشته است
تا جنون تخم محبت ریخت در دل غم نبود | چون کنم اکنون که مستحکم نهالی گشته است
از لب شیرین تو گر بوسه خواهم رنج | هر کجا بینم شکر خویم سوالی گشته است
زین دل نالان بر نجم خود ز شب تا سحرم | شکوهٔ همسایه این دیگر وبالی گشته است
دفتر پارینهٔ مجنون چو رفت از یاد عاشق | نام من در عاشقی حرف مثالی گشته است
ناصحا گوشه نشین خود گشتم از رنج رقیب | وعظ کم کن خود دلم تقوی خصالی گشته است
آنچنان کردم خیال ابروی آن رشک بدر | خم قدم از ناتوانی چون هلالی گشته است
زاهد از بیمایگی ترک می و میخانه کرد | خلق میداند که از اهل کمالی گشته است
شیخ را از و زیرکی کرد از راه میخانه گذر | لغزش پا دارد و شوریده حالی گشته است
کو دل موسی که کوه عشق بردارد چو کاه | در ته طور از اینجا چو گرد پای مالی گشته است
دود آه من که پیچان میروی بالا میرود | پیش عیسی خوش کند عرض حالی گشته است

دولت دیدار گو هردم بدشمن حاصل است

قامت هر سرو بلندی پست راه سجده شد
هر کجا سایه فکن شمشاد بالای منست

کشتهٔ یارم ندارم حسرت آب حیات
ز آب تیغش سیرم و تر کام دلهای منست

در هوای خاکپایش خاک می بیزم بشهر
گرد بادم گرد بازیها تماشای منست

پست از سرگشتگی آرام در گردش مرا
همچو گردون در خط دوری خود جای منست

خاکساری نزد دانا موجب رفعت بود
از زمین تا آب جو زیر کف پای منست

کسوت تجرید کی باری ز پیوندی کشد
کهنگی بس دور از دامان صحرای منست

فرد سرو بوستان را پا بگل شد از حیا
تا خرامان در چمن آن سرو رعنای منست

سهمان بر من در رهت ای عشق هر جور و جفاست
مشکلی گر هست بر من اینکه یارم بیوفاست

خلوت دل تا کی از اندیشه‌ها مهمانسراست
از چنین دل یار گر پرهیز میدارد بجاست

در پی جمعیت اسباب تا کی سرزنش
ایکه تیغ ابروی تو بهر درد سر دواست

سر بکوی یار نه بیباک و از شحنه مترس
از ملامت ترس اندر عشقبازی نارواست

سحر رنگین چشمش بلا و هم نگاه او بلا
عشق آسان نیست ای دل صد بلا اندر بلاست

حاضرم از جان ز حکم تیغ تو کی سر کشم
اینقدر خواهم که گوئی این شهید تیغ ماست

از زمانی کشور دل بی چراغ افتاده است
عشق تا آمد پی تاراج صد فتنه بپاست

عشق بیباکانه و ترکانه می تازد بمن
میروم از خویش اینک عشق و این ملک خداست

شد چراغ عقل خاموش از هوای عشق او
تا صبا بندم ز ترک عاشقی باد هواست

دلبرا از خانمان خود چه گویم بیش ازین
داشتم دل نام یک گوشه که در دست شماست

فرد از حکم که اینجا آمدی برخیز زود
خوان یغمائی نباشد این دل و خلوت سراست

❁ چون برق عشق خرمن صبر و قرار سوخت ❁
❁ تنها دل فسرده چو شمع مزار سوخت ❁

لطف تو با بوالهوس بر عاشق صادق جفا است / قدر کس نشناخته بیقدر کردن ناروا است

سرد کی گردد ز اشک و آه این سوز دلم / تا شرر در خانهٔ سنگست محفوظ از بلا است

راحتی از مشک کی گیرد دماغ عاشقان / پیش زلفت یاد از مشک ختن عین خطا است

جانب یار است ما را ناصحا از بس عزیز / مصلحت بینی بعشقش از خرد بس ناسزا است

عقل وصد فکری و بی اندیشگی اندر جنون است / در بلای فکر افتادن بدانا کی بجا است

بهر سوز عشق دل را سنگ باید ساختن / چون شرر در سنگ باشد بی‌خطر ز آب و هوا است

فرد از خود رفته را طعنه ز عشقش ابلهی است
ناصحا خاموش چون تقدیر در دست خدا است

آبلها کاندرون سینهٔ بریان ما است / ای بقدر آتش بپا خود از دل سوزان ما است

چون تو آئی در طفیلت عیش هم مهمان ما است / ورنه هر شب مونس ما محنت هجران ما است

جز دمی یادم نمی آید بهر خویشتن / دیده با شمع روی وصلت کارزوی جان ما است

هست در پهلوی دل تا همنشین دردکسی / شکوه‌ها همسایه را از ناله و افغان ما است

میروی و کاروان اشک ما همراه نیست / رایتش آه و درای او دل نالان ما است

خلعت شاهی گران تر از گلیم بینوا است / تا لباس خاکساری بر تن عریان ما است

سایهٔ تاج شهان افتاده هر جا بر زمین / پایمال خاک بوسان در جانان ما است

ما از آن داریم راحت را عزیز از رنج خویش / غم رفیق و عیش بهر یکدمی مهمان ما است

با شما ای کاروان اشک دل هم میرود / داشتن باید عزیزش کین ز کنعان ما است

از امید و بیم هر سود و زیان وارسته‌ایم / بی سر و سامانی ما تا سر و سامان ما است

گه نهاد ای فرد از زلف بتان دل بر کشیم
پند بشنو از کسی کو رهزن ایمان ما است

مدتی شد کاستان یار ماوای من است / خاک کویش بستر کمخواب و دیبای م

* بی مشورهٔ که دادمت دل *
* گویند که فرد خود پسند است *

کفر باشد خطرا از دوزخ و امید بهشت
عاشقان را نبود کار ز کعبه و کنشت

آنکه در روز ازل روی تو چون شمع سرشت
دل ما نیز بروی تو چو پروانه برشت

زور پرواز ببازو است نه در بال و پر است
باشی پر نتواند که پرد یک بالشت

جوهری کو که به همسنگی پاکان باشی
ورنه آئینهٔ پر زنگ مساویست بخشت

نیست بی مصلحت ایجاد بدان خورده مگیر
جلوهٔ حسن هویداست بعالم از زشت

زخم تیرت بمن آن مست کاریکر شناخت
سوی من آمد و احوال مرا دید و بهشت

از چه نالم که از ان بیش نخواهد بودن
رقمی بهر من استاد ازل آنچه نوشت

فکر عقبی دم پیری چه کنی فرد چرا
تخم ناکاشته هنگام درو رنج زکشت

* همسر تاج گدا تاج جهانبانی نیست *
خلعتی خوشتر از جامهٔ عریانی نیست

می فروشند شهان تاجوری را بهرت
نیست یکدل که در حسرت دربانی نیست

با سگ کوی تو بر خاک در تو خفتن
خاک ره بان ترا کم ز سلیمانی نیست

اشک من سوخت چنان ز آتش عشقت در چشم
کف مژگان مرا تاب در افشانی نیست

از سگ کوی تو شرمنده ام از سوز درون
کین دل سوخته ام در خور مهمانی نیست

ناصحی بد نشد ار توبه شکستم از زهد
توبه از زهد ریا جای پشیمانی نیست

ناتوان کرد مرا غفلت صیاد چنان
بال پرواز کجا زور پر افشانی نیست

فرد از طعنهٔ اغیار چرا می رنجی
غیر آگاه ز سوز غم پنهانی نیست

* سخن را ور نه کس کی می توان سفت

یا علی در دو جهان کیست که مهمان تو نیست
پرورش یافته از خوان پر الوان تو نیست

یا علی کیست که منت کش احسان تو نیست
بندهٔ نیست که آن در خط فرمان تو نیست

ذره از خاک درت گر بودم تکمهٔ تاج
دور از اندازهٔ لطف و حد احسان تو نیست

شور از حسن ملیح تو بعالم چو فتاد
نیست یک کس که نمکخوار نمکدان تو نیست

نخل طوبی است اگر نیست ز خاک ره تست
کیست تا بر سر او سایهٔ دامان تو نیست

مشکلی نیست که از دست تو آسان نشود
نیست یک عقده که آن در خط امکان تو نیست

خلق چون بوسه بخاک در قدس تو دهد
آسمان نیز بآن رفعت ایوان تو نیست

آفتابی دو جهانست ز رویت روشن
ذرهٔ نیست که محو رخ تابان تو نیست

فهم راز تو کسی چون کند ای شاه نجف
آنچه اندازهٔ عقلم بود آن شان تو نیست

نی همین فرد بمدح تو چنین نغمه سراست
بابلی نیست بگلشن که غزل خوان تو نیست

* در زلف تو هر دلی که بند است *
* آزاد ز بیم هر گزند است *

* حیرانم از این تطاول زلف *
* هر فرد اسیر این کمند است *

* از کرسی وهم و عرش ادراک *
* ایوان رفیع تو بلند است *

* سوز تب هجر عاشقان را *
* شربت ز لب تو نوشخند است *

* دیوانهٔ تست هر که داناست *
* مجنون رخ تو هوشمند است *

* از خاک در تو هر که شد پست *
* در مذهب عشق ارجمند است *

* با حسن نحر و سکندری را *
* هر کو بدر تو مستمند است *

* گوئی که بخوانمت پس از چند *
* این چند تو یار تا بچند است *

* هم سنگ بود بسرمهٔ طور *
* گردی که بر آن سم سمند است *

* ناصح چو زگوش هوش بشنوی *
* هر زخمهٔ چنگ و عود پند است *

نبود دگر گرفتار تو امید رهائی / بندی نبود آنکه در آن زلف دوتا نیست
دیوانه و رسوای جهان باد هر آنکو / در عهد شما شیفته روی شما نیست
صبر است از آن دل که بدنبال کسی رفت / کان رفته ز خود گشته و پابند حیا نیست
از خاک در خضر مکش قشقه جبین را / جز عشق درین راه کسی راهنما نیست

کن مصلحت خویش و مجو مصلحت از من
کین فرد ترا جان و دل و عقل بجا نیست

قدت آشوب روز رستخیز است / که پایشت سرو بستان برگ ریز است
تنها قال می کشد لیکن بس از دیر / بقصد ما تیغ ابرو را که تیز است
سیه چاره کارم بیندیشش / هوای موسم گل فتنه خیز است
گذر از کوی زلف تو گذر کرد / صبا عنبرفشان و مشک بیز است
زدربان بر درت نی روی ماندن / نه از کویت مرا پای گریز است

بجز انجام کارت باد ای فرد
رقیبان را بتو عزم ستیز است

حکایتهای من با گل صبا گفت / که از من خاطر بلبل بر آشفت
نیاز من ز خاک کوی خود پرس / که چون من کس دری کی از مژه رفت
بشکرت هر لب زخمم گشاده است / که آب تیغ تو این لاله بشگفت
ازین افسون فتاد آخر بدامت / حکایتهای من هر کس که بشنفت
شد این راز من و تو فاش آخر / بصد پرده دلم هر چند بنهفت
چه گویم شب چو در خوابت بدیدم / دلم بیدار بود و چشم می خفت
بیا زارت که خود راهی فروشم / نیابی بنده دیگر چنین مفت

کلام فرد من کم نیست از در

هست هر یک ذره خضر راه ما ای بیخرد
در جهان هستی ما رشتهٔ بیکار نیست

ما و تو اینجا نمی گنجد از ین سو اگذر
جای هنگامه و غوغای سر بازار نیست

بیخودی بگزین که نزدیکست این ره سوی ما
در طریق عشقبازی غیر ازین رفتار نیست

نیست موقوف کمندی کار ما اندر کشش
فرق اینجا در میان سبحه و زنار نیست

از زبان و بیزبانها گفتگوها می کنم
گفتم و ابستهٔ حرف و لب و گفتار نیست

حال سوز شمع و پروانه بهرکس روشن است
فهم راز عشق موقوف لب اظهار نیست

هر که او ای فرد زین می بیخود و سرشار نیست
مشرب رندی چه داند محرم اسرار نیست

* درد آشفته بیان من است *
* اثری تازه در زبان من است *

* مصرع ناله هر کجا شنوی *
* اولین حرف داستان من است *

* زابرویش چین اگر نرفت چه باک
* گره گوشهٔ کمان من است *

* آنکه او پیر ناتوانم کرد *
عشق آن نازنین جوان من است *

* آنکه در گوش او گهی نرسد *
* نالهٔ هرشب و فغان من است *

* فرد از حال او چه می پرسی *
* فتنهٔ آخر زمان من است *

* بیمار غم عشق ترا روی شفا نیست *
سودازدهٔ زلف ترا هیچ دوا نیست *

* غیر از دم تیغ تو دگر آب بقا نیست *
* زان کشتهٔ ابروی تو کمنام فنا نیست *

* ناصح ز لب و چشم صنم آنچه هویدا است
منکر نتوان گشت که این کار خدا نیست

* آخر ز جفا هم بنوازای بت سنگین *
در شهر تو ای ترک اگر رسم وفا نیست

* خو کردهٔ سوداییم و پروردهٔ عشقیم *
ترک بت و زنار ز اندازهٔ ما نیست

* برخاسته از کعبهٔ کویت بکه نالیم *
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

من در خم ابروی کسی چون ننهم سر
هم مرهم و هم زخم به پیکان کسی هست

آن شور ملاحت که جهانی است به ذوقش
یک ذره اگر دوری ز نمکدان کسی هست

زاهد که ز طاعت به جبین داشت نشانی
افتاده به پای سگ دربان کسی هست

شیرین که از او یافت حلاوت دل خسرو
دیدم مگس شکر دکان کسی هست

بسیار بود قامت موزون مگر آن قد
یک مصرعهٔ برجسته ز دیوان کسی هست

فردم که همی داشت گریبان چو سحر چاک
خاکی شد و وابستهٔ دامان کسی هست

بیهوشیم از نرگس شهلای که بوده است
این بادهٔ پر زور ز مینای که بوده است

از روز ازل دل به تمنای که بوده است
شوریده سرم از سر سودای که بوده است

خوناب بزد جوشش اگر از داغ دل من
این لالهٔ خونرنگ ز صحرای که بوده است

این فتنه که بیدار ز خواب عدمم کرد
این غلغلهٔ حشر ز غوغای که بوده است

چون بوالهوسان نیست مرا گر نگه عشق
افتاده بکوبت دل شیدای که بوده است

صد شور قیامت گرو ناز خرامش
این فتنهٔ جان قامت رعنای که بوده است

تنها منم و بستر غم هست و شب هجر
آن شمع شب انجمن آرای که بوده است

آن رفت که میداشتم آراسته بزمی
آن انجمن آرا طرب افزای که بوده است

بودیم ز خود رفته ندانیم که فردم
بنهاده سر خود به کف پای که بوده است

بوالهوس را در حریم خلوت ما بار نیست
بوالفضولیها درین درگاه ما در کار نیست

خویشتن گم کردگان را خانه در کار نیست
عاشقان را خوابگاهی به ز کوی یار نیست

حضرت ما بی‌نیاز از نقد و جنس عالم است
جز تماشا هیچ در کارم ازین بازار نیست

برکشا بند قبای هستی و سوی ما بیا
در طریق وصل ما یک عقدهٔ دشوار نیست

صد سنگ ملامت بسرم گر رسد از خلق — دل باز گرفتن ز تو از ما شدنی نیست
دیوانه نوازی کند ار حسن تو گاهی — کس نیست که از عشق تو شیدا شدنی نیست
سودی ندهد هیچ جز افسون لب یار — هر دل گم گشته که پیدا شدنی نیست
ای دست جنون چاک کن این خرقهٔ ناموس — کز ناخن تدبیر گره وا شدنی نیست
هرگز ندهد سود مرا پند ز ناموس — در عشق توام ننگ ز رسوا شدنی نیست
چون آئینه ام محو تماشا بخموشی — در عشق من از حسن تو غوغا شدنی نیست

صد بار فلک خاک من خسته چو بیزد
راز دلم ای فرد هویدا شدنی نیست

* تکیه بر عهد زمانه خوب نیست * — گردش گردون یک اسلوب نیست *
* تلخی هجرت گوارا می کنم * — * همچو وصل تو ولی مرغوب نیست *
* صبر صد فرسنگ دور از عاشقی است * — * هر دلی همچون دل ایوب نیست *
* ترسم از خویش و گرنه در نظر * — * از رقیبان چشم من محجوب نیست *
* نیست چشم وصلش از گریه کمی — * در اثر چون گریهٔ یعقوب نیست *
* شکر کن کین دلربائی دولتی است * — * ورنه هر یک ساده رو محبوب نیست *
* عیب دارم من اگر از خوی عشق * — * حال من پرسیدنت معیوب نیست *

* از هوای هر دو عالم فرد رست *
* جز خدایش هیچکس مطلوب نیست *

دل در هوس چاه زنخدان کسی هست — آن یوسفم امروز بزندان کسی هست
بر صفحهٔ روی همه بیتی است ز ابرو — بالا ز همه مطلع دیوان کسی هست
زین پیش بفرمان دلم عمر بسر شد — عمریست که دل نیز بفرمان کسی هست

از نسیم لطف او هر غنچه بشگفت فرد
آنکه بشگفتن ندانست این دل غمگین ماست

* دانم غم هجر تو بپایان شدنی نیست * | یک کار ز عشق تو بسامان شدنی نیست
* آن دل که شود برهمن زلف نگاری * | * بگذار که او صاحب ایمان شدنی نیست *
* گیسوی تو بس خم بخم و پیچ به پیچ است | * آواره زلف تو پریشان شدنی نیست *
* رنجی مبر ای باد سحر بهر دل من * | * این غنچه پژمرده که خندان شدنی نیست *
کردیم کباب ارچه دل از آتش عشقت | دانم که سگ کوی تو مهمان شدنی نیست *
* آزاد اسیری که بدام تو در افتاد * | از زلف کسی باز بزندان شدنی نیست *
صد چاک شد از دست غمت جیب و گریبان | * یک گل ز وصال تو بدامان شدنی نیست *
* ناصح چو جمال صنمی نقش دل ماست * | * بگذار که این گبر مسلمان شدنی نیست *
* کاشانه زلف که اینست چو بینش * | یک دل نبود آنکه پریشان شدنی نیست *
* نقد دل و جان جمله به پیمانه بهر دیم * | چون بیش ازین یوسفم ارزان شدنی نیست

* ای فرد علاج مرض عشق محال است *
دردیست که به از ره درمان شدنی نیست

درد تو به از هیچ مداوا شدنی نیست | این کار به اعجاز مسیحا شدنی نیست
کس چون قد بالای تو زیبا شدنی نیست | همرنگ تو کس ای گل رعنا شدنی نیست
ای باد سحر از تو دلم وا شدنی نیست | بی معجز انفاس مسیحا شدنی نیست
نقد دل من غایب و تو غیب زجهانی | می میرم و از وصل تو سودا شدنی نیست
حق بین نه بود نسبت چشم تو به نرگس | کان صورت چشم است که بینا شدنی نیست
در عهد تو صبر از لب لعلت نتوان کرد | در موسم گل توبه ز صهبا شدنی نیست
خود آتش و سیماب بود حسن و دل ام | چون عشق من و صبر که یکجا شدنی نیست

شادم اگرچه نام مرا می برد برنج
کین نام من بهرچه بود دلنشین اوست

باشد همیشه در نظر من جمال او
نور سیه بدیده ز نقش نگین اوست

تلخ است کام قندفروشان مصریان
طرفه حلاوتی بلب انگبین اوست

بار گران بخاطر او هست بوی گل
نازک ز برگ گل بدن نازنین اوست

از دل برون چو آمد و برگشت زین نشست
دل هم ز سینه آمد و همراه زین اوست

دل در کشاکش است ز ابرو و زلف او
هرجا شکنجهٔ ز شکنها و چین اوست

بازار قیس سرد ز هنگامهٔ من است
لیلی خراب جلوهٔ حسن حسین اوست

کی تخت جم بود هوس خاکسار تو
یک گوشهٔ ز کوی تو عرش برین اوست

کی سوی جاه گوشهٔ چشم گدای اوست
دارای عهد خویش غلام کمین اوست

عشاق را ز شرع مکن حکم ناصحا
گم گشتن و ز خویش گذشتن چو دین اوست

زاهد را ز سجدهٔ او داغ بر جبین ست
بهود عجب چو فرد غلام کمین اوست

فارغ از هر نیک و بد این شیوهٔ تمکین ماست
با رقیبان گرچه این گردون دون در کین ماست

سجده در محراب دیوار است زاهد دین تو
سر فرو بردن بطاق ابروی او دین ماست

از زمین بوستان تو هستم نه از همبزم تو
بر درت چون نقش پا افتادگی آئین ماست

شکوهٔ من از کشاکشهای وصل و هجر نیست
بیشتر از ابروی تو دل شکن آن چین ماست

ز آتش عشق تو دارم گرچه دل سیماب وار
لیکن اکسیر وصالت موجب تسکین ماست

کی بسوی جام جم از چشم عزت بنگرم
رشک صد جام جهان بین دیدهٔ حق بین ماست

نی همین تنها دلم در قبضهٔ قابوی اوست
عالمی را مرغ جان در پنجهٔ شاهین ماست

بر صفاهای تیغ تیز و چابک دستیش
هر لبی از زخم من گویا لب تحسین ماست

طرفه حال است اینکه ما بنشسته در جای خودیم
ابلق ایام روز و شب بزیر زین ماست

روی خندیدن ندیده گاه در عشقت دلم
موج دریا عکس این پیشانی پرچین ماست

چون پی سفله نوازی هست گیتی از ازل
سر فرو نارم اگرچه در سر تو هین ماست

دل چون شکست سود ز پیوندی تو نیست — ای سنگدل شکست چو شیشه زکار رفت
٭ گشتم رها ز پنجهٔ صیاد آن زمان ٭ — ٭ باقی نماند یک گل و فصل بهار رفت ٭

٭ افسانه که بود بهمسایهٔ تو فرد ٭
کز چشم خواب رفت و ز دل هم قرار رفت

٭ جانها کشیده دل سوی بالا بلند کیست ٭ — این جذب از تطاول زلف کمند کیست
٭ چشمم رکاب دار بیاد سمند کیست ٭ — در سر هوای سجدهٔ فتراک بند کیست ٭
٭ ابروی او که بیت سر صفحهٔ رخ است ٭ — ٭ این مطلع از نتیجهٔ فکر بلند کیست ٭
٭ دل می کشد تطاول زلف که سوی خود — ٭ عالم اسیر حلقهٔ مشکین کمند کیست ٭
٭ آتش بسینه‌ام که برافروخت این چنین — ٭ در مجمر او فتاده دل من سپند کیست ٭
٭ درد مرا دوای مسیحا نکرد سود ٭ — جان و دل بلاکش من دردمند کیست ٭
٭ ذکر لبی که او حلاوت بکام من ٭ — شیرینی این چنین باب رشک قند کیست
٭ از بوی گل که گشت صبا سرگران سحر — این خوی ناز و خاطر نازک پسند کیست
٭ از دوستان که ترک ملاقات کردهٔ ٭ — این رای خود پسند تو شد یا ز پند کیست ٭
٭ گاهها که دل گرفته چو غنچه شد ای نسیم ٭ — شوری بهوستان ز لب نوشخند کیست ٭
٭ غارتگر متاع دل آن طفل شوخ و ترک — ٭ غیرت فزای مه بسر ارجمند کیست ٭
٭ عاشق اگر نیم گاه از آه نیم شب ٭ — ٭ همسایه را همیشه ز بخت نژند کیست ٭
٭ دیدم بخواب گفت که یکچند صبر کن ٭ — ٭ جان در تنم بوعدهٔ ایام چند کیست ٭

٭ مشهور عالم از لقب عاشقی شد ٭
٭ کاشود راز فرد که این مستمند کیست ٭

دمن مرا فروغ ز نور جبین اوست — بهر نماز سجده‌گه من زمین اوست
غوغای محشری که بپاست سر فتاده است — یک فتنهٔ ز نرگس سحرآفرین اوست

خلوتی دارم که در آنجا چراغ خامشی است | جلوه افروز دل من رشک ماهی دیگر است
کی رود بالا نگاه من ز بامش سوی عرش | ما نظربازان قدسش را نگاهی دیگر است

سوختم در یک نفس هر نقد و جنس دو جهان
برق خرمن سوز هستی فرد آهی دیگر است

پیش از این دل همکنار و یار با ما بوده است | همدم و همرو و بس همراز ما را بوده است
هم شب و هم روز و هم صبح و مسا یکدل بما | در رفاه همدم و غمخواری تماشا بوده است
جستمی از روی صلاح عقده دشوار خویش | هوشمند و کاردانی یار دانا بوده است
همنشین و همره و هم بستر و پهلونشین | صبر و هوش و دین ما را بزم آرا بوده است
تنگنای سینه من بس گشادی داشت زو | گوییا هر گوشه دامان صحرا بوده است
نی دلی روشن چراغی بود در دست خرد | در دیارم پادشاهی کارفرما بوده است

آخر از جور فلک از هم جدا افتاده ایم
فرد را دیدم که کارش ناپسودا بوده است

❊ تنها نه دل ز رفتنت از اختیار رفت ❊ | ❊ جان هم ز تن بر آمد و همپای یار رفت ❊
❊ تا از برم برفت غمش کرد جا بدل ❊ | ❊ افسوس غم بماند و ز من غمگسار رفت ❊
❊ تسبیح من بمیکده از دست من فتاد ❊ | ❊ یعنی شکست توبه من از شمار رفت ❊
❊ پروای کس نبود مرا عشق تا نبود ❊ | ❊ آن عهد بی نیازی و آن روزگار رفت ❊
❊ در دور او بگردش چشم افکند روزگار ❊ | بر من هر آنچه رفت از آن چشم یار رفت
❊ ماند نمود و داغ اگر زخم به شود ❊ | ❊ نشکفت خاطر تو اگرچه غبار رفت ❊
❊ خوش نیستم ز دل که کنم آرزوی او ❊ | ❊ یکبار چون برفت مرا اعتبار رفت ❊
❊ آزاد بوده ایم که حسن تو بنده کرد ❊ | تا عشق سکه زد خردم زین دیار رفت ❊

بر درش استاده ام تا گفتگویش بشنویم
گوییا از راه گوش این هم بجای دیده نیست

نکهتهٔ لعلش که غنچه را ازو بشگفت دل
ای صبا از تو مرا هم حسرت بشنیدنیست

رفتم از خود چون ترا دیدم که می آئی بلطف
ساعتی بنشین مرا از حال خود پرسیدنیست

زین هوای گریه کی ای ابر هم چشمم شوی
منکه خونبارم ترا این آب اباریدنیست

از خدا نا ترس و گستاخ ای صنم هرگز نیم
شمع سان کارم بخاموشی همه سوزیدنیست

در هوای کیست یارب گریه های زار من
ناله ام چون رعد زین آواز دل ترقیدنیست

بر زبان شمع فرد از من کلیم این نکته گفت
سر بریدن پیش این آهن دلان گلچیدنیست

* با خرد همخانگی یار من است *
* صحبت فرزانگی عار من است *

* تا رسد بهر تماشا بر سرم *
* شورش و دیوانگی کار من است *

* یار نا بیگانه از من گشته است *
* از جهان بیگانگی یار من است *

* فرد من دل ریش از آه خودم *
* این بلای خانگی شار من است *

ما قلندر مشربان را رسم و راهی دیگر است
خاکساران را درین ره عز و جاهی دیگر است

باختن جان در قمار عشق باشد طاعتم
طاعت اینجا دیگر و جرم و گناهی دیگر است

جبه و دستار را رهن باده کردن دین ماست
رندم از کوی مغانم سجده گاهی دیگر است

کار و بارم دیگر و با زاهد و شیخم چه کار
کعبهٔ ما از در دولت پناهی دیگر است

در طریق ما ندارد راه هر بیگانهٔ
ما قلندر مسلکان را بارگاهی دیگر است

پا کجا زانم که پروائی نمی دارم ز کس
کار فرمای دیارم بادشاهی دیگر است

سر نمی آرم فرو با هیچ یک سر حلقهٔ
حلقهٔ ما دیگر و شام و پگاهی دیگر است

گرفتاری رفتن از پای کسی یاری طلب / سر بزور پا رود گو از خودش رفتار نیست
نابد از عیسی علاج نرگس بیمار کس / آنکه بیماری مزاجش گشت او بیمار نیست
در گذشتم از همه کار خود از درماندگی / ناخن عقده گشا بیکار را در کار نیست
بست هر تاری ز زلف او کمند جذب شوق / رشته زین کارخانه بی سر و بیکار نیست
جامهٔ عریانی ما بی تاش از سوزن است / آفتی دامان صحرا را ز نوک خار نیست
از دل هر غنچهٔ عقده چو بگشاید نسیم / وا نگردد از دل من هم گره دشوار نیست

کرد چشم خون فشان فرد در گو بیت بهار
کن تماشا یک نظر کین کمتر از گلزار نیست

* تفقدی که چو من آشنا نخواهی یافت * / * بلاکشی چو من مبتلا نخواهی یافت *
* مکن بجور و جفا باک زانکه بعد از من * / جفاکشی چو من ای دلربا نخواهی یافت *
* مبین ز گوشهٔ چشمی بروی بوالهوسان / * ز مردمان هوس که وفا نخواهی یافت *
* به تیغ او که زنی بوسه از لب زخمی * / بخون خود به از این خون بها نخواهی یافت *
* هزار طاعت اگر نرخ یک نظاره کنی * / قسم بدرگه قدسش ندا نخواهی یافت *
* بمیکده بسر خدمت مغان بنشین * / * که طاعتی به از این بی ریا نخواهی یافت *
* اگر بدیم تو گذر ز نیکی ای ناصح * / * که ام خبر که بروی جزا نخواهی یافت *
* نگاه بهر کشش وار استخوان مرا * / * که دولتی به از این در هما نخواهی یافت *
* شتاب کن به پیام من رسیده بجان * / * که باز وقت دگر ای صبا نخواهی یافت *

* چو رونق در منعم بود دعای گدا *
* تو بهر خویش چو فرد گدا نخواهی یافت *

عاشقی محو جمال دلبری گردیدن است / از خودی بگذشتن و راه دگر ورزیدن است
تلخ کامی گیر و گرد آن لب شیرین مگرد / فکر کار بسته کردن خود جگر کاویدن است

* هر جفایش می‌توان برداشتن * | * مرگ من از بی‌وفائیهای اوست *
* گاه‌گاهی پرسش از احوال من * | دلفریب این غمزه‌ادائیهای اوست *
* مردم چشمم ندیده روی تو * | * گریه‌ها بر نارسائیهای اوست *
* می‌کند بیگانگی از الفتم * | * دل خراب آشنائیهای اوست *
* می‌کند صد بار واعظ ذکر می * | * طرفه‌تر این پارسائیهای اوست *

* گر رود ای فرد سر هرگز منال *
* سر بلی تیغ آزمائیهای اوست *

از لبت تعبیر لعل و غنچه و هم شکر است | چشمهٔ حیوان بدنیا هست و در دین کوثر است
میگزم لب هر دمی از حسرت بوس درش | کز خیال من زمین زیر پایش برتر است
کس چه خواند پیش او افسون طومار غمم | ذکر نامم چون ببزم آن پری هم کمتر است
دانم آخر سرمهٔ چشمم کند گرد کفن | مردم اما دل چنانم در ته خاک اخگر است
جبهه می‌سایم بهر جا بر نشان پای تو | آمد آن خاکی که زیر پات ما را افسر است
صد قیامت در خور است از قامت بالای تو | در خرام ناز بر عالم بلائی دیگر است
شمع بر خاک مزار کشتگانت گو مباش | دل زیاد لمعهٔ شمشیر تو روشن‌تر است
نقش پائی را که می‌بینم بسمت کوی تو | قبلهٔ جان خوانمش کو خضر ما و رهبر است
زان کششهائیکه دارد دام زلفت سوی خویش | بی‌تو آنی بر دل من طول روز محشر است

فرد چرا نیم که میباشد حرام و دمبدم
خون عاشق محتسب را همچو شیر مادر است

چون فلک بر ذره هم از وجودم بار نیست | در بنای هستی ما حاجت دیوار نیست
خالی از ربط نهان آن زلف و آن رخسار نیست | مصحفی از رشتهٔ شیرازه بی زنار نیست
در ضمیر روشن دلان صاف طینت کبر نیست | بر سر خورشید دیدی هیچ دستار نیست

* مرا ای فتنهٔ آخر زمانه *
بحسن خویشتن شیدا که کرده است *

* اسیرم گر نکردی از نگاهی *
* مرا آواره از صحرا که کرده است *

* مرا دیوانهٔ گیسوی تو ساخت *
* جهالت را چنین زیبا که کرده است *

* اگر شب فرد در کویت نبوده *
هم آواز سگت غوغا که کرده است *

دل رفت در رکابت دیدم چو نی سوارت
تیر نگه فکندی گشتم بجان شکارت

جز تو دگر نباشد معنی لفظ خوبی
زانسان که عشق باشد از حال من عبارت

چشم همه بروبت هر دیده ایست سویت
یارب چه مردمی تو ای نور هر بصارت

کردند انتخاب از مجموعهٔ دفاتر
یک صفحه که باشد تعبیر از عذارت

در خدمت سگانت مانم پاسبانت
خوشتر از آنکه باشم بر مسند امارت

این مشت استخوانم کن جزلهٔ سگانت
بهر هدف نباشد ای شوخ گر بکارت

ترسم که اشک شورم رنگ حنا رباید
بگریستمی وگر نه دریا برهگذارت

این مشت خاک خود را بسپردمی بکویت
ترسم که بر دل آید از خاک من غبارت

گر درس عشق خواهی اول ز خون وضو کن
پیچون دل نباشد در شرع هم طهارت

رنج کمان کشیدی زابرو چرا نکشتی
چون فرد بیگنه را دیدی گناهگارت

* آفت جان دلربائیهای اوست *
* دلربا آن جان فزائیهای اوست *

* نی همین بیگانگی از خویشتن *
* صد بلا در آشنائیهای اوست *

* میروم من هم بکویش سر بکف *
* کاین دم تیغ آزمائیهای اوست *

* از ادائی صبر و هوش من ربود *
* فتنهٔ من خوش ادائیهای اوست *

* گریه و رسوائی و آه و فغان *
* این بلاها از جدائیهای اوست *

صد بار دیده بد ز خویش و راندهٔ ❀ منکر چه می شوی که گهی من ندیدمت
کفاره لازمست چو سوگند شد دروغ ❀ ده بوسه‌ها چو من مسکین کفاره است

آزاد باش فرد ز بار تعلقات
در بارگاه یار بود تا که عزت است

صبح چون از برم آن صبح سعادت برخاست | بر من از بخت گران خواب چه آفت برخاست
گشته چون شمع سحرگاه ز هجرم همه روز | سوخت شب چون ز برم پیش ز عادت برخاست
فتنه بنشسته چو خفته بر آن فتنهٔ صبح | صبح برخاست چو از خواب قیامت برخاست
تا نبود عشق مرا بود ثباتی بر زهد | تا ترا دیده ام امید سلامت برخاست
این قدر راز غمت فاش نکردم گاهی | آه ناکرده بمن شور ملامت برخاست
نیست این لذت هجر تو بوصل دگران | در غم تو هوس عشرت و راحت برخاست
وا شد و ز دیده نگاهی برخ تو زاهد | چون به فهمید که دیدم ز خجالت برخاست
صید عشق تو ز طفلی شدم ای آهو دشت | چشم من گرم که غوغای قیامت برخاست

فرد تا خوی جفا در همه خوبان دیدم
از بت خویش همه رنج و شکایت برخاست

❀ قدت را این چنین رعنا که کرده است ❀ مرا رسوای تو هر جا که کرده است ❀
❀ ترا آگه ز حال ما که کرده است ❀ بما صد فتنه بر پا که کرده است ❀
❀ نگه میداشتم و ز دیده سویت ❀ تو این راز من افشا که کرده است ❀
❀ در فتنه تو گر نگشودی ای یار ❀ گره بند قبا را وا که کرده است ❀
❀ اگر زلفت نشد دام بلایم ❀ مرا این سلسله برپا که کرده است ❀
❀ اگر جذب کمند زلف تو نیست ❀ بهر کوچه مرا رسوا که کرده است ❀
❀ اگر روی تو این آتش نه انگیخت ❀ ز چشم من روان دریا که کرده است ❀
❀ ز بوی جعد مشکینت بگو هم ❀ گرفتار غم و سودا که کرده است ❀

بیخود اند بحر می هو سی نیست بسر ‖ خویشتن را هم نشناسند و ندانند که کیست

فرد تا کم نشوی پای منه در ره عشق
که درین راه گذشتن بخرد بی ادبی است

آمد آن ساقی ببزم می کشان ساغر بدست ‖ هدیه جز تقوی ندارم مایهٔ دیگر بدست
ناتوانان را زدن سنگ جفا بر سر بد است ‖ از شکار مرغ لاغر نیست غیر از پر بدست
گر نیالائی به نیا دست همت چون کلیم ‖ آتش ار گیری بکف داغش بود گوهر بدست
راه ناهموار عشقش قطع کردن مشکل است ‖ بایدم اول گرفتن دامن رهبر بدست
گه مید ار از نظر بر ورده الطاف را ‖ کز زمین دانه نچیند بابال خوگر بدست
گوئیم شایستهٔ کوی تو لیک از لطف تو ‖ میهمانی را فکندن دور تر از در بد است
پاره های دل بتار مویت آویزم چو در ‖ گر فتد زلف تو مارا ای پری پیکر بدست
سر بهر روی زمین در شهر و صحرا میزنم ‖ نقش پائی هم نیامد زان بت دلبر بدست
عشق گر دست تو گیرد یافتی گنج جهان ‖ دولتی هرگز ترا ناید ازین بهتر بدست
دسترس داری بدلها و جهان در دست تست ‖ باز می بندی حنا چون ای بت آذر بدست
زود آتش گیرد آن چوبی که باشد سوخته ‖ رفتم از خود چون ترا دیدیم با ساغر بدست

فرد خاکستر نگهدار از دل تو پاک سوخته
کاین چنین اکسیر کامل میرسد کمتر بدست

* می پرسیم که کیست کمینه ز بنده ات * ‖ * ما را نمی شناسی و من می شناسمت *
* عمریست میزنم بدر تو سر از غمت * ‖ * دانسته مرا و بگوئی نداستمت *
* شاه و گدا بعشق تو گردم زند چه باک * ‖ * در عشق شرط نیست بجانان مناسبت *
* هر شب رسد هزار گزندم ز زلف تو * ‖ * لیکن غلام حلقه بگوش شهم به جان منت *
* جستم صلاح کار ز دل از ره صواب * ‖ * گفتا براه عشق نجویند مصلحت *

از ملائک بازل راز نهان داشتنت — قرعهٔ فال بنام من انسان زدنست

سخن لطف بود باعث جمع مردم — لب خاموش دری بر رخ مهمان زدنست

فرد. بیخود ز نگاهی است نه از می گذر از
تهمتی بی سبب ای ناصح نادان زدنست

قدم شوق برون از حد امکان زدنست — پا ز سر ساختن و در ره جانان زدنست

گر خیالم گذرد در دلت آزرده مشو — سخن تلخ ز لب سنگ بدهان زدنست

در علاجم چه بری رنج مسیحا که دوا — بوسهٔ بر لب نوش شکرافشان زدنست

بخیه ام را مده آزار ز بند ای همدم — که هنوزم هوس چاک بدامان زدنست

میدهد یاد نسیم از دم سردم هر صبح — باز دست از غم عشقت بگریبان زدنست

شاید امروز که برداشته از روی نقاب — برق در خرمن مای بی سر و سامان زدنست

نشتر خار بهر آبلهٔ پای چو قیس — در ره عشق ز هر راه و بیابان زدنست

دیدنت سوی من از تیر نگاهی در رنج — بر دل خستهٔ من زخم ز پیکان زدنست

دست رد هم برقیبان مزن و دور بباش — زانکه دستی بسر خار مغیلان زدنست

لب گزیدن ز حسد بر سخن بهتر فرد
بر لب خویش ز خود تیشهٔ دندان زدنست

باده میر بخت صراحی و بهای گریست — گفتم این گریه است ای چشمهٔ فیضم از چیست

گفت بر عمر گرانمایه که ضایع کردی — کز چنین زهد همان به که نمی باید زیست

قدر می نیست ترا روسوی رندان چه کنی — برو در میکده ای عمر تبه کرده مایست

این حریم حرمی نیست که بیباک آئی — این دیر مغان و حرم باده کشی است

جای نامحرم اسرار در اینجا نبود — طاعت و بندگی اینجا همه رفتن ز خودی است

بزم مستان می و محفل رندان اینجاست — هوشیار اند ولی از دو جهان بیخبری است

از در مران چو عاشق مسکین توشبی	گنجی باستانهٔ دولت سرا گرفت

بیرون شد از ولایت و فرمان عقل فرد
فرمانرواست عشق بشهر یکجا گرفت

سر کیست بختمندی که میرسید دولت	که تو آخته گذشتی سر راه تیغ تیزت
به بلندئی که دارد لب بام تو ز کویت	نتوان رسید جانم مگر از کمند زلفت
زهی طالع گدائی که ببزم چون تو شاهی	برسید گاهگاهی پی صد هزار محنت
زهی بخت ارجمندی ز لبت که بهره یابد	بوسش بجان تمنا که رسد دگر به تیغت
ز لب توشهد بوسه برقیب و ما ز تلخی	چو کسی بخاک کویت بر ماو دست حسرت
چه کنم خیال وصلت نرسد کسی بعنقا	ز حد خود او چه بیرون بکند بلند همت
نگهی ز رند مستی چو فتد گهی بزاهد	ننهد بجز در مغ سر خدمت و ارادت
بحرم اگر درآئی ببری ز شیخ کعبه	ز سرش هوای عزلت ز دلش خیال خلوت

من و خاک آستانت که سریر شاهی ماست
تو و فرد همنشین و می و مطرب است و صحبت

کاشا زلف که این راه بپایان زدنست	شبها روی که آتش به مسلمان زدنست
تا توانی چو براه تو فتد دست بگیر	که تغافل گرهی بر سر احسان زدنست
تا بدام فتد آن آهوی وحشی روزی	خیمه بکشند بهر وادی و میدان زدنست
نیست از بخت سیه دست رسم کز دل چاک	چون صبا شانه بآن زلف پریشان زدنست
سخن از رو و لبش با گل و غنچه چه کنم	کار بابان همه برهم بگلستان زدنست
ماه میکاهد و روی تو همانست که بود	نسبت ره برخت رای بنقصان زدنست
پاکبازاند چو رندان بحقارت دیدن	طعنه بر همت مردانهٔ مستان زدنست

* ما نه از هجر ناگهان نالیم *   * کز تغافل زیار آفت ماست *
* عهد با می که باز بشکستیم *   * اثری گریهٔ ندامت ماست *
* ناصح از پند تو فزون شد عشق *   * منتی بر من از ملامت ماست *

* فرد از ما چه جستجی طاهی *
* که گذشتن زخود کرامت ماست *

* ماه نو عید من خم ابرویت *   * شام شب عید من سواد مویت *
* ای روی خوش تو صبح فرخندهٔ عید *   * فیروزی روز عید من از رویت *
* این طلعت صبح روشن عید سعید *   * دیدم باشارهٔ مه ابرویت *
* خلقی بدر کعبه جبین می سایند *   * ما راست سر نیاز خم در کویت *
* عالم سوی ماه چرخ دارند نگاه *   * من می نگرم بشوق ابرو سویت *
* هرچند چو استخوان پهلو خم شد *   * این ماه ولی نگشت هم پهلویت *
* در مسلخ شهر خون مریزم هرگز *   * قربان گه ما چو نیست غیر از کویت *

* گو لاغر و خم چو موی ابروش فرد *
* هر قدر ولی نگشت با یک مویت *

دی محتسب بکوی تو دست مرا گرفت   شرمنده ام ازینکه چنین بارها گرفت
گر دست نثار شدن بود کار ما   این دولت من است که بال هما گرفت
از بخت بود شکوه نه از خوی تو مرا   این طبع نازک تو ز سویم چرا گرفت
خندان گشاده دل رقیبان چو روی صبح   شب دیدمت ببزم و دل زار ما گرفت
از استخوان خود هوس شانه داشتم   این منصب منست که باد صبا گرفت
من بوالهوس نیم که ازو بگذرم گر او   ترک وفا گرفته و خوی جفا گرفت
خواهی اگر بدام دل وحشیم کنی   این آهوی رمیده توان از وفا گرفت

صد شکر کن ای فرد که عشقت بپسندید
کاین حصهٔ دولت نه بهر پیر و جوان رفت

* از من این چاک قبا ناگاه نیست * ناصحا اینجا رفو را راه نیست *
* شهرهٔ شهرم من رسوای عشق * نیست کس کز حال من آگاه نیست *
* سوی مسکینان ز چشم بد مبین * کیست کاندر خانهٔ خود شاه نیست *
* نی همین یوسف بچاه غم فتاد * زان زنخدان کیست کاندر چاه نیست *
* موی مژگانم بود در دل شکست * مژگانش بیرون ز دور این گاه نیست *
* نیست بختم چون سر زلفت بلند * پنجه ام از شانه خود کوتاه نیست *
* ای بلا گردان کویت ماهتاب * آنچه دارد روی تو در ماه نیست *
* غیر از دربانی آن آستان * در سرم دیگر هوای جاه نیست *
* خاک ذلت باد بر فرقش مدام * هر سری کو خاک آن درگاه نیست *
* یار دارد شکوه ام همسایه نیز * آه کز بختم اثر در آه نیست *
* هست فارغ چارهٔ غم پا نیم * پنجه را تا دامن من راه نیست *

* چون پرستار تو بود فرد من *
* در جهان مثل تو کس والله نیست

* دیدن روی تو عبادت ماست * سجده در ابروی تو طاعت ماست *
* خاکسارانه بر درت ماندن * بهترین عزت و وجاهت ماست *
* شستن از اشک گرد پای سگت * عین فیروزی و سعادت ماست *
* بوسه بر پایت ار زنیم مرنج * خاکساریم و بوسه عادت ماست *
* زنده از لب مکن چو چشمت کشت * که درین مردنم سلامت ماست *
* گر بکشتنم اشاره کند * دانم از ابرویت بشارت ماست *
* نیست حاجت مرا به غمخواری * که جفای تو عین راحت ماست *

صیاد من به بست پر و پا بر شته کرد
بر پای خم بعذر نهاده سر نیاز

زوری ندارم آنکه توانم ز پنجه رهات
دی محتسب که جام و سبوی مرا شکست

دستی بده باغیر دگر پای فرد تو
کورا بزور بازوی تو بسکه تکیه هست

گوشه تنم از غمت چو مویت
برگشت ز ما اگرچه چشمت
گر خاک شود بباد ما را
در یاد تو هم بسر کنم روز
جز وصف لبت دگر نگویم
تنها بطلب ندیده گردد
بدخو مکن ار وفایم آخر
گل را برخ تو نیست نسبت

یکدم نشوم جدا ز کویت
دارم همه جان نظر بسویت
جان است و هزار آرزویت
شبها منم و خیال رویت
او را دمنت گفتگویت
هم جان و دل است و جستجویت
در جور نگاه کنم ز خویت
یک گل نبود برنگ و بویت

چون فرد ز طعن کس نترسم
ماییم و سری و های و هویت

جان رفت بپای یار و دلم در پی جان رفت
ای جان من از رفتن جانم تو چه پرسی
خوش آنکه ز قید دو جهان رست بعشقت
شمعم که کشندم سحر و شام بسوزند
در عشق تو آمد بسرم آنچه بلاها
از لیلی و شیرین بسر کوهکن و قیس
در بزم تو بر شمع از آن سوخت دلم کو
تقدیر من خسته مگر بود بدست

گفتیم سبکبار ز خود زود توان رفت
دریاب ازین رفتن خود اینکه چسان رفت
آزاد ز غم ماند و فارغ ز جهان رفت
شب رفت چنین بر من و هم روز چنان رفت
کی از همه بیدادگران بر دگران رفت
نگذشت گهی آنچه ز جورت بمن آن رفت
خندان برخت آمد و اشک‌فشان رفت
بود آنچه مرادت بسرم از تو همان رفت

شوق دیدارت دل و جانرا چنان بی صبر کرد
ازادب پای تو گر بوسم خیالم دور نیست
چون سگان گر قابل آرایش بزمت نیم
بر در خود جای دادن دور از دستور نیست

همچو فرد تو نباشد محرم رازت دگر
گو بنام عاشقی در عهد خود مشهور نیست

* گرچه جان از درگهت مهجور نیست *
* لیک تن را آن قدر مقدور نیست *
* قدر بامت بس بلند از طور هست *
* این تجلیها بکوه طور نیست *
* سرگرانی تهمتی بر نرگس است *
* ورنه چون چشم تو او مخمور نیست *
* فوج غمهایت چنان ویران نمود *
* گوشهٔ هم از دلم معمور نیست *
* عاشقم جان باختن کار منست *
* دلبرا از تو بها منظور نیست *
* می شنیدی از رقیبان شکوه ام *
* گوییم از حال تو مذکور نیست *

* فرد را هرگز مده تکلیف نظم *
* کز غم تو خاطرش مسرور نیست *

رفتم ز خود چو آمده بر من قدح بدست / گلگون قبا و بالب میگون و چشم مست
نبود کسیکه از غم عشقت دلش نخست / یک سر نماند آنکه براهت نگشت پست
یارم نیازکی چو کمر بر میان ببست / از فکر آن میان کمر همتم شکست
در ذوق تیرهای تو دل می طپد هنوز / یعنی که ناوکی بر او دلم بخست
طوفان سیل اشک دل من خراب کرد / لیکن دمی نه آتش شوقت فرو نشست
تو خود ز نازکی چو ببندی میان خود / هرگز کسی بفکر میانت کمر نبست
دستم بزیر سنگ بیفتاد از تنی / ای محتسب چه چاره که گشتیم زیر دست
گر صد هزار سنگ ملامت زنند خلق / یارب مباد مجلس رندانه را شکست
امروز در همین میکده دیدیم خرقها / متقی است سر بپای خم و شیخ می پرست

نادر تو غفلت است ره فتح باب نیست / دریا برای دیدن چشم حباب نیست
برخاستی چرا که طباشیر صبح نیست / این آه آتشین من است آفتاب نیست
موی سفید مطلع صبح قیامت است / برخیز صبح می دمد وقت خواب نیست
ناصح من از گناه اگر توبه می کنم / فردا برو ز حشر ز عفوش جواب نیست
صد بار همکلام تو هستند چون رقیب / آهی ز من به پیش تو جای عتاب نیست
چشمان تو که خون جهان ریخت بیگناه / مست است و هیچ ترس ز روز حساب نیست
بر گفتهٔ رقیب منه گوش زینهار / رایش هم از خطا چو گهی بر صواب نیست
وارد سواد صبح ز تاب رخ تو زلف / این لطف تازه بشب ماهتاب نیست
نسبت بروی تو چه دهم آفتاب را / کاین حسن دلفریب تو در آفتاب نیست
در مدرسه ز مسئلهٔ عشق کس مپرس / این علم دیگر است که اندر کتاب نیست

از ضعف تاب آه نمانده است فرد را
یارش گمان برد که با او اضطراب نیست

حال عشقم از دل دانای تو مستور نیست / بی تماشای جمال تو به چشمم نور نیست
سرمه گو از طور باشد گرد در چشم من است / دیده را کحلی بجز خاک درت منظور نیست
ایکره را پاره کردن سهل کار دست تست / نامهٔ عصیان من گر چاک سازی دور نیست
آرزو دارم که من هم با تو چون سنگ و درخت / گه سخن رانم ولی بی حکم تو مقدور نیست
هیچ رازم نیست پنهان بر تو ای دانای راز / جز جمال و حسن تو در مجلسم مذکور نیست
می توانی برد غمها از دل من در دمی / لیکن این غمخواری عاشق ترا دستور نیست
بسکه دور افتاده ام زان گنبد گردون پناه / گر ز مهر خود دهی قربم ز خوبیت دور نیست
نیست از کوتاهی بختم بدستم اختیار / از عنان گیرت و رنه دست من مجبور نیست
چند باشی بر دلم ای برق خوگرم عتاب / جان من آخر دل است این سنگ کوه طور نیست
غمزه را فرما که بیباکانه ریزد خون من / کاندرین شهر شما چون خونبها دستور نیست

شور محشر بلکه هر یک غل مرا از یاد رفت

سرو را نسبت ببالای بلند یار نیست — راستی دارد ولیکن خوبی رفتار نیست
کار مهر دلبران دارد عتاب ناز او — نیست یک لطفی که پنهان اندرین آزار نیست
بس بود یک تار مویش سایه گستر بر سرم — چون من دیوانه را حاجت دستار نیست
درس من نبود برسم قیل و قال مدرسه — مکتب عشق است اینجا حاجت تکرار نیست
تا دل عشاق ناصح نیست راه پند تو — خلوت یار است اینجا کوچه و بازار نیست
چون گل تر هست خندان هر لب زخم تنم — بر جراحتهای عاشق مرهمی در کار نیست
بس حلاوت می تراود از لب خاموش او — لعل او را حاجت شیرینی گفتار نیست
برهمن باید شدن گر قرب بت باید ترا — زانکه هر دوشی سزای رشتهٔ زنار نیست
گر صفا پیدا کنی بر چشم چون عینک نهند — شیشه هم سنگست لیکن دیده را زان بار نیست
دیده گر بیناست خود را هر کجا دیدن توان — آئینه ز آهن بود گو مانع دیدار نیست

فرد فرزانه بیا اندر طریق عاشقی
نیک میدانی که شیطان رهزن هشیار نیست

آئینه ام که عکس رخ یار در من است — یعنی شهود طلعت رخسار در من است
* مقصود آفرینش و سر قدم منم * — * زانرو ظهور جملهٔ آثار در من است *
* آئینه دار راز نهان ازل منم * — آن مظهرم که همه اسرار در من است
* چون صبح سر ز جیب برآورده ام ببین — * آن مطلعم که جلوهٔ انوار در من است *

ذوق سخن تراست اگر فرد گوش شو *
* بنگر چها حلاوت گفتار در من است *

نبود دلی که ز آتش عشقت کباب نیست — خونی نشد جگر که ترا چون شراب نیست

جز بعشق تو ز من تقصیر نیست — وین گناهم موجب تعزیر نیست

آنچه آید از نگاهت وردمی — تیز پروازی چنین در تیر نیست

آمده جان بر لبم از انتظار — چند گوئی می کشم تاخیر نیست

برکش از لخت دلم سوفار تیر — جان من دل شاهد نخجیر نیست

کرد برهم کار تیغ ابروی تو — این صفائی گاه در شمشیر نیست

این قدر خونریزی ای ظالم چرا — آخر این خونست آب و شیر نیست

دل اگر شد بستهٔ زلف کسی — دیگر او را حاجت زنجیر نیست

نیست جای طعنهٔ عشق فرد پیر
عشق موقوف جوان و پیر نیست

عاقلان خندند بر عشقم که این دیوانگی است — من باین شادم که بالا کارم از فرزانگی نیست

خامشی دارد اثر آنکه در فریاد نیست — شمع هم سوزان ز داغ منصب پروانگی است

پند کس را مشنو و هرگز صلاح از کس مگیر — زانکه میدانی که کار عاشقی دیوانگی است

از وصال و هجر بگذشتن کمال عاشقی است — تا طلب اندر میان باقی بود بیگانگی است

فرد حیرانم که از وصلش بوهم افتاده ام
یا بان بیگانهٔ دیر آشنا همخانگی نیست

از نزاکتهای رویت گل مرا از یاد رفت — وز نگاه مست نازت مل مرا از یاد رفت

از خودم می برد در گلشن نوای عندلیب — در فراقت نغمهٔ بلبل مرا از یاد رفت

صعب میگویند بگذشتن ز پشت پل صراط — در ره دشوار عشقت آن پل مرا از یاد رفت

تا دلم افتاد اندر پیچ و تاب زلف تو — تابداریهای سنبل مرا از یاد رفت

در سر فردم فکندی تا ز شست غلغلی

* دردی از ازلم بود خمیر طینت * * همه پیمان من از یکدم پیمانه شکست *
* عهد کردم که گهی عهد نبندم با زهد * * نتوانم چو بخود مجلس رندانه شکست *
* همت ساقی من توبه بزاهد نگذاشت * * در فولاد بیک همت مردانه شکست *
گشت صد پاره و لیکن نشد آن نقش برون * شیشهٔ دل که ز سنگ غم جانانه شکست *
* گر زنم دست بدامان تو ای شمع مرنج * * نشنیدیم که فانوس ز پروانه شکست *
* ناصحا خود خجل از بیخودی خویشتنم * * گر فتادیم چنان مست که پیمانه شکست *
* دل صد چاک پی بردن زلف تو که بود * گرد گیسوی بر پیچ تو آن شانه شکست *
* آشنایان بغم فرقت و اغیار قرین * * دل من از ستم مردم بیگانه شکست *
* گر فتادم بخم باده ز من خورده مگیر * جرم نبود چو خم از لغزش مستانه شکست *

بشکن آن ظرف کلاه خود و از فرد مترس
نیست اندیشهٔ سر خویش چو دیوانه شکست

نیست یکدردی که آنرا چاره و تدبیر نیست | جز فراق او که این جز گردش تقدیر نیست
می توان دریافت حسن او ز تمثالش ولی | گردش چشم و لب اعجاز در تصویر نیست
بر لبش از خط حکایت در حکایت هست لیک | حرف بر لب آمده اما ره تقریر نیست
می توان بر روی نوشتن حال خود از خون دل | اینقدر هم شکوه اش را رخصت تحریر نیست
شد بهر دو صفحهٔ رویش ز ابرو مد بسم | نکتهٔ باریک هست این قابل تفسیر نیست
گفتمش در خواب شب دیدم مرا ماری گزید | گفت زلفم دیده باشی حاجت تعبیر نیست
چون کنم رامش نه افسون و نه افسانه بمن | ناله و آهی که میدارم در آن تاثیر نیست
از مسیحا حال دل گفتم بامید علاج | گفت دل خون گشت اکنون لائق تدبیر نیست
همتی می بایدت تا از دو عالم بگذری | بهر قطع الفت از کس حاجت شمشیر نیست

گر بجامی جامه را بفروخت فرد من چه باک
ناصحا چون دلق شیخ این خرقهٔ تزویر نیست

راحت و آرام دنیا نیست جز خواب و خیال | دیدهٔ بیدار را دیدار روی خواب نیست
گرد لبم را کشته بر باد فنا کی اوده | جان من آخر دل است این پاره سیماب نیست
در روانی نیست هرگز در کف بحر اختیار | نیست دریا بیکه او را دل درین رهٔ آب نیست
یک نظر بر گریه آن بحر کرم گاهی نکرد | گوهر اشک مرا در چشم او آن آب نیست

فرد پیش روی او اظهار سوز دل چرا
تابش شمع کسی را در شب مهتاب نیست

گوهری نیست بعالم که خریدارش نیست | جز دلم آه که سر گرمی بازارش نیست
مایهٔ نیست بجز جان حزینی ما را | هدیه اش چون کنم آن جنس که درکارش نیست
درد سر سود ندارد بعلاج عیسی | نیست یک سحر که در نرگس بیمارش نیست
طمع سایهٔ طوبی چه کنی ای زاهد | راحتی نیست که در سایهٔ دیوارش نیست
نیست امید رهائی دل ما را زین دام | گرهی نیست که در زلف گرهدارش نیست
بابل و سامری افتاد ز چشمش بیکار | جادوئی نیست که در چشم دلازارش نیست
بالب او مزهٔ قند حلاوت چه دهد | لذتی نیست که در شربت گفتارش نیست
حلقهٔ زلف تو تا دام بلای دلهاست | یکدلی نیست که در بند و گرفتارش نیست
باخرامش چه زنی لاف زکبک و آهو | روشی نیست که در خوبی رفتارش نیست
نیست در رایحه گای بوی لطافت که درست | نگر این بوی و فا نیکه بگلزارش نیست
بخت آن خفته که در خواب و در آئی او را | که بعمرش به از این دولت بیدارش نیست

گرچه فتوای فقیه است بکفر فردم
کیست یارب بجهانش که پرستارش نیست

❀ چشم تو از نگاهی صد خم و خمخانه شکست | ❀ لب میگون تو قدر می و پیمانه شکست ❀
❀ عهد تو بسته من با ز بیگانه شکست ❀ | رهن می خرقه شد و سبحهٔ صد دانه شکست ❀

ثبات توبه ام در دست ساقی است * شکست عهدم از پیمانهٔ اوست *

* نه تنها جان من تاراج عشق است * دل من هم جفا ویرانهٔ اوست *

* چه سان در حلقهٔ زاهد در آیم * که پیر صومعه بیگانهٔ اوست *

* خوشا نیک اختری فرخنده طالع * که زیر بام آن رخانهٔ اوست *

* نه هر صیدی بهر افسون شود رام *
* فسون فرد من افسانهٔ اوست *

* هیچ ترسم ز بیوفائی نیست * چه کنم چارهٔ جدائی نیست *

* گره از زلف خم بخم کشا * در دلم حسرت رهائی نیست *

* از دلم غم نبرده دل بردی * این چنین رسم دلربائی نیست *

* رخصت بزمم اردهی بشبی * دور از راه آشنائی نیست *

* بچه امید جان دهم بغمت * که ترا خوی غم زدائی نیست *

* بنده بودن نه کار آسان است * بندگی هم کم از خدائی نیست *

* برگزیدیم مشرب رندی * که درین راه خودستائی نیست *

* بوسه زان لب سوال کردم گفت * این عطا درخور گدائی نیست *

* آبرو برده ز حور و پری * که باو روی خودنمائی نیست *

* رهن می جامه گر کنم چه عجب * که مرا دلق پارسائی نیست *

* عمر برباد رفته در زهدم * هر درش روی جبهه سائی نیست *

* با دل جمع بوسه ده برقیب *
* شیوهٔ فرد بینوائی نیست *

تلخ کام از خوی دل هستم که بیتو تاب نیست ‌ ورنه در عالم بت شیرین لبی نایاب نیست

باده کم خور ایکه با خون دلم خو کردهٔ ‌ می کشی رنج خمار آخر که این خوناب نیست

غنچه‌ام فرد ز جهان که بهار آمد و رفت

* اثر آمدن نامه بری پیدا نیست * یعنی از یوسف مصرم خبری پیدا نیست
موسفیدم شد و خم گشت چو محراب قدم آن دعای سحرم را اثری پیدا نیست
آب میداد مشش از دیدهٔ خونبار و هنوز نخل امید مرا برگ و بری پیدا نیست
عاشقان از سر جان طوف دریار کنند روشنی هست که این بر دگری پیدا نیست
هالکان از ره دل سوی حریم تو روند که برین فرقه نشان سفری پیدا نیست
همچو جانی بلطافت که درون دلها منزلی ساختی و هیچ دری پیدا نیست
آفتاب از رخ هر ذره عیانست ولی نور بینائی و صاحب نظری پیدا نیست
اشک و آهم همه از سینه برون آمد ولیک زان دل گم شدهٔ من خبری پیدا نیست
صندل از خاک ره یار تمنا چه کنی که هنوز رست لطافت و دردسری پیدا نیست
گریه ها کردم و زنهار دلت نرم نشد شور بختم که هنوزم ثمری پیدا نیست

فرد من بود که دل را هدف تیر تو کرد
ورنه از بوالهوسان یک جگری پیدا نیست

* ندانم دل چرا دیوانهٔ اوست * * بطفلان هر شبی افسانهٔ اوست *
* فلک یک صفحه از صد دفتر او * * جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست *
* بهر یک مجمعی ذکریست زان شمع * * بهر محفل همه پروانهٔ اوست *
* رقیبان را اگر آباد است زو دل * * دل من خانهٔ ویرانهٔ اوست *
* برهمن کیشم از زنار زلفش * * بلایم طرهٔ فتانهٔ اوست *
* بلای دلربا و فتنهٔ جان * * نگاه نرگس مستانهٔ اوست *
* نه تنها من غلام روی اویم * * جهانی عاشق و دیوانهٔ اوست *
* همه جمعیت خلوت نشینان * * بتاراج فرشانهٔ اوست *

کم نشد تا صبح فردم تا ازانجا بر نخاست

* دل بیفکر من تا در سر اوست *   * ز من بیگانه ترگشت و بر اوست *
* نگاه من که سویش دوخته شد *   * ز سحر نرگس جادوگر اوست *
* ندارد مهرتاب حسن رویش *   * چه نسبت ماه را با پیکر اوست *
* ز چشمش ساقی و مغ بیخود اند *   * نمی دانم چه می در ساغر اوست *
* سبکبارم صبا بر دوش خود گیر *   * غبار من هوا خواه در اوست *
* بیا زودی کبوتر نامه بستم *   * که تا دانند مردم شهپر اوست *
* که نه بندهٔ او آفتاب است *   * نه گردون غلام چاکر اوست *
* صبا با مشت خاک من مدد کن *   * مرادم آستان برتر اوست *
* فرشته بندهٔ فرمان پذیرش *   * زمین و آسمان خاک در اوست *

* چه سازد فرد چون دل را بپوشد *
که زلف و روی یارش دلبر اوست

در قفص ماندم و ایام بهار آمد و رفت   همصفیران بچمن گل بچه کار آمد و رفت
در دم نزع من خسته که یار آمد و رفت   از تحیر همی میزدم بچه کار آمد و رفت
آمد و دید چو در خواب مرا باز برفت   گوئی آن شوخ نهان در شب تار آمد و رفت
همچو جان میرود از ره که نشانش نبود   بسکه کردیم بهر راهگذار آمد و رفت
همچو رندیکه کند شاد دل از بوی شراب   برورت می کنم افزون ز شمار آمد و رفت
برکابش چه دهم بوسه که از تیز روی   چون ندانیم کی آن ترک سوار آمد و رفت
با میدیکه بگیرد بره صید گمش   بیخود افتادم و آن میرشکار آمد و رفت
بردلش انچه غباری ز من آید نرود   ورنه از بغر که صد بار غبار آمد و رفت

دل پر رخنهٔ تیرش چه نهم پیش سنگش

چه بلاست تار زلفت همه خم بخم چو سنبل
چه امید از رهائی بدلم ز تاب مویت

بشکنج طرهٔ تو همه شب نهفته ماند
دل من ز ترس شبخون که ز چشم مست خویت

چو رقیب بوسه دادن بلبت چو نیست کام
همه شب بدرد و حسرت من و دل بگفتگویت

شدم ار چه خاک لیکن ز هوای دیدن تو
همه جا چو گرد بادی گذرم بجستجویت

چو ببزم ره ندارم ز رقیب بر در تو
دل خویش شاد سازم ز صدای گفتگویت

چه کنم سر وصالت چو ز خود برد خیالت
تو بگو که فرد آید بکدام ره بسویت

* آفتابم بلب بام ز بیمهری تست *
صبح من در شب سر شام ز بیمهری تست

* آسمان گاه نگردد بمرادم هرگز *
* این همه گردش ایام ز بیمهری تست *

* طاقتی در دل من روی چو حسرت نفکند
* دلم از وصل تو ناکام ز بیمهری تست *

ذره سان نیست قرارم بهوای تو دمی
* رفته از جان من آرام ز بیمهری تست

* از رخ تو سحری گاه ندیدم طالع *
* سحرم همچو سیه فام ز بیمهری تست *

* مرد در شهر تو وگاه نخواندی بدرش *
* فرد در عشق تو بدنام ز بیمهری تست *

دیده ام در خواب بر من فتنهٔ طرفه بپاست
کرده ام از عشق تعبیرش الهی باد راست

عالمی را نرگسش محو تماشا کرده است
هوشیار ای مردمان کین فتنهٔ خوابیده خاست

قدر من نشناسی و دیدی که پیش ابرویت
هر سر باری چو من یک عشقبازی برنخاست

آرزوی جان زارم نیست جز دیدار تو
کاش برآید همین یک آرزوی جان ماست

می بزم سودا بسی و سر دلی سرمایه نیست
جز سرشک و آه گرمی گو دل و جانم کجاست

خواستم ای محتسب کز خواهشش جان بگذرم
چون کنم ترک این بتا را چون خدای من نخواست

شب عجب غوغا بکویش بود از دیوانگان

آفرین باد کزین جلوهٔ مستانهٔ تو | حلقهٔ شیخ حرم مجلس مستان شدنی است
آب تیغ تو چنین گر بگلو ها ریزد | جنس جان بسکه ببازار تو ارزان شدنی است
مرحبا کز روش ناز خرامت امروز | دانم این محتسب شهر پشیمان شدنی است
خانهٔ آباد دولت شاد کزین جلوه گری | چند از خانهٔ آباد که ویران شدنی است
تیغ ابرو که کشیدی ز نیام بر قتل | چند صید حرم امروز که بیجان شدنی است
باش ای پیر خرد بخیه بجیبم چه زنی | چاک آخر غمش تازه داامان شدنی است
دام زلفت نه همین بند زلیخا باشد | یوسفی چند بمصر تو بزندان شدنی است

* فتنه خیزد ز نگاه تو بعالم روزی *
* فرد ما نیز کمینه ز غلامان شدنی است *

شرع رندی دگر و مشرب رندان دگر است | حکم اینجا دگر و مفتی و قرآن دگر است
یاست در شهر مغان هیچ رواجی هر یا | زهد اینجا دگر و طاعت و ایمان دگر است
اجر اینجا همه نقد است بهر یک عملی | کار رندان دگر و اجرت ایشان دگر است
وعظ رندانه بود نغمهٔ چنگ و دف و نی | بزم مستان دگر و واعظ مستان دگر است
عقل را گو که باقلیم دلم رو نکند | کاندرین مملکتم صاحب فرمان دگر است
مفتی مشرب ما ساقی مصحف رو لی است | ملت و مذهب ما باده پرستان دگر است
برد در صومعه تو فرق ز زاهد مطلب | بگذر از زاهد که تو و همت مردان دگر است

* بی ادب پا به در میکده بیهوده منه *
فرد هشیار درین خطه که سلطان دگر است

نه همین ختن که ویران شده از شمیم مویت | که پریده رنگ گلها ز نسیم مشکبویت
صنما به آرزویت من و هر شبی بکویت | چه کنم ز تندخویت که نمی رسم برویت
ز لب تو آب حیوان که چو باده می تراود | چه قدر که بسم جانان بدر اند ز آرزویت

* دل پاره شد ز جور رقیبان سنگدل *
قدرم هنوز فرد در ان بزم یار نیست *

* ای ماه تاب تو بزارم بکار نیست * — * از داغ عشق حاجت شمع مزار نیست *
* پیش رخ توگل ز نزاکت چه دم زند — یک لاله نیست آنکه دلش داغدار نیست
* منت بر نه صید حرم از خدنگ تو * — یک آهوی ختن نبود کان شکار نیست *
* دارم هنوز تیره ز هجر تو روزها * — افسوس انقلاب درین روزگار نیست
* جام جم است ساغر زرین بزمی * — در بخت زاهد این قدح زرنگار نیست
* شاها بآشک چشم گدا کن عنایتی * — * این گوهرم اگرچه در شاهوار نیست *
* عهد تو چون دل من شیدا و زلف او * — عمری گذشته است که بر یک قرار نیست

* بگذر بفرد گاه چو شد خاک کوی تو *
* زین خاکسار بر دل تو گر غبار نیست *

رند میخانه بمن گفت که ای نیک سرشت — طاعت پیر مغان کن که در آئی به بهشت
هیچ تکلیف درین مشرب رندی نبود — راه یکسان است بمقصود ز کعبه و کنشت
عشق شرع دگری دارد و فتواش دگر — کار آئینه بگیرند درینجا از خشت
مفتی میکده آن ساقی مصحف رخسار — گفت در موسم گل توبه زمی باشد زشت
جنت امید بهشت از چه برآید چو مدام — در زمین دل خود تخم ریا را می کشت
نکند روی بخورشید بمن از ناز — گرچه از سوز غم او دل خورشید برشت

* غیر کو بیت نبود جنت عاشق صنما *
فرد دریاو دست جنت فردوس بهشت

شست آخر صنما آفت دوران شدنی است — غمزه ابانست اگر فتنه فراوان شدنی است

* بمن بود از دل بیتاب تحفه‌ئی * * ز سوز آن بار سیماب هم رفت *
* به پیش ابرویت تا سر نهادم * * ز یادم مسجد و محراب هم رفت *
* به بزمت نی همین شمع است بی نور * * ز رویت تاب از مهتاب هم رفت *

* امید زندگانی فرد را نیست *
* که دیدار رخت از خواب هم رفت *

آن ترک من که هردو جهان صیدگاه اوست — دلها همه نشانهٔ تیر نگاه اوست
یوسف که شور حسن بعالم بلند داشت — افتاده از هوای زنخدان بچاه اوست
بر آرزوی طرهٔ پابش دم خرام — سرها همه چو گوی فتاده براه اوست
از چشم کم مبین بگدایان کوی عشق — ما را که تکیه بر در دولت پناه اوست
ننگ است گر سخن نگاهی کن بعاشقان — در دو جهان ز یک نگه تو رفاه اوست
والله لا شریک له فی جماله — یکتاست او بحسن دو عالم گواه اوست

غیر از فراق آنچه تو خواهی سزا بکن
دانی اگر بفرد که عشقت گناه اوست

* ما را از چند بر دل خود اختیار نیست * * از صد هزار پند منش یک بکار نیست
* رفتم براه او که کنم جستجوی دل * * دیدم بکوی او که ز دلها شمار نیست *
* دل خاک شد ز حسرت پابوس او ولی * * آن خوشخرام را بره دلگذار نیست *
* من در دل نهفتن عشقش نظر بغیر * او را نگاه سوی من از ننگ و عار نیست *
* ریزند کی بهر قدحی این شراب عشق * * زاهد خموش در سر تو این خمار نیست *
* دل زان سپرده‌ام که بگیرد دمی قرار * لیکن ترا بوعدهٔ خود هم قرار نیست *
* صد بار خون ز دیده گریستم ولی هنوز * * در پهلوی رقیب مرا اعتبار نیست *
* گاهی بسوی گوهر اشکم نظر نکرد * * گفتا که گوهر است ولی آبدار نیست *

در ازدستی ہجرت ز بخت کوته ماست
ز عشق ورنه جهانی درین گناه تو هست

ز تیره بختی من این همه سیه روزی است
بهر خرابهٔ دلها ورنه جلوه گاه تو هست

ازان طریق ادب را نگاه میدارم
شنیده ام که دل فرد بارگاه تو هست

ایکه جانها زنده از اعجاز لبهای تو هست
مردگان عهد عیسی را تمنای تو هست

دیده ها بر راه ها فرش کف پای تو هست
هر لب وکام و زبانها محو غوغای تو هست

هر دل شوریده از عشق تو میدارد سری
هر سری از یاد زلف تو بسودای تو هست

نی همین تنها منم بیمار سحر چشم تو
چشمهای عالمی محو تماشای تو هست

غافلی اندر مزار مردگان افکنده
شور محشر بر زمین بر پا ز بالای تو هست

هر دل و هر جان و هر یک دیده و هر سینه
محفلی تو خلوت تو بزم تو جای تو هست

غمزه ات خونریز و ابرو تیغ و لب عیسای عهد
زین ادا عالم غلام حسن زیبای تو هست

باسان گلزار یا پروانه اندر بزمها
یا بود خود کوهکن یا قیس شیدای تو هست

خوشخرامان جهان پیش تو از خود میروند
زان روشهای که در شمشاد رعنای تو هست

های و هوی صوفیان و شور رند میکده
هر کجا از ذوق و مستیهای صهبای تو هست

وانم آخر عشق نگذارد ترا فارغ ز ما
بعد ازین افسانهای ما و شبهای تو هست

از نگاه مست فرد درکوی تو بیخود اوفتاد
بادهٔ بس تند ای ساقی بمینای تو هست

٭ ز روییم در فراقت آب هم رفت ٭
٭ ز چشم چشمهٔ خوناب هم رفت ٭

٭ نه تنها رفتهٔ تو از بر من ٭
٭ بلی تو از دو چشم خواب هم رفت ٭

٭ تو میرفتی سوار و در رکابت ٭
٭ چو صبر من دل بیتاب هم رفت ٭

٭ نه صرف این آب از چشم روان بود
گر رخت دل درین سیلاب هم رفت

٭ ز سوز ہجر اشکم سوخت در چشم ٭
٭ ز دستم آن در نایاب هم رفت ٭

در حلاوت همان شهد ناب و قند افزون‌تر است　　چشمهٔ آب حیات است این لبت یا کوثر است
لعل را نسبت نباشد با لبت در هیچ وصف　　آخر این سنگ است و آن شیرین‌تر و نازکتر است
نامهٔ خود را ببال روی کبوتر بسته‌ایم　　تا کسی نشناسد و داند که این هم شهپر است
چون من مسکین بان گنجینهٔ دولت رسم　　گرد لب از زنگیان خط سبزش لشکر است
من بهم بزمی نشایم کز سگانت هم کمترم　　چون تو بنشینی بجای خویش جایم بر در است
با چنین ناز و اداها چون نگهداریم دل　　ما که تنهاییم و آنجا رهگذار لشکر است
بخیه در دامان چاک گل نشد از عندلیب　　سوزن هر خار از آنش بر رگ جان نشتر است

نالهٔ‌ات ای فرد نتواند بگوش او رسید
جان بلب از ضعف بیماری و بامش برتر است

رونما بر عقدهٔ هستی که پیدا کردنی است　　جلوهٔ نیرنگی خود را تماشا کردنی است
حسن خود از روی خوبان جهان کردم عیان　　عالمی را بر جمال خویش شیدا کردنی است
از ظهور آدم خاکی برای قدسیان　　راز پنهان ازل را آشکارا کردنی است
زآب و رنگ روی گل و زآتش رخسار شمع　　فتنه‌ها بر بلبلان و پروانه برپا کردنی است
پرتوی بر آفتاب از روی خود انداختم　　جلوهٔ خود در رخ هر ذره هرجا کردنی است
در میان آب و گل از تخم ریزیهای عشق　　نکتهٔ سربستهٔ خود را هویدا کردنی است

بر زبان فرد میرانم کلام شوق خود
بهر دل افسردگان دیوانی انشا کردنی است

تو آفتابی و هر ذره خاک راه تو هست　　تو پادشاهی و هر دو جهان گواه تو هست
اگرچه از چه کنعان بر آمده یوسف　　هنوز از ذقنت ماندهٔ بچاه تو هست
ز دام زلف تو صیدی اگر بجست چه باک　　که زخم خوردهٔ آن ناوک نگاه تو هست
تفقدی بگدائی که شب بکویت کرد　　که زیر سایهٔ زلف جهان پناه تو هست

✻ از خرد کی انتظام دل شود ✻
✻ فرد این ملک از جهانی دیگراست

✻ ای مسیحا جان من بیمار اوست ✻
✻ سودمندم یک نگه دیدار اوست ✻

✻ لعل نوشش زندگانی بخش خضر ✻
✻ معجزه در شربت گفتار اوست ✻

✻ قامتش تیر دعای راستان ✻
✻ قوس رحمان ابروی خمدار اوست ✻

✻ تختهٔ نرگس که افتاد از نظر ✻
✻ این بلا از چشم فتنه بار اوست ✻

✻ این قدر دلها کباب شد ز عشق ✻
✻ از جفای گرمی بازار اوست ✻

✻ شربت درد مکرر ای مسیح ✻
✻ درد دلهای حلاوت وار اوست ✻

✻ خفته بخت آنکس که در خوابش ندید
✻ وانکه دیدش دولت بیدار اوست ✻

✻ کار می برهم زچشم مست اوست
✻ در همه سر نشهٔ سرشار اوست ✻

✻ فرد را تکلیف از جنت مده ✻
✻ راحتی در سایهٔ دیوار اوست ✻

✻ چو من در صید تو کس ناتوان نیست ✻
✻ که با این زخم خون من روان نیست ✻

✻ زدی تیر یکی گشتم کشتهٔ تو ✻
✻ بچشم خلق زخمت را نشان نیست ✻

✻ چنین ای مه مکن ویران دلم را ✻
✻ که آخر منزل است این لامکان نیست

✻ قدت سرو من قمریست لیکن ✻
✻ همی میرم که جای آشیان نیست ✻

✻ بدل صد شکوه دارم لیک پیداست ✻
✻ تو گوئی در دهان من زبان نیست ✻

✻ حدیث دلفریبت بس شنیدم ✻
✻ وگرنه یک نشانی زان دهان نیست ✻

✻ دل صاحب سخن نرم ست زانرو ✻
✻ که ترکیب زبان از استخوان نیست ✻

✻ کشش بر دوش خود بار کمان را ✻
✻ که خود ابروی تو کم از کمان نیست ✻

✻ چو فردست جان باسب شد کن دلش شاد
✻ که بر خاکش گذر از تو گمان نیست ✻

* ایکه رخسارت چراغ ممکنات * * در دل ویرانهٔ من هم بتاب *

* لطفها بذل رقیبان می کنی *
* فرد دل خسته و صد رنج و عتاب *

* ° ° ردیف التاء ° ° *

زیر قدمت گر بسرم عزتم این است — خاک کف پای تو شوم رفعتم این است

جز اینکه بپای تو روانم چو سایه — برخاستن از خود نتوان طاقتم این است

عیاد غمت بازوی من گرچه شکسته است — از جان بپرم تا بدرت همتم این است

روزیکه شهیدان ترا سرخ قبا بود — نشتر برگ جان نزدم حسرتم این است

گر بوسه زنم بر کف پای تو مکن رنج — خاکم ز سر رهگذرت عادتم این است

غفلت مکن ای شاهسوار از سر خاکم — ای تیرفکن این توئی و تربتم این است

ای فرد برافلاک زنم نوبت عشقش
زین ناله و فریاد اگر حالتم این است

* ابروی آن سرکمانی دیگر است * — * ناوک اورا نشانی دیگر است *

* هر دمی از ناوک مژگان او * — * همنشینم میهمانی دیگر است *

* شمع را خاموشی پروانه سوخت * — * در خموشی داستانی دیگر است *

* لب فرو بستم چو غنچه از سخن * — * داستانم را بیانی دیگر است *

* بر در کعبه نیارم سر فرو * — * سجده گاهم آستانی دیگر است *

* منت گردون نگیرد خاک من * — * این زمین را آسمانی دیگر است *

* رهن باغ حسن او خوش قامتان * — * سرو من از بوستانی دیگر است *

* هر شکر گفتار را چون بلبلان * — * بر سر کویش فغانی دیگر است *

* فرد بگذر ز عالم اسباب *

نمودم با سگ او صاحبی ز لخت جگر امشب | امیدم هست گردد بر در او شب بسر امشب
فغان کز ناتوانی نالهٔ من بر نمی‌خیزد | وگرنه کردمی از حال خود او را خبر امشب
شود یا یاوری گر کوکب اقبال من طالع | بکوی یار ماندن می‌توانم تا سحر امشب
بروزم جلوه فرمائی اگر عید است امروزم | شب قدر است گر ای ماه من باشی ببر امشب
بامید سحر دراست در چشمم ز بیخوابی | ندارد دور پس پرده سحر پنهان گر امشب
سحر داد دگریبان چاک از آه سحرگاهم | اگر پیدا نمود نالهٔ زارم اثر امشب

جهان ای فرد می‌گوید دل تو منزلش نبود
تماشائی است ماه من اگر آید نظر امشب

* هرچند نیستیم بعشاق در حساب * | * لیکن زیاده از همه بر ما کند عتاب *
* لرزد بمحفل تو سر شمع آن چنان * | * گویا که رعشه دارد و آید باضطراب *
* از ناز جنبش سر تو گاه آن دهن * | * چون جنبشی ز موج که در را بود در آب *
* دیده برابر از سگ کوی تو چون کنم * | دارم دل گداخته همچون نمک در آب *
* پیش تو گل بشاخ همی جنبد از نسیم * | جنبد گهی بدست تو چون ساغر شراب *
* لرزان چو آفتاب بر آید بوقت صبح * | * ترسد که گه مباد رسد بر رخ تو تاب *

صد عقده بود در سر ما ای فرد از خرد *
* قربان تیغ او که مرا گشت فتح باب *

* ای رخ تو نور بخش ماهتاب * | * آئینه دار جمالت آفتاب *
* صفحهٔ روی تو کتاب منزلی * | * خط سبزت آیت ام الکتاب *
* انتظارم مدتیست از حد گذشت * | * می‌کند جانم بلی رفتن شتاب *

گر کنی بند از طمع چشم جهان بین چون حباب
میتوانی خواب کردن بر بساط روی آب

بر فریب جلوهٔ آن ماه خود بینی مکن
کی شود از تابش خورشید ذره آفتاب

خاکسارانرا بچشم کم مبین ای صاف دل
ذره هم دارد بقدر ظرف تاب آفتاب

قرنها شد کز حساب هفت اوراق فلک
جمع شد صد دفتر و جورش نیامد در حساب

انکه نتواند شنیدن داستان من ز غیر
بر چه امیدی دلا او کی کند با تو خطاب

درگذشتم از سر لطفش بس است ار گاه گاه
بی سبب هم سوی من بیند اگر گرم عتاب

نامه ام گر خوانده باشد مطلبم آنست و بس
بیش ازین قاصد مکن جرأت بتکلیف جواب

مصلحت جو نیستم ناصح مده دردسرم
حسب حال من جنونم میزند رای صواب

بزم دیگر نیست عکس بزم اندر آئینه
فرد در چشمم نماید هستی من چون سراب

* هستم از سوز عشق تو بیتاب * * دل من گشته بغربت سیماب *
* دیدهٔ من ز گریه خوناب * * در غمت گشته بغربت عناب *
* شب دراز است و قصه ام کوتاه * * حیله تا چند آوری از خواب *
* شب زلفت ز طلعت رویت * * میدهد جلوهٔ شب مهتاب *
* زیر زلفت دو بناگوشت * * میدرخشد چو کوکب شب تاب *
* ور اشک من از حساب فزود * * گوهر وصل نیست بس نایاب *
* اشک طوفان نوح پیدا کرد * * دل دریا ز گریه ام شد آب *
* سیر دریا اگر هوس داری * * چشم من هست و عالم سیلاب *
* می نماید ز گریهٔ خونین * * موی مژگان من پر سرخاب *
* تا نیابد رهی بتو اغیار * * کردم از اشک بر درت سیلاب *
* ساقی از ذوق من مشو غافل * * لذت باده نیست بی احباب *

* عاره روی سبب است سبب *

چون کنم گر آید و بیند سبویم محتسب

برق را هست دل از آتش رویت بیتاب — در بناگوش تو سیماب چو برق بیتاب

گو بود آب ز حیوان نکند کار شراب — تشنگی کی رود از آب رخ در خوشاب

می فریبد لبت از وعده دروغی دلها — گوئیا راهزن راهرو انست سراب

کی گشاید ز خرد عقدهٔ دشوار جنون — ناخن موج گره وا نکند از گرداب

عشق تا گشت علمدار سپاه حسنت — هر کجا بود ز معمورهٔ دل هست خراب

آتش شوق در این نامه عبث پیچیدم — بسکه ترسم که کبوتر شود از نامه کباب

مطلبم هست همین نامه رسیدن بر او — قاصدا بار دل او نشوی بهر جواب

وین لطف امنت بفردم که روا میداری
کردهٔ خاص چو از بهر من این طرز عتاب

* ای غلام مهر رویت آفتاب * — * آئینه دار کمینت ماهتاب *

* رفعتی بر آسمان دارد زمین * — * یافت تا از نقش پایت انتخاب *

* سر نگون دارد بخاکت آسمان * — * اینکه هر ذره ز کویت آفتاب *

* عالمی را مهر و تاب از دل برفت * — * داد تا مشاطه در زلف تو تاب *

* ابرویت بسم الله دیوان حسن * — * عشق را از روی تو حسن المآب *

* عقدهٔ صد ساله ما را گشود * — * ای بیک ایمای تو صد فتح باب *

* مستی لب برد عالم را ز هوش * — * سحر چشمت رهزن مردم ز خواب *

* چشم تو صیادی و حی منزل است * — * ای رخت چون فاتحه اندر کتاب *

* تنگدل هرگز مشو از بهر ملک *
فرد چون هست این زمین نقشی بر آب

* تا چند ز احوال دل فرد پرسی *
* شد بی تو بجان این دل بیمار من امشب

* ای بلاگردان کویت آفتاب *
* ماهتاب از مهر رویت فیض یاب *

* سوز عشقت کرد دلها را کباب *
* می شوی دیگر چرا گرم عتاب *

* تا بکی در پرده باشد حسن تو *
* ای غلام مهر رویت ماهتاب *

* از تو یک دل در جهان آباد نیست *
* خانها ای عشق بس کردی خراب *

* کرده از بهر گنج عشق خود *
* خانهٔ ویرانهٔ دل انتخاب *

* از برم تا رفته ای نور چشم *
صبر از دل رفت و هم از چشم خواب *

* چشم من گر اینچنین خواهد گریست
* باشد آخر هستیم نقشی بر آب *

* حسرتم این بس که خوانی نامه ام *
* ور کند شتم از جواب باصواب *

* ریز گاهی اشک هم بر حال من *
* خوی گرمت را نمی آریم تاب *

* سیر سر خود بجان فردم تاباب *
* میکنی قاتل چرا چندین شتاب *

تا شکست توبه از می دید خویم محتسب
چشم وا وارد چو جام می بسویم محتسب

از تلاش عیب رندان شد مکافاتش مگر
من بخانه هستم و در طوف کویم محتسب

بد شگون گردید و فال من زبون امروز شد
در ره میخانه آمد پیش رویم محتسب

هر که بر رنجم قدم بر داشت سرگردان شود
کوچه گرد شهر شد در جستجویم محتسب

تا زداید داغ توبه از دلم بعد از وفات
از می صافی بفرما شست و شویم محتسب

از لباسم نیست یکتاری که می آلوده نیست
می شناسد آ در هر از بویم محتسب

هر سر مویم زبانی هست در مدح مغان
بندهٔ احسان و لطفش مو بمویم محتسب

خانهٔ من بی در و دامان من کوتاه فرد

بیا ای فرد مردانه بعشقش کن جگر پیدا

*** ردیف الباء ***

گر ز دست تو خورد یک جرعه از جام شراب — محتسب را کی بجا ماند حواس احتساب
روزها می‌سوزم از عشق رخت چون آفتاب — شب بلاگردان بامت می‌شوم چو ماهتاب
آنکه در دست دو حال روی می‌پرسی ز من — منکه از حیرت ندانم چون درآیم در جواب
کار رندان محتسب یکبار اگر برهم زنی — باز در دو ساعت نخواهد ماند یک کار ثواب
از لبت دارم تمنای سخن با خویشتن — رخصت حرفی باسب ده گو که باشد ناصواب
از ادب دور است با در نسبت دندان تو — آبرو هرگز ندارد پیش تو در خوشاب
گه نکردم گرم چشم از صفحه روی کسی — بیت ابروی ترا تا کرده‌ام من انتخاب
مصحف روی تو کرد نسخ هر حسنی که بود — ای رخ خوبان بعهد تو چو پارینه کتاب
گرچه بیکارم ولی در شغل فرمان توام — در شمار عاشقان پندار چون مه حساب
چون کند پرواز صید بسته پا و بسته پر — دل بزلفت می‌طپد بجان هم خورد صد پیچ و تاب
خواب چشمان تو کم از حبابهٔ صیاد نیست — فتنه‌ها بشنو همچنان بیدار اندر عین خواب

گاه نشنیدی چو افسانه هم این احوال فرد
قصه می‌باید شنیدن چون رمد از چشم خواب

* صد شکر که بخت شد مددکار من امشب — * آمد بمن آن دولت بیدار من امشب
* بر دوش فکنده زلف کاکل مشکین * — * آمد پی دل بردنم آن یار من امشب *
* ناصح چکنم زان نگه چشم سیه مست * — * دارد سر شبخون بدل زار من امشب
* با این دل ویران چه برم منت شحنه * — کان ترک چه بگذاشت بیازار من امشب
* جان چون بسلامت ببرم از سر زلفش * — انداخت کمندی سر دیوار من امشب
* از ابروی رشک مه عیدش باشاره * — * بگشود همه عقدهٔ دشوار من امشب *

* کلید کعبهٔ دل گر بدست من بودی *
* بتانکده بدر دل نمی‌شدست حاشا *

* کند آنچه کند این بتان سنگدلان *
* ز بار عشق بود دست زیر سنگ مرا *

* ز سنگ کعبه بود تا بتان آذر فرق *
* بدلبران زمانه چه نسبت است ترا *

* چراغ کشور دلهای عاشقان نبود *
* بغیر داغ که از عشق تست در دلها *

* بگرد میکده گردد چو محتسب باشند *
* که داده مفتی میخانه همچنین فتوی *

* کرا نصیب که گیرد بدست ساغر می *
* که تاب مهر رسد کی بگوشهٔ دریا *

* بهیچ عشق مرا نیست فکر و اندیشه *
* هزار فتنه بمن چرخ گر کند برپا *

* فراغ دل نبود فرد زیر گنبد چرخ *
* مگر رسد مدد دل ز عالم بالا *

مزاج نازک او کرد اندازی دگر پیدا
دعای صبحگاهم عاقبت کرده اثر پیدا

بدستهٔ از گناه غیر بر من تهمتی ناحق
شده سامان قتل من ز عصیان دگر پیدا

بود اظهار عیب خویش عیب بی‌هنر کردن
که آخر بی‌هنر هم هست از اهل هنر پیدا

دل خود را بزلف او که من بس جست و جو کردم
شد از سودای موی او سوادم در نظر پیدا

ببازار محبت نیست تدبیر دوا نافع
ز پیراهن شود یعقوب را نور بصر پیدا

شب هجر مرا پایان نباشد تا دم صبحی
وگرنه هر شبی را عاقبت گردد سحر پیدا

کم از اکسیر نبود خاک کوی میکده هر کو
که گردد از مس قلب تو دریک جرعه زر پیدا

نتابد بار احسان کسی هرگز سر مویم
که باشد زان خویشم همت گر موئی بسر پیدا

دلم بس حسرت چاک گریبان میکند از من
که گر از بهر رفتن میکند راه سفر پیدا

نهان رازیکه در دل داشتم از خویش و بیگانه
چو برهم خورد صبر و عقل شد همچون شرر پیدا

من از بوی دل بریان شناسم حال عشق خود
ز بوی پیرهن گردید از یوسف خبر پیدا

بود هر نقش پا خضر ره تو گزشتان سهم
سراغ ناقهٔ لیلی شود در رهگذر پیدا

نهال آه را سیراب دارا ز سیل اشک خود
که شاخ تازه روزی میکند برگ و ثمر پیدا

نداری تا جگر از ناوکش حسرت مخور هرگز

اعتمادی نیست بر قول رقیبان گر ترا / این قدر بر رغم من با غیر جوشیدن چرا
از دم باد صبا پر بادای گل تا بکی / این چنین بر حسن خود هر صبح بالیدن چرا
چون بگوش گل ندارد راه هرگز نغمه ات / همچو بلبل در چمن هر صبح نالیدن چرا
گر نیم آوارهٔ زلف کسی هر صبح و شام / گرد باد آسا بکوی غیر گردیدن چرا
عید قربان باشدم آن روز شادی مرگ من / در میان هنگام قتلم تیغ پیچیدن چرا
یا بزن تیغ دگر یا کن رها تیر دگر / تیر اول گر نیامد راست رنجیدن چرا

صدمهای دستهٔ هجران چه اندیشی کنون
سر بدادن دادهٔ ای فرد ترسیدن چرا

* باصبا خنده ز فرق سفر می کنیم ما * / * راه حریم یار بسر می کنیم ما *
* بنهاده سر بکف بتمنای تیغ او / * قطع طریق عشق بسر می کنیم ما *
* صد فتنها بپاست ز زلف تو و هنوز * / * اندازه زلف تا بکمر می کنیم ما *
* نالد بکوی یار که شبها همی کنیم * / * از عشق خود بیار خبر می کنیم ما *
* از سوز گریه پیش بت خود که می کنیم / * بر سنگ امتحان اثر می کنیم ما *
* چون آفتاب اشک دهد چشم زار ما / * هرگاه بر رخ تو نظر می کنیم ما *
* ورها کر ریخت چشم بجیب و کنار ما / * بهر نثار جمع گهر می کنیم ما *
* شبها ز سوز شمع بگریه بسر شود * / * دامن ز خون دیده که تر می کنیم ما *
* هر شب بوعدهٔ تو به بیداریم رود * / * چون اختران همیشه سحر می کنیم ما *
* نبود رقیب را خبری از وصال ما * / * از راه چاک جیب گذر می کنیم ما *

از دلبران وفا طلبی فرد بس خطاست
* بیجا شکایتی است اگر می کنیم ما *

* چو جا قیمت شدنم بود بر دامن صبا * / * بکعبه کار دل من چو ادا بود چرا *

من بجانش همکنار و او بجان از من کنار / گر نه جذب عشق دارم محو آغوشم چرا

پیش شمع روی نوای انجمن افروز من / گر نه دارم منصب پروانه خاموشم چرا

یاد هر یک عاشق مسکین بیاران می کنی / من به بخت خویش چرانم فراموشم چرا

عیب بینی همچو ناصح گریه چشمم چو نبود / روز و شب یکسان چو آئینه نمد پوشم چرا

یوسفم از جلوهٔ بازار دلها گرم کرد / من متاع دل درین هنگامه نفروشم چرا

چشم مستش می فروش و لعل نوشش میچکان / من درین عهده غنیمت باز در جوشم چرا

بر در پیر مغان هوی است از رندان بلند / خامش ای ناصح من سرمست نخروشم چرا

چشم فتانش خرد آموز هر یک بیخودی / از می زهد ریا من مست و مدهوشم چرا

ناشده می غوره ام شد سرکه از ترشی دهر / در خم گردون دون من زیر سرپوشم چرا

قطرهٔ از عشق تعبیرش نبود ای فرد اگر / من در اندیشه از ان خواب فراموشم چرا

کی بود چندین جوش تمنا بدل ما / زلف تو برانگیخته سودا بدل ما

دیدیم شبی خواب که همسایهٔ دیریم / شد نقش تو تا صبح هویدا بدل ما

ما با تو چه گوییم غم خویش مسیحا / این عشق ز چندی شده پیدا بدل ما

درمانده ز درمان دل خویش ازانیم / کاین درد شد از عشق مسیحا بدل ما

گر میل دلت هست سوی سیر گلستان / یک صبح بکن سیر و تماشا بدل ما

گر خون شود از رشک دل لاله عجب نیست / کز داغ دمیده است چه گلها بدل ما

بگریست بداغ دل ما قیس که فهمید / نقشی ز سم ناقهٔ لیلای بدل ما

ما حال دل فرد چو از خلق شنیدیم / خوناب شد از غم ز جگر تا بدل ما

گرنه آزرده از من حال نشنیدن چرا / نامهٔ شوق مرا هر بار نادیدن چرا

خواب را در خواب هم گاهی نمی بینم بتا ‌ ‌ خواب گردیده خیالی چشم بیدار مرا

دید احوال دلم عیسی و خون دل گریست ‌ ‌ هیچ تدبیری نکرد ارشاد بیمار مرا

فرد ترکش شد دلم از کثرت تیر الم

بشنو خونست دل همدم و غمخوار مرا

ز سر انگنده ام بیرون هوای کجکلاهی را ‌ ‌ به کشکول گدائی می فروشم تاج شاهی را

اگر سر گرم قتل من شدی سر بر نمی تابم ‌ ‌ که در عشق تو ناتوان کرد عذر بیگناهی را

ز ابجد دفتر شکوه گشادن از ادب دور است ‌ ‌ لب خاموش بس باشد بیان عذرخواهی را

به ملک جم ز استغنا نمی بیند گدای او ‌ ‌ به خاک آستان او نه سنجر پادشاهی را

نباشد جای نازش وسعت اقلیم شاهان را ‌ ‌ به قلزم نیز از عیاد چاره نیست ماهی را

سحر گو ذوق می بخشد نوا و نغمهٔ بلبان ‌ ‌ ولی تاثیر دیگر هست آه صبحگاهی را

شدم حیران چشمت آنچنان کاخر پس از چندی ‌ ‌ سواد لوح بینش کردم از چشمت سیاهی را

چو دیدم در خراب خود ره گنج وصالت را ‌ ‌ به عشق تو گزیدم بر سر و سامان تباهی را

چو محمود آنچنان حک کردم از دل حب دولت را ‌ ‌ فرامشی کرده ام من معنی دولت پناهی را

بکار عاشقی هندی ندارد سود فردم را

چه فهماند ازین افزون کسی این مرد واهی را

گر نیم هندوی تو زنار بر دوشم چرا ‌ ‌ از خم زلفت بتا من حلقه در گوشم چرا

گر حریف بادهٔ بی کیف عشق تو نیم ‌ ‌ خود بخود در مجلس عشاق می جوشم چرا

تلخی دشنام همسایه گوارا می کنم ‌ ‌ گر نیم دیوانه این زهر آب می نوشم چرا

گر نیم تاراج عشق ترک شوخی خانه سوز ‌ ‌ در همه شهر و بیابان خانه بر دوشم چرا

همچو دریا من که بگشاده کنار حسرتم ‌ ‌ آرزومند کیم بگشاده آغوشم چرا

شمع روی کیست یارب انجمن آرای دل — همچو پروانه که می سوزیم و خاموشیم ما
تا جنون در دامن صحرا مرا پرورده است — با خیال آهوی چشمت هم آغوشیم ما

جان آزاد مرا جز تن نباشد خانهٔ
فرد همچون کرم ابریشم خانه بر دوشیم ما

دمیکه از بر من گشته است یار جدا — دلم جدا رود و جان بیقرار جدا
مرا بخاک در یار رای اجل بسپار — که گرد من نشود تا از آن غبار جدا
خجل ز ناوکش از ناتوانی خویشیم — فتاده ایم بکنجی ز رهگذار جدا
گذشته ایم ز خود تا ز شهر تو رفتیم — کسی مباد خدایا از آن دیار جدا
چه گویمت زغم هجر خود که چون بلبل — شود ز باغ چو در موسم بهار جدا
حساب بوالهوسان زان خویش فرمودی — یکی منم که تراهستم از شمار جدا
دل از برم شد و هیچش سراغ پیدا نیست — چو طفل اشک که گردیده از کنار جدا
ز جان بطوف حریم تو هردمم مصروف — فکند از در تو گرچه روزگار جدا
دلش بسوخت اگر بعد مردنم بچه کار — بسان شمع که سوزند از مزار جدا

چو فرد عاشق جانباز تو کسی نبود
بکن ز بوالهوسانش باعتبار جدا

چاشنی از درد دل یارب بده یار مرا — مهربان کن بر من مسکین دل آزار مرا
ناتمام ماند کار و کار من کردی تمام — شب بسر گردید و آغاز است طومار مرا
همچنان طوفان جوش اشکم رخت دل آخر ببرد — نیست پشتیبان چو از لطف تو دیوار مرا
بازگاهی کار و بارم برهم و درهم شده — تا جنون بگرفت از دست خرد کار مرا
می فتادش آتشی در خانه زار پر اگر — می شنیدی عندلیبی نالهٔ زار مرا
منصب پروانه بابلبل را تمنا می شدی — در چمن دیدی اگر شمع شب تار مرا

کی ز جوش خون بخود بالیده از سودا دلم
این قدر از پنجهٔ غم دل بیفشردی چرا

کی دماغ آشفته از بوی گلم ای عندلیب
صبحدم از شور نغمه مغز من خوردی چرا

نام حسنت کردم از سودای زلفت شهرم
از من بیجرم و خیرانه پیشش آزردی چرا

از چه شد باور ترا شایق مسیح از لعل او
بر در آن بیوفا ای فرد خود مردی چرا

هم خوش و هم مست و سرشاریم و هم جوشیم ما
این قدر امروز مست از بادهٔ دوشیم ما

محتسب معذور دار و بگذر از ما بیخودان
آنچه می گوئی نمی فهمیم و مدهوشیم ما

عار رندانیم زین هوشی که در سر مانده است
ننگ زهادیم تا سبوی باده بر دوشیم ما

از ادب دور است ذکر باده پیش محتسب
بادهٔ عشق ترا پوشیده می نوشیم ما

دل ز ذوق لعل تو در سینه دارد جوششی
چون خم پر می ز جوش باده می جوشیم ما

چشم بگشادن بعیب کس تنگظرفی بود
زین سبب از روی ناصح چشم می پوشیم ما

رفته از خویشیم ما دیوانگان را هوش کو
ای مسیح از ما چه می پرسی که بیهوشیم ما

تا حدیثی از لبت آورده در گلشن صبا
جمله تن همچون گل بشکفته گوشیم ما

از تنگظرفی اگر بشکست ناصح جام ما
فرد از ساقی پی رطل گران کوشیم ما

صافیان چون زاهدان گو خرقه می پوشیم ما
همچو رندان زیر چادر باده می نوشیم ما

یوسف جلوه فروش ما سر بازار شد
وقت آن آمد که خود را نیز بفروشیم ما

تا بدیر عشق تو سر را نهادیم ای صنم
از رگ جان در غمت زنار بر دوشیم ما

همچو آن خواب پریشان کز خیال کس رود
مدتی گردید کز یادت فراموشیم ما

سرو آزاد ترا تا دیده قمری گشته ایم
کمترین بنده ایم و حلقه در گوشیم ما

دور اندیشی بسا دور است از دیوانگی
مصلحت سودی ندارد فرد خود رائی مرا

* آفتی گردید این آه و فغان ما بما * — گشت گویا تهمت عشق از زبان ما بما
* آسیا صد شکر می گوید باد از باند * — می فرستد رزق را روزی رسان ما بما
* این بلای عشق ما از مردمان چشم شد — فتنه ها گردند آخر مردمان ما بما
* نام قیس و کوهکن هم در زمان ما نماند * — میرسد از هر طرفها داستان ما بما
آنکه روزی در دهان سنگ واداز خانه ها — میدهد چون آسیا هر روز خوان ما بما
کی توان خفتن به پهلوی غمت از لاغری — همچو نشتر میخلد هر استخوان ما بما
حال ما صیاد داندست از نشان آشیان — گشت این دام بلا خود آشیان ما بما
می کنم چون آسیا هر دم طواف خویشتن — صندل سر هست گرد آستان ما بما

فرد چون از کار ما بگذشت دل باری چه سود
دل اگر وابس دهد آن دلستان ما بما

ناصحا چون بشکنم این ساغر و پیمانه را — میدهد پند دگر ساقی من مستانه را
عهد با پیمانه بستن به ز صد زهد ریاست — طاعت صد ساله کی ارزد یک پیمانه را
قطرهٔ اشکی که میریزد ز چشم زار من — گوهر یکتاست خجلت میدهد دردانه را
بغیر حق را تا در کاشانهٔ دل راه نیست — ما حواله کرده ایم این خانه صاحب خانه را
گوش ما بر قصهٔ چنگ و رباب مطرب است — ناصحا کم کن حدیث خویش و این افسانه را

فرد را همچون هلالی واعظا بر خود گذار
بیش از این تکلیف هشیاری مده دیوانه را

غم بمن دادی و راحتها ز من بردی چرا — خاطر شاد مرا ای عشق افسردی چرا
مدتی شد کشت زار دل خراب افتاده بود — بر زمین لاغراجی تاخت آوردی چرا

در ته دل اخگری داریم از عشقت از آن | ز اشک چشم خود گریبان بسکه تر داریم ما
عشق تو در دست ما تا کار و بار خود سپرد | از سر و کار دو عالم دست بر داریم ما
شد فرامش خواب همسایه ز آه زار ما | همچو نی در نالهای خود اثر داریم ما
سر فرو داریم پیش تیشهٔ عشقت چنان | هدیهٔ شمشیر ابروی تو سر داریم ما
جیب ما خالی ز اشک سرخ نبود یاد می | دولت عشقت شبها صد گنج زر داریم ما
در قفس می کند می پرها دلی طاوس دار | مهری صیاد هر یک بال و پر داریم ما

آبروی اهل ایران ریخت فرد از نظم ما
آب در اشعار چون آب گهر داریم ما

مشو غافل حذر کن از شراب خودپرستیها | که آرد درد سر آخر خمار کبر مستیها
شود زنار هر تار نفس از خودپرستیها | برآ از خویشتن زاهد شکن این بند هستیها
بپای خم که افتادم چه جای خورده‌ای ساقی | ادب گر شد فراموشم گهی از جوش مستیها
دم آخر همین گفت از زبان تیشه فرهادم | بسر ایام سختی کرده‌ام از چیره دستیها
برفعت میرسی از پای همت شد چو خاک آخر | بامداد هوا بر اوج گردونها ز پستیها

چو فرد نیم جانی مانده‌ام در صیدگاه تو
نیفگندی گهی یک ناوکی از عنایت شستیها

* پست پای بادیه پیمای سودای مرا * | وسعتی بر طول زنجیر است صحرای مرا *
* قید تن کی اختیار جان آزادم شدی * | * صورت تو کرد در زندان هیولای مرا *
* نشئهٔ سرشار عشق تو دلم از خود ربود * | * باده پر زور تو بشکست مینای مرا *
* نادر در رنج خمار این نشئهٔ بی کیفت من * | میتوان نوشید بیش از جرعه صهبای مرا *
همچو شمعی از تن من استخوانی مانده است | سوز عشقت آن چنان بگداخت اعضای مرا
* قصهٔ شبهای تار من چه می پرسی ز شمع * | کی شناسد آفتاب این قدر شبهای مرا

دل خلقی اسیر دام گیسوی تو می بینم | ندیدم دلبری با این طریق دلربائیها
تمام ماه روی تو جهانی شد نه من تنها | دو عالم بندهٔ تو شد بوجه رونمائیها
شکستم عهد تقوی را چو بگذشتم بمیخانه | بر همن باده کردم صرف دلق پارسائیها
به بحر بیکنار عشق هو فانی است نا و من | خدائیها بکن ای آشنا از ناخدائیها
دو عالم چون نگردد زیر فرمان قضای تو | چو ابرویت ندارد هیچ شمشیری صفائیها
چرا از سجدهٔ من ای صنم رنجیده می گردی | حرم عادت گرفته پیش رویت جبهه سائیها

ندید انداز و بارای رسیدن فرد در کویت
بسر آخر کشیده شب لباس بینوائیها

ز تیغ بی نیازیها نکش صاحب نیازان را | که باشد غمزه ات بس امتحان عشقبازان را
چه باکت گر من افتاده بر در را نمی پرسی | نظر نبود به پیش پای خود گردن فرازان را
بپوش از عیب همچشمان نظر گر خواجگی خواهی | نمی باشد نگه بر عیب و بد بنده نوازان را
پی نخچیر دلها حاجت دام دگر نبود | کمند دلکشی از زلف بس گیسو درازان را
قبای ناز بر بالای عاشق راست کی آید | چنان ماند که تکلیف نیاز آسوده نازان را
نباشد احتیاج سوختن دلهای بریان را | که آه گرم سازد کار شعله دل گدازان را
چو بنهادی براه عشق سر شکوه مکن هرگز | چه پروا از خرابیهای دلها ترکتازان را
بکویت شب که آه و ناله بسیار میکردم | خبر می کردم از حال دل خود اهل رازانرا

به تعمیر دل افتادهٔ خود فرد چون کوشی
خطر از آب و آتش کی بود بی برگ و سازانرا

نیست ما را صندلی و درد سر داریم ما | نقش پا بست کو که مشت خاک بر داریم ما
اشک و آه آتشین همسفر داریم ما | هر منزل آب و آتش حاضر داریم ما
از بر ما گرچه رفته دل ز راه بیخودی | از روشهای دل خود بس خبر داریم ما

* بنواز گهی ز مهربانی ما را *

پرتوی خود را از آن خورشید می یابیم ما
خویشتن را دولت جاوید می یابیم ما

ما از آن جامیکه ساقی داد شب در دست ما
خویش را همکاسهٔ جمشید می یابیم ما

تا شنیدم پرسش بیمار گاهی می کنی
زندگانی را دمی امید می یابیم ما

چون خیال وصل آن شمشاد قامت می کنیم
فرد لرزان خویش را چون بید می یابیم ما

در مشام من صبا آورد تا بوی ترا
فخر بر صد باغ جنت میدهم کوی ترا

راست می گفتش منجم طالع او را چو دید
عاشقی شوریدهٔ پیدا شود روی ترا

میکند نسبت اندیشهٔ طوبی گهی در دل مرا
در گذشتم تا که دیدم قد دلجوی ترا

راست ناید دل کشیدن از سر هر یک کمند
تاب صد زلفی بتا دیدیم یک موی ترا

صد کمان در قبضهٔ خود بیش ازین میداشتم
خود شدم در قبضه اش تا دیدم ابروی ترا

دیده ام صد چشمهای مست و صد نرگس ولی
نیست این سحر که دیدم چشم جادوی ترا

مردم و مهر لب اعجاز تو گه وا نشد
گر ندیدم در سخن لعل سخن گوی ترا

می شود ما را ز بخت نارسا دل چاک چاک
پنجهٔ شانه چو می بینیم و گیسوی ترا

هر چه امید آرزوی زندگی دارم چو فرد
می شناسم عادت بخت خود و خوی ترا

دل پر خونم آخر سوخت از داغ جدائیها
گریزد جان من از تن ز نام آشنائیها

نمی دارم شکایتهای تو از بیوفائیها
گله مندم ز بخت خویشتن از نارسائیها

دکار امتحان ما و تو اینک سری دارم
تو و تیغ آزمائیها من و بخت آزمائیها

بغمزه می کشی و زنده از لب می کنی آری
بروی تو بنا کردم تماشای خدائیها

شهید زخم خورده ناوک دیگر کرا اندازی
ز که آموختی این تازه رسم غمزدائیها

پرده را برداشتی تا از میان حسن و عشق / در میان سنگ و آهن کرده آتش جا
ناخرام ناز فرمودی بباغ ای نازنین / بر زمین افکند سایه سرو بهر فرش پا

فرد همچون گرد بادم گرد عشقش کو بکو
کار وصال او هنوزم هست یعنی بر هوا

بهری نداشت گاهی ز جنون فرشتهٔ ما / بالا فکند ما را از قضا نوشتهٔ ما
هوسی ز خام طبعی هر کس بپخت در سر / جگری نسوخت زینسان که دل برشتهٔ ما
بهوای گلعذاری چه قدر گریست چشمم / که بدامن فتاد آخر دل خون سرشتهٔ ما
دل ما چو شوره زار است همه ز آب شور گریه / که نرست سبزه گه ز زمین کشتهٔ ما

لب تو بغمزه بیجان بنموده دم مسیحا
شده منقطع بحسرت ز حیات رشتهٔ ما

* خواهم بسنگ کوی خویش خوانی ما را * / * زین حیله هم ای صنم بدانی ما را *
* در هجر تو گشت زندگانی ما را * / * چه بود سر عمر جاودانی ما را *
* جانم بلب است بر امید تبری * / * جانان بران ز سخت جانی ما را *
* عمرم بغمت گذشت نبود عجبی * / * گر پیر کند غم جوانی ما را *
* انگشت نمای خلق مانند هلال * / * در عشق تو کرد ناتوانی ما را *
* عشقت نتوان نهفت آری در دل * / * شد برق دل آتش نهانی ما را *
* از بیم رقیب لب ز ناله بستم * / * چون شمع بسوخت بی زبانی ما را *
* گاهی ز وصال تو ندیدم شادی * / * در عشق تو نیست شادمانی ما را *
* از بزم خوان خود فراموش مکن * / * خوانی نه اگر بمیهمانی ما را *

* ای ماه ز فرد سرد مهری تا کی *

گرفته کبک وگل خنده بدن و بشگفتن از لعلت
نی و بلبل ربود این ناله و فریاد و آه از ما

جنون گریبان چو دانه برد تا بز مشش کی ما را
صبا را چیاه می آرد و بگیرد اند کجا از ما

چرا این کجروی ای چرخ برد و مهر و ماه از تو
بس است این یک جوانی بغرض خورشید و ماه از ما

گریبان سحر هر شب فلک هر چند می دوزد
زند چاکی دگر هر صبح می خندد چو از آه ما

جنون تا کرد پاره جیب ناموس من شیدا
گریبان چاکی آموزد گل هر صبحگاه از ما

کجا آن شاه حسن آگه شود ای فرد از عشقت
کرا یارا که یاد آرد به بزم پادشاه از ما

* از دل شوریده خود داد می خواهیم ما *
* بر سر کویت شهی فریاد می خواهیم ما *

* میشود فصل بهارم تلخ از رنج خزان *
* آشیان در خانهٔ صیاد می خواهیم ما *

* امتیازی از رقیب بوالهوس تا باشدم
ترک من از دست تو بیداد می خواهیم ما

* در هوای سرو رعنایم چنین خانه بباد
* خانه در سایهٔ شمشاد می خواهیم ما *

* طوطی ار باشد رقیبم همکلامش کی شوم *
* همنوا چون مرغ گلشن زاد می خواهیم ما *

* تا دلم از ترکتاز تو خراب افتاده است
* از در تو گوشهٔ آباد می خواهیم ما *

* بر سر ما امتحان تیغ تو آمد درست *
* پیش تو عرض مبارکباد می خواهیم ما *

* زیر بار صد هزار اندیشه تا کی گردنم *
* از همه فارغ دل آزاد می خواهیم ما *

* بهر دفع تلخی هجرت ز بوسه شربتی *
* از لب شیرین تو ارشاد می خواهیم ما *

* فرد نبود خضر راه عشق عقل نارسا *
* ساقیا از فیض جام امداد می خواهیم ما *

عشق را بیرنگی حسنت نمود این رنگها
از گل روی تو شد بلبل بنغمه آشنا

شد ز سرو قامتت قمری بطوق بندگی
آفتی شد آتش رخسار تو پروانه را

طاعت ماه جبینت کبک را شد فرض
بلبل بند حسنت کرد مقناطیس را آهن ربا

* همکاسه بدور لب تو زاهد و رند اند * یک عالم مستی است بسر پیر و جوانرا *
* آن طفلان که میراندی اسپ ببازی * بشناخت مرا و زره و پیچید عنان را *
* دلها همه آباد غم عشق تو دیدیم * ما بهر تماشای تو گشتیم جهان را *
* یکسوز سراغ کرت نیست هویدا * صد بار برین عزم به بستیم میان را *
* در محفل دلسوختگان شمع شبی گفت * آخر نفسی سوخته ام سوخت زبان را *

* ای فرد ازین تنگدلی خوب شناسیم *
* عاشق شده غنچه لبی تنگ دهان را *

یاد زلفی است دگر در سر سودائی ما / باز شیدای کسی شد دل شیدائی ما
آتش آه دل ما دل پروانه بسوخت / شمع گریه همه شب از غم تنهائی ما
گرد بادم بهوای بت هرجائی خویش / شهر در شهر بود شهره رسوائی ما
سر هر خار ز خون کف پایم سرخ است / آبله آب شد از بادیه پیمائی ما
هرکس از دام و فسونست فریب صیدش / رو بدامی نکند آهوی صحرائی ما
پند نشنیده دل خویش سپردیم باو / این بلا بر سر ما هست ز خودرائی ما
عاکف گوشه دل بر سر کوئی بودیم / کرد رسوای جهان آن بت هرجائی ما

فرد از نام دگر طرح غزلها انداز
خاطر او نپسندد سخن آرائی ما

چرا رنجیده ای راحت افزا بی گناه از ما / بعزم خود ز شکوه هم نیاری یادگاه از ما
بیک تیر نگاهی کشتی و انکار میداری / بچشم خویشتن دیدی و می جوئی گواه از ما
ز ترکانه مزاجش نیک آگاهیم ای یاران / که با این جانفشانیها ندارد رسم و راه از ما
خدا داند که این ره ما را می برد عشقش / براهی گر شناسد می شود یکسو براه از ما

* در بزم خود چو ضیف کنی همنوا لر را *

* دل سپردی آشنای غیر را * * کن تحمل هر جفای غیر را *
* آفتی کردی بجان خویشتن * * داوهٔ دل دلربای غیر را *
* میده ای رنجم ز رنج دیگران * * بر سرم مفگن بلای غیر را *
* خو گر لطفم مکن جور آشنا * * چند اندیشی رضای غیر را *
* بهر تو لخت جگر کردم کباب * * تو شدی مهمان سرای غیر را *
* ای بت هر جائیم بهر تو چند * * خاک بیزم کوچهای غیر را *

* بر کدامی جرم کردی اختیار *
* فرقت فرد و لقای غیر را *

دلم میداشت از مدت تمنا دیدن جان را / بحمد الله که دیدم در کنار خویش جانان را
ز زلف و روی خود باهم نمودی کفر و ایمان را / که هندوی تو می بینیم هر گبر و مسلمان را
خرام ناز تو از بزم و رفتن از برم بیرون / مرا داد آگهی از حال نزع و رفتن جان را
ز ما تا رفت دل شرمندهٔ تیر و سنگت هستم / بجا تا ماند دل خدمت بدل کردیم مهمان را
خطا کردی که از زلفت به آهوی ختن گفتی / که خون در نافها خشک است آهوی بیابان را
تمنای خدنگت کشته می سیرم زین حسرت / که از خون جگر ترکام می کردیم پیکان را
پریشان همچو دود آه کردی ای صبا ما را / چرا برهم نمودی تار آن زلف پریشان را
غم او را به پروردیم از خون جگر یارب / بدل کردیم جای او نیازردیم مهمان را
سکندر طالعم ای خضر پروائی نمی دارم / ننوشیدم ز ظلمات توگر من آب حیوان را

نگه بر روی او تا دوخته ای فرد آئینه
ز غیرت در نظر پوشیده دارد چشم حیران را

* عشق تو برانکند ز من نام و نشان را * * جز نام توام ورد دگر نیست زبان را *

اگر پروانه سوزد بپای شمع در بزمت / خمیر از سیل اشک شمع کن خاکستر او را

نهالی کی به پیش قامت تو سر برافرازد / که مهر یزند بر خاک چمن برگ و بر او را

ز فکر جان زار خود بسی در رنج می‌بودم / بحمد الله که بسپردم لب جان پرور او را

سر من لاله زار از سنگ طفلان شد بکوی تو / تماشایی بی گنه ریزند چون خون سر او را

چه می‌پرسی ز حال قیمت فرد و خریداری
بهوشش دیده باشی آن غلام بی زر او را

نخواهی تا کسی همتا نباشد آن نکو خو را / بناز از بهر دل را اگر لطف نسیم کسی او را

دل من خود بدام افتاد از زلف گره گیرش / چه بندم تهمتی از دل کشی آن قد دلجو را

ندارد عاشق او باک ز افسون لب لعلی / که باطل می‌کند یک غمزه اش صد سحر و جادو را

دماغ نازک او تاب بوی گل نمی‌دارد / بگلشن گر رود بو شد صبا در غنچه‌ها بو را

دم صیدش صدای مرحبا از قدس می‌آید / براندازد در حرم تیری اگر نخچیر آهو را

بهر تاری ز گیسوی تو پیوند بست جانی را / هزاران جان برافشاندی زدی چون شانه گیسو را

گشاد کار از زلفت کسی امید چون دارد / چرا ای نازپرور تاب دادی این چنین مو را

اگر خود بگذرم ای فرد من از رنج آه تو
تو خود فرما چه چاره این شکایتهای هر سو را

* آتش بجان گرفته ز روی تو لاله را * / * بلبل بباغ کرد فرامش ناله را *

* داغی ز سوز سینهٔ من هست لاله را * / * آموخت عندلیب ز من خوی ناله را *

* نارفته بباغ به پیشت سر نهاده است * / * لاله بکف نهاده چو سائل پیاله را *

از جلوه‌ات چه باک دل زاهدان بسوخت / * خورشید آب می‌کند از تاب ژاله را *

* داغ غلامی از تو مرا هست سرنوشت * / * روز ازل نوشت قضا این قباله را *

* بزلی بره ز مائدهٔ خویش فرد را *

نه چشم پر خمارت کشت ما را ۞ حیا و ننگ و عارت کشت ما را
چو حسن خط سبز تو که دیدم ۞ همین جوش بهارت کشت ما را
رسد خاکم مگر گاهی بکویت ۞ هوای رهگذارت کشت ما را
ز احوال مزاج من چه پرسی ۞ بسی انتظارت کشت ما را
بمن تیری نیفکندی چو نخجیر ۞ همین رشک شکارت کشت ما را
که با تو زین گلوی خشک من گفت ۞ که تیغ آبدارت کشت ما را

جهانی بندهٔ تو هست چون فرد
بتا این اختیارت کشت ما را

با که گویم چه حال گشت مرا ۞ خواب بی تو خیال گشت مرا
تا لبت کام بخش اغیار است ۞ زندگانی وبال گشت مرا
چکنم آرزوی هم بزمی ۞ دیدن تو محال گشت مرا
یکدم این خندهٔ تو با دگران ۞ باعث صد ملال گشت مرا
جذبهٔ عاشقی در این پیری ۞ جلوهٔ آن جمال گشت مرا
تا چشیدم حلاوت لب تو ۞ بوسه خوی سوال گشت مرا
آنقدر خون گریستم بغمت ۞ مژه همرنگ آل گشت مرا

فرد بهر اسیریم باعث
حسن آن خط و خال گشت مرا

کجا بختی که بوسم آستان برتر او را ۞ ز دیده آب پاشم از مژه روبم در او را
بکوی رهگذارش خاک خود را چون براندازم ۞ اگر مرغی پرد سوزند انجا شهپر او را
چو سوز عشق آن آتش مزاجم شعله افروزد ۞ بصد پرده نهم در سینه و دل اخگر او را
ز لاغرش آن تن نازک بجز دیده نمی بینم ۞ که بهر خواب برگ گل نشاید بستر او را

٭ غزل مستزاد ٭

در خلوت دل راه مده غیر خدا را ٭ بشکن همه بت ها
بگشاد چو آن گل شکری بند قبا را ٭ شوری شده برپا
پیچیده بسر چند هوای بت آذر ٭ مانند برهمن
در جبه شیخ حرم و خرقه زاهد ٭ گر نیک ببینی
پنهان کنشتی است سوی عشق برهمن راز است نهانی
صد رشته ز تسبیح و زنار یکی هست ٭ در دیده تحقیق
رفتیم بهر مسجد و هر دیر و کلیسا ٭ جز تو نه دیدیم
بر خاک تو افتادن و بوسیدن پایت ٭ از بهر عبادت

پر زنگ مکن آینه روی نگارا ٭ هنگام تماشا
بنمود بعالم چو رخ عقده گشا را ٭ صبحی شده پیدا
بر کن چو خلیل از دل خود حرص و هوا را ٭ خواهی چو خدا را
پابند همه جا جلوه گر آن ماه لقا را ٭ چون دیده کی وا
با کاه بود ربط نهان کاه ربا را ٭ گفتیم هویدا
دیدم همه جا جلوه آن زلف دوتا را ٭ پوشیده و پیدا
دیدیم ترا در همه جا انجمن آرا ٭ در خانه و صحرا
زیبد به تو دستگیر ارباب وفا را ٭ بالله تعالی

درمان نه پذیرد به بیماری عشقت ٭ ناچار همان به
ای فرد ز دل قطع کن امید شفا را ٭ از دوست مسیحا

٭ تا شدم عاشق قد رعنا ٭ ٭ می کنم سیر عالم بالا ٭
٭ مژده فصل گل بگفت صبا ٭ ٭ آفتی سیر سر بتو به ما ٭
٭ رخت آشوب جان و زلف بلا ٭ ٭ بارک الله باین جمال و ادا ٭
٭ چون ملک دید سجده ام بدرش ٭ ٭ گفت سبحان ربی الاعلی ٭
٭ بسکه شرمنده ام ز دست جنون ٭ ٭ چاک چاکم ز مدتی است قبا ٭
٭ خانه غفلتش همیشه خراب ٭ ٭ کز تغافل خراب کرد مرا ٭
٭ تیغ ابرو و خون صد خلقی ٭ ٭ کوی او هست و محشری برپا ٭
٭ بسکه افسردم از شگفتن دل ٭ ٭ چاک دیدم بگل چو جیب قبا ٭
٭ باز ای ترک اسپ می تازی ٭ ٭ از دل من چه مانده است بجا ٭
٭ دل ربودی نهفته نام و نشان ٭ ٭ ای دلارام منزل تو کجا ٭

٭ حسن انجام عشق باید دید ٭
٭ فرد محتاج و یار بی پروا ٭

پرسش اگر ز من کنند روز جزا ز جور تو | چون بشمار آورم ناوک بی‌حساب را
ترک مزاج من تراندی خو بود سزا | ترک مکن ز طعن کس بهر خدا عتاب را
ای رخ ماه کی ز رو برقع زلف برکشا | حاجت پرده شمع جان نیست چو ماهتاب را
این قدرم مسوز دل دلبر باده مست حسن | ز آتش نرم می بزند ای بت من کباب را
تیره ز رنج کی شود عارض افتاب دل | نیست کدورتی ز گرد چشمهٔ آفتاب را
خون دلم شراب تست لخت جگر کباب تست | نیست بعهدت آبرو عهده اجتناب را

رنج حبش کشیدن است بهر که برافکنم برون
چند بسینه داشتن فرد دل خراب را

قدر بدور تو نماند میکده و شراب را | کم ز فرشته شمرده ام ساغر باده ناب را
لعل لبت مسیح را کرد خراب یا غریب | برد بیک تبسمی صبر و قرار و تاب را
دلبر خوشنمای را غازه بود حجاب حسن | نیست بعینک احتیاج چشمهٔ آفتاب را
از نگاهم بکش که ناکس نشود گواه خون | بهم هرد و رنگ نیست خنجر موج آب را
نرگس مست ناز تو گر لشناسدم چه باک | جمع نمی شود نظر دیدهٔ مست خواب را
چشمم ز غافل هر که بست باز ولی نمی شود | بر رخ آب بی طناب خیمه بود حباب را
ریخت ز خندهٔ نمک لعل تو در خم شراب | برق رخت کباب کرد سینهٔ بط شراب را
بستهٔ تا شانه مست این نه جفا که بر من است | فرق جنون نمود پنجهٔ آفتاب را
لنگر بر قیب گریه ام کار کند عجب مدار | نیست بصیقل احتیاج خنجر موج آب را
گریهٔ تو تر اشود را بهر کنار یار | بی اثری ندیده ام چشم تر حباب را
بستهٔ تار زلف تست هر ورق دلم ولی | بهر ثبوت ملک خود مهر کن این کتاب را

عشق تو کرد تا خراب نیست دلم بکار کس
از در تو کجا برد فرد دل خراب را

گو نبینم همقدر یغما نگاهی سوی من | اگر بهر تو بریزم دل ز هر یک ما سوا
از سر انگشت نبضم را مده رنج ای مسیح | می کند بیمار خود را عشق خود افزود را
از چه رو در سر بزم سودای وصل آن پری | حسن بی پروا و من دیوانه کی پرسد مرا
گر نه زان خود شماری کن حساب من بغیر | همچو بیگانه به پا بینم به در بزم جا
می نشینم بر در دل حلقه زن اکثر ازان | می کشم بر صفحهٔ دل صورت آن نقش پا
از طپیدنهای نبضم می جهد دست طبیب | تا گوارا عشق را شد دست کس بر دست ما
اینچنین گاهی نریخته اینچنین سودا که من | اینقدر زلفت بمن دارد کج و پیچی چرا

فارغ از امید و بیم وصل و هجران فرد باش
عاشقان را غیر از معشوق نبود مدعا

زحمت هجر می کشد عیسی جانفزا کجا | صبر ز دست میرود مایهٔ صبر ما کجا
چند به پیش عاقلان پرده دهم بعشق خود | جامهٔ پاره پاره را بخیه زنم کجا کجا
رفعت آستان تو بست ره رسائیم | کو در دولت شها دست من گدا کجا
دست نمی رسد مرا گرچه بپای تو رسید | شانه زنم بزلف تو بخت چنین رسا کجا
تا بقفس مرا فکند میر شکارم از فریب | مژدهٔ گل که آورد خود گذر صبا کجا

فرد چه سود وقت تو گر شده صرف شعر نغز
ساقی و جام باده کو مطرب خوش نوا کجا

عشق تو دور افکند از ره من حجاب را | گر بکشی ز روی حسن ای مه من نقاب را
سحر نگاه تو بمن کرد چه فتنه ها بپا | صبر ربود از دلم برد ز چشم خواب را
بر دل نازکش مباد رنج رسد ز سوی من | ناله به پیش او رسان عرض بکن جواب را
بر دلم این قدر چرا سنگ جفا بریختی | مفت شکسته بتا این گهر خوشاب را
بیهده ریخت خون من بهر رقیب تا بهم | منصبهٔ حنا شده گاه چو خون ناب را

* گاه یاد از خود نکرده فرد من *
* این عجب سحری است در شهر شما *

ز سر افکندم ای ساقی هوای دین و دنیا را | بده آن جام مردافکن که نشناسم ز سر پا را
جنون بگذشت از حد این دل دیوانهٔ ما را | بجز حیرت نمانده چارهٔ دیگر مسیحا را
حریف بادهٔ عشق تو هر رندی نمی باشد | که آخر خوردن خون دلست این باده پیما را
دلا رندی اگر خواهی بنوش از ساغرش جرعه | که در میخانه می نوشند رندان جام صهبا را
چه بگشاید دل عاشق ز سیر وسعت صحرا | که کم از گوشهٔ دل هست پیمودم چو صحرا را
چه پندم میدهی ناصح مرا از ننگ و ناموسم | که پروائی ز نام و عار نبود هیچ رسوا را
نه زندانی ز کوی او نه زنجیری ز زلف او | نمی بینم سر انجامی بجز این حال سودا را

چو میدانی که عشق از خودگذشتن باشد ای ناصح
بود دور از خردمندی نصیحت فرد شیدا را

چون سر بسراپردهٔ عشق تو نهادیم * کن لطف خدا را | از جور تو در طعنهٔ اغیار فتادیم * مپسند جفا را
دارند شهان چشم عنایت بگدایان * ای پادشه حسن | ما هم بدر دست دعا را بگشادیم * بنواز گدا را
اشکی بفشان چون بسر تربتم آئی * بر رسم محبت | در عشق تو مردیم و چنین خاک بیادیم * بین حق وفا را
بگذشته ز ناموس چو رسوای جهانیم * کن بنده نوازی | از خویش مرانیم بر ویت چو ستادیم * بگذار حیا را
دل چاک شد از شانه چو بگذشت بموئت * مائیم و تمنا | شرمندهٔ خویشیم که دل بهر چه دادیم * آن زلف دوتا را
ساقی قدح باده که رنجور خماریم * ای عیسی جان بخش | داریم دم آخر و بر لطف تو شادیم * ترکن لب ما را

چون فرد ترا رفته زیادیم ولیکن * از راه وفائی
دل شاد بهر شام و سحر از تو بیادیم * صد شکر خدا را

بی نیازیها و ناز این جمله می زیبد ترا | دلربائیهای حسنت نیست موقوف ادا
غمزه و شوخی و بیباکی بخوبان خوشتر است | حسن بی پروا ز تو بی ساز سازد کار را

ببینم آخر تا کجایم میرساند این هوا

پریشانی بود سرمایهٔ بود و وجود ما
بجز رنج از جهان هستی ما نیست سود ما

چو از روز ازل عشق بتان شد بخت بود ما
بود بیگانه سمت کعبه ای زاهد سجود ما

سرانجام همه جمعیت است آخر پریشانی
بود وابستهٔ صد رنج و محنت ها گشود ما

نمود از حیرت ما یافت چندین عالم حسنش
چو آئینه بکار دیگری باشد نمود ما

زلیخا وار عشق انگیزهٔ ما گردید خواب ما
درین معراست یکسان عالم غیب و شهود ما

ز رنگهای تنیده بر تن ما پوششی باشد
بود از تار موی زلف گویا تار و پود ما

نباشد اعتباری هستی موهوم عاشق را
بجز بادی نمی دارد بکف از ما حسود ما

رموز عشقبازیها چه فهمد زاهد نادان
نمی آید بعقلش هیچکس گفت و شنود ما

دل ناصح ربوده می نماید از دو سه روزی
گر این آه است او هم فهمد انداز ربود ما

کلاه فقر گو نبود چه باک آزادی ما را
بسر کشکول فقر ماست دستار کبود ما

کجا آن عالم نیرنگی و کو این خم نیلی
عجب نبود بگردون گر رسد از آه دود ما

گهی با ناز معشوقیم و گاهی با نیاز عشق
بود یک عالمی اندر نزول و در صعود ما

مپرس از نازکیهای مزاج ما که چون غنچه
ز لطف یک نسیمش می تواند شد گشود ما

تماشا در تماشا در جهان اندر جهان باشد
بکن ای فرد سیر ملک اطلاق و قیود ما

* در چمن بوی کر آورد روی صبا *
* جامهٔ گل شد ز خار غم قبا *

* نیست چون زلفت دگر دام بلا *
* هست زین سودا جهانی مبتلا *

* از سر کویت گذشتن شد محال *
* کردهٔ از زلف تا فتنه بپا *

* ای فدای نازنین خوی تو من *
* بی سبب رنجیدهٔ از من چرا *

* میرود عمر و جز آواز نفس *
* نیست در این کاروان بانگ درا *

* هستی ما جز طلسمی بیش نیست *
* نازشی ای دل برین هستی چرا *

* قاصدا اشک از زبان حال خویش *
* گفته باشد از دو چشمم ما جرا *

از نگاهت داشتم صدگونه چشم مرحمت
گردشی افکنده در روزگار من چرا

شیشهٔ دل را شکسته ریختی بر فرش خاک
خار را می گستری بر رهگذار من چرا

ای کمان بر دوش هستم تشنهٔ تیرت براه
این تغافل از شکار ای شهسوار من چرا

کرده پامال از جور رقیبان خاک من
می دهی بر باد این مشت غبار من چرا

منکه انگیزم بعشق تو جفاها بی حساب
با رقیبان می کنی تا نان شمار من چرا

از درو دست خانهٔ من ای وفا کردی خراب
این قدر آخر اقامت در دیار من چرا

می برد رنگ حنا از سرخی خون دلم
باز در خونم نزد دست آن نگار من چرا

ریخته آب و رنگ روی من جفاهای فراق
غارت دست خزان کردی بهار من چرا

تا ورش چون خاک من ای ابر ناتوانی رساند
این قدر طوفان گریه بر مزار من چرا

گر مرا شد کم بخاک آمیخت فرد از عشق تو
لطف ننمودی به چشم اشکبار من چرا

* نی همین از سوز تو دارد گلویم نالها *
همچو نی هر استخوان من کنون دارد نوا

* لاله میروید بهر جا یکه می گریم دمی *
این بهار از چشم خون گریان بجوش آمد مرا

* نیستم یارا اگر از کوی تو بردارم قدم *
ناتوان را حلقهٔ زنجیر باشد نقش پا

* هر خم زلفت مرا شد سلسله جنبان عشق
ورنه پابند خرد را کی گذر زین کوچها

سرنگون دان برکشید و بس بلندش شد دماغ
طوف کویت بسکه رفعت داد مهرو ماه را

جان من قدر دل من داند و دل قدر جان
آری قدر مبتلا را می شناسد مبتلا

عیسی من بر فلک دارد دماغ از حسن و ناز
کی کند بر خاک بوسان در خود چشم وا

خامشی ای ناصح که در زنجیر خود از ما مپرس
زین دل دیوانهٔ ما آنچه می آید بما

روکه سوی درگه تو وارد و خم گشته است
شوق پابوست نگر افتاد در دل چرخ را

نامهٔ پیچیده ام کز برگ گل نازکتر است
ای صبا گر طاقتی داری ببر مکتوب ما

آن بت هر جاییم چون گرد بادم کرد فرد

علاج سوز هجران از مسیحا کی درست آید   که بیرون است از قانون او تدبیر این تبها

چنان اختر شماری میکنم هر شب ز بیخوابی   که می پرسد سحر از من منجم حال کوکبها

بلی نو هست فوج عاشقان ای بی سوار من   سبکرو کاین سبکساران نمیدارند مرکبها

چه نسبت سیب را با غبغب آن گلرخ فردم
که گاهی بوی گل نشنید کس از سیب غبغبها

* نکتهٔ ایجاد عالم خوب می دانیم ما *   دو جهان را جلوهٔ محبوب میدانیم ما

* نیست اندر عالم وحدت مراد و نامراد   آنچه گردد جلوه گر مطلوب میدانیم ما

گرد بادی را که آید با خس از کویش بمن   قاصد فرخ پی و مکتوب میدانیم ما

چشم بهر دیدن یار است و دیگر کار نیست   این سخن از گریهٔ یعقوب میدانیم ما

تا زلیخا کرد جذب یوسف از کنعان بمصر   مصر را بس شهر پرآشوب میدانیم ما

هر بلا جز هجر جانان می توان برداشتن   این حدیث از حضرت ایوب میدانیم ما

عشق می جوشد بلا چون بر سر عاشق رسد   تیشهٔ فرهاد را سرکوب میدانیم ما

گشت تا چشم تو ازمار روزگارم گشته است   این دو گردش را بیک اسلوب میدانیم ما

مردم چشمم چو ریزد آب در کویت چه باک   چون مژه را از در جاروب میدانیم ما

خوگر دشنام تا از لعل شیرین کردهٔ   تلخی تریاک را مرغوب میدانیم ما

عالم بی برگی ما راست سامانی دگر   بار منت از کسی معیوب میدانیم ما

جای شکوه نیست گر هم بزمی ما عار اوست   عادت آن دلبر محجوب میدانیم ما

فرد چون در حضرت عشقش هنر درکار نیست
صرف عمری در هنر معیوب میدانیم

بی سبب بیگانه از من گشت یار من چرا   ای محبت اینقدر غفلت ز کار من چرا

نیست از خود رفتگانش را امید بازگشت   راه خود گیر ای دل من انتظار من چرا

نگه مست تو یکبار چنان برد ز خویشم … کز در رفتن خود هیچ خبر نیست مرا
من ز جور تو بکویت همه شب می نالم … می کنم آه که در ناله اثر نیست مرا
دل خون گشته ام از سوز تو در سینه بسوخت … چه شد از گریه چو موی مژه تر نیست مرا
چون سحر کی بغمت چاک گریبان نکنم … آفتابی بجهان چون تو دگر نیست مرا
گر سگ کوی توام رخصت ماندن بدهم … بهتر از سنگ در تکیه بسر نیست مرا

بی تکلف بدل درد بیا و بنشین
خانه دارم و دربانی و در نیست مرا

ندارد عشق دیوانه سر و کاری بهر دلها … که بشناسد ره هموار خود را سیلاب بی پروا
شود زین عشق بازی فتنه آخر بمن برپا … که من چندین خرابش هستم و آن شوخ بی پروا
بشبم گاهی بناله بگذرد گه در خموشیها … بهر رنگی که دارد عشق میدانم من شیدا
ز ننگ و نام خود شرمنده ام تا عاشقش گشتم … که گاهی در بدر میگردم و گاهی من و صحرا
دلم گاهی بزلف آمیزد و گه با لب و چشمش … بهای نبود قراری عاشق دیوانه را یکجا
گهی چون شمع در بزمش همه تن سوزم و گریم … گهی گردم بهر یک کوچه و بازارها رسوا
گهی آیم بخویش و عشق او از خلق می پوشم … گهی از بیخودی راز نهانم می شود پیدا
خرد گو دولت است اما همچون شاهی عشقش … که بی زر فوج اطفال است زیر حکم مجنون را
سرش استاد عشق از سیلی تیشه شکست آخر … ندیده بخت چون اندر سر فرهاد این سودا
هنوز از وفور دیوانگی در ابجدی باشد … اگر صد سال گیرد بو علی درس جنون از ما

اگر هنگامه محشر بکوی خویش می خواهی
بگو تا با سگ تو مرد دیوانه کند غوغا

چه پرسی از من ای همدم ز حال شور زیارتها … من و آن آستان یار و آه و ناله شبها
نمی دانم زبان او چه سحر دلگشا دارد … که از ذکر حدیثش همچو گل وا می شود لبها

بهرت گردم بیفگن از سر این بار گران زاهد / برهمن باده گر گیرد ز دستار ریائی را
گره از خرقهٔ ناموس ای شیخ حرم واکن / نمی زیبد چو یک بندی لباس پیشوائی را
حجابی بهر نظاره نباشد از خودی بدتر / بسوز این پردهٔ غفلت تماشا کن خدائی را
دل عاشق نگیرد دستی از ناخن عیسی / نسیمی بهر غنچه بس بود عقده کشائی را
چرا از جان نثاران بی سبب هر لحظه میرنجی / زکه آموختی جانان طریق بیوفائی را
چو عید ناتوانی نیم جانی از غمت هستم / خدا را سوی من بفرست تیری غم زدائی را
عجب بیگانه طفلی شوخ چشمی برد دل از من / نمی فهمد هنوز انداز و رسم آشنائی را
لب نرم تو با حرف درشتی آشنا کرده / که این سنگدل تعلیم کرد این خوشنوائی را
ز زهد خود نمی بینم اندازه بهی آن به / که سوزم ز آتش میخانه جنس پارسائی را

نباشد جای فخر حال فرد خاکسار تو
که دارد از در تو آرزو شاهان گدائی را

ای آنکه در عهد لبت بشکست صد پیمانها / ویرانه در دور تو شد در شهر خمخانها
فرزانها از آرزوی زلف تو دیوانها / دیوانهای کوچهٔ گیسوی تو فرزانها
ای غارت دست غمت سرمایهٔ هر خانها / از دولت عشق تو شد آباد صد ویرانها
آن هوشمندان کز لب لعل تو پیمان بسته اند / بیخود بکویت ای و هو دارند چون مستانها
بیگانگی از یار خود نتوان نمودن چون کنم / بینم چو او را آشنا با مردم بیگانها
احوال قیس و کوهکن در عهد تو از یاد رفت / از ماست در هر کوچه و هر خانها افسانها
برقع کشا از روی خود از آتش هجران مسوز / شمعی کفایت می کند از بهر صد پروانها

اندر طریق عاشقی بس رهزن است ای خودپاس
آسان شود هر مشکلی از همت مردانها

مانده در جایم و تا کوی گذر بایست مرا / مردم چشم دار از نظاره سفر بایست مرا

* جنون چون کوه با فرهاد بخشید * | * ره صحرا نمود ارشاد ما را *
* سبها چاره سودای ما کن * | * سر زلفی بسر افتاد ما را *
* قلم گو صافت از سولیک در ماند * | * کم از مو دید چون بهزاد ما را *
* هوای قامت نازک خرامی * | * نموده فارغ از شمشاد ما را *
* چه پروای نسیم کوی او را * | * چو مشت خاک شد برباد ما را *
* بایام بهار امسال افسوس * | * گرفت از شاخ گل صیاد ما را *
* چو عشق آواره ام ویرانه بهتر * | * صبا از خانهٔ آباد ما را *

* چو افسون می رباید فرد از خویش
* صدای تیشهٔ فرهاد ما را *

شدم از حسن تو مجنون چه مجنون عاشق رسوا | چه رسوا شهرهٔ عالم چه شهره شهرهٔ سودا
پر از آشوب آن چشمم چه چشمی چشم بی پروا | نی پرسد گهی از من چه من دیوانهٔ شیدا
شبی در منزلی بودم چه منزل منزل ماهی | چه ماهی ماه هر خانه چه خانه خانهٔ دلها
وجودم پرتوی باشد چه پرتو پرتو نوری | چه نوری نور خورشیدی چه خورشیدی رخ زیبا
نگاهش بادهٔ باشد چه باده بادهٔ عاشق | چه عاشق عاشق رندی چه رندی بیخود و صهبا
خراب نرگس مستم چه مستی مست خودبینی | نه نرگس از گلستانی چه نرگس نرگس رعنا
ز قامت آفت دوران چه آفت آفت محشر | سراپا فتنهٔ عالم چه فتنه فتنهٔ برپا
فدا سازم صد عمری چه عمری عمر صد خضری | بیک آنی چه آنی آن وصل آن کرم فرما

ز فرد آموختم رفتن چه رفتن از خودی رفتن
سر و کارم ز پا نبود چه پائی پای ره پیما

همی آلوده کن دامان دلق خودنمائی را | بیفکن در خم باده لباس پارسائی را
بخم افکندم ای زاهد لباس پارسائی را | بآب باده شستم داغ دلق خودنمائی را

* خاک گشتم از دز دولت صحرای او ولی — * باز سوی ما نیامد خانه برانداز ما *
* آشیان از بهر فیروزی کند آنجا هما * — * هرکجا سایه فکن شد سر و سرافراز ما *
همدم از خود رفتگان عشق را او رکار نیست — * آه بس بر بستر تنهائیم دمساز ما *
عندلیب باغ حسنت را ره پرواز نیست — از رگ گل هست بسته هر پر پرواز ما *
ما برون از آشیان بر شاخ زان نشسته ایم — * تا رسد بهر شکار ما گهی شهباز ما *
چون شنید از خلق حال مردنم با خنده گفت — باز خواهد زیست اخر از لب اعجاز ما *

فرد از زبان انداز عشق خویش می فهمیم ما
* قصهٔ بازار خواهد شدن این راز ما *

* گر سپرده بزلف کار مرا * — * که زمن برد اختیار مرا *
* مردم از بار زندگی بکشش * — * بر همیها است کار و بار مرا *
* گردبادی بخاک من نگذشت * — * که برد تا درش غبار مرا *
* خاک گردیدم و نشد پیدا * — * از رهی گرد شهسوار مرا *
* سوخت تا استخوان تب هجرم * — * اخگری سوخت پنبه زار مرا *
* جوش فصل بهار و موسم گل * — * تا صحا برد اختیار مرا *
* شکرها دارم از تغافل تو * — * کرد آخر تمام کار مرا *
* آرزو دارم ای کمان ابرو * — * هدف تیر کن مزار مرا *
* بی وصال تو نیست تسکینی * — * دلبرا جان بیقرار مرا *

* یار از عشق فرد مستغنی است *
* نیست پروای فرد یار مرا *

* جنون این درس ناله داد مارا * — * عجب دیوانه شد استاد مارا *
* بجز یک حرف آه از کتب عشق * — * بعمری گه نیامد یاد مارا *
* چنان مشق فغان در عشق کردیم * — * که یکدم نیست بی فریاد مارا *

ز حال سوز فردم تو بگو ای شمع بزم او
بعرض داستان خود ندارم پیش او یارا

* طبیبی چه کند چاره آزار محبت را * * امید شفا نبود بیمار محبت را *
* در درد دل عاشق را درمان نبود سودی * * جز مرگ دوا نبود ناچار محبت را *
* با ناله نمی سازد ریش جگر عاشق * * مرهم نبود نفعی افگار محبت را *
* صد تیشه اندیشه گر عقل زند بر سر * * از پا نتوان کندن دیوار محبت را *
* کی صبر دهد تسکین درد دل عاشق را * * خوابی نبود هرگز بیدار محبت را *
* بشکستن صد تقوی آسان بود ای ناصح * * نتوان شکنی دادن زنار محبت را *
* واعظ سر خود گیرد بیهوده مزن حرفی * * پندی نه بکار آید سرشار محبت را *
* هر چند که میدارد زلف تو گره از من * * برهم نتواند زد یک تار محبت را *

* انجام همه کارم ای فرد بدست اوست
* پایان نبود لیکن این کار محبت را *

* ای خاک در گه تو جبین نیاز ما * * قربان یک نگاه تو عمر دراز ما *
* ما کی کنیم رو بشفا خانهٔ مسیح * * لعل شکر فروش تو بس چاره ساز ما *
* بر کنج ظلمتم گذر را از طلعتی گهی * * ای آفتاب عالم و ذره نواز ما *
* ما بر زبان شمع چه گوییم سوز خویش * * روشن به شمع بزم نشد هیچ راز ما *
* نبود بطاق کعبه سر و کار عشق را * * سر پیش ابروی تو نهادن نماز ما *

* در چشم او که از نگهی فرد بوده ایم *
* زان سوی ما نکرد رخی شاهباز ما *

* جای نازش هست خوبان را بت طناز ما * * ناز پیدا می کند آن مایهٔ صد ناز ما *
* کشتهٔ چشم سیاه سرمگین کیست * * بر نیاید در دم کشتن ز ما آواز ما *

* اعجاز لب تو زنده گردم جان بخش * | سازی که دهد چون من بی برگ و نوا را *
دارد دل من وسعت صد ملک سلیمان | * منت پی شاهی نکنم بال هما را *
* همدم نبود آه مرا هیچ نسیمی * | * شوریده چو من نیست نفس باد صبا را *

در دل هوس بزم وصالش نتوان پخت
* ای فرد ندیدی چو کهی پروانه سرا را *

در سینهٔ ریشم نبود جای نفس را | بشکست بیک بر زدن این مرغ قفس را
شد راه ز هر سوی درین سینهٔ ریشم | چون بند کنم در قفس سینه نفس را
هردم بره عشق تو دل محو فغان است | در قافلهٔ من نبود کار جرس را
از دل نتوان کرد بدر عشق تو زنهار | گو دور فکندیم ز سر جمله هوس را
در کوی تو سوی مژه ام بسکه فتاده است | دارند نگه کاشکی رو بند چو خس را
عشق است اگر جرم من خسته خدا را | بی جرم ندیدیم درین شهر تو کس را
بگذار دلا همره ای محمل جانان | چون باز نگیرند درین قافله پس را
صد چشمهٔ خوناب روان گشت ز چشمم | چون یاد نمودیم دمی رود ارس را
نی بیم ز دزدم بود و نی غم کالا | در خانهٔ ویرانهٔ ما نیست عسس را
امسال دگر جوشش بهار است نگارا | کز برگ گل آراسته صیاد قفس را

ای فرد چه داری طمع تیر نگاهش
در صیدگه باز نپرسند مگس را

عیان خود می شود راهی سوی مقصود جویا را | نباشد حاجت پرسیدن از کس مشک بویا را
باین شور جنون ای دل نه بگشایند زنجیرت | رهائی از قفس امید نبود مرغ گویا را
بپا صد فتنه می گردد ز رعنای سرو یاری | بالای یوسف ندیدی گر نگفتی قاش رویا را

* کی گوش گل گران شود از شور عندلیب * از ناز کی است رنج ز آه بیمار ما *
* تا کار ما فتاده بدست جنون نهند * گاهی درست دامن و جیب و کنار ما
* محرم بحرمت سگ کوی تو صرف شد * هرگز نشد طفیل سگانت شمار ما *
* بیگانه گشته ایم من از خویش و آشنا * ما را برید از همه ابروی یار ما *

* تا کی بجیبهٔ غزل ای فرد عرض حال *
* فهمید هر کسی که همین شد شعار ما *

* گه مائل دیدار کند چشم حیا را * گاهی بکشد بر رخ خود دست دعا را *
* پیشش که کنم ناله ازین شیوهٔ ترکان * خون همه ریزند و نه بخشند بها را *
* ترسم که شود شهر جنون نام دیارت * کن ترک صنم شیوهٔ این ناز و ادا را *
* ای رهزن ایمان مکن این رخنه بدینم * آخر صنما رحم بر این بندهٔ خدا را *
* جز اهل دلی حال دل من نشناسد * از گریه و آهم چه خبر ابر و هوا را *
* باشد شرری برق ازین سوز درونم * آموخته از نالهٔ من رعد صدا را *
* تنها نه دلم خون بلی بوسیدن آن پاست * کاین چو منه خون کرد دل برگ حنا را *
* گر شاد نسازی بلی ناسازی من کوش * کردیم گوارای دل خویش جفا را *
* خاقی است زپیمان شکنیهای تو شاکی * بدنام مکن دلبر من نام وفا را *

چون رونق دولت زگدایان دعا گوست
* جائی بدر خویش بده فرد گدا را *

* یکسو بفکند بیم بدرد تو دوا را * بیمار تو حسرت بکند گاه شفا را *
این تاب که داده است بتا زلف دوتا را * کاندا دگره در گرهی این دل ما را *
* چون غنچه بپژمرده دلم وا نشد آخر * یا رب بفرست از کرمی عقده کشا را *
* نتوان بدیار تو بسر برد دمی چند * گیرند درین شهر تو ناکرده خطا را *

مشکل است از یار صبر و صبر از صبر است سهل
اختیار ای فرد زان کردیم یار خویش را

* عشقش گزیده ایم باین بخت نارسا * * یارب بخیر باد سر انجام کار ما *
* زان شد هراز زندگیم بر شمار دم * * یعنی که زندگانی دنیا است بر هوا *
* جانم بلب رسید در آغاز عاشقی * * در حیرتم که سر کشد انجام تا کجا *
* بردار دست از سر نبض من ای مسیح * * دانی که می شود مرض عشق لا دوا *
* شد گرچه نالهام ز تسلسل بسی دراز * * کوته هنوز هست ز زلفت کمند ما *
* چل حال بیشتر درس گرفتم ز عشق تو * * باشد هنوز ابجد عشقت سبق مرا *
* گل آمده بخنده و بلبل بنغمه زار * * در گوش گل چه گفت ندانم سحر صبا *
* عمرت کنایه از شمار نفس بود * * یعنی که بعد چند نفس هست بی بقا *

* ای فرد جهد چیست بوصال محال یار *
* صحبت بر آر گه نشود شاه با گدا *

* بر تربتم رسید چو آن نی سوار ما * * برخاست بهر بوسهٔ پایش غبار ما *
* آمد شگفته دل سحری آن نگار ما * * باز آمده بجوش ز رویش بهار ما *
* شمعی ز داغ عشق تو بس بر مزار ما * * رسم چراغ نیست بشهر و دیار ما *
* جز جرم عشق ما که نبخشند دلبران * * دارند جمله لطف و کرمها بکار ما *
* کو بوی محبت و رسم مروت * * شد نارسائی از گنهم ای نگار ما *
* مار اکن از حدیث لب لعل او اسیر * * ناید بدام وعظ دل هوشیار ما *
* دارم ز چاک سینه و دل ره بسوی تو * * بیکار هست سوی تو این رهگذار ما *
* از بهر دفع درد سرم چاره نما * * بازم کشید سوی تو ساقی خمار ما *
* ما را ببزم او دل بی صبر می برد * * ناصح هنوز نیست بدل اختیار ما *
* شمع و چراغ محرم راز شبانه نیست * مارا همین بس است دل داغدار ما *

مرد عشق است آن زنی کو از همه بگذشت فرد
چون زلیخا داد داد همت مردانه را

فرض میدانیم بر خود صحبت رندانه را
شیخ اکبر می‌شمارم خدمت میخانه را

یار چون بیگانه شد بیگانگی شد یار من
قدر دریا خشم فزون از خویش شد بیگانه را

در پی دل رفته‌ام من هم مگر از خویشتن
کاین چنین دارم تمنا صحبت دیوانه را

بی سواری تاخت در ملک دلم آورد و رفت
دل خراب از چه گرفتم این بازی طفلانه را

تخته مشق نوخطان لوح دلم گردیده است
سرنوشت این بود این بازیچه طفلانه را

تا گدایان سکندر طالع از خاک رهش
بر قد خود راست کردم خلعت شاهانه را

بر درت بر خاک بنشستن سلیمانی مراست
یافتم از دولت عشق تو این کاشانه را

از دل سوزان چو لاله کرده‌ام روشن چراغ
کرده‌ام وقف تماشا همچو صحرا خانه را

شانه زلف سخن دندان بود اندر دهان
حرف ناید صاف چون صد ره رسد دندانه را

گرمی بازار مهر عشق بشنیدم ز فرد
می برم من نیز نقد جان و دل بیعانه را

آنقدر کردم فراموش اختیار خویش را
ز اختیار خود نمی‌دانیم کار خویش را

بر سر خاکم گذاری یک نفس ای گردباد
تا رسانم بر در جانان غبار خویش را

جان بیاسب زین حسرتیم و با دیار ما همچنین
جا بکوی یار می‌خواهم مزار خویش را

سرکه رشک لاله زار از رنگ طفلان شد مرا
کرده‌ام وقف تماشایش بهار خویش را

در گذشتم از دل خود گر پسندش کرده‌ای
میگذارم از برای تو دیار خویش را

از صلاح عقل کو تا این نشد کارم درست
عشق بسپردم تو هر کار و بار خویش را

عشق بی صبر آمد و سودای زلفی نمود
بر قرار زلف کس بستم قرار خویش را

میبردم با سیل اشکی بر سر کوی کسی
تا بشوییم ز ان دل نازک غبار خویش را

سوی هر دل کی نماید عشق شوریده گذر
سیل بی پروا شناسد رهگذار خویش را

از لطفا و لبهای زلفت یکدلی بر جا نماند — این کمندت می کشد هر خویش و هر بیگانه را
شد مزاج این دل آواره ام سودای زلفت — تا بکی در قید دارم این دل دیوانه را
بی سر و سامانی و بی برگی از عاشق خوش است — هست خار راه سوزن رسم آزادانه را
شد جنون را ملک دل زیر نگین از عرصهٔ — باش بر ورای خود بر رسم صاحب خانه را
از درون دل تماشای جهانی می کنم — حاجت روزن نباشد خانهٔ ویرانه را
زین مصلائی بدوش و سبحهٔ در دست و زهد — به شمر جام و سبو مشرب رندانه را
گرچه گل چون شمع برافروخت رو اندر چمن — کی توان آموخت بابل منصب پروانه را
کار و بار ساقی و میخانه برهم کرده است — دادهٔ تا کم عامی نرگس مستانه را
از سر شام او فتاده قصهٔ زلفت بخلق — شب بپایان آمد و آغاز بود افسانه را
طاعتم جانان پرستی هست و عشقم ماست است — کفر باشد سجده ام جز حضرت جانانه را

فرد یک خانه نخواهد ماند آباد از جهان
گنج عشق او پسند د گرد ل ویرانه را

از نظر افکند چشم مست تو میخانه را — سر بگردش دادهٔ در میکده پیمانه را
بی تکلف در دل آهر گاه خواهی دلبرا — حاجت اذنی نباشد خانهٔ ویرانه را
صبر کردم ایدل از تو در صلاح کار صبر — چون شریک مشورت سازد کسی دیوانه را
مایهٔ گنج قناعت ما گدایانرا خوش است — فارغ البالی بضاعت بس توکل خانه را
مردم چشمم دلم هم برد و بلاغری سپرد — جا عبث در چشم دادم مردم بیگانه را
آبروی اشک کی ریزم بی گوهر عزی — پیش دریا نیست هرگز منزلت دردانه را
هست کوری دعوی همچشمی نرگس ز تو — ور نشانی دیگر است آن نرگس مستانه را
را مشی کردی و دلها در غم عشقت فتاد — گشت غارت عالمی این جلوهٔ ترکانه را
شمع را تا صبح اندر سوز و گریه شب گذشت — زیر پا میدید چون خاکستر پروانه را
از هما یارب نگهدار استخوان شانه ام — تا بکار زلف مهرویان در آید شانه را

چون نگیرد زاهن می این چه است پیر مغان — زاهد این دلق ریا بیکار پوشیدن چرا

شمع بزمت نیست گر آگه ز گرم و سرد عشق — ابر سان بگریستن چون برق خندیدن چرا

گر طرب افزا نباشد ناصحا مهر رخش — ذره را پیش رخ خورشید رقصیدن چرا

لمعهٔ رویت نمی‌گردد نهان اندر نقاب — بدر را در زلف شب ای ماه پوشیدن چرا

گوش کردن هر دروغ دیگران بر عکس من — وز من ناگفته حرف ای طفل رنجیدن چرا

خوب میدانی مراد باز پرسی فرد کیست
آنکه صد بارش شنیدی باز پرسیدن چرا

* عشق را چالاک می‌فهمیم ما * — * از علایق پاک می‌فهمیم ما *

* رفعت ایوان شاهی از درش * — * پست‌تر از خاک می‌فهمیم ما *

* بر لب میگون او تبخاله را * — * دانه‌های تاک می‌فهمیم ما *

* آرزوی آستانش چون کنم * — * برتر از افلاک می‌فهمیم ما *

* صبح و گل را از قبا چاکان او * — * یک گریبان چاک می‌فهمیم ما *

* مهرهٔ لب بهر مار زلف او * — * بهتر از تریاک می‌فهمیم ما *

* زان کمان ابرو نگاه تیر را * — * تیر آن بی‌باک می‌فهمیم ما *

* بیخودی را در طریق وصل او * — * مایهٔ ادراک می‌فهمیم ما *

* سر از آن دارم عزیز ای جان من — * رونق فتراک می‌فهمیم ما *

* عقل را در بحر عشق موج خیز * — * چون خس و خاشاک می‌فهمیم ما *

* ابرویش را بهر دلریشان عشق * — * تیغ آن سفاک می‌فهمیم ما *

* فرد تا آگه شدم از حال دل *
* معنی غمناک می‌فهمیم ما *

نی همین دام بلا زلف تو شد دیوانه را — می‌کند دیوانه عشقت مردم فرزانه را

در سرم پیچیده گر سودای گیسوی تو نیست / این قدر پیچان بخود از رنج چون مارم چرا
او بقطع الفت من چین در ابرو هردم است / من چنین دل بستگی با یار میدارم چرا
هرکسی همرشتهٔ زلف تو میدارد بدست / چیرگی دارم من دیوانه بیکارم چرا
می توان رفتن ز جان در بارگاه قرب او / پاست بکردی چنین من دور از یارم چرا
من بپاس خاطر دل گشته ام رسوا ز عشق / این چنین در دام خود داری گرفتارم چرا

فرد شد مجنون رها چون از سر جان درگذشت
من بی جان پروری در رنج و آزارم چرا

نه هر سنگ ریزه هست صد برق تجلی ها / نه طور دل نه موسائی که گوید رب ارنی ها
هزاران راز در رازست در لمعان هر رنگی / کجا بوسی که تا بگشاید از اسرار وادیها
ندارد دیدهٔ مجنون بعیب خود چون کوششی / اگر بینا است چشم تو جهانی هست و لیلیها
بیاد چشم او پابستهٔ گوشه چرا مانی / که آهو می فتد در دام از صحرانوردیها
ز نوک گوشهٔ چشمی پناهم از رقیبان بس / که عنقا بی گزند از خلق شد زین گوشه گیریها

بنه از تنگنای خاکدان ای فرد پا بیرون
که نگشاید دل زار من از دنیا و ما فیها

نیستی ای بید چون من مست جنبیدن چرا / عاشقی زاری نه هر لحظه لرزیدن چرا
چون نکردی پرسشی ای شمع وقت سوختن / بر کف خاکستر پروانه سوزیدن چرا
بر مزار سوخته جانان نباشد کار شمع / بهر طوف تربتم ای باد گردیدن چرا
پند من نشنود چون دل دست از و برداشتم / با چنین نا آشنائی سود گردیدن چرا
چون جفای یار ناتوانی کشید ای دل برو / رو بکار خویش گیر این عشق ورزیدن چرا
گر نه از درد آشنا مانی ز رندان مغان / باز در سر نشهٔ این باده نوشیدن چرا
شد تماشاگاه احوال من رسوای عشق / باز از سویم نگاه ای شوخ دزدیدن چرا

نیست گو هماش ولی هستم بزیر سایه اش
کاستان او بلند است از سر دیوار ما

نیست غیر از سست بنیاد دلم یک خانهٔ
ترسم از طوفان کند این گریه های زار ما

کرد فارغ از جهانم عشق بی سامان تو
گشت بیکار آنچه بود پیش ازین درکار ما

ذوق افزون می شود هر چند بوسم لعل تو
بیهواسی نیست اندر نشهٔ سرشار ما

خندهٔ تو گو نمک ریز است بر زخم دلم
لیک شادم زین بهانه هم کی گر کار ما

هر دم رود زبان ذکر لب شیرین تست
می سزد جای شکر هدیه ازین گفتار ما

در شب تاریک اگر از سایهٔ و همسایه ام
کس نشد جز نالهٔ جان سوز ما غمخوار ما

مشکل است از تو نگاهی سوی فردم ورنه یار
می شود آسان بیک چشمک زدن دشوار ما

یاد آن نرگس مستت بدوام است مرا
این قدر نشه ازین بادهٔ مدام است مرا

نی در از غارت او ماند نه بام است مرا
ور آن خانه برانداز مقام است مرا

تا که روزی سگ کوی تو شود مهمانم
چیده ام بزم طرب مجلس عام است مرا

با تو آوازهٔ عشقم نرسیده است هنوز
ورنه این طشت که افتاده ز بام است مرا

گو لب لعل تو تا آب دهانم بدهد
جان شیرین بلب از تلخی کام است مرا

ز انتظار تو مرا جان بلب آمد قاصد
آخر از پیک اجل مرگ پیام است مرا

تا شنیدم که سحرگه بعیادت آئی
انتظار سحرت از سر شام است مرا

تا زنام تو بود هست بشاخص پیوند
تا که پابند خودم عشق تو خام است مرا

ننگ را عار تمام است ز نامم ای فرد
عار دارم زکه پرسم که چه نام است مرا

گر ندارم سحر از چشم تو بیمارم چرا
ورنه خوابم چشم تو بربود بیدارم چرا

گر نیم حیرت زده از نرگس جران تو
سایه سان پیش رخ تو نقش دیوارم چرا

هست یک تاری ز زلفت تو کمند صید خلق / ترسم از شانه اگر ریزد بعالم تارها
تا گرو سودای زلف خم بخم افتاد دل / صد گره اندر گره شد عقل را در کارها
در جهان تا پرده از رخ برفکندی ای صنم / عالمی شد بت پرست از طلعت رخسارها
نیست پرسش از گناهی بندگان عشق را / عشق را بنده شو ای خواجه که باشی تا رها
نی همین تنها برهمن هست هندوی ز زلفت / کز رگ جان هر مسلمان هست در زنارها
نیست ممکن با سلامت بردن از پیش تو دل / چشم پر جادو لب افسون خوان پر گفتارها
هر سحرگه می کند طوف مزارم عندلیب / خاک من گل پوش تا گردند از گل بارها
دشمن جان خودم یا مردم دیوانه ام / در غمت خوشتر ز راحت دانم این آزارها
گو بدم اما بازار رقیبان نیستم / همچو آن خاری که روید بر سر دیوارها

فرد شد از میان اشکم خانهٔ دل بس خراب
آب گو نرم است لیکن افکند دیوارها

* یاد تو شبها میرود در گریه و زاری مرا * / * جز یاد من نیاید کس به غمخواری مرا *
* مرد آزادم نیم پابند دلق و جامهٔ * / * همچو کرم پیلهٔ نبود وطن داری مرا *
مردم چشمم ندیده خواب را در خواب تا / دولت وصل تو شد حاصل به بیداری مرا *
* سحرها در چشم تو دادند رنجوری بمن / هست از روز ازل آغاز بیماری مرا *
* شد قبایم تار تار و پاره از وی نماند * / شرم آید ای جنون از دست بیکاری مرا
* می کنی گر صد جفا یکبار لطفی هم نما * / * تا تحملها باشد زین وفاداری مرا *
* عقل از صبح شعور افکند دامی در رهم / این جنون یاری رها کرد از گرفتاری مرا *
* طرهٔ از گل بدستار و بسر طره ز جعد * / کرد فلک را هشن این طرز طرحداری مرا

* کی توانم فرد تا برخیزد از کویت دمی *
به ز لطف دیگران از تو دل آزاری مرا

ساقی میخانه خواهد شد اگر آن یار ما / رهن می خواهد شد آخر جبه و دستارها

من بسودای سر زلف کسی دیوانه ام / هر شبم زان ناله شبگیری باید مرا

حاجت شمشیر نبود بهر قتل همچو من / عاشقم از ابرویت شمشیری باید مرا

از نگاه آن کمان ابرو خدنگی بایدم / تشنه زخمم و آب تیری باید مرا

فرد

از حال فغان شب چه می پرسی ز من / ناله ها دارم ولی تأثیری باید مرا

زهد را بر باد می دانیم ما / سست تر بنیاد می دانیم ما

هر دلی کز عشق تو دیوانه گشت / خانه آباد می دانیم ما

سنگ طفلان را بفرمان جنون / سیلی استاد می دانیم ما

سلسله بندان گیسوی ترا / مردم آزاد می دانیم ما

قد بالای تو ای سرو روان / غیرت شمشاد می دانیم ما

نقش بست تست تا لوح دلم / تخته بهزاد می دانیم ما

ناصحا قول رباب و چنگ را / نکته ارشاد می دانیم ما

نرم چون سازم دل سنگ رقیب / سخت از فولاد می دانیم ما

بهر زان سنگ دل شیرین دهن / تیشه فرهاد می دانیم ما

زان شکار افکن نقاب زلف را / حیله صیاد می دانیم ما

این بلای عشق از گیسوی تو / بر سرم افتاد می دانیم ما

داد خواهی در طریق عاشقی / بدتر از بیداد می دانیم ما

فرد

عاشقش کاین دم سحر د ترا / ناله و فریاد می دانیم ما

نوجوانان را چو گل شد طره دستارها / غمکده شد بلبلان را گوشه گلزارها

آب و رنگ و بوی گل شد دشمنش چون خارها / صبح او گر شد نگاشتن شام در بازارها

آخر ای دل چند نشنیده نهادی در بلا / پیش ازین من منع عشقت کرده بودم بارها

ولی شیخی شید می دانیم ما — سبحه و دام کید می دانیم ما
بر لب با میکده باشی جلوه گر — مطلع خورشید می دانیم ما
ما بهر خویش آن و عیان را — دولت جاوید می دانیم ما
آستانت را که عرش عاشقانست — نمانه امید می دانیم ما
بر درت چون سگ نشستن یکدمی — شاهی جمشید می دانیم ما

بی رخ او جنت فردوس را
فرد بر خود قید می دانیم ما

دل سپردم دلربای خویش را — جان نثارم جان فزای خویش را
کی فریبد دل بت اندیشه ام — می شناسم من خدای خویش را
میرسد تیر غمش هر دم بدل — نازم این مهمان سرای خویش را
تا گذشتم در رهش جاداده ام — در دل خود نقش پای خویش را
جنس کم قدرم شمر دو درگذشت — من چو کم کردم بهای خویش را
می کنم سودای جنت با سگش — بر درش خواهیم جای خویش را
بگذرد جورت گر از حد دوریست — دلبرا نازم وفای خویش را
گر باشتی کن لبم از بوسه بند — تا نخواهم خون بهای خویش را
ای لبت درمان هر درد منست — آرزومندم دوای خویش را

فرد می آیم بجو و بیگانه وار
دیده ام تا آشنای خویش را

عاشق دیوانه ام زنجیر می باید مرا — از سر زلف کمی تدبیر می باید مرا
بر سرم سنگی بزن ای شوخ و خون من بریز — گر باین دیوانگی تعزیر می باید مرا
عشق تو چندان دلم بشکست کز هجر و صال — باز از سر فکر این تعمیر می باید مرا

شمع رویت دید و برجستیم گرم از جا چنان
آتشی بگرفت آخر گوشهٔ دامان ما

مهر شد از هر در و دیوار عکس تو بدل
حاجت روزن ندارد خانهٔ ویران ما

چهرهٔ گلرنگت از مستی چو بر افروختی
سوختی از آتش رخسارهٔ خود جان ما

سیل طوفان جز نوح آخر شود این گریه ام
گر چنین است اشک ریزان دیدهٔ گریان ما

ما بناچاری گریبان ناصحا داریم چاک
هست پنهان اخگری در سینهٔ بریان ما

شمع را آتش بسر افتاد و بیارزد بهزم
شب که یک آهی برآمد از دل سوزان ما

آه را در سینه بشکستیم در بزمت از آن
تا کسی آگه نگردد ز آتش پنهان ما

بخیه بیجا هست بر چاک من صحرا نورد
تنگ شد بر پای ما این حلقهٔ دامان ما

خلق گویندم که حال خویش بین در آینه
خود چه داند آینه شرح دل حیران ما

وای بر عقلم اگر زین پس بجو دانم دگر
جلوهٔ مستانه فرماید اگر جانان ما

چشم گریان سینه بریان آه برلب جان حزین
دولت عشق تو شد ای شوخ این سامان ما

شد مسیحا را به فکر چارهٔ ما درد سر
دست آخر بر کشید از نبض و از درمان ما

سوخت چندان فرد را از آتش عشق تو دل
رفت بو تا کرد و شب چون شد سگت مهمان ما

* زهد زاهد جهد مکر و شید میدانیم ما *
* حلقهٔ تسبیح و دام کید می دانیم ما *

* یکدم وصل ترا ای جان من در عمر خویش
* عمر خضر و دولت جاوید می دانیم ما *

* این کف دست حنا رنگی و انگشت ترا
* آفتاب و پنجهٔ خورشید می دانیم ما *

آستانت را که خوش دارالسلام عاشقانست
* سجده گاه و خانهٔ امید می دانیم ما *

بر درت گر یک شبی باشد مجال خفتنم
* جاه دارا و فر جمشید می دانیم ما *

* مرد آزاده‌ایم فرد این سبحه و زنار را *
* بر دل وارستهٔ خود قید می دانیم ما *

* تا جان به تنم هست بکن صید گزین پس *   * در دام گرفتن نتوان مرغ هوا را *
* گوئی بجز پیش تو نیایم ز ره شرم *   * ما خوب شناسیم شما چشم حیا را *
* خوبان جفا کار وفا نیز نمایند *   * ما از تو ندیدیم گهی خوی وفا را *
* بی گل بقفس گشت مرا نغمه فراموش *   * صیاد رها کن من بی برگ و نوا را *

* چون دست فراز خود گدایان بدعایت *
* بنواز بیک بوسه شها فرد گدا را *

میدهی شربت ز لعل خویش جان زار را   از سر نو باز زنده می کنی بیمار را
جان فدای لعل جان بخش تو ای رشک مسیح   از چه رو بشناختی حال نهان آزار را
در ثنای خویش بلبل را غزل خوان کردهٔ   دادهٔ طوق غلامی قمری گلزار را
تلخ کردی کام شیرین از لب برشکست نبات   لال کردی طوطی سبز شکر گفتار را
سرو را از قامت رعنا غلامی ساختی   وز خرامی بنده کردی کبک خوش رفتار را
در چمن با صد زبان سوسن زباندان تو یافت   وز لب خود گنگ کردی غنچهٔ گلزار را
کشتگانرا مرگ دیگر در لحد زین حسرتست   کاشش آنجا نیز بودی راه تیغ یار را
میروم تشنه بذوق آب تیغت در لحد   یاد کن در تیغ رانیها من ناچار را
در شب هجرت دهم گر صبر دل را تا سحر   چاره با خواب نبود دیدهٔ بیدار را
چون کنم یارب که سامانی بی امروز نیست   دوش کردم رهن ساغر جبه و دستار را

فرد خود بینی حجاب چهرهٔ مقصود هست
بایدت اول دریدن پردهٔ پندار را

ساقیا بشکست چشم مست تو پیمان ما *   آتشی زد لعل میگون تو اندر جان ما
زین خطا و لبها که دارد زلف کافر کیش تو   صد هزاران فتنها بر پاست در ایمان ما

* فرد از آن دوست دل خود میکنم *
* ه جلوه گاه یاری دانیم ماه *

* در چاک دلم جای رفوئی مارا * بس هست ز زلف یار موئی مارا *
* برششجهت فلک نگاهم نفتد * عرش است چو گوشه زکوئی مارا *
* از بوی نگار کم کن پریشان ای باد * زان پیرهنی بس است بوئی مارا *
* زین بیش عبادتی نباشد چو بود * در پیش نظر رخ نکوئی مارا *
* ترکام و دهن ز آب حیوان نکنم * زان کوثر لب بود چو جوئی مارا *
* خواهم ز خط تو هر ز جانم باشد * کاریست چو با تو تند خوئی مارا *
* ای کعبه پرست گم نمودی قبله * صد شکر که هست رو بسوئی مارا *
* عاشق نشود ز آب دریا طاهر * از خون جگر بود وضوئی مارا *
* منت کش شمع بزم عاشق نشود * بس پیش نگاه ماهروئی مارا *
* رندیم که میکده عبادتگاه ماست * از آب می است شستشوئی مارا *
* ساقی سخن از لب تو رانند ولی * حرفیست که نیست گفتگوئی مارا *

* ای فرد نهم چو بار سجاده بدوش *
* بهتر که زمی بود سبوئی مارا *

* افتاد بزلفت چو گذر باد صبا را * در شهر تو عزت نبود مشک خطا را *
* از دل همگان قیدی آن زلف دوتا را * زین بیش میازار من سلسله پا را *
* چون جور بما خاص و وفا با دگران هم * داریم پسندیده ز تو خوی جفا را *
دارم سر از خاک درت افسر شاهی * دانم ز قفس کوی تو کم بال هما را *
* جز ابروی تو نیست چو محراب عبادت * پیش که فرازیم بتا دست دعا را *
دل خون شده هر رنگه وصد ریخت ز چشم * تا در کف پای تو بدیدیم حنا را *

عقلان را سرشار میدانیم ما ... عشق را هشیار می دانیم ما

سنگ طفلان را که آید بر سرم ... پرسش غمخوار میدانیم ما

از لب او تلخی و دشنام را ... شربت گفتار میدانیم ما

ناصحا جرم مکن بر ترک عشق ... اختیار یار می دانیم ما

تا بزلف او مرا افتاده کار ... خویش را بیکار میدانیم ما

پیش مهر روی او این زندگی ... سایهٔ دیوار میدانیم ما

جان فدا کردن بحکم چشم او ... خدمت بیمار میدانیم ما

تا دل من منزل آن ماه شد ... مطلع انوار میدانیم ما

مقدم آن یوسف جلوه فروش ... قصهٔ بازار میدانیم ما

گر بخواهم جلوه فرمائی بس این ... دولت بیدار میدانیم ما

گر همین عشق است روزی مرگ خود ... زابروی خمدار میدانیم ما

فرد

از ان گفتم بتو احوال دل ... محرم اسرار میدانیم ما

تا غمش را یار می دانیم ما ... خویش را بیکار می دانیم ما

آه را کو همدم من هر شب است ... مونس و غمخوار می دانیم ما

از علاج کار خود بگذشته ایم ... یار را مختار می دانیم ما

از خم زلف تو بیرون آمدن ... عقدهٔ دشوار می دانیم ما

تا بروی تو برهمن گشته ام ... زلف را زنار می دانیم ما

ذرهٔ خاکی ز پایت بر سرم ... طرهٔ دستار می دانیم ما

دیدنت در خواب از بخت رسا ... طالع بیدار می دانیم ما

هم خیالش را که آید در دلم ... جلوهٔ دلدار می دانیم ما

گوهر اشکی که ریزم بر درش ... چون در شهوار می دانیم ما

کی گریزم از جفا کاین جور را ... مشتی از خروار می دانیم ما

تو نهان ز فرد نمودهٔ لب و چشم تو بودش گوا

* بازم نهاردی رشک ماه را *   * دلبری کن هرگدا او شاه را *
* ریختم اشک و بر فتم از مژه *   * بر امید صاف دارم راه را *
* جانم بر آمد سر انج چیست *   * عفو کن این آمد ناگاه را *
* تاب ضبطم نیست جرم من بگیر *   * گر بر آرم نالهٔ جانکاه را *
ترسم از سیل سرشک خود ز ضعف   * کاهم وا دمی رباید کاه را *
* شاه کویش اگر خواهی بکن *   * خاک راهش جبهه عز و جاه را *
* گر بمکتب خانهٔ عشق آمدی *   * جای بسم الله بر خوان آه را *

* از در دولت مکن هرگز جدا *
* پادشاه فرد دولت خواه را *

* خنده میزد بدم رنجشی می مینا *   * چون بپرسیدم ازو باعث این قهقهه را
* گفت بر بادهوسیهای تو میخندم من *   * توبه نا کرده ز زهد آمدهٔ چون اینجا *
* همچو رندان توبهٔ مخلص درگاه مغان *   * باز در سر هوس باده چه پختی و چرا *
* جز مریدان مغان نیست درین حلقه خاص   * خیز از مجلس مستان و دگر بار میا *
* داری از محتسب شهرهمان اندیشه *   * همچنانست بسر وسوسهٔ زهد ریا *
* چون تو خامی هوس باده چه در سر پزد   * از تو بدنام شود میکده و مجلس ما *
* گرچه این راه کسی گاه بپایان نبرد *   * جز بجذب صنم و یاوری بخت رسا *
* همتی کن که ز خود بگذری ای سالک راه   * که درین ره نبود خضر دگر غیر فنا *
* گرمی صحبت زاهد دلم افسرد چنان   * بس پشیمان شدم از توبهٔ رندی حاشا

* مرد این راه نهٔ فرد تو تکلیف مکن *
* راه خود گیر و از سر این عهده بر آ

* کرد دیوانه چنین جلوهٔ دلدار مرا * برد از خود سحری طلعت رخسار مرا *
* کرد مستانه نگاهی ز تو سرشار مرا * هوشیاران همه خوانند بمیخوار مرا *
* منکه شیخ حرمم چشم تو آورد برون * از در کعبه سوی خانهٔ خمار مرا *
* تا شنیدم سخنی زان لب شیرین دهنی * لب بچسپید از آن لذت گفتار مرا *
* آگه از عشق نبودم که فتادم یکبار * آخر افتاد چنین عقدهٔ دشوار مرا *
* از مسیحا نشود چارهٔ درد دل من * چشم بیمار کسی ساخته بیمار مرا *
* من عجب بیخبرم نیست شمارم بکسی * نشمارند ز خود بیخود و هشیار مرا *
* عاشقان را نبود ترس ز روز محشر * کشت هر رنج از این هجر تو هموار مرا *
نیست بر دولت کس چشم مرا زانکه بود * گوهر اشک بدامان در شهوار مرا *
همت من ننهد سر پی حشمت بدری * بهتر از بال هما سایهٔ دیوار مرا *

جوهر ذات من آخر شود ای فرد عیان
* گو فروشند چو یوسف سر بازار مرا

که ز غنچهٔ دل من کند جدا ز نسیم گره گشا / که دگر بیا سوی گلشنم که چو غنچه گشت دوا
غم تو گرم بیمن کشد نبود عجب ز صبا اگر / ببرد بکوی تو در عرب چو بدوش این همه خاک ما
سپار کشتهٔ خویش را به مسیح بهر فدا صنم / که بغیر شربت وصال تو لب عیسوی نبود دوا
بدل شکستهٔ من منه ز دروغ وعده مرا همی / نتوان درست چو ساختن گهی آینهٔ شکسته را
بگذر از در چو نمیرسد سر من بره تو میزنم / بامید آنکه چو خاک ره گهی بوسه بزنم بپا
بنگارم ار که خون شده از غمت بسر ره تو فشانده ام / که دلت دگر نشد گهی بی رنگ پا طرف حنا
هوس خریدن برده بدولت اگر بود ای صنم / بچنین ز سکهٔ داغ نه که شدم غلام تو بی بها
بگلوی من که براندهٔ دم آب تیغ خود از کرم / بر حسرتم که ز تیغ تو سر من فتاده بسی جدا
ز درت نمی روم اگر بسرم تو تیغ ستم زنی / نکنم جدا از جفای تو سر خود ز راه تو از وفا

بکدوش باده کشیدهٔ که همی چکد ز لب تو می

لطف کن ای صبا بگو از من خسته یار را

زیر کوه افتاده ام کز کودکان هم سنگها / در جهان سنگ ملامتها ز تو سنگ جفا

کار سخت افتاد بر فرهاد از یک سنگ و من / با هزاران سنگ و سختی چون بسر سازم بنا

با بت سنگین دلی افتاده ما را کار سخت / دستگیری کن بما ای عشق چاره ساز ما

تا بایوان بلند شش آه ما را راه نیست / ورنه هر شب می رسد آه و فغانم تا سما

هر سحر دست دعا بر می فرازم لیک نیست / چونکه تأثیری بگردانم برو دست دعا

من وفای عهد خود کردم که مردم بر درت / تو نه ای پیمان شکن یک عهد خود کردی وفا

شمع با پروانه می گفت با سوز و گداز / سوخت این خاموشیت آخر سراپای مرا

فرد گو مردم به تن اما بجان من زنده ام
میکنم هر دم طواف کوی آن دولت سرا

* جرمم نیست بدل می کشم آزار چرا * / * این قدر عشق کرام ساخته بیکار چرا *

* ناامید و گله مند از تو ام ای بخت نژند * / * بر خلافم شده یار با اغیار چرا *

* ساربان ناقه بگردان که بپای مجنون * / * آبله دیده گرفتی ره پر خار چرا *

* چون مزاجم شده سودائی تدبیر چنین * / * رنجها می کشی ای عیسی غمخوار چرا *

چشم من خواب ندیده است بخواب از عمری / * تو بمن نامدی ای دولت بیدار چرا *

* گر تو مستانه نه ای می نکشیدی بکسی * / * لغزش پای ز مستی است برفتار چرا *

گر بخوانده است بمن چشم تو افسون از سحر / * گشتم از یک نگه چشم تو بیمار چرا *

* جز بری جستن ز صید تو نمانده بقفس * / * ای جفا کیش کنی باز گرفتار چرا *

دل ز دل سوزی خود سوخت بعشقش بی جان / * گردش آه چنین محرم اسرار چرا *

* شکوه بر دبر و فرد ز دشواری عشق *
* گفت دانسته اول ره هموار چرا *

* خاک ره گشتم و نگفت کسی *
* برسان تا صف نعال کسی *
* گه بدربان نگفت باخود دار *

* چیست احوال ره‌نورد مرا *
* می‌بری ای صبا چو گرد مرا *
* سگ مانوس و کوچه‌گرد مرا *

* شاد گاهی نکرد از وصلش *
* کشت ناحق ز هجر فرد مرا *

* ماه نو عید ماست ابروی شما *
* خاقی و خیال صبح فرخندهٔ عید *
* هرکس بنماز رو بکعبه آورد *
* بینند سر شام عید عالم به سما *
* بس باشدم از برای هم آغوشی عید *

* شام شب عید ماست گیسوی شما *
* فیروزی عید ماست از روی شما *
* مائیم که عیدگاه ما کوی شما *
* من دوخته‌ام نگاه خود سوی شما *
* بنشینم اگر دمی به پهلوی شما *

* قربان شومت اگر میسر گردد *
* قربانگه فرد ما سر کوی شما *

شب که بخواب دیده‌ام گیسوی تابدار را
باد صبا بمن رساند کجا جواهری ز لطف
هر در و کوی شهر تو رشک ختن ز بوی تست
* خاک ره توام بیا خار ره تو نیستم *
از در خود مران مرا زانکه کمین سگ توام
بندهٔ تو خریده‌ام خوی ادب ز من مجوی
* تیر دگر بزن که جان هدیهٔ تیر تو کنم *

نیست قرار یکدمی هم دل و جان زار را
منکه بدیده می‌کشم از ره تو غبار را *
* شانه نمود تا صبا گیسوی مشکبار را *
* ترک برای من چرا کرده رهگذار را
بهر تو ترک کرده‌ام شهر خود و دیار را
عفو گناه عادت است خواجه و شهریار را
بر سر راه نیم جان کرده فرو شکار را

فرد ز خویش و آشنا بهر تو از همه گذشت

ندانم از که چشمت خو گرفت این سرگرانی را — مکن ای نیم روزان ترک رسم مهربانی را

بسر کردی شب موی سیاه نوجوانی را — دمید از موی سپیدی صبح محشر زندگانی را

شب عهد جوانی رفت و روز روشن پیری است — بکار روز شو بگذار کار قصه خوانی را

سحر از موی سفید است صبح تا کی خواب غفلتها — گرانیها بود تا چند پای رهروانی را

چه عمر نها خوری هنگام پیری از شباب خود — جواب صاف از موی سفید آمد جوانی را

بچشم ناتوانت تکیه کردم بس خطا کردم — بغفلت گشته و عذر آورد از من ناتوانی را

زمن از خود شدم دیوانه زلفت این بلا آورد — نباشد چاره هرگز بلای ناگهانی را

بسر منت نهادم سر بزیر تیغ ابرویش — نفهمید از تغافل این حقوق جانفشانی را

چو سنگ از بذل اش کن سرفراز و بر درش بنشان
نمی شاید اگر فرد کینه میهمانی را

* بیگانه از دو عالم آن یار کرد ما را * — * تنها اسیر صد غم غمخوار کرد ما را *

* سر رشته ز زلفش افتاد تا بدستم * — * از کار هر دو عالم بیکار کرد ما را *

* بگذشته ام ز خویشم بیگانه ز آشنایم * — * این اختیار عشقش ناچار کرد ما را *

بودم شب وصالش غافل ز روز هجرش — * غوغای صبح محشر بیدار کرد ما را *

سودای زلف آن بت ... دیرم — * رسوا ز شیخ کعبه زنار کرد ما را *

* عمری بپارسائی ماندم بخواب غفلت — * پیر مغان بجامی هشیار کرد ما را *

* افگنده او نگاهی وز دیده تا بسویم * — * این چشم زخم از وی بیمار کرد ما را

* جلوه فروش آمد تا فرد من بمحرم *
* سودای او خواب بازار کرد ما را *

* دید آن شوخ رنگ زرد مرا * — * گه بپرسید حال درد مرا *

* دل افسرده را چه چاره کنم * — * ره باد نیست آه سرد مرا *

گر صبح زند دم از صفائی … بنمای تو روی دلگشا را
بربند زبان خود ز دشنام … بگشا ز جهان لب دعا را
آخر بخلاف عادت خود … مپسند خلاف وعده را
مشکن تو ز بوسهٔ رقیبان … این قیمت لعل بی بها را
خون گشت دلم ز دست بردش … دیدم چو بپای تو حنا را
ور چشم کشم بجای سرمه … خاکی که ببوسد از تو پا را
از چشم تو مردمان چو نالند … بسپار تو لعل جان فزا را
کاری بمراد ما نکردی … صد گونه امید بود ما را

تا کی شکنی بتا دل فرد
دانی بگرش تو سنگ خارا

بادا سر من فدا صبا را … کو برد پیام آشنا را
کی دست دهد که بر سر و چشم … گیرم چو زمین ز شوق پا را
از نالهٔ صبح و آه شبها … جا نیست بکوی یار ما را
چشم از رخ عاشقان مپوشان … بدنام مکن چنین حیا را
پند من خیر خواه بپذیر … کن از ره گوش مرحبا را
بگرفته دلم چو غنچه تا کی … بگشا چو سحر دمی قبا را
کاری بمراد ما کن آخر … بنواز غریب بی نوا را
در خدمت معجزه لبان را … بگذار بهانهٔ دوا را
نبود گنه گر نکرد یادم … با شاه چه نسبتی گدا را

از فرد بجز دعا چه آید
جز این نبود به بنده یارا

ای جوان رحم کن بعاشق پیر — هر کسی داشت این جوانیها

همچو پروانه سوخت بر فردم
دل خلقی ز بی زبانیها

تنگ دل هرگز مشو از کاوش آزارها — دامن صحرائی دارد وبال از خارها
روزها را خوش کند از وعده و اقرارها — شب چو می آید کند از عهدها انکارها
گرد و در سر رشتهٔ زلف تو عشقم کارها — از زمانی دست بر دارم ز جمله کارها
همچو منصور راز سینه مستی بکوی عشق تو — شوقها را اندازد از سر پای خود بر دارها
چشم را نکنم نگاهی ده بسوی حال من — راحتی از سیر می یابد دل بیمارها
گریه کن تا بشکند سنگین بنای کبر تو — چون رسد سیلاب زیر پا فتد دیوارها
شاید از پیر مغان عهد ارادت بسته اند — واعظان مستانه میگردند در بازارها
لعل او خود دلفریب و حلقهٔ گیسوی او — بهر دلها دام دیگر هست از هر تارها
دلق را بگذار و بگذر بر در میخانه شیخ — بر تو بگشایند تا راز می و میخوارها
شد مرید پیر میخانه گر شیخ و فقیه — دیده ام امروز دامن میکده و دستارها
گو بدم امانی دارم سر آزار کس — همچو آن خاریکه میروید سر دیوارها

حال عشق خود بر و اظهار چون کردم بگفت
بس پریشان می کنی ای فرد زین گفتارها

عهدی بکسی مکن خدا را — گر می کنی عهد کن وفا را
یا از دل خلق دست بردار — یا ترک بکن سر جفا را
چاک است قبای صبح زاندم — تا بسته بندها قبا را
یاد آیدم از خود و گذشت — بینم چو مرغ بسته پا را
بگشا در دوستی بر احباب — بر بند بخود در حیا را

** از دلش آنچنان فراموشم * ** گر خطا هم نکرد یاد مرا **

* کرد دیوانه همچو قیس ای فرد *
** آن پری روی نیک زاد مرا *

عقل دیوانه شد از مصلحت اندیشی ما * همچنان است بعشق تو وفاکیشی ما *
کرده ام رهن غمت سود و زیان خود را هست بر منع و عطای تو کم و بیشی ما *
* تیر هر لحظهٔ تو زد ره چاره به مسیح * ماند دست خرد از بخیه زد و ریشی ما *
دارم از دولت عشق تو جهان زیر نگین رشک امروز برد شاه ز درویشی ما *
نیست اندیشهٔ پیش و المم آنچه گذشت کرده یکسان غم عشق تو پس و پیشی ما

فرد را انس تو بس نیک رفیقی همدم
* برد یاد تو غم تنهائی و بیخویشی ما *

** دارم از زندگی گرانیها ** ** مردم از بار زندگانیها **
** ناتوانم که بر کشم آهی ** ** آه از زور ناتوانیها **
** تیر دیگر را بمن سویم ** ** رنج تا کی ز سخت جانیها **
** ناله از دل شکسته می آید ** ** آخر ای یار مهربانیها **
* غم تو دل بسینه ام نگذاشت * ** شد دلم صرف میهمانیها **
** شمع را سوخت سوز پروانه ** ** عزر را از آتش نهانیها **
** خود نظر بند چشم او گشتم ** ** من که بودم به پاسبانیها **
** صدق من نیست باورش بیقین ** آه ازین خوی بدگمانیها **
** من و شبها و درد ناکامی ** ** تو و اغیار و کامرانیها **
** داد بر باد یار خاک مرا ** ** خاک بر فرق جان فشانیها **
** همچو عنقا که بی نشان گشتم * ** نام من شد ز بی نشانیها **

* گر زلف تو به بالای دگر فکند مرا *

* از شب زلف تو امید سحر بود مرا * * گر برخسار تو مقصود نظر بود مرا *
* دیدمت می فکنی بر هدفی تیر به عشق * * زان بهر نوک مژه لخت جگر بود مرا *
* بر گمان سنگ بیگانه که سنگی بزنی * * هر شبی بر سر کوی تو گذر بود مرا *
* همچو شبنم همه شب گریه بکویت کردم * * تا سحر جیب و گریبان همه تر بود مرا *
* مونس شب همه سودای دگر هیچ نبود * * جز خیال سر زلفت که بسر بود مرا *
* کام خود خم لب تو وادهم شست چه کنم * * ایکه از لعل تو امید دگر بود مرا *
سر زلف تو بمن داد نشان کمرت * ورنه همچون لب تو شک بکمر بود مرا *
* تا که روزی هدف تیر تو خواهم گشتن * * استخوانها بسر راه گذر بود مرا *

حسن او خود طلبی داشت بعاشق انفرد
* ورنه زین آفت پنهان چه خبر بود مرا *

* * کار با عشق تو افتاد مرا * * | * * جز خیالت دگر مباد مرا * *
* * لعل تو این فریب داد مرا * * | * * رفت دین و خرد زیاد مرا * *
* * عقده‌ام را شکست صد ناخن * * | * * نه ز دل یک گره گشاد مرا * *
* * عاشق اکاسه با تو دید ببام * * | * * طشت از بام او فتاد مرا * *
* * لقب من بعشق شد مجنون * * | * * عشق نامی نکو نهاد مرا * *
* * کی دلم طالب اسیری بود * * | * * زلفت انداخت در فساد مرا *
* * خرمن صبر سوخت عشق تو گر * * | * * آتشی بود در نهاد مرا * *
* * کوی تو برگزیدم از همه جای * * | * * خوشتر آمد همین سواد مرا * *
* * بامید وصال تو مردم * * | * * گه نکردی ز وصل شاد مرا * *
* * گشت پامال در رهش خاکم * | * عشق کرد این چنین بباد مرا * *

شکایتها ز تیغ ابرویت دارد سرم زانرو — نه جان من رها سازد نی بر سر مهر سد مارا
نقابی بر رخ افکندی و دیوانه ترم کردی — ز تو بانهفتن رخسار پرده می درد مارا
ز آه دل بسان شمع هر دم شعله دارم — اگر پائین فرش بزم تو باشم سر زد مارا
تو بودی در شکر خواب و ندادم بوسه بر لعلت — ازین اندوه دل دندان بلبهای گزد مارا
من دیوانه معذورم بزنجیرم مده رنجی — سر زلف کسی امروز سوی خود کشد مارا

عجب نبود ز خون فرد گر کویت شود گلشن
که مژگان تو نشتر بر رگ جان میزند مارا

* عشق تا شان خود نمود مرا * — * از خیال خودم ربود مرا *
* آنچه از ناخن فرد نگشود * — * عشق از غمزه گشود مرا *
* گوش من کرد پر ز در از حرفی * — * بر ها از زیان و سود مرا *
* از شکر خندگی لب نوشین * — * بفریبی توان ربود مرا *
* یادم آمد بکعبه ابرویت * — * سر فرو رفته در سجود مرا *

* فرد آخر برگ افتکاره *
* باری در زیستن چه سود مرا *

* عنایت تو نگر از نظر فکند مرا * — * که از در تو رقیبم بدر فکند مرا *
* قسم به مهر رخ تو بدورت ای رمن — * فلک بگردش شام و سحر فکند مرا *
* شدم چو خاک ره تو صبا ز بخت بدم * — * هزار مرحله زان ره گذر فکند مرا *
* سر غلامی درگاه آسمان جاهت * — * هوای بخت سایبان ز سر فکند مرا *
* ز خیر مقدم تو تا صبا حکایت کرد — * بکوچه گردی شهر این خبر فکند مرا *
* شنیده ام که میان بسته بکشتن من * — * همین سخن بگمان کمر فکند مرا *

* چو ز خاطر فردم نمود جمع زول *

* چو شد وابستهٔ فرد از دام زلفش *
* مبادا از قید برهانند مارا *

* گوشه از آستان یار می باید مرا *
سایه بر سر زان در و دیوار می باید مرا

سر فرو نارم بسجده پیش محراب حرم
* بهر سجده ابروی خمدار می باید مرا *

* زیر بار خرقهٔ پشمینه بمانم تا بکی *
* بزم گاهی بر در خمار می باید مرا *

* ناپسند آید بر خدان خانقاه و مدرسه *
* رهن باده جبه و دستار می باید مرا *

این قدر اشکم نشوید داغ عصیان از دلم
* همچو آدم گریهٔ بسیار می باید مرا *

دوستان از رفتن دل نیست اندوهی بمن
* لیک یاری دلبری غمخوار می باید مرا *

* پایم از کوچه نوزدی آباد پیدا نمود *
* وادی قیس و ره پر خار می باید مرا *

از لب جان بخش آن شیرین زبان شکر سخن
* شربتی بهر دل بیمار می باید مرا *

دل نمی خیزد بسیر بوستان عندلیب *
* عاشق زارم در دلدار می باید مرا *

* مغز من این ناصحان از پند خالی می کنند *
* بسکه در مغز نشهٔ سرشار می باید مرا *

کار عشقش از دل بیکار می آید درست
* جان بی شغل و دل بیکار می باید مرا *

بخت بیدار است آن خفته که شد همایش بخواب
فرد از آن این دولت بیدار می باید مرا

عجب بی رحم طفلی کرد صید دام خود مارا
نه برهاند نه داند صید ما نی می کشد مارا

ز بی پروائی ابرو کمانان نیست این دشنم
نمی دانم که این صید افکن تیر زد مارا

نه رحمی در دلش باشد نه ترسی از خدا دارد
نه بر مرگ کسی گریه نی کشتن برد مارا

سحر چشم نگاهی چشم بندم میکند گاهی
فریب از بوسه دادن لعل نوشین میدهد مارا

ازین گلگشت رخسار و خرام ناز و این عشوه
ندانم بیش ازین حال دل آخر چون شود مارا

شکار ابرویم کن دام زلف از ره ما بر چین
مبادا از آب تیغت تشنه از تن جان رود مارا

* تا می از لب لعل تو بکام است مرا * ‌ ‌ * ساغری از کف بخت تو مدام است مرا *

بزم شاهانه شد از جلوه است امشب بزمم ‌ ‌ ماه و خورشید فلک کمتر ز غلام است مرا

* گر لب نوش تو نا آب حیاتم بدهد * ‌ ‌ جان شیرین بلب از تلخی کام است مرا

* صرف جاروبی کوی تو نمودم همه عمر * ‌ ‌ * وای بر من چو ندانی که چه نام است مرا

* با سگانت گر بفرازند در تو نشینم * ‌ ‌ وانم از خلد برین گوشک و بام است مرا

* ساغر می ز کف ساقی خورشید جبین * ‌ ‌ گر شبی دست دهد باده تمام است مرا

چون سر انگشت ز دهان تو کسی هیچ نیافت ‌ ‌ * در حدیث تو که گویند کلام است مرا *

* گفتمش روی بمن کرد و بکن رد سلام * ‌ ‌ * گفت خاموش همین طرز سلام است مرا

ناشنیدن ز من و گوش بلطف ما ز رقیب
فرد این طرفه جوابی ز پیام است مرا *

* بتی دارم که باشد آفتابی مه جبینان را ‌ ‌ ز روی همچو مه شمعی شب خلوت نشینان را

بنجیدم از لب کس نکته غیر از لب لعلش ‌ ‌ نباشد در کلامم جای حرفی نکته چینان را *

همه ناز و ادا و عشوه این خوبان که میدارند ‌ ‌ ثبات عهد هم ای کاش بودی نازنینان را

چه حاجت باکمند زلف کابرویت کشد هر شب ‌ ‌ بسوی خود ز محراب حرم عزلت گزینان را

اگر نیکی ز چشم بد ببین ای فرد سوی کس
که نبود حاصلی جز عیب هرگز عیب بینان را

* سگ کوی تو می خوانند ما را * ‌ ‌ * خوشم چون از تو میدانند ما را *

* پس از عمری به بستم دل بزلفت ‌ ‌ * صبا و از شانه افشانند ما را *

* سگانت را بجان منت برم من * ‌ ‌ * شبی گر میهمان خوانند ما را *

* اگر از جان کشندم بر در تو * ‌ ‌ * از آن به گر ز در رانند ما را *

* هرگز نیست این جگر سوزی * | * گر دهی آنچه در دل است مرا *
* تا شما مغز من کنی خالی * | * گر بجای دگر دل است مرا *

* نرهٔ آه دل ندیدم هیچ *
* فرد بس بال تر دل است مرا *

واست هوس دلت بتا دیدن آب تیغ را | مشت شد سرم جدا دست تو جست و مرحبا
نام ترا شنیده ام روی ترا ندیده ام | * از غم تو خزیده ام پرده بجز برکشا *
* هر سخنیکه گفته ام گوهر نو سفته ام * | * از همه کس نهفته ام تا بکنم جانتو فدا *
* پرده ز رخ کشودئی روی چو مه نمودئی | * جان و دلم ربودئی کو من و صبر از کجا *
بر در تو نشسته ام از خود و خلق رسته ام | از همه چشم بسته ام تا گذری بسوی ما *
بزم من است کوی تو جان من التفات سوی تو | شمع من است روی تو ایکه تو شاه و من گدا

فرد بجان غلام تست ذکر لبش کلام تست
ورد زبانش نام تست لطف بحال او نما

* با هم وصال نیست بجز تب لب مرا * | * همسایه هی شنید فغان تب مرا *
* از تیر آه بخیه نباشد لب مرا * | * پروا از تا بچرخ بود یارب مرا *
* اعجاز زندگانی من چون بلعل اوست * | * ای بو علی چه سود بود اندم تب مرا *
من رشک مهر و ماه شدم از فروغ عشق | این سوز و داغ هست از ان کوکب مرا
* استاده سوختن بر تو بود کار من * | * بگرفت شمع بزم تو این منصب مرا *

* ای فرد کو عنان بکف اختیار من *
* راندند تا بکوی بتان مرکب مرا *

پابندیم بموسم گل باخود بلا است * خود را از قید عقل رها می کنیم ما

در بزم جا اگر ندهی زاستان مران
چون فرد بر در تو دعا می کنیم ما

چشم تو مرا کشت تو از معجز لبها * کن زنده مرا سلمک الله تعالی
جز مات عشق تو دگر دین نگزیدیم * کن سوی من بنده بتا چشم خدا را
چشم تو بلاخیز و قد آشوب جهانی * مخرام مبادا که شود فتنه دو بالا
گر سرو چو بر قد تو راست برآمد * او پای بگل هست و ترا قامت رعنا
منشین ز رخ رشک مه و مهر لب بام * تا خلق رقیبم نشود زین رخ زیبا
بشتاب مبادا که بمیرند ز حسرت * سر بر سر راه اند همه آهوی صحرا
خواهم که به پیش گل روی تو بمانم * بگشاده چو نرگس همه دم چشم تماشا
از مردم همسایه شنو حال من زار * سوز است همه روز و فغان است بشبها

در عشق تو دیدم که عجب حالت فرد است
جان محو خیال تو و دل پر ز تمنا

منکه آواره تر دل است مرا * زان به پیش نظر دل است مرا
چشم هر خوبرو براو افتد * بر سر رهگذر دل است مرا
سهل دانم گذشتن از سر جان * چه قدر بیجگر دل است مرا
دل گرفتی دگر چه می خواهی * کز هزار دوست تر دل است مرا
پند من ناشنیده شد برباد * آه بس بی اثر دل است مرا
از دلم راه در دل تو نشد * اوفتاده بدر دل است مرا
آمدی وز خویشتن رفتم * چه در هم در سفر دل است مرا
دل ز تو باز چون ستانم من * سکه داغ تو بر دل است مرا

لاله و گل شد فراموش از گل رویت مرا
مشک و عطر از یاد رفت از بوی گیسویت مرا

با فراغ اسکندر و تخت سلیمانم چه کار
یکدمی باشد اگر جا بر سر کویت مرا

چون بهر بند تنم بندیست از هر موی تو
نیست امید رهائی از سر مویت مرا

میدهی در بزم جا پروانه را از پاس شمع
آرزوی بزم شد زین خوی نیکویت مرا

از صبا هر کوچه و بازار شهر مشکبواست
کرد آواره درین شهر تو این بویت مرا

گوش من کان گهر کن از کلام دلفریب
هست این حسرت بدل از لعل خوشگویت مرا

از زبانت فرد بخشد شعر تو ذوقی دگر
زین تلاوتهای تو دل میکشد سویت مرا

* ای سواد سرمه از گرد سر راه شما *
سرمهٔ چشم دو عالم خاک درگاه شما

ای سر صد همچو من خاک کف پای تو باد
از سر عرش است برتر پایهٔ جاه شما

کمترین ذرهٔ تو آفتاب آسمان
ماه یک بنده ز روی بندگی ماه شما

از چنین سحر بکر در چاه ذقن داری نهان
آب شد دل چاه بابل را از این چاه شما

سالها ور خود نمی دانم دمی گر نیست
* آفت عمری بود دیدار ناگاه شما *

گر نه شایان حضورم پاسبان خویش دار
هست فرد من گدای خیرخواه شما *

* سر را پا برد تو فدا می کنیم ما *
* از سر حقوق تیغ ادا می کنیم ما *

* با چون تو بیوفا که وفا می کنیم ما *
* بر جان زار خویش جفا می کنیم ما *

* سر بار دوش بود که از تیغ ابرویت
* گردن ز بار خویش رها می کنیم ما *

* گر بوسه زنم بابت دلبر امروز *
* کز بهر کام نامه دوا می کنیم ما *

* هر شب خود بچارهٔ ما بخیه میزند *
* هر صبح از جنون چو قبا می کنیم ما *

* آگه ز حال خویشتن عشق تو هم نئیم *
* یعنی چه می کنیم و چرا می کنیم ما *

* بهر رضای تو بر قیبان کرساخته ایم *
* بر خود جفا و با تو وفا می کنیم ما *

بر کمر چون غنچه هردم بسته دامانم چرا

گرمی بازار خوبان باشد از دیوانه‌ها
ناگزیری شمع را می‌باشد از پروانه‌ها

از فغان عاشقان آبادی کوی تو هست
شور مستان می‌فزاید رونق میخانه‌ها

می‌شود از شور طفلان گرم بازار جنون
سنگ طفلان می‌کند کار زر بیعانه‌ها

از هجوم کودکان دیوانگی را رونق است
گر جنون داری برآ از گوشهٔ ویرانه‌ها

سحر میدارد اگر عکس لب لعلت گرمی
دارد از ذوق لب تو دور در پیمانه‌ها

از غبار خاطر او زرهٔ اشکم نشست
بر نیاید کار آب از آب این دردانه‌ها

ناصحا جرم من دیوانه می‌گیری عبث
بر شورش بین همچو من افتاده صد فرزانه‌ها

توبه از می کرده بودم لیک پیمانم شکست
چون به میخانه بدیدم شورش مستانه‌ها

زیر لب مستانه حرفی تا بساغر گفتی
لب گشاده دارد از خنده چو گل پیمانه‌ها

قصهٔ لیلی و مجنون دفتر پارینه شد
از من و تو هست در هر زبان افسانه‌ها

فرد او کی آشنا شد تا بمنزل رهبری
چون تو بسیار اند افتاده بدر بیگانه‌ها

❀ ٭ آنکه ناتوان شنید نام مرا ٭ ❀
❀ ٭ که رساند باو پیام مرا ٭ ❀

❀ ٭ ور حکایات دیگران گویند ٭ ❀
❀ ٭ قصه‌های من د کلام مرا ٭ ❀

❀ ٭ تا کی از وصل تو پزم سودا ٭ ❀
❀ ٭ پخته کن این خیال خام مرا ٭ ❀

❀ ٭ گر سلام منت قبول نشد ٭ ❀
❀ ٭ باز رد کن بمن سلام مرا ٭ ❀

❀ ٭ تاج کامم ز لعل شکر ریز ٭ ❀
❀ ٭ ساز شیرین زبان و کام مرا ❀

❀ ٭ حسن انجام ده ز راه کرم ٭ ❀
❀ ٭ صنما کار ناتمام مرا ٭ ❀

❀ ٭ گه نگفتی که فرد می نالد ٭ ❀
❀ ٭ که بیا زرد این غلام مرا ٭ ❀

* تا شاکسته این شهر است تنها شد * | * گه اکثر لرزه می آید زمین را *

* چو ذکر می بحرمت کرد واعظ * | * بوعظش ذوق آمد صالحان را *

* ز حسرت جان باسب شد فرد لیکن

* سراغی از لب او نیست پیدا *

* گر نیم وابستهٔ موی تو پریشانم چرا * | * ور نیم آشفتهٔ روی تو حیرانم چرا *

* گر نیم سرگشتهٔ چشم تو حیرانم چرا * | * ور نیم آوارهٔ زلفت پریشانم چرا *

* نیستم دیوانه‌ات اگر چون عندلیب | * هر سحرگه بر گل روی تو نالانم چرا *

* نیست گر لعل لب تو زندگانی بخش من | در طواف این در رشک بدخشانم چرا

غیرت عشق تو نگذارد که از کویت روم | * گر نیم دیوانهٔ زلفت بزندانم چرا *

* با بت روی تو و زنار زلفت ای صنم | * عالمی پیش تو می خواند مسلمانم چرا

دشمن دینم نی‌ام گر ای بت خودکام من | * از نگاهی کردهٔ رخنه بایمانم چرا *

بر درش افتاده ماندم فرد او پرسش نکرد

* حیرتی دارم برین شاهش که مهمانم چرا *

بابلان و قمری نیم هر صبح نالانم چرا | نیستم شمع و لی شبها زار و گریانم چرا

نیستم خلخال پای و نی درای کاروان | چون جرس در هر قدم در آه و افغانم چرا

نی گل نی صبح نی مجنون شیدای کسی | این چنین خو کردهٔ چاک گریبانم چرا

آن شکار افکن بدین سو اسپ جولان نکرد | وحشی از خلقی چو آهو در بیابانم چرا

چون پریشانی است در جمعیت اسباب خود | بی سر و سامان چنین از بهر سامانم چرا

تربتم را هم هدف آن تیرافکن چون نکرد | در لحد من تشنهٔ آن آب پیکانم چرا

فرد گر من بندهٔ عشق گل روی نیم

فاش میگویم جهانی گو کند تکفیر ما — می پرستیم ساقی ما مرشد ما پیر ما

قبلهٔ ما کعبهٔ ما درگه پیر مغا نیست — این همه از آستان او بود تعمیر ما

وقت ساقی خوش که از دم سوی رندی کشید — کرد از یک دور جامی گردش تقدیر ما

غرق می هستیم چون از میکده بیرون رویم — هست موج می بساغر دام ما زنجیر ما

گه مبین از چشم بد ناصح سوی رند خراب — مصلحتها هست پنهان اندرین تعمیر ما

مستی ما کم نخواهد شد که جام ازل — ریخت صد خمخانه در طینت دم تخمیر ما

زلف بر دوش و نگه مست و قدح بر کف رسید — شاهد ما دلبر ما از پی تسخیر ما

پیچ دستار و گره بند قبایش بود وا
فرد این طرز خرامش شد گریبان گیر ما

باز نامد قاصد ما تا کشد شبگیر ما — شد مگر باد هوائی آه بی تاثیر ما

چشم ما دارد کمان ابروی کس در نگاه — بر رخ هر کس نگه کردیم شد نخچیر ما

تیر ابرش را هدف صد بار گشتم باکه پیش — صورت ترکش نماید گر کشی تصویر ما

نیست حکمت چاره ساز بها به آزار جنون — دست بردار ای مسیحا از سر تدبیر ما

نخلهٔ بر شاخ را ماند ز سر تا پا قدم — دسته های تیر زد بر ما پی تعزیر ما

رهبر ما خضر ما ای عشق دولتخواه ما
از کرم مگذر ز فرد ناتوان پیر ما

* چرا عشقش نباشد مرشد ما * — * فان الخضر من یهدی السبیلا *

* قرار دل ربود از کشتگانت * — * خرام تو قیامت کرد برپا *

* جنون من چه میجوئی شهادت * — * کفی بالله فی ذنبی شهیدا *

* مسیحا از علاجم دست بردار * — * بهار است و من و این جوش سودا *

* کجو بیت رفتی گر برس من * — * نمی بودی ز طفلان شور و غوغا *

* بر ریشش دل فرد ز خنده نمکی ریز *
* ای خنده تو مرهم ریشش کهن ما *

بکامی می توانی کرد حل صد چند مشکلها
ز راه عقل در هر گام من افتاد مشکلها
رسی گرد حریم او صبا از سوی مهجوران
بیاشد گرچه جانم هدیه شایان درگاهست
مرحمت گردم فروغی نیست بی روی تو در بزمم
چه راه است اینکه بیخود مهاربان راندی امشب
منه پا بر زمین ترسم که باشد اخگری آنجا
صفا و ثمره ولی کس را نباشد ساعتی ممکن
نهادم سر بحکم پیر میخانه بکوی او
نسیم لطف که تا بشگفاند از دم عیسی

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
الا ای خضر راه عشق بسرها و سهلها
ذرا بواب سلمای و طفها ثم قبلها
سوبها لیس ما اهدی الیک خذ واقبلها
بیا در مجمع پروانه ای شمع محفلها
جرس نالان و ما مستیم و میر قصد محملها
که زیر پای تو هستند در هر گام صد دلها
غبار فتنه میریزد فلک در شیشه دلها
که نتوان کرد طی بی راهبر هر راه و منزلها
بر برگ غنچه پژمرده میماند همه دلها

بگردابی بلا افتاده فرد از مرغ جامی
که قافی تشنه لب مردند بر اطراف ساحلها

* بگشا سحری گیسوی پر پیچ و شکن را *
* در غنچه بنی تا بگشادیم دهن را *
* ای ختم رسلان نجز و نه معجزه قم *
کو مژده نشر بعث قدوم تو درین باغ
* از بسکه جز یابیم لبها جلوه لطفت *
* تا در سر کو تو نهادیم سر خویش *

* دعوی ننمود تا کو دگر مشک ختن را *
* ما تا حد اعجاز رسانديم سخن را *
* بنشین بسر ما و ببر رنج و محن را *
* تا از مژده رو بیم همه صحن چمن را *
* تا تا نه شادی کند این بیت حزن را *
* ما یاد نکردیم دگر روی وطن را *

ریش است دل فرد تو از سهم حوادث
* مرهم نه از لطف تو این زخم کهن را

* هو الفرد *

بسم اللہ الرحمن الرحیم

* دیوان ثانی حضرت فرد *

* ردیف الالف *

* الهی بر فروز از نور ایمن وادی دل را — خراب حیرت دیدار کن آبادی دل را
* ز پابند تعلق رسته ام تا بندهٔ عشقم * — ز خط نوخطان دارم خطی آزادی دل را
بهجرش لخت دل از بسکه بجای اشک باریدم — روا کردم بعشق بیوفا بربادی دل را

ز آغاز محبت چون ندیدم جز جفا هرگز
بدست غم سپردم فرد آخر شادی دل را

* تا ریخته نام تو شکر در دهن ما * — * خلقی است شکرخای ز ذوق سخن ما *
* از خاک در دوست خمیر است تن ما * — * جز رهگذر یار نباشد وطن ما *
* عریانی ما را نبود فکر رفوئی * — * از خاک در دوست بود پیرهن ما *
* از بسکه ضعیفیم که جز خاطر نازک * — * در دائرهٔ چرخ نباشد وطن ما *
* خورشید بر آورد سرای باد صبا کو * — * ابری که کند سایه بطرف چمن ما *
* بیتابی ما سوخت بیک دم دل عالم * — * برق است مگر شمع درین انجمن ما *